شرح مثنوی

حاج ملا هادی سبزواری

[redacted]

به کوشش

دکتر مصطفی بروجردی



بسم الله الرحمن الرحیم

هذا کتاب المثنوی و هو اصول اصول اصول الدین، فی کشف اسرار الوصول والیقین و هو فقه الله الاکبر[1] و شرع الله الازهر[2] و برهان الله الاظهر، مثل نوره[3] کمشکوة فیها مصباح، یشرق اشراقا انور من الاصباح،[4] و هو جنان الجنان[5] ذوالفنون[6] و الاغصان[7] منها عین تسمی عند ابناء هذا السبیل سلسبیلا[8] و

۱ـ قال المولوی، قدس الله نفسه و روح رمسه، و هو فقه الله الاکبر: فقه در لغت، فهم است. و در صدر اسلام تکلم در اصول عقاید و تعمق در معارف مبدأ و معاد را «فقه» می گفتند. تا آنکه نزد متأخرین از متشرعین، حقیقت شد در علم به احکام شرعیّه که مستنبط شود از ادلّهٔ تفصیلیّه. و متکلمین، علم کلام و علم اصول دین را «فقه اکبر» گویند؛ و تعریف کنند او را به علم به عقاید دینیّه که مکتسب شود از ادلهٔ یقینیّه. و معلوم است که هرگاه علم اصول دین، فقه اکبر باشد، این مقالات مولوی (قدس سرّه) ـ که اصول اصول دین و علم تأویل است و چون روح آنهاست، و اکرم خلایق برای اکرم احبّاء خود جناب امیرالمؤمنین علی به دعا خواست، که «اَللّهُمَّ فَقِّهْهُ فِی الدّینِ وَ عَلِّمْهُ التَّأویلَ» ـ چگونه فقه اکبر نباشد؟!

۲ـ و شرع الله الازهر: چه شریعت عین علم طریقت و علم حقیقت است. و این مقالات در علم طریقت و حقیقت است. پس، عین شرع است. و «ازهر»، از «زهر زهوراً» است، ایّ: تلألأ. و از اینجاست حدیث: «اَکْثِرُوا الصَّلوةَ عَلَیَّ فِی اللَّیْلَةِ الْغَرّاءِ وَالْیَوْمِ الأَزْهَرِ» ای: لیلة الجمعة و یومها. و در «ازهر» و «اظهر»، جناس مضارع است، و هر دو لفظ صفت مضاف به جلاله‌اند.

۳ـ مثل نوره: اقتباس از آیهٔ نور است. و «مشکوة» اینجا طریقت، و «مصباح» حقیقت است، با لفظ و معنی.

۴ـ الاصباح: الصبح. و منه «فالق الاصباح»، و قول امرء القیس:

الا ایها اللیل الطویل الا انجلی بصبح و ما الاصباح منك با مثل

۵ـ و هو جنان الجنان: مفتوح الجیم: القلب و الروح. و مکسورها: جمع الجنّة. و هریك در هر یك جایز است. یعنی جنات روح، یا روح جنات. پس، از باب محتمل الوجهین است که در بدیع «توجیه» گویند.

۶ـ ذوالفنون: جمع فن، أی ذونعم متفننة. و فی بعض النسخ: «العیون».

۷ـ والاغصان: جمع معرف باللام مفید العموم. و مراد، کثرت اشجار و اثمار است، زیرا که چنانچه کمال بستان به کثرت اشجار است، کمال اشجار به کثرت اغصان است. پس دلالت بر کثرت ثمار و اشجار دارد.

۸ـ سلسبیل: شراب گوارا و لذیذ. و چشمه‌ای است در بهشت. و «سبیل» جناس غیر تامّ دارد.

عند اصحاب المقامات والکرامات خیر مقاماً و احسن مقیلا،[۹] الابرار[۱۰] منه یأکلون و یشربون، والاحرار منه یفرحون و یطربون. و هو کنیل مصر[۱۱] شراب للصابرین و حسرة علی آل فرعون والکافرین کما قال «یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا». و انّه شفاءالصدور، و جلاء الاذهان، و کشاف القران،[۱۲] وسعة الارزاق،[۱۳] و تطییب الاخلاق، بایدی سفرة،[۱۴] کرام بررة[۱۵] یمنعون[۱۶] بان لایمسه الاالمطهرون. لایأتیه الباطل من بین یدیه و لامن خلفه تنزیل من حکیم حمید[۱۷] والله یرصده و یرقبه[۱۸] و هو خیر حافظا و هو ارحم الراحمین. وله القاب آخر لقبه‌الله تعالی بها. واقتصرنا علی هذاالقلیل، والقلیل یدلّ علی الکثیر، والجرعة تدلّ علی الغدیر[۱۹] والحبة‌تدل علی البیدر[۲۰] الکبیر.[۲۱] یقول العبد الضعیف المحتاج الی رحمةالله تعالی محمدبن محمد بن الحسین البلخی ـ تقبل‌الله منه ـ اجتهدت فی تطویل المنظوم المثنوی، المشتمل علی الغرائب والنوادر، و غرر المقالات،[۲۲] و درر الدلالات،[۲۳] و طریقة الزهاد، و حدیقةالعباد، قصیرةالمبانی، کثیرةالمعانی؛ لاستدعاء سیدی و سندی و معتمدی و

۹ـ مقیل: منام.

۱۰ـ الابرار...: در این فقرتین، ترصیع است.

۱۱ـ و هو کنیل مصر: یعنی این دفاتر در صفا و بی رنگی بالذات، و به رنگ قابل بودن بالتبع، کنیل...؛ بلی! اینها احکام وجودند، والوجود فی کل بحسبه. «و سالت اودیة‌بقدرها».

۱۲ـ و کشّاف القران: چنانکه شخص متدبّر در این دفاتر می بیند که همه، مضامین کتاب و سنّت است.

۱۳ـ وسعة الارزاق: حمل از باب «زید عدل» است. یامصدر به معنی اسم فاعل است. و همچنین: «تطییب».

۱۴ـ سفرة: جمعِ سافر. یعنی کاتبین اسفار حکمت دینیه. و اصلش کشف است، من قولهم: «سفرت المرأة، اذا کشفت عن وجهها». و مراد نویسندگان این حِکَم متعالیه است بر صحایف قلوب منشرحه.

۱۵ـ بررة: جمع بارّ. فاعل البر.

۱۶ـ یمنعون: فعل متعدی است، نازل منزلهٔ لازم. یا مفعول محذوف است. یعنی مانعند مسّ ایدی شیاطین انس و جن را. پس «ان لایمسه» مفعول نیست، بلکه حذف حرف جر از آن به فتح همزه، مطّرد است؛ ای «لان». یعنی مانعند به علتِ اینکه نرسند او را مگر پاکان و مجردان از اخلاق رذیله و اعمال باطله.

۱۷ـ تنزیلٌ من...: قال تعالی: «اتقواالله و یعلّمکم الله». و قال ابویزید: «اخذتم علمکم مت عن میت و اخذنا علمنا عن الحی الذی لایموت».

۱۸ـ یرصده و یرقبه: معنی این دو لفظ متقارب است.

۱۹ـ الغدیر: القطعة من الماء یغادرها السیل. فقره از باب تمثیل است. چه، الفابی که مذکور نشده اعظم از بحر خظیم است. چنانکه جمعی از مفسرین قول حق تعالی: «الرحمن علی العرش استوی» را تمثیل تصویر عظمت و سلطنت باری تعالی گرفته‌اند، بی آنکه تختی و جلوسی بود.

۲۰ـ والحبة تدل علی البیدر: به فتح باء موحدة، و سکون مثناة تحتانیّه، و فتح دال مهمله و به راء مهملهٔ آخر.

۲۱ـ الکبیر: یعنی دانه دلالت می کند بر خرمن بزرگ، از جودت و ردائت، چه انموذجی است از آن.

۲۲ـ و غررالمقالات: اضافهٔ صفت به موصوف است. و «غرر» جمعِ «اغرّ» است، به معنی ابیض. از «غره» به معنی بیاض وجه است. استعاره شده است برای نوریت و وضوح دلالت کلمات. و از این قبیل است حدیث: «امتی الغرالمحجلون». چه، استعاره شده است بیاض برای صفا، که اثر وضو باشد در دست و پاها.

۲۳ـ و درر الدلالات: اضافه از باب اضافهٔ «لجین الماء» است. و پوشیده نیست ترصیع در اینجا و در مابعد.

مکان الروح من جسدی و ذخیرة یومی و غدی، و هوالشیخ قدوة العارفین و امام اهل الهدی والیقین مغیث الوری، امین القلوب والنهی، ودیعةالله بین خلیقته و صفوته فی برّیته و وصایاه لنبیه و خبایاه عند صفیه، مفتاح خزائن العرش، امین کنوز الفرش، ابوالفضایل حسام الحق والدین حسن بن محمد بن الحسن المعروف بابن اخی ترک، ابویزیدالوقت، جنیدالزمان، صدیق بن الصدیق ـ رضی‌الله عنه و عنهم ـ الارموی الاصل. المنتسب الی الشیخ المکرم بماقال: امسیت کردیا واصبحت عربیا ـ قدس الله روحه و ارواح اخلافه. فنعم السلف و نعم الخلف. له نسب القت الشمس علیه روائها،[24] و حسب[25] ارخت النجوم علیه اضوائها. لم یزل فنائهم[26] قبلةالاقبال یتوجه الیها بنوالولاة، و کعبة الآمال، یطوف بها و فود[27] العفاة.[28] ولازال کذلک ما طلع نجم و ذرّ[29] شارق لیکون معتصما لاولی البصائر الربانیین الروحانیین السمائیین العرشیین النوریین السکت النظار الغیب الحضار[30] الملوك تحت الاطمار،[31] اشرف القبایل، افضل الفضایل، انورالدلایل، آمین یا رب العالمین. و هذا دعاء لایرد. فانه دعاء لاصناف البریة شامل. والحمدالله وحده و صلی الله علی محمد و آله و عترته، حسبناالله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر.

۲۴ـ روائها: بضم المهملة والمّد؛ المنظر الحسن. و بالفتح والمد، الماء الکثیر الذی یروی. وبالکسر والمدّ الحبل الذی یشدّ به المتاع علی البعیر. و المقصود من القائها الرواء، اشتهار نسب ذلك الممدوح لعظیم و علّوه.

۲۵ـ الحسب: ما یعده الانسان من مفاخر آبائه، و هو مأخوذ من الحساب. و لکثرة مفاخر ذلك العظیم کان لفظ النجوم شدید المناسبة.

۲۶ـ الفناء: بکسر الفاء، المتسع امام الدار.

۲۷ـ الوفود: جمع الوافد، أی القادم والوارد.

۲۸ـ العفاة: جمع العافی، ای الضیف، و کل طالب الرزق والفضل. و هاتان الفقرتان من قبیل ذی القافیتین فی الشعر.

۲۹ـ ذرّ: به ذال معجمة و راء مهملة، طلع.

۳۰ـ السکت النظار الغیب الحضار: این چهار، به صیغهٔ جمع به وزن رکّع جمع راکع و تجّار جمع تاجر. یعنی ساکتند به زبان، و متصرفند به نظر. چه مظهر علم و قدرت، هر دواند. و غایبند به معنی و حاضرند به صورت. یا باحقند به باطن و با خلقند به ظاهر. چه جامعند میان وحدت و کثرت و خلوت و انجمن، و نیستند و هستند!

۳۱ـ الملوك تحت الاطمار: جمع طمر، بالکسر. جامهٔ کهنه. پادشاهانند زیر کهنه دلق!

گرچه ما خاك نشینان مرقع پوشیم صدچو جم خفته‌به دریوزه‌گری بردرما

شرح مثنوی

حاج ملا هادی سبزواری

دفتر اوّل

بشنو از نی چون حکایت می‌کند   وز جداییها شکایت می‌کند   ۱/۲ـ۲/۱ـک ۱/۲

قال المولوی ـ قدس سره ـ بشنو از نی: مراد از نی مطلق روح قدسی آدمی است که مصداق «وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی»[1] و «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبی»[2] است. چه، روح قدسی از عالم امر و مجردات، بلکه نخبهٔ عالم امر است. و بدن طبیعی از عالم خلق و عناصر و صفوهٔ عنصریات است. و بودن روح قدسی در نشآت سابقه مدلول کلام حق و اهل حق است ـ تصریحاً و تلمیحاً و تلویحاً ـ بلکه اتفاقی است. اما کلام حق و اهل شرع، بر متتبعین کتاب و سنت پوشیده نیست. و اما کلام عرفا نیز مشحون است. حتی آنکه عارف را عارف گویند که معرفت أخیر ادراکین است که درمیانه ذهولی متخلّل شده باشد. و روح آدمی عالِم بود به عالِمیّتِ حق. و چون به این عالم آمده و همنشین طبیعت شد، ذاهل شد. و چون به عنایت حق تعالی اصلاح عقل کرد و به حرارت عشق نضیج یافت و از جزئیّات به قلب رو بتافت و قرب به حق پیدا کرد باز به تعلیم حق عالم شد به مذهول «اتّقواالله و یُعَلِمُکُمُ الله»[3].

و اما حکما، پس از اشراقیون معروف است که به سبق ارواح قایلند حتی آنکه به رئیسشان افلاطون قِدَم نفس ناطقه را نسبت داده‌اند، و حدوث تعلقش را. ولی نه چنین است که اشراقیون به نحو کثرت و نفسانیت به سبق قایل نیستند بلکه به نحو وحدت عقلیهٔ کلیه قایلند، که کینونت سابقهٔ عقول کینونت سابقهٔ نفوس است، و کینونت حقیقت کینونت رقیقه است. چه، تفاوت در مفهوم مشکك است به کمال و نقص، نه به تباین. چنانکه عارف هم چنین گوید: «متحد بودیم و یك جوهر همه». پس عقل کلی که در جبروت است و مرتبه‌اش پیش از نفوس است، به وجهی آن کینونت نفوس است. که احکام ذاتیهٔ اصل و حقیقت، فرع و رقیقت را می گیرد. و اگر بینونت باشد وصول به غایات تحقق نیابد.

۱ـ قرآن کریم، سورهٔ حجر، آیهٔ ۲۹

۲ـ قرآن کریم، سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸۵

۳ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸۲

و اما حکماء مشاؤون نیز مضایقه از این ندارند. که اگر تباین قایل باشند میان نفوس ناطقه و عقل فعال، به حسب ماهیت است نه به حسب وجودشان. چنانکه در موضعش محقق است. پس انکاری که از ایشان معروف است در سبق نفوس ناطقه، از حیثیت نفسانیت است، که گفته‌اند: اگر سبق داشته‌اند آیا واحد بودند یا کثیر؟ اگر واحد بودند، بعد از تعلق یا واحدند پس أناغَیْری وَ غَیْری أنا. و باید من بدانم آنچه غیر من می‌داند از جزییات و بالعکس. و اگر بعد کثیرند تجزّی مجرد لازم آید. و اگر پیش از تعلق کثیر بودند، کثرت افرادی به مواد و اعراض مفارقه است، و مادهٔ نفس ناطقه بدن است که مادهٔ او به معنی متعلق است و قبل از عالم اجسام مواد و عوارض مادیه نبودند.

این کلام ایشان است و این برمی‌دارد بودن نفس را به‌طور کثرت جزییات و به نحو نفسانیت. که نفس اسم روح است از جهت تعلق و اضافه به عالم صورت و برنمی دارد بودن در علم غیابی را به حضور و در قلم و لوح را به نحو جمع، بابودن تفاوت در برزات به نحو حقیقت و رقیقت و به زبان میزانی به نحو حقیقت مشککة بالشدة والضعف. ولهذا شیخ رئیس ابوعلی محیی طریق مشایین در قصیدهٔ عینیه فرموده:

هَبَطَتْ إِلَیْکَ مِنَ ٱلْمَحَلِّ الأرفعِ وَ رقاءُ ذاتُ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعِ
مَحْجُوبَةٌ عَنْ کُلِّ مُقْلَةِ عارِفٍ وَ هِیَ ٱلَّتی سَفَرَتْ وَلَمْ تَتَبَرْقَعِ

و اطلاق نی بر روح آدمی بر سبیل تشبیه، تشبیهی است حسن. چه نی نایی باشد که اظهر است، و چه نیِ قلم که عارف جامی، قدس سره، احتمال داده. چه، هر روح ناطقی چه بداند یا نداند چه حکایتها دارد از صفات حق ـ چه لطفیّه و چه قهریّه ـ و چه شکایتها دارد از جدایی عالم قدس، ولی غَفَلَه و جَهَلَه گوش شنوا ندارند کلام خود را چه جای کلام دیگری را!

«همانا فرضتر زین کار دارند»، «صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا یَعْقِلُونَ[۴]». مثلاً به علم بیا اگر شهود نداری و آیات انفسی را ملاحظه کن که «وَفی أَنْفُسِکُمْ أَفَلا تُبْصِرُونَ[۵]». و روح آدمی را نسبت به نفوس حیرانیه بده که هیژ ده هزار نوعند و هیژ ده هزار عالمند. و ملاحظه کن که گویا رب الجنس است در تسخیر آنها و فکرت و سیاست اگر چه از جهله و غفله باشد، چنانکه انسان کامل گویا رب النوع است، یعنی مربی عقل نظری و عقل عملی ناقصان است و اگر چه فکرتهایی باشد در زراعت و در حیاکت یا حرفتهای دیگر که اُدونند به قطع نظر از اوضاع و اعتبارات. سیّما هر گاه برگردانی آن انسان را به مادهٔ قریبه و اخلاط قذره و مادهٔ بعیده و عناصر میته؛ که بینش و دانش و کنش و روشها، نغمه‌ها و نواهایند که حکایت کنند از علم حق و حکمت او و قدرت و مشیّت او تعالیٰ «وَ لا یُحیطُونَ بِشَیءٍ مِنْ عِلْمِهِ إلاّ بِما شاءَ»[۶]، «وَیُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ إنْ کانوا مِنْ

۴ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۷۱
۵ـ قرآن کریم، سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۲۱
۶ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۵

قَبْلُ لَفِی ضَلالٍ مُبینٍ»[۷] «وَما تَشاؤُنَ إلاّ أنْ یَشاءَ الله»[۸] «ما شاءَالله کانَ وَمالَمْ یشاء لَمْ یَکُنْ»[۹] «وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إلاّ بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظیم» همهٔ اسماء مظاهر ذاتند، همهٔ اشیاء مظاهر اسماء، این مجملی از حکایت تکلیفی و تکوینی.

و اما مجملی از شکایت چنینی: پس ملاحظه کن که کل نفوس در حرکت و استکمالند طولاً و در نفرت و شکایت فعلی و فرارند به حسب فطرت الهی از نقص به کمال و از قوه به فعلیت و از فقر و حاجت و دثور و زوال و غیر اینها از صفات خلقی به مقابلات اینها از غنیٰ و بقا و فردا نیّت و غیر اینها از صفات حقه، «یا أیُّهاالإنْسانُ إنکَ کادِحٌ إلیٰ رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیه»، [۱۰] سیّما اگر نور علیٰ نور شود و حکایت تکلیفی و شکایت تکلیفی به تکوینی مشفوع گردد.

و مثل این است حسن تشبیه به نی قلم در نگاشتن هر روح آدمی در روح قرینی خاصه قوای علامه در قلوب متعلّمه که قلمیت و فعالیت دارند، چنانکه بعض حکما گفتند: «اَلْنَّفْسُ النّاطِقَةُ جُوهَرٌ یشبهُ النّار» و در مقهوریت در دست کاتب چنانکه عارف جامی (قدس سره) راست که از زبان قلم گوید:

در کف کاتب وطن دارم مدام ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کــرده بین الاصبعین او مقام
نیست در من جنبشی از ذات من ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ اوست در من دم بدم جنبش فکن

پس نی که مطلق روح آدمی باشد به هر جمعیت اسبابی تکویناً و به هر جمعیتِ خاطری تکلیفاً و به هر وسیله مقام مجمع الاضداد و مرتبهٔ جمع را جوید.

بهر جمعیتی وصل تو جویم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ لعل الله یجمعنی و ایاك

و جفت بدحالان و خوشحالان شدن، قرین بودن با نفس امّاره و لوامه و مسوله و قویٰ و طبایع سیالّه در تحت جهل است؛ یا با نفس مطمئنه و ملهمه و عقل بالفعل نظری و عملی و قوی و طبایع مسخّره و مقهوره در تحت عقل. و نجستن اسرار را به جهت صعوبت خودشناسی است چون خدا- شناسی.

و عارف محقق و بصیر محدق عبدالرحمن جامی قدس سره السامی را بر دو بیت اول مثنوی شرحی است مختصر و مشهور منظوم و منثور و به ذکر برخی از آن اقتصار می شود و هو هذا:

«نی را با واصلان کامل و کاملان مکمّل که از خود و خلق فانی شده‌اند و به حق باقی گشته، مناسبت تمام است، اما از روی اسم زیرا که این کلمه در بعضی مواضع به معنی نفی استعمال می شود و ایشان نفی وجود عارض خود کرده‌اند و به عدمیت اصلی خود باز گشته‌اند. و اما از روی ذات، زیرا چنانکه نی از خود تهی گشته و هر چه از روی صورت به وی مضاف است ز نغمات و الحان، فی الحقیقة از صاحب وی است نه از وی، همچنین این طایفهٔ علّیه، بالکلیّه از وجود خود

۷- قرآن کریم، سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۶۴
۸- قرآن کریم، سورهٔ انسان، آیهٔ ۳۰
۹- شرح تعرف، ج ۱، ص ۳
۱۰- قرآن کریم، سورهٔ انشقاق، آیهٔ ۶

خالی شده‌اند و هر چه بدیشان منسوب است افعال و اخلاق و اوصاف حق است سبحانه و تعالی که در ایشان ظاهر شده است و ایشان را مظهریت بیش نیست. نظم:

کیست نی آن کس که گوید دم به‌دم | من نیم جز موج دریای قدم
از وجود خود چو نی گشتم تهی | نیست از غیرخدایم آگهی
فانی از خویشم من و باقی به‌حق | شد لباس هستیم یکباره شق
آرمیدم با حق و ازخود رمید | آن دهم بیرون که حق در من دمید
بالب دمساز خویشم گشته جفت | می‌نیارم بر لب الاّ آنچه گفت
یابد از بانگم کلام حق ظهور | خواه فرقان خواه انجیل و زبور
رقصِ چرخ و انجم از سازمن است | قدسیان را سبحه آواز من است
هرکه دور افتاد از بخت نژند | می‌کنم آگاهش از بانگ بلند
وآنکه اندر صف نزدیکان نشست | راز می‌گویم به گوشش پست پست
گاه شرح محنت هجران دهم | بیدلان را داغها بر جان نهم
گاه آرم مژدهٔ قرب و وصال | بخشم اهل وجد را صد وجد و حال
هم شرایع را بیان من می‌کنم | هم حقایق را عیان من می‌کنم
هست از آن خوش نغمه‌های جان فزا | مثنوی در شش مجلد یك نوا
فرصت خوش باید و عمر دراز | تا بگویم حال خود یك شمّه باز
چون به پایان می‌نیاید این سخن | می‌نهم مهر خموشی بر دهن

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند   از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند ن ۱/۲-ك ۱/۲

کز نیستان: حقایق موجودات که از حیثیت اندراج و اندماج در غیب هویت ذات مسمی اند به «شئون ذاتیه» و «حروف»، عالیات در آن مرتبه از حضرت ذات مقدسه و از یکدیگر ممتاز نیستند - لا علماً ولاعیناً. و آن مرتبه را غیب اول و تعیّن اول می گویند. ودر مرتبهٔ ثانی که غیب ثانی و تعین ثانی است وحقایق را در این مرتبه «اعیان ثابته» می خوانند، اگر چه حقایق را امتیاز عینی نیست اما امتیاز علمی هست. و چون در این مرتبه اعیان ثابتهٔ متکثرهٔ بالکثرة النسبیّة به‌اعتبار انتفاء وجود خارجی از ایشان معدومند، می شاید که حضرت مولوی از نیستان این مرتبه را خواسته باشد یا مرتبهٔ سابقه بر آن را. و مرتبهٔ ثالثه مرتبهٔ ارواح است، و رابعه عالم مثال است، و خامسه عالم اجسام و سادسه مرتبهٔ جامعه است مرجمیع مراتب را، و آن حقیقت انسان کامل است.

و پوشیده نماند که هر چند حقایق از مرتبهٔ اولی دورتر می افتند، ما به الامتیاز غالبتر می گردد. و مراد به دوری و مهجوری که در امثال این مواضع واقع می شود، غلبهٔ احکام ما به‌الامتیاز است بر ما به‌الاتحاد. نظم:

حبّذا روزی که پیش از روز وشب | فارغ از اندوه و آزاد از طرب
متحد بودیم با شاه وجود | حکم غیریت به‌کلّی محو بود

بود اعیان جهان بی چند و چون	زامتیاز علمی و عینی مصون
نی به لوح علمشان نقش ثبوت	نی زفیض خوان هستی خورده قوت
نی زحق ممتاز و نی از یکدگر	غرقهٔ دریای وحدت سربه‌سر
ناگهان در جنبش آمد بحر جود	جمله را در خود زخود بیخود نمود
امتیاز علمی آمد در میان	بی نشانی را نشانها شد عیان
واجب و ممکن زهم ممتاز شد	رسم و آیین دویی آغاز شد
بعد از آن یك موج دیگر زد محیط	سوی ساحل آمد ارواح بسیط
موج دیگر زد پدید آمد از آن	برزخ جامع میان جسم و جان
پیش آن کز زندهٔ اهل حق است	نام آن برزخ مثال مطلق است
موج دیگر نیز در کار آمده	جسم و جسمانی پدیدار آمده
جسم هم گردیده طوراً بعد طور	تا به نوع آخرش افتاده دور
نوع آخر آدم است و آدمی	گشته محروم از مقام محرمی
بر مراتب سرنگون کرده عبور	پایه‌پایه زاصل خویش افتاده دور
گرنگردد باز مسکین زین سفر	نیست از وی هیچ کس مهجورتر
نی که آغاز حکایت می‌کند	زین جداییها شکایت می‌کند
کز نیستانی که در وی هرعدم	رنگ وحدت داشت با نور قدم
تا به تیغ فرقتم ببریده‌اند	از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
کیست مرد اسماء خلاق و دود	کآمده فاعل در اطوار وجود
چیست زن اعیان جمله ممکنات	منفعل گشته ز اسماء و صفات
چون همه اسماء و اعیان بی قصور	داده‌اند در رتبهٔ انسان ظهور
جمله را در ضمن انسان ناله‌هاست	که چرا هر یك ز اصل خود جداست
شد گریبانگیرشان حبّ الوطن	این بود سرّ نفیر مرد و زن

اگر کسی سؤال کند که چون انسان مذکور به مقام وصول رسیده حکایت دوری و شکایت مهجوری برای چیست؟ جواب آن است که گویند تا آدمی در نشأهٔ دنیویه است حقیقت فنا از وی متعذر است و بقیه از بقایای وجود با او همراه. یا گوییم اینها نظر به احوال ماضیه است که پیش از وصول براو گذشته. یا گوییم برای تنبیه اهل غفلت و اصحاب حجاب است. «هذا ماااردنا من کلامه.»

راقم حروف گوید که تخصیص به کامل راه ندارد، مطلق روح آدمی مراد است، چه سالك و چه غیر سالك، وچه منتهی وچه مبتدی، بلکه شکایت از جدایی به غیر منتهی اَلْیَق است، چنانکه خود متعرض است. و همهٔ ارواح در عالم قدس بودند و امواج دریای قدمند. و ابیات بعد نیز ـ اکثر آنها ـ اطلاق را می پروراند و همه رو به اودارند تکویناً ودر تحت اسماء حسنای اویند، چه لطفیّه و چه قهریّه، و صلا زده می شوند به روزگار وصل به اصل.

و قولش که «کلمهٔ نی به معنی نفی استعمال شود»، شاید بگویی آن به کسر نون است و این نی به فتح، گوییم بلی به حسب لغت فرس قدیم چنین است ولی در فرس جدید به معنی نفی هم مفتوح استعمال می شود، از دو وجه: یکی آنکه نی اصلش نه است و آن مفتوح النون است، پس به اصل راجع شده، و دویّم آنکه این کلمه کثیرالاستعمال است و کثرت استعمال مقتضی تخفیف است و فتحه اخفّ حرکات است. و همچنین اختصاص ندارد مرد و زن به اسماء و اعیان ثابته، که قسمی از مرد و زن عقل و نفس است که به اصطلاح عرفا عقلْ پدر، و نفس مادر، و قلب فرزند است. چنانکه مولوی (قدس سره) در اوایل دفتر ششم فرموده: «هست مادر نفس و بابا عقل راد». و قسمی روح و طبع که در آنجا فرموده:

نقر آن محمود تست ای نیم دل کم شنو زین مادر طبع مضلّ

و قسمی قوای فعلیه چون طبایع و صور نوعیه و قوای انفعالیه چون ذوات قابلیات و استعدادات، و قسمی صور و مواد، و قسمی آباء سبعه و امهّات اربع و همه در ضمن انسان کامل و غیره هستند که «فیه شیئٌ کالفلك و شیئٌ کالملك» تا می رسد بجایی که فیه الکل.

و اما نیستان، تأویلش آن است که جمیع موجودات در علم ازلی بودند؛ اما وجودشان، پس بسیط الحقیقه کل الوجود و کله الوجود، به نحو کثرت در وحدت و وحدت درکثرت. و امّا ماهیاتشان، پس کل اعیان ثابته به حسب مفاهیمشان لوازم مفاهیم اسماء وصفات بودند که اگر فرضاً مفاهیم اسماء و صفات حسنی را ماهیت حق تعالی می گفتیم هر آینه مفاهیم اعیان را لازم ماهیتش می گفتیم ولی حق ماهیت مخالف وجود ندارد، و این لزومی است غیر متأخر در وجود، که تابعیت در مفاهیم است و بس که در مرتبهٔ واحدیت که مرتبهٔ اسماء و صفات است وجود مسمّی و اسماء و صفات و لوازم اسماء و صفات واحد است. و در نیستان هم عموم و اطلاق مراد است که أعلیٰ و أسبقِ مراتبش علم اجمالی و تفصیلی است که مرتبهٔ احدیّت و واحدیت است، و مراتب دیگرش ارواح بسیطه و عقول کلیّه و صور مفارقه، چه مُثُل نوریهٔ الهیه و چه مثل معلقه از عرش مجید که در همهٔ مراتب بر ذات داشتیم.

و اگر تأویل شود نی در بیتِ اول به نی قلم، تأویل نیستان به عقول مفارقهٔ کلیّه بسیار شایستگی دارد، که عالم عقول قلمستان است، چه عقول قلمیّت دارند، چنانکه نفوس لوحیّت دارند که آنها فعالیت دارند، و اینها به وجهی انفعال روا اینست، که در حدیث است که «أَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ اَلْقَلَمُ»[11] و صادر اول عقل کل است و آنجا شکایت و نفیر نبود، چه غیریّت و جدایی مستهلك بود، که عقول کلیه از صُقع ربوبیتند و مادّه و عوارض مادیّه و مکان و زمان و حرکت و تغیر که مناط تغایر و سواییت است، نیست. و آنها صفات فعلیهٔ حق و اسماء وجودی اند. و نیز عقول قلمیّت دارند، که چنانکه همهٔ حروف تدوینیه در نقطهٔ امتداد سرقلم صوری به نحو وحدت و جمعیت هستند و در لوح صوری أشکال گوناگون می گیرند، همچنین حروف تکوینیهٔ نفسانیه و جسمانیه در

۱۱ـ شرح اصول کافی، ملاصدرا، ج ۱، ص ۲۱۶

اقلام عقلانیه، سیّما قلم الاقلام؛ چه عقول مرتبه و چه عقول متکافئه به نحو جمع بودند و به نحو اتحاد. چه هر عقلی از عقول سلسلهٔ متکافئه که ربّاة اصنام و انواع طبیعیه‌اند، کمالات اولی و ثانیه و بالجمله فعمیات انواع مربّاة خود را دارایند به نحو أعلی و أبسط و از آنها بر الواح نفوس کلیه و جزئیه و قوابل جسمانیه فایض می شود.

اگر بگویی که همهٔ نفوس حیوانیه و نباتیه و غیرهـ در علم و قلم و لوح بودند پس چرا تخصیص دادی به روح آدمی؟ می گویم که تخصیص ندادهام! چه آنها در ضمن روح آدمی هستند، و کلّ صراطها در صراط مستقیم آدمی مشمولند، که اوست هیکل توحید و وجود جامع بعدالحق المطلق، نمی بینی که آدمی اول رستنی ای‌است از زمین رحم و بعد جانوری‌است در آن و بعد طولاً جانی است تا آدم حقیقی می شود.

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق ن ۱/۴ـ ك ۲/۲

سینه خواهم: برای خود و برای مخاطب که باید صاحب درد بود.
شرح درد: و در بعضی نسخ «سوز و درد» است. و اول اولی است، چه شرح و شرحه جناس مطرف دارند. و مقصود تحریص بر درد است.

کفر کافر را و دین دیندار را ذرهٔ دردت دل عطّار را

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش ن ۱/۵ـ ك ۲/۲

هر کسی: بلکه هر چیزی راجع است به اصل خویش، لیکن از جهت اشارت به اینکه هر چیزی صاحب شعور است، کما قال تعالی «وَ إنْ مِنْ شَيْءٍ إلّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»،[۱۲] به کس تعبیر فرموده و از محققات است که از برای هر موجود چه عقول و چه نفوس و چه قوی و طبایع غایات کمالیه است و عقول چون سابق بر عالم حرکاتند به غایة الغایات متصلند و بواقی در حرکتند به جانب غایات ولیکن واقف نشوند در آنها بل «إلَى اللهِ الْمُنْتَهىٰ» و «إلَيْهِ الرُّجْعىٰ». چنانکه مشاهد است در حرکات معادن و نباتات و حیوانات به جانب کمالات، بلکه به جانب باب الابواب که حضرت آدمیت باشد. و این مشاهد است در جماد و نبات و حیوانی که واقعند در صراط انسان که برین ظلمات ثلاث در آن ظلمات ثلاث مشیمه و رحم و بطن امّ، اجزاء رشاشیهٔ نوریه آدمیه مترشح می شود که حدیث است که «إنَّ اللهَ خَلَقَ الْخَلْقَ في ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ».[۱۳] پس مبدّل می شود مادهٔ جنین از جماد به نبات و از نبات به حیوان و حیوان انسان بالقوّه می شود و انسان بالقوه انسان بالفعل و روح القدس؛ بلکه برتر از آن کمافی الحضرة الختمية. پس خداوند حکیم عشق و شوق به کمالات و توجه به غایات را مثل ملك موکل در موجودات مودّع ساخته نه هبأ و عبث،

۱۲ـ قرآن کریم، سورهٔ اسراء، آیهٔ ۴۴

۱۳ـ جامع صغیر، ج ۱، ص ۹۶

«أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعونَ»[۱۴] بلکه به جهت ایصال به غایات تا منتهی شوند به غایة الغایات. و چون قسر دایمی بلکه اکثری نیست، و از طواری است، پس اگر قسری در دار قسر واقع شود لامحاله زایل شود.

و مصراع اول از این بیت اشارت است به اکوان سابقهٔ اشیاء و عوالم ذرّات و برزات ماهیات و عبور و مرور تا به اسفل سافلین عالم دنیا به خطاب اهبطوا. و مصراع ثانی به ترقیات و رجوع به غایات و وصول به مقتضای ندای ارجعی بمرجع الکل «اَلا إِلَی اللهِ تَصیرُ الأُمُور».[۱۵]

من به هر جمعیتی نالان شدم — جفت خوش حالان و بدحالان شدم ن ۱/۶ ـ ك ۳/۲

من به هر جمعیتی: چه هر جمعیتی آیتی و حکایتی است از جمعیت اصلیهٔ ازلیه و مقام جمع الجمع مع بساطة الحقیقة الوجودیه. پس چون هر جمعیتی یاد از جمعیت اصلیّه دهد، نی را به نالهٔ عاشقانه آرد. یا مراد از جمعیّت، معیّت با لب دمساز باشد که ا ز او نواگیرد، یا جمعیت خاطر و عدم تشتت حال.

جفت خوش حالان: چه رحمت رحمانیه اختصاص ندارد به مؤمن یا کافر، صالح یا طالح. قال تعالی: «وَرَحْمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْئٍ».[۱۶] پس در مطلق روح آدمی دانستی و در انسان کامل زیاد بر آن مظاهر لطف و قهر است و انسان کامل هر دو را به اسماء لطفیه و قهریه دلالت تکوینیه دارد.

هر کسی از ظن خود شد یار من — وز درون من نجست اسرار من ن ۱/۷ ـ ك ۳/۲

هر کسی از ظن خود: چنانکه حق فرموده است: «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدی بی»[۱۷] پس قبول می کند قلب هر کس از شئون او به‌قدر ظرف و حوصلهٔ خود و منکر می شود زیاد از وسع خودرا. «وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللهَ عَلیٰ حَرْفٍ».[۱۸] فاما انسان کامل، پس قبول می کند حق را به جمیع تجلیات و شئون. فَهُوَ عَبْدُ اللهِ فِی الْحَقیقَةِ وَ هُوَالأِسْمُ الأَعْظَمُ.

و از اینجاست که شیخ محیی الدین (قدس سره) می‌فرماید: که در روز محشر که حق عَلیٰ ما هُوَ عَلَیْهِ تجلی کند بر ناقص محجوب خواه مقید به تنزیه و خواه مقید به تشبیه، منکر شود او را مگر در صورتی که معتقد او است در بارهٔ حضرتِ بیچونِ کامل علی الاطلاق. و صاحب سلسلة الذهب هم فرموده: روز محشر که بر عموم بشر حق تجلی کند به جملهٔ صور آن تجلی «ز حضرت احدش نبود جز به وفق معتقدش». پس همچنین آیت کبرای حق و انسان کامل را هر کس به ظن خود حصر و تقییدی و به طوری که خوب داند تحدیدی کند و ان را وحدت حقهٔ ظلیه است ظل وحدت حقهٔ

۱۴ـ قرآن کریم، سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۱۱۵

۱۵ـ قرآن کریم، سورهٔ شوری، آیهٔ ۵۳

۱۶ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۵۶

۱۷ـ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۸۹

۱۸ـ قرآن کریم، سورهٔ حج، آیهٔ ۱۱

حقیقیه حضرت بیچون.

سرّ من از نالهٔ من دور نیست لیك چشم و گوش را آن نور نیست ن ۸/۱-ك ۲/۲

سرّ من: چنانکه در حدیث است که «اَلتَّوحیدُ ظاهِرُهُ فی باطِنِه وَ باطِنُهُ فی ظاهِرِهِ ظاهِرُهُ مَوْجودٌ لایُری وَ باطِنُهُ مَفقُودٌ لایَخْفی». [۱۹]

تن زجان و جان زتن مستور نیست لیك کس را دیدجان دستور نیست ن ۹/۱-ك ۲/۲

تن زجان: تنظیر است برای مطلب بیت قبل که در این هیکل توحید انسانی، تن و قوای تن اگر چه در مرتبهٔ جان نیستند ولیکن جدا از جان نیستند بلکه شئون و اشراقات اویند. شیخ عطار (قدس سره) فرماید:

«تن زجان نبود جدا عضوی از اوست».

و بعضی از متألههٔ حکما هم فرموده‌اند: اَلنَّفْسُ جِسْمانِیَّةُ الْحُدُوثِ رُوحانِیَّةُ الْبَقاءِ.

دستور: (فارسی) رخصت، چو دستوری.

آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد ن ۱۰/۱-ك ۵/۲

نای: (فارسی) نی. و به معنی گلو هم آمده. و می شود مراد باشد از باب استعاره برای نی.

آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد ن ۱۱/۱-ك ۵/۲

جوشش: اشارت است به سریان عشق در کلّ موجودات.

نی حریف هر که از یاری برید پرده‌هایش پرده‌های ما درید ن ۱۲/۱-ك ۶/۲

حریف: همکار در کسب و هنر باکس.

پرده‌هایش: نغمه‌هایش. مثل:

یك پرده‌بیش نیست فصیحی نوای عشق پندار گوش ماست که گه زیر و گه بم است

و «پرده دریدن» کنایت از بی نام و ناموس شدن. و اینجا مراد، رستن از قیود است.

همچو نی زهری و تریاقی که دید همچو نی دمساز و مشتاقی که دید ن ۱۳/۱-ك ۶/۲

همچو نی زهری: یعنی مظهر صفات لطفیّه و قهریه است.

دمدم این نای از دمهای اوست های و هوی روح از هیهای اوست ن ندارد-ك ۹/۲

---

۱۹ - منبع یافت نشد.

دمدم: دم نفس. تکریر، اشارت است به تعاقب نفسهای گرم او. و معنی بیت آن است که:
نی که هردم نغمه آرایی کند　　در حقیقت از دم نایی کند

در غم ما روزها بیگاه شد　　روزها با سوزها همراه شد ن ۱۶/۱ ـ ك ۱۰/۲

بیگاه: (فارسی) به وزن بیراه، وقت شام.

روزها گر رفت گو رو باك نیست　　تو بمان ای آنك چون تو پاك نیست ن ۱۷/۱ ـ ك ۱۱/۲

روزها گر رفت: مراد از روزها انوار جزیه است، که فانیند در سطوع نور کل نور.
«وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ». [۲۰]

محرم این هوش جز بیهوش نیست　　مر زبان را مشتری جز گوش نیست ن ۱۵/۱ ـ ك ۹/۲

محرم این هوش: یعنی باید بی خود بود و گوش شد، چنانکه حق تعالی فرموده: «لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ». [۲۱]

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد　　هر که بی روز است روزش دیر شد ن ۱۸/۱ ـ ك ۱۱/۲

هر که جز ماهی: یعنی ماهی بحر حقیقت «هَلْ مِنْ مَزِیدٍ» می گوید.
هر که کام اندر این نبرد زند　　لاف هل من مزید درد زند
هر که بی روز است: یعنی مجرد از زمان و مکان و غیرهما. و می شود بی فارسی فیروز باشد. یعنی مبارك و مظفر.
روزش دیر شد: یعنی دراز شد که روزش روز ربوبی باشد «إِنَّ یَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ کَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ». [۲۲] یا روز الوهی باشد «یَومٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسینَ أَلْفَ سَنَةٍ». [۲۳]

و نسخ تغییر بسیار دارد در بسیار مواضع. و اینجا به تشابه پیروزی هم نوشته‌اند و آن هم لازمانی می شود. و بعضی به معنی بی رزق گرفته‌اند که مانند ماهی، عارف کامل است. و غیر ماهی تعبیر است از آنان که چندان ظرفیّتی ندارند و به اندك افاضه قانع می شوند. و «بی روزی» آن است که بی بهره است بالمرّه. و روزش دیر شد یعنی عمرش ضایع شد. «فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ». [۲۴]

بند بگسل باش آزاد ای پسر　　چند باشی بند سیم و بند زر ن ۲/۲ ـ ك ۱۴/۲

۲۰ـ قرآن کریم، سورهٔ طه، آیه ۱۱۱
۲۱ـ قرآن کریم، سورهٔ ق، آیهٔ ۳۷
۲۲ـ قرآن کریم، سورهٔ حج، آیه ۴۷
۲۳ـ قرآن کریم، سورهٔ معارج، آیه ۴
۲۴ـ قرآن کریم، سورهٔ فاطر، آیهٔ ۳۲

بند بگسل: یعنی از رقیّت کونین به مقام حریّت و طرح کونین و خلع نعلین گام بردار، که ظرفیت تو وسیع شود و الاّ گر بریزی بحر را . . .

هر که را جامه زعشقی چاك شد — او زحرص و جمله عیبی پاك شد ن ۲/۵ـ ك ۱۵/۲

هر که را جامه: شروع است در تمجید عشق.

شاد باش ای عشق خوش سودای ما — ای طبیب جمله علّتهای ما ن ۲/۶ـ ك ۱۶/۲

شادباش ای عشق: از مقالات عرفاست که «إذاتَمَّ العِشْقُ فَهُوَاللهُ». و این قرع سمع کس نکند. چه این مثل آن مقاله است که حکما فرموده‌اند موافق آنچه در شرایع الهیه است که صفات حق تعالی عین ذات اوست و از آن جمله است اراده. و حکیم فارابی می گوید: «یَجِبُ أَنْ یَکُونَ فِی الْوُجُودِ وُجُودٌ بِالذّاتِ، وَ فِی العِلْمِ عِلْمٌ بِالذّاتِ وَ فِی الْقُدْرَةِ قُدْرَةٌ بِالذّاتِ وَ فِی الإرادَةِ إرادَةٌ بِالذّاتِ حَتّی تَکُونَ هٰذِهِ الأُمُورُ فی غَیْرِهِ لابِالذّاتِ» انتهی. و اراده همان عشق است. و همچنین مشیّت و رضا و ابتهاج و میل و نحو اینها همه عشق است، عِبارٰاتُنا شَتّیٰ وَ حُسْنُكَ واحِدٌ. ولی عشق چون وجود، مراتب دارد. اول مرتبهٔ خفا، چنانکه حکمای الهیین فرموده‌اند که «الأَزَلُ تَعالیٰ أَجَلُ عاشِقٍ بِذاتِهِ عَشِقَ أَوْلَمْ یَعْشِقْ».

عارف جامی راست که:

در آن خلوت که هستی بی نشان بود — به کنج نیستی، عالم نهان بود
وجودی بود از نقش دویی دور — ز گفتگوی مایی و تویی دور
وجودی مطلق از قید مظاهر — به نور خویشتن بر خویش ظاهر

تا آنجا که:

نوای دلبری با خویش می ساخت — قمار عاشقی با خویش می باخت

ودوم مرتبهٔ ظهور که در همه ساری، از همه عاری است. ودر این ابیات مرتبهٔ دوم مراد است.

ای دوای نخوت و ناموس ما — ای تو افلاطون و جالینوس ما ن ۲/۷ـ ك ۱۶/۱

ناموس: (فارسی)، اداره و خانه و منزل و عفت.

با لب دمساز خود گر جفتمی — همچو نی من گفتنیها گفتمی ن ۲/۱۰ـ ك ۱۹/۲

با لب دمساز: طلب سامع همراز است.

هر که او از همزبانی شد جدا — بی نوا شد گر چه دارد صدنوا ن ۲/۱۱ـ ك ۱۹/۲

بی نوا: (فارسی)، بی رونق. و «نوا»ی ثانی: نغمه. و عکس هم جایز است. و معانی بسیار دارد، که در جای خود مذکور است، مثل: سامان، و توانگری، و ساختن کار، و روزی، و توشه،

و سپاه، و غیر اینها. و بعضی مناسب مقام است. و جناس تامّ در کلام است.

چون که گل رفت و گلستان درگذشت نشنوی زان پس ز بلبل سرگذشت ن ۱۲/۲ـ ك ۲۰/۲

در گذشت ـ نشنوی زان پس ز بلبل سرگذشت: این أنسب است از نسخهٔ
چون که گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جوییم از گلاب
کما لا یخفی. و این در جای دیگر است.

سرّ پنهان است اندر زیر و بم فاش اگر گویم جهان برهم زنم ن ندارد ـ ك ۱۸/۲

جهان بر هم زنم: خواجه حافظ ـ قدس سرّه ـ راست:
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش آن بود که اسرار هوید می کرد
و میر حسینی ـ قدس سرّه ـ راست:
چون نکتهٔ اصل گفت با فرع ببرید سرش سیاست شرع
و فرمود: «فاش گر گویم»، چه در پرده فرمود: جمله معشوق است...

چون نباشد عشق را پروای او او چو مرغی ماند بی پروای او ن ۱۴/۲ ـ ك ۱/۳

پروا: «به پای» (فارسی)، طاقت و باك و دانش و توجه و التفات. و اخیر مراد است. و پروای ثانی جناس مرفو دارد با اول.

نور او در یمن و یسر و تحت و فوق بر سر و برگردنم چون تاج وطوق ن ندارد ـ ك ۳/۳

یمن [و] یسر: به فتح اول؛ فی القاموس: «اخذ یمنة و یمناً محركة أی ناحیةیمین. والیسری والیسرة و المیسره خلاف الیمنی و الیمنة و المیمنة، و یسر ـ بالضم ـ جمع الیسار.»

عشق خواهد کین سخن بیرون بود آینه غمّاز نبود چون بود ن ۱۶/۲ ـ ك ۳/۳

غمّاز: افشا کننده؛ مِنْ غمز بالعین و الجفن و الحاجب، اشار. او من غمز دآوهٌ.

بشنوید ای دوستان این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن ن ۱۸/۲ ـ ك ۸/۳

خود حقیقت نقد حال ماست آن: یعنی این داستان تمثیل حال ماست که در عالم غربت و نشأهٔ طبیعت واقعیم که عقل شاه است و نفس، کنیزك معشوقهٔ آن، و باز تن معشوق نفس است. و معلوم است که نفس در عالم طبیعت به علّتها، معلوله است. و صحّت او جاری می شود بر دست طبیب حقیقی نفوس که حضرت مرشد کامل مکمّل است. و به ریاضت دادن، تن را که معشوق نفس است نزار می کند و قوای تن را ضعیف می سازد. و بر این قیاس کن تطبیق باقی تمثیل را بر حقیقت.

یا شاه عقل جزیی و حکیم غیبی عقل کلی و کنیزك نفس جزیی و زرگر دنیا. و عقل جزیی تعلق به نفس دارد و نفس تعلق به دنیا و معالجات اطبّا، اعمالی که بی معرفت و بدون قصد قربت کنند که به جایی نرساند.

یا شاه، عقل نظری که تحصیل معارف به اصلاح آن است و حکیم غیبی روح القدس و معلّم شدیدالقوی که حکما عقل فعّال و در حکمت فارسی روان بخش و عرفا سروش گویندش، و کنیزك عقل عملی. و معلوم است تعلق نظری به عملی. وانوثت عملی به سبب حاجت است به تن و قوای تن، که از عالم انفعالند، به خلاف نظری که اگرچه در اول حاجت به قویٰ داشته باشد در آخر غنی می‌شود از تن و قوای تن و عمل برای معرفت است. و زرگر نفس، و معالجات اطبا ادلهٔ جدلیه و خطابیات غیر نافعه در حکمت و معرفت که عیان و برهان بکار آید. «قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ إنْ کُنْتُمْ صادِقینَ». [۲۵]

جمله گفتندش که جانبازی کنیم　　فهم گرد آریم و انبازی کنیم ن ۸/۳۰ - ك ۱۲/۳

انبازی: (فارسی)، شرکت. و انباز: شریك.

گر خدا خواهد نگفتند از بطر　　پس خدا بنمودشان عجز بشر ن ۱۰/۳۰ - ك ۱۵/۳

بطر: به باء موحده، و طاء مهمله، طغیان در نزد نعمت. و بطر در نزد حق، تکبر در نزد او، و باطل دانستن آنچه حق است از توحید و عبادت.

ترك استثنا مرادم قوتی است　　نی همین گفتن که عارض حالتی است ن ۱۱/۳۰ - ك ۱۶/۳

مرادم قوتی است: قوت صحیح است، نه «قسوت» که در بعض نسخ است. یعنی مرادم از ترك استثنا، ترك قوّت و ملکهٔ اعتصام و نداشتن مقام تشبث به حق است، نه همین ترك گفتن عارضی.

ای همیشه حاجت ما را پناه　　بار دیگر ما غلط کردیم راه ن ۱/۴۰ - ك ۲۵/۳

بار دیگر: یعنی انسان خطاکار است، مکرّر غلط می کند، پس به جای آن است که باز غلط کردیم. و تکلّف است که این کلمهٔ «باردیگر» را وصل کنیم به مصراع اول.

لیك گفتی گرچه می‌دانم سرت　　زود هم پیدا کنش بر ظاهرت ن ۲/۴۰ - ك ۲۵/۳

لیك گفتی: استدراك است از قولش: «تو می دانی نهان». و در بعض نسخ، سابق است بر قولش: «ای همیشه...»، واضح است.

می‌رسید از دور مانند هلال　　نیست بود و هست بر شکل خیال ن ۱۱/۴۰ - ك ۳۰/۳

۲۵ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۱

نیست بود: چه از خود فانی بود.
و هست: بود، چه باقی به حق بود.
بر شکل خیال: بدان که گاه خیال گویند و قوتی از قوای نفس ناطقه را خواهند که حافظ است صوری را که حس مشترك، درك آنها کرده و آن قوت خزانهٔ حس مشترك است. و گاه هر یك از صور مخزونه را خیال گویند. و اینجا ثانی مراد است. و کیفیت تخیل چنان است که حس مشترك مانند آیینهٔ دوروی است، گاه صور از عالم شهادت در آن روی آن که به ظاهر است می افتد، و آن احساس است؛ و گاه صور از لوح خیال در آن روی که به باطن است می آید و آن تخیّل است. استثبات و حفظ اینها هم به خود خیال است.

و بباید دانست که خیال و مدرکات او را تجرد برزخی حاصل است، و ادراك آن به انفعال و قیام حلولی صُور نیست، بلکه به فعل و قیام صدوری آنهاست به نفس ناطقه. یعنی نفس در مقام خیال انشا می کند آن صور را در عالم خود، و آن صور مجعولات نفس اند. و چون اشیا بِأنْفُسِها در ذهن هستند و ذاتیات آنها محفوظ است، ماء مثلاً در خیال حقیقت ماء است و نظر عامیانه است که آن ماء نیست چه آثار خارجیه مثل رفع عطش در آن نیست و این معیار صحیح نیست. چون مطلق ماء اعم است از این و ماء خیالی، اگر چه رفع عطش نکند، لیکن او دلیل است بر ماء خارجی، و تااو نباشد طلب ماء خارجی نتوان کرد که «اَلْمَجْهُولُ الْمُطْلَقُ لا یُطْلَبُ وَ لا یُخْبَرُ عَنْهُ وَ لا یُشارُ إلَیْهِ وَ لَوْإشارَةً عَقْلِیَّةً أوْخِیالِیَّةً.» و چون مبدأ میل به ماء خارجی است، و میل، مبدأ حرکت است ولهذا فرمود: «از خیالی صلحشان و جنگشان» و چنانچه ماء خیالی آثار ماء خارجی را ندارد، ماء خارجی هم آثار ماء خیالی را ندارد. و ماء مطلق مرهون به هیچیك از این آثار نیست و نه به آثار ماء عقلی، خواه ماء عقلی متصل و خواه منفصل، و مع ذلك همه اطوار او و آثار همه آثار اوست.

نیست وش باشد خیال اندر روان　　　تو جهانی بر خیالی بین روان ن ۱۲/۲ ك ۱/۴

اندر روان: روح بخاری است. چنانکه جان نفس ناطقه است. و چون مراکب قوی روح بخاری است که در تجاویف اعصاب و شرایین و نحوها می باشد، فرمود «خیال اندر روان است». و مراد مظهریت روان است. چه دانستی که مجرد است. و الاّ انطباع عظیم در صغیر و تغیّر و تحلّل آن به تحلل روح بخاری لازم آید کما لا یخفی.

و نسخهٔ «اندر جهان» صحیح نیست. اما لفظاً جناس تام را ندارد. و اما معنیً، زیرا که خیالات در جهان طبیعی نیست و وضعی با موجودات این عالم ندارند، بلکه شیخ شهاب الدین سهروردی (قدس سرّه) تخیّل را به اضافهٔ شهودیهٔ نفس ناطقه می داند به عالم مثال مطلق، اگر چه حق آن است که به اضافهٔ اشراقیهٔ نفس است به مثال مقیّد. و بر هر تقدیر در این جهان نیست. پس این نسخه از تحریف ناسخین است.

آن خیـالاتی که دام اولیـاست　　　عکس مه رویان بستان خداست ن ۱۲/۲ ـ ك ۲/۴

آن خیالاتی: مراد، رقایق حقایق و امثلهٔ مجردات و صور معانی است که در کشف صوری مشاهده می کنند. چه نقوش کاینات در عالم مثال و نفوس فلکیه و مبادی أعلی از اینها محفوظ است. و نفس ناطقه را که امری است ربّانی و سِرّی است سبحانی، از اتصال به آنها حاجبی نیست بجز شواغل حسیّه. و موجب رفع حجاب، بسیار است، بعضی از آن جمله عام است همه کس را مثل خواب و مثل موت ظاهری، و بعضی خاص است به بعض، مثل صفای فطری و خاصیت وجود کس، و مثل انفجار نفس از این عالم به مثل اهوال در حروب و غیرها، و مثل بعضی امراض. و بهتر از همهٔ اقسام موت اختیاری است، پیش از موت ظاهری.

پس آنچه نفس ناطقه از صور غیبیه می بیند در نوم یا در یقظه، یا به سبب اتصال نفس است به مبادی عالیه، یا بدون سبب اتصال است به آنها. ثانی، اضغاث و احلام و دعابهٔ متخیّله است؛ تعبیری و تأویلی ندارد و این به تصرفات متخیّله است، در صوری که در لوح خیال است، که حس مشترك از عالم شهادت گرفته و به خیال سپرده. و اما اوّل، پس مشهود نفس در آن مبادی صورت است یا معنی جزیی است یا کلّی و فطری، و طبیعی متخیّله است محاکاة معنی به صورت و کلی به جزیی صوری. پس اگر متخیّله تبدیل نموده باشد مدرکات نفس ناطقه را، خواه مدرك صورت باشد و خواه غیر صورت به شبیهِ آن یا لازم یا ضد، محتاج به تعبیر خواهد بود، والاّ فلا. و این حکم نوم است.

و اگر صور غیبیه در یقظه دیده شود یا به سبب استعانت است به چیزی که مُدْهِش و محیّر قویٰ است، و این در نفوس ضعیفه است؛ و یا به سبب قوت نفس است که وافی است به جوانب متجاذبه، و شاغل نمی شود او را بدن، از اتصال به مبادی عالیه؛ پس این هم دو قسم است: یکی آنکه تبدیل نکند متخیّله مدرکات نفس را، دوم آنکه تبدیل کند. و در تبدیل حاجت به تأویل است.

و آنی که فرموده: «دام اولیاست» این دو قسم است، زیرا که از این صور است صور بهیّه و اصوات طیّبهٔ رقایق حقایق متعالیه و تمثل روح القدس به أشکال صبیحهٔ ملیحه که از باطن عکوس حقایق حدایق لهی تنزّل نموده، بر حس مشترك افتد که مانند آیینهٔ دورویی است.

و احتمال اینکه به‌دام آوردن سالك را به امور صوریه برای مقاصد عظیمه مراد باشد، نه به دام افتادن اولیاء دور است. و گاه می شود که تبدیلات متخیّله مر مدرکات نفس را در نوم یا یقظه به حدی است که قابل تعبیر یا تأویل نیست. و این هم قسمی از اضغاث و دعابهٔ متخیّله است.

هر دو بحری آشنا آموخته　　هر دو جان بی دوختن بردوخته　　ن ۱۷/۴ ـ ك ۵/۴

هر دو بحری: با یای نسبت.
آشنا: (فارسی)، شناوری.
آموخته: یعنی هردو دریانورد [ی]، و هردو شناوری در دریای حقیقت آموخته، کما قال تعالی: «وَالسّابِحاتِ سَبْحاً». [۲۶]

۲۶ـ قرآن کریم، سورهٔ نازعات، آیهٔ ۳

گفت معشوقم تو بودستی نه آن   لیك كار از كار خیزد در جهان ن ۱۸/۴ ـ ك ۶/۴

لیك كار از كار خیزد: ملّا جامی ـ قدس سرّه ـ می فرماید:

شنیدم شد مریدی پیش پیری   كه گردد در سلوكش دستگیری
بگفت ارپا نشد درعشقت از جای   برو عاشق شو آنگه پیش ما آی
به مكتب تا الف با تا نخوانی   ز قران درس خواندن كی توانی

ازخداوند ولی التوفیق درخواستن توفیق رعایت ادب درهمهٔ حالها، وبیان كردن وخامت ضررهای بی ادبی. ن ۲۰/۴ ـ ك ۷/۴

وبیان كردن وخامت: یعنی سوء عاقبت. یقال طعامٌ وخیم، ای ثقیل ردّی لا یستمر. ودرمعانی هم استعمال شود، یقال هذا الامر وخیم العاقبة. و كلام مولوی ـ قدس سرّه ـ از این قبیل است.

مائده از آسمان درمی‌رسید   بی صداع و بی فروخت و بی‌خرید ن ۲/۵ ـ ك ۹/۴

مائده از آسمان درمی رسید: اشارت است به آیهٔ شریفهٔ «وَ ظَلَّلْنا عَلَیْكُمُ الْغَمامَ وَأَنْزَلْنا عَلَیْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوىٰ كُلوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ وَ ما ظَلَمُوناوَ لكن كانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ»[۲۷] یعنی سایبان كردیم بر شما ابر را و نازل كردیم برشما ترنجبین و مرغان بریان را، بخورید از پاكیزه‌های آنچه روزی داده‌ایم شما را و ظلم نكرده‌ایم ما شما را ولی خود بر خود ظلم كرده‌اید.

وَ فی بَعْضِ الأخبارِ لَمّا عَبَرَبِهِمْ مُوسىٰ اَلْبَحْرَنَزَلُوا فی مَفازَةٍ فَقالُوا یا مُوسىٰ اَهْلَكْتَنا وَ أَخْرَجْتَنا مِنَ الْعِمْرانِ إلىٰ مَفازَةٍ لاظِلَّ فیها وَ لا شَجَرَ وَلا ماءَ، فَكانَتْ تَجئُ بِالنَّهارِ غَمامَةٌ تُظِلُّهُمْ مِنَ الشَّمْسِ وَ یَنْزِلُ عَلَیْهِمْ بِاللَّیْلِ الْمَنُّ فَیَأْكُلُونَهُ وِ بِالْعَشِیِّ تَجئُ طائِرٌ مَشْوِیٌّ فَیَقَعُ عَلىٰ مَوائِدِهِمْ فَإذا أَكَلُوا وَ شَبِعُوا طارَعَنْهُمْ وَ كانَ مَعَ مُوسىٰ عَلَیْهِ السَّلامُ حَجَرٌ یَضَعُهُ فی وَسَطِ الْعَسْكَرِ ثُمَّ یَضْرِبُهُ بِعَصاهُ فَیَنْفَجِرُ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً فَیَذْهَبُ الْماءُ إلىٰ كُلِّ سِبْطٍ وَ كانُوا إثْنىٰ عَشَرَ سِبْطاً فَلَمّا طالَ عَلَیْهِمْ مَلُّوا وَ قالُوا یا مُوسىٰ لَنْ نَصْبِرَ عَلىٰ طَعامٍ واحِدٍ.[۲۸]

در میان قوم موسی چند كس   بی ادب گفتند كو سیر و عدس ن ۳/۵ ـ ك ۹/۴

بی ادب گفتند كو سیر و عدس: اشارت است به كریمهٔ «وَ إذْقُلْتُمْ یا مُوسىٰ لَنْ نَصْبِرَ عَلىٰ طَعامٍ واحِدٍ فَادْعُ لَنا رَبَّكَ یُخْرِجْ لَنا مِمّا تُنْبِتُ الأرْضُ مِنْ بَقْلِها وَ قِثّائِها وَفُومِها وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها قالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذی هُوَ أَدْنىٰ بِالَّذی هُوَ خَیْرٌ إهْبِطُوا مِصْراً فَإنَّ لَكُمْ ماسَأَلْتُمْ وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَباؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا...»[۲۹] الآیة یعنی یاد كنید آن وقتی را كه گفتید

---

۲۷ ـ قرآن كریم، سورهٔ بقره آیهٔ ۵۷.

۲۸ ـ المیزان ج ۱ ص ۱۹۲ به نقل از تفسیر القمی ذیل آیهٔ فوق.

۲۹ـ قرآن كریم. سورهٔ بقره، آیهٔ ۶۱

ای موسی هرگز صبر نمی کنیم بر یك طعام پس بخوان از برای ما پروردگارت را که بیرون آرد از برای ما از روییدنیهای زمین از سبزیهای آن و از خیار آن و عدس آن و پیاز آن فرمود موسی (ع) آیا بدل می خواهید پست را از بهتر. . . ؟

منقطع شد نان و خوان آسمان   ماند رنج زرع و بیل و ریسمان   ن ۲/۵ ـ ك ۱۰/۴

ریسمان: بعض نسخ چنین است. و در بعضی است: «داسمان». و داس، فارسی، افزار درودگری معروف؛ و با آسمان جناس لاحق دارد. چنانکه اگر این هم آسمان باشد با آن جناس مرفو خواهد داشت.

مائده از آسمان شد عائده   چونکه گفت انزل علینا مائده   ن ندارد ـ ك ۱۱/۴

مائده از آسمان: مائده را با عائده جناس لاحق است و چون در دو طرف مصراع واقع شده‌اند جناس محتج هم باشد. و ردّ العجز علی الصدر هم در بیت واقع است و اشارت است به آیهٔ شریفه که حکایت از عیسی بن مریم فرمود که «رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»[۳۰] یعنی پروردگار ما بفرست از برای ما خوان نعمتی از آسمان که باشد آن برای ما عیدی مر اهل زمان ما را و مر آیندگان ما را و باشد آن خوان آیتی از تو و روزی ده ما را و تو بهترین روزی دهندگانی.

باز گستاخان ادب بگذاشتند   چون گدایان زلّه‌ها برداشتند   ن ۵/۵ ـ ك ۱۱/۴

زلّه: طعامی که برای کسی نگاه دارند. و در قاموس گوید: زلّه اسم است برای چیزی که بر داری از مائدهٔ صدیقت یا خویشت.

لابه کرده عیسی ایشان را که این   دایم است و کم نگردد از زمین   ن ۶/۵ ـ ك ۱۲/۴

لابه: فارسی، عجز و الحاح.

زان گدایارویان نادیده ز آز   آن در رحمت برایشان شد فراز   ن ۷/۵ ـ ك ۱۳/۴

آز: فارسی، حرص.
آن در رحمت بر ایشان شد فراز: فارسی، بسته، از اضداد است. و در بعضی نسخ: «از در رحمت پریشان و فراز» یعنی عقب. چه معانی بسیار دارد، و این هم یکی از معانی اوست.

منّ و سلوی ز آسمان شد منقطع   بعد از آن زان خوان نشد کس منتفع   ن ندارد ـ ك ۱۳/۴

۳۰ـ قرآن کریم، سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱۴

منّ: ترنجبین.
و سلوی: طایر.

ابر برناید پی منع زکات　　وز زنا افتد وبا اندر جهات ن ۸/۵ ـ ك ۱۴/۴

ابر برناید: این مضامین در اخبار وارد است.

هر چه بر تو آید از ظلمات و غم　　آن زبی‌باکی و گستاخی است هم ن ۹/۵ ـ ك ۱۴/۴

هر چه بر تو آید: اشارت است به کریمهٔ «مٰا اَصٰابَکُمْ مِنْ مُصیبَةٍ فَبِماٰ کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ وَ یَعْفُو عَنْ کَثیرٍ». [۳۱]

بدر گستاخی کسوف آفتاب　　شد عزازیلی زجرأت ردّ باب ن ۱۲/۵ ـ ك ۱۶/۴

بدر گستاخی: یعنی از گستاخی قمر بود که در قدام شمس ایستاد، چه کسوف شمس به حیلولت قمر است میان ابصار و شمس در وقت اجتماع هر دو در برج واحد. یا چنانکه در حدیث است: بود از گستاخی خلق کسوف آفتاب که حق تعالی به این امر هایل عصات را متنبه سازد که توبه و انابه کنند.

ترجمانی هر چه ما را در دل است　　دستگیر هر که پایش در گل است ن ۱/۶ ـ ك ۲۲/۴

ترجمانی هر چه: ترجمان: مفسر. اشارت است به اطلاع او بر ضمیر به قوت‌الله تعالی. چنانکه «مشرف بر ضمایر به قوت‌الله تعالی»، از القاب شیخ المشایخ ابوسعید ابوالخیر بود.

مرحبا یا مرتضی یا مجتبی　　ان تغب جاء القضا ضاق الفضا ن ۲/۶ ـ ك ۲۳/۴

یا مرتضی یا مجتبی: در چند نسخه که به نظر رسید چنین بود. و أفصح، عکس ترتیب است، از جهت رعایت لزوم مالایلزم.
ان تغب: گر غایب شوی.
جاء‌القضا: ای قضاء‌الموت.
ضاق الفضا: ای فضاء‌القلب الاوسع من العرش.

انت مولی القوم من لا تشتهی　　قد ردیٰ کلا لئن لم ینتهی ن ۳/۶ ـ ك ۲۳/۴

لا تشتهی: ای من لایشتهیك، او لاتشتیهه انت و لا تلتفت الیه.
قد ردی: وهلك

۳۱ـ قرآن کریم، سورهٔ شوری، آیهٔ ۳۰

کلاّ: حرفُ ردعٍ للتّهویل.
لئن لم ینتهی: اشارت است به کریمهٔ «کَلاّ لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنّاصِیَةِ»[۳۲] و اینجا جواب محذوف است از جهت تهویل. یعنی اگر امتناع نکند از بی میلی به تو، واقع خواهد شد در آنچه واقع خواهد شد و وصف نتوان کرد فضاعت آن را. و آیهٔ شریفه در حق ابی جهل است. یعنی بس کند که هر آینه بس نکند ابوجهل از ایذای پیغمبر هر اینه می کشیم او را به دوزخ به گرفتن موی پیشانی او.

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب ۶۰/۲۰-ک۳۳/۲

آفتاب آمد دلیل آفتاب: یعنی هر چیز را به آفتاب می بینند و آفتاب را هم به خود آفتاب می بینند. و این در عالم صورت، و اما در معنی دو وجه دارد. یکی آنکه فرموده‌اند: «اِذا تَمَّ العِشْقُ فَهُوَ الله». و ایضاً حقیقت محمدیه محبت افعالیه است، و مقام «اَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفْ». [۳۳] پس این محبت ظهور آن محبّت، و ظهور الشیئی لا یبابنه. پس آفتاب عشق دلیل آفتاب عشق آمد.

دوم آنکه حقیقت عشق‌ساری حقیقت وجود است، اعنی وجود حقیقی که عین اِبای از عدم است. و متکلمان گویند: «حَیْثیّةُ الوُجودِ کاشِفٌ عَنْ حَیْثیّةِ الوُجوب». و آن حقیقت واحده است که «لا مَیْزَ فی صِرْفِ الشّیء» و «اَلشّیْئی بِنَفْسِهِ لا یَتثنّی وَ لا یَتَکَرَّرُ». و دلالت حقیقت وجود بر وجوب بهترین دلالات است. چه آن حقیقت اگر واجب است فهو، و اگر متعلق به غیر است و غیر وجود عدم است و عدمی و ثانی ندارد پس تعلقش به غیر محال است. و وجود غیر متعلق به غیر واجب است و ممکن قابل وجود و عدم است چون شیئیت ماهیت امکانیه که در ذاتش هیچ ندارد و حقیقت وجود قابل وجود باشد غلط، و قابل اعدم اغلط، که شیئی نه قابل مقابل خود شود و نه قابل خود. پس آفتاب وجود حقیقی خود دلیل خود است و اظهر الظواهر است. چنانکه وجه او و عنوان او که مفهوم وجود عام است ابده البدیهیات است.

پس آفتاب آمد... بنابر دو وجه اول مثل اعلی و چون تنظیر است، و بنابر اخیر عین مطلوب است. چه حقیقت وجود عین عشق و علم و اراده و عین کل کمال است کمامرّ.

از وی ارسایه نشانی می‌دهد شمس هردم نور جانی می‌دهد ۶۰/۲۱-ک۳۳/۲

از وی ارسایه: یعنی سایه اگر دلیل اِنّی بر شمس است، لیکن شمس دلیل لِمّی بر سایه است. کما قال تعالی: «ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَیْهِ دَلیلاً». [۳۴] و شمس حقیقت اعنی حقیقت وجود غنیّ از دلیل است و فی الدعا: «یا مَنْ دَلَّ عَلی ذاتِهِ بِذاتِهِ»[۳۵] و فی دعاء آخر: «اَلِغَیْرِکَ مِنَ الظُّهورِ مالَیْس لَکَ

۳۲- قرآن کریم، سورهٔ علق، آیهٔ ۱۵
۳۳- منازل السائرین (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک)
۳۴- قرآن کریم، سورهٔ فرقان، آیهٔ ۴۵
۳۵- دعای صباح از امیرالمؤمنین(ع)

حَتّی یَکُونَ هُوَ الْمُظْهِرُ لَکَ مَتیٰ غِبْتَ حَتّی تَحْتاجَ إِلیٰ دَلیلٍ یَدُلُّ عَلَیْکَ أَوْمَتیٰ بَعُدْتَ حَتّی یَکُونَ الْآثارُ هِیَ الَّتی تُوصِلُ إِلَیْکَ عَمِیَتْ عَیْنٌ لاتَراکَ وَلا تَزالُ عَلَیْها رَقیباً وَخَسِرَتْ صَفْقَةُ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّکَ نَصیباً». ۳۶

و در حقیقت مراد به سایه عقل کل و نفس کل است که شمس حقیقت نور آنهاست. فی الدعاء «یا نُورَ کُلِّ نُورٍ». ۳۷ وچون حال سایه و ظلّ اعنی وجود مضاف به ممکن دانسته شد حال ظلمت را بدان که چه خواهد بود که امکان باشد که سلب ضرورتین است. وسلب، عدم و ظلمت ولا شیئی است.

و بعضی حکما هستند که زامکان می کند اثبات واجب و همچنین حدوث و حرکت و مانند اینها از ظلمات و اخفیا را دلیل بر نور دانند و حال اینکه جمیع اینها به نور وجود ظاهرند!

سایه خواب آرد تو را همچون سمر　　چون برآید شمس انشقّ القمر　　۱/۷۵-د۱/۵

سمر: افسانه؛ و شب نشینان که افسانه گویند مانند عسس و غیرهم را سمّار گویند. قال امرؤالقیس:

فَقالَتْ سَباكَ اللهُ إِنَّكَ فاضِحی　　أَلَسْتَ تَرَی السُّمارَ وَ النّاسَ أَحْوالی

و مراد به خواب آوردن سایه در حقیقت، غفلت آوردن و در حجاب شدن از شمس حقیقت است و چون طلوع کند شمس حقیقت،

انشق القمر: یعنی إِنْمَحی کُلُّ الْمَجازاتِ هر چند عقل کل باشد، که اقرب مجازات است به حقیقت، که «إِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ». ۳۸

خود غریبی در جهان چون شمس نیست　　شمس جان باقی‌کش امس نیست　　۲/۷۵-د۱/۵

خود غریبی: یعنی عجیبی، مخفی نماند که نتوان شمس ظاهر گرفت، اگر چه مصراع دوم چنین باشد که شمس جان باقی است کورا امس نیست. چه مناسبت بین مصراعین مفقود است. و نیز غرابت محصور نیست به شمس ظاهر. و غربت به اعتبار انحصار در فرد را هر فلکی و فلکیئی دارد، با آنکه این توصیف حسّی ندارد بلکه انتقالی است به شمس‌الدین و تنزیهات بعد منافی نیست که احکام حقیقت اهل الحقیقه را می‌گیرد به اعتبار باطن ذاتشان.

شمس جان باقیی کش امس نیست: به معنی افول نیست.

شمس در خارج اگر چه هست فرد　　می‌توان هم مثل او تصویر کرد　　۳/۷۵-د۲/۵

۳۶- دعای امام حسین(ع) در روز عرفه، اقبال سیدبن طاووس: أیکون الغیرك من الظهور

۳۷- دعای جوشن کبیر فقرهٔ ۴۷

۳۸- قرآن کریم، سورهٔ قمر، آیهٔ ۱

شمس در خارج : یعنی شمس در خارج شریك در مهیت ندارد لیکن در ذهنها شریك بسیار دارد و شموسی که در خیالها و حس مشترکها هستند همه ، افراد حقیقیهٔ شمسند ، اگر چه در مقدار که از عوارض است مختلفند. که شمس فلك چندین مقابل کرهٔ خاك است ، لیکن در ماهیت و لازم ماهیت مشترکند چنانکه سابق در مثال ماء ذکر کردیم و شمس عقلی که در اعلی مراتب ذهن است که عاقله باشد که أنور و أبهی مدارك انسانیت حقیقت شموس خارجیه و حسیهٔ به حس مشترك و خیالیه است و احاطه به جمیع افراد و رقائق خود دارد.

لیك آن شمسی که شد بندش اثیر　　نبودش در ذهن و در خارج نظیر ۷۵/۴ـ ك۵/۲

لیك آن شمسی : یعنی شمس حقیقت.
که شد بندش اثیر : به ثای مثلثه ، منتخب و مختار ، مراد فلك است که جسمش اشرف اجسام و شکلش افضل اشکال و حرکتش اتم حرکات و مظهر دیمومت حق و تربیت حق است و بندهٔ حق است که شمس حقیقت است و در بعضی نسخ : شمس جان کو خارج آمد از اثیر.

در تصور ذات او را گنج کو　　تا درآید در تصور مثل او ۷۵/۵ـ ك۵/۳

در تصور ذات او را گنج کو : چه شمس حقیقت وجود حقیقی است که عین اعیان و نفس خارجیت است و به ذهن نمی آید. چه اگر به ذهن بیاید از این دو قسم بیرون نیست که آثار خارجیه بر او مترتب شود یا نه؟ بنابر اول در عین اینکه فرض شده که به ذهن آمده ، نیامده ، چه ، معنی آمدن شیئی به ذهن آن است که آثار خارجیه بر او مترتب نشود و بنابر ثانی انقلاب است چه وجود حقیقی عین منشأیت آثار است. وجه دیگر اینکه شمس حقیقت محیط است و محیط ، محاط ذهن و غیره نمی شود. وجه دیگر آنکه تصرف حس چه ظاهر و چه باطن در محسوسات است و عالم خلق ، و تصرف عقل در معقولات است و عالم امر ، پس آن موجودی که فوق عالم خلق و امر است که «أَلاٰ لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ»[۳۹] عقل و حس را به او راهی نیست که «إِحْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمٰا احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصٰارِ وَ اَنَّ الْمَلَأَ الْأَعْلیٰ یَطْلُبُونَهُ كَمٰا تَطْلُبُونَهُ أَنْتُمْ».

تا درآید : بلکه تصور مثل محال است. چه حقیقت وجود ثانی ندارد ، خارج و ذهن همه را گرفته و تصوّر وجودی است. و نیکو فرموده شیخ شهاب الدین سهروردی (قدس سرّه).

«صِرْفُ الْوُجُودِ الَّذی لاٰ أَتَمَّ مِنْهُ ، كُلَّمٰا فَرَضْتَ ثٰانِیاً لَهُ فَهُوَ هُوَ لاٰ غَیْرُهُ».

چون حدیث روی شمس الدین رسید　　شمس چارم آسمان سر درکشید ۷۵/۶ـ ك۵/۴

شمس چارم آسمان : بلی! گوید : «دو آفتاب نگنجد به کشوری».

۳۹ـ قرآن کریم ، سورهٔ اعراف ، آیهٔ ۵۴

این نفس جان دامنم بر تافتست   بوی پیراهان یوسف یافته است ن۷۰/۸ـ ك۵/۵

این نفس جان: سؤال و جواب کس با جان خود، از باب تجرید است، که عبارت است از انتزاع امر ذی‌صفتی از امر ذی‌صفت دیگر مثل او. چون: «لی مِنْ فُلانٍ صَدیقٌ وَ حَمیمٌ». و مثل:

تَطاوَلَ لَیْلُكَ بِالْاَثْمَدِ   وَ نامَ الخَلِیُّ وَلَمْ تَرْقُدِ

پس این سؤال و جوابهای مولوی ـ قدس سرّه ـ از این قبیل است. و این به حسب لفظ است. و اما به حسب حقیقت، پس از آن باب است که حقیقت و باطن روح انسانی، چیزی است ورای تن، و ورای دل و جان هم. و آن است که خالی از اینها می شود و به اینها و مطالب و مآرب اینها می نگرد. و از اینجا می گویی: «نفسی» و «قلبی» و «روحی».

از برای حق صحبت سالها   باز گو حالی از آن خوش حالها ن۷۰/۹ـ ك۵/۵

باز گو حالی: از باب محتمل الوجهین است، که در علم بدیع، «توجیه» گویند. یعنی حالتی از حالات، یا آن حاضر.

لا تکلّفنی فانّی فی‌الفنا   کلّت افهامی فلا احصی ثنا ن۷۰/۱۱ـ ك۵/۷

کلّت: خسته و درمانده است.

کلّ شییءٍ قالـه غیرالمفیق   ان یُکلّف اویُصلّف لایلیق ن۷۰/۱۲ـ ك۵/۷

ان یکلّف: یعنی غیر هشیار چه مشقّت بکشد و خودسازی کند،

او یصلّف: لاف زند، که صلف (به تحریك)، تکلّم کردن است به آنچه سامع ناخوش داشته باشد و همچنین ادعای جزاف و تکبّر.

لا یلیق: سزاوار نیست.

قـالَ اطعمنی فَـانی جـایـعٌ   و أعتجل فالوقتُ سَیفٌ قاطِعٌ ن۷۰/۱۵ـ ك۵/۱۰

قالَ اَطعمنی: گفت بخوران به من غذای روحانی ثنای او را که من گرسنه‌ام و بشتاب که زمان چون شمشیر بر آن گذران است.

صوفی ابن‌الحال باشد در مثال   گر چه هر دو فارغند از ماه و سال ن ندارد ـ ك۵/۱۱

ابن الحال: چه تعلق به ماضی و مستقبل ندارد. که «ما مَضی فاتَ»! و تدارك او اهمال وقت حاضر است. که حاضر، خود تقاضای عمل خیر کند. و فکرِ در مستقبل هم تضییع وقت حاضر است، چه شاید نرسد.

گفت مکشوف و برهنه بی‌غلول   باز گو رنجم مده ای بوالفضول ن۷۰/۲۰ـ ك۵/۱۳

غلول: (به غین معجمه). خیانت.

باز گو اسرار و رمز مرسلین آشکارا به که پنهان ذکر دین ن ندارد ـ لـ۱۳/۵

آشکارا به: کماقیل:
و بُح باسْم مَنْ اَهْویٰ وَدَعْنی عَنِ الکِنیٰ
فَلاٰ خَیْرَ فی اللَّذّاتِ مِنْ دوُنِهاٰ سَتْر

و اندر آن شهر از قرابت کیستت خویشی و پیوستگی با چیستت ن۱۳/۸ـ لـ۲۲/۵

از قرابت کیستت: در دو سه نسخه که حاضر بود، چنین بود. و شاید نسخهٔ صحیح عکس باشد. چه «کیست» در ذوی‌العقول استعمال می شود، و «چیست» در غیر ایشان. و «قرابت» مصدر است.

خار دل را گر بدیدی هر خسی رست کی بودی غمان را برکسی ن۱۸/۸ـ لـ۲۴/۵

هر خسی: خس: (فارسی) مردم دون و فرومایه. و همین اینجا انسب است. و اما به معنی جانوری کوچك که پاهای باریك و دراز دارد و بر روی آب می دود ـ چنانکه خواجه‌عبدالله انصاری(قدس سرّه) فرماید: گر بر هوا پری مگسی باشی و گر بر آب روی خسی باشی، دل بدست آر تا کسی باشی ـ می شود بر سبیل تشبیه مراد باشد.
غمان را: غیر عاقل را منزلهٔ عاقل فرموده. چه در فارسی «الف و نون» علامت جمع عاقل است و «ها» اعم است.

خواجگان و شهرها را یك به یك باز گفت از جای و از نان و نمك ن۸/۹ـ لـ۳۱/۵

خواجگان: خواجه، فارسی، خداوند خانه و رئیس.

گفت بازارگانم آنجا آورید خواجهٔ زرگر در آن شهرم خرید ن ندارد ـ لـ۳۳/۵

بازارگان: (فارسی)، تاجر.

گفت کوی او کدام است و گذر او سر پل گفت و کوی غاتفر ن۱۲/۹ـ لـ۳۵/۵

کوی: (فارسی)، محله و سر گذر.
غاتفر: (فارسی)، به غین معجمه و تای مثناة فوق وفاء. و بعضی به جای فاء. قاف ضبط کرده‌اند. محله[ای] است از سمرقند. و به معنی شهری از ترکستان، حسن خیز، که سرو آنجا بسیار خوب شود، هم آمده. ازرقی گوید:

پری ندارد رنگ شکفته گل سرخ پری ندارد بالای سرو غاتفری

و اینجا مراد نیست.

هان و هان این راز را با کس مگوی گر چه شاه از تو کند بس جستجوی ن۹۰/۱۷ـک۳۷/۵

هان: (فارسی)، کلمهٔ تنبیه است و افادهٔ تأکید کند. و تکریر به جهت زیادتی تأکید است، چو زنهار.

زر و نقره گر نبودندی نهان پرورش کی یافتندی زیر کان ن۹۰/۲۱ـک۳/۶

کان: (فارسی)، معدن.

وعده‌ها باشد حقیقی دلپذیر وعده‌ها باشد مجازی تا سه‌گیر ن۱۰۰/۱ـک۲/۶

تاسه: (فارسی) اندوه و اضطراب، و تیرگی روی که از اندوه به هم رسیده باشد.

وعدهٔ اهل کرم گنج روان وعدهٔ نا اهل شد رنج روان ن۱۰۰/۲ـک۴/۶

گنج روان: گنج قارون که به زمین فرو رفت، چنانکه در فرهنگ است. و می شود که مطلق باشد، و روانی آن رواج او باشد.

نك فلان شه از برای زرگری اختیارت کرد زیرا مهتری ن۱۰۰/۱۱ـک۱۵/۶

نك فلان شه: نك، مخفف اینك، فارسی، مصغر این، اشاره به نزدیك است، یعنی اکنون.

اسب تازی برنشست و شاد تاخت خونبهای خویش را خلعت شناخت ن۱۰۰/۱۵ـک۱۷/۶

تازی: (فارسی)، عربی.

سوی شاهنشاه بردندش به ناز تا بسوزد بر سر شمع طراز ن۱۰۰/۱۹ـک۱۹/۶

طراز: (فارسی) شهری است در چین که مشك خوب و صورت خوب بسیار دارد! انوری گوید:

دل ما تنگتر از پستهٔ خوبان ختن   جان ما تیره‌تر از طرّهٔ خوبان طراز

و به معنی نقش و زینت و کارخانهٔ شکر سازی در خوزستان آمده و به این سه معنی، مناسب است به تشبیه در اول و سیّم.

پس بفرمودش که برسازد ز زر از سوار و طوق و خلخال و کمر ن ندارد ـک۲۰/۶

سوار: دستبند.

پس حکیمش گفت کای سلطان مه آن کنیزك را به این خواجه بده ن۱۰۰/۲۱ـک۲۲/۶

مه: (فارسی) به کسر میم، بزرگ، که مهتر بزرگتر باشد.

کاشکی آن ننگ بودی یك سری   تا نرفتی بر وی آن بد داوری   ۱۱۵/۸ـ ك۶/۲۶

کاشکی آن ننگ: یعنی کاش آن عشق مجاز که گفتیم ننگ است نسبت به عشق حقیقی. و پیش بعضی ذو وجهین است اگر بگذرد چنانکه مدلول مجاز و قنطره است یکسر و بالکلیه. ننگ بودی مثل معصیت دیگر تا شاه از آن اجتناب کردی و بر زرگر این محاکمه که به ظاهر بدبود نشدی، چه آن شاه خاصهٔ حق بود و مرتکب نمی شد.

و بعضی چنین معنی کرده‌اند که کاشکی یك سر داشت تا این بد داوری نمی شد و اینجا دو سر داشت که شاه عشق به کنیزك داشت و او عشق به زرگر و چنین شد. و کلام از باب تمنی امر محال است. و علی ایّ التقدیرین بیاید که به امر الهی شد و بد داوری نبود.

و می گوییم جایز است بُد(به ضم) بخوانیم که عربی است به معنی واجب مثل «یامُوسیٰ أنَاَ بُدُّكَ اللّازِمُ» و به معنی فراق. و استعمال لفظ عربی در فارسی نزد متأخرین خاصه در مثنوی معنوی نیست غریب. و داوری محاکمه است.

دشمن طاوس آمد پرّ او   ای بسی شه را بکشته فرّ او   ۱۱۵/۱۰ـ ك۶/۲۷

فرّ او: فرّ آن شه.

ای من آن پیلی که زخم پیلبان   ریخت خونم از برای استخوان   ۱۱۵/۱۳ـ ك۶/۲۹

پیلبان: به (پیِ فارسی). و لفظ «بان» اینجا از برای مجرد دارایی است، نه محافظت، چون دربان و دشتبان. مگر به بای موحده باشد، که «بیله» تیری است که مانند بیل سازند. ودر نوشتن، «ها»، افتد، چون بندگان و سایبان.

گفت من آن آهویم کز ناف من   ریخت آن صیاد خون صاف من   ۱۱۵/۱۱ـ ك۶/۲۸

گفت من آن آهویم: چه مشك متکوّن شود از خون آهو که از نافش بیاید کماقیل:

وَ إنْ تَفُقِ الأنامَ وَ أنْتَ مِنْهُم   فَإنَّ المِسْكَ بَعْضُ دَمِ الغَزالِ

حاصل آن است که چنانکه در این موارد حسن بعضی از اجزای خود شیئی موجب هلاك آن شیئی است و نرد دشمن خود است همچنین حسن صورت آن زرگر او را به هلاکت رسانید.

این جهان کوه است و فعل ما ندا   سوی ما آید نداها را صدا   ۱۱۵/۱۷ـ ك۷/۲

ندا: صوت اصل.

صدا: عکس ندا، که از کوه و امثال آن برگردد. عراقی فرماید:

همه عالم صدای نغمهٔ اوست   که شنید این چنین صدای دراز

عشق آن بگزین که جمله انبیا   یافتند از عشق او کار و کیا   ۱۱۵/۲۲ـ ك۷/۴

کار و کیا: به کاف، عربی، پادشاه بلند قدر، از کیوان مأخوذ است، مثل کی، و مراد از کار، کار خدا و قدرت و تصرف است. و چون کیا در فارسی خود پادشاه است و اینجا پادشاهی مراد است، کلام از باب تجرید است مثل: «لی مِنْ فُلانٍ صَدیقٌ وَحَمیمٌ». و در بعضی نسخ کار کیا به کسر را باضافه است. پس مراد به کیا ملك الملوك حضرت حق است و کارکیا به سکون را و کاف (فارسی) در کیا کار فرما و کاردار است، مثل اول خواهد بود و کسر را از بابت ضرورت شعریه است.

تو مگو ما را بدان شه بار نیست   با کریمان کارها دشوار نیست   ۱۲۰ن/۱-۵/۷ك

تو مگو ما را بدان شه بار: به بای موحده، فارسی، رخصت.
نیست: که این قول از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی است، چگونه چنین نبشد و حال آنکه حق تعالی فرموده: «مَنْ کانَ یَرْجُو لِقاءَ اللهِ فَإنَّ أجَلَ اللهِ لآتٍ وَلاتَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللهِ إنَّهُ لا یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ إلاَّ الْقَوْمُ الکافِرُونَ».[۴۰] و فرموده ترجمان اوست:

چو آدم را فرستادیم بیرون   جمال خویش بر صحرا نهادیم

با آنکه نصب اعلام و حجج برای مردم فرموده که کاملان مکمل اند و اگر آدم ضاعف الله قدره را به او بار نباشد و حال آنکه:

نه ملك راست مسلّم نه فلك را حاصل   آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست

پس هیچ موجود را به او بار نخواهد بود و فطرت سلیمه حاکم است به آنکه کسی که در غایت کمال و نهایت جمال و فیاض مطلق است نباید مستور از کل موجودات باشد و ستر از محدودیت خیزد «انّه بِکُلِّ شَیْءٍ مُحیطٌ»[۴۱] و فرمود: «فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِکَیْ أُعْرَفَ»[۴۲] پس خفای او شدت ظهور او و بُعد او نهایت قرب اوست. امیرحسینی هروی ـ قدس سرّه ـ فرموده:

ای گشاده در خزانهٔ جود   یافته کاینات از تو وجود
سالها با تو بودم آسوده   فارغ از غصه‌های بود و نبود
خواستی آوری به عین از علم   تا هویدا شوی به غیب و شهود
ما شدیم آینه جمال ترا   هر که در ما جمال دید آسود

آن پسر را کش خضر ببرید حلق   سرّ آن را در نیابد عام خلق   ۱۲۰ن/۶-۸/۷ك

آن پسر را: اشارت است به کریمهٔ: «فَانْطَلَقا حَتّی إذا لَقِیا غُلاماً فَقَتَلَهُ...».[۴۳]

آنك جان بخشد اگر بکشد رواست   نایبست و دست او دست خداست   ۱۲۰ن/۸-۹/۷ك

۴۰- قرآن کریم، سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۵
۴۱- قرآن کریم، سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵۴
۴۲- منارات السائرین (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك)
۴۳- قرآن کریم، سورهٔ کهف، آیهٔ ۷۴

دست او دست خداست: کما فی قوله تعالی: «فَأَرادَ رَبُّكَ أنْ یَبْلُغا أشُدَّهُما». ۴۴ پس در عین اینکه خضر(ع) اراده کرده به خدا نسبت داده، چه ارادهٔ او مستهلك است در ارادهٔ خدا. و فی القدسی «وَ ما یَتَقَرَّبُ إلیَّ عَبْدی بِشَیْءٍ أحَبُّ مِمّا افْتَرَضْتُ عَلَیْهِ وَ إنَّه لَیَتَقَرَّبُ إلیَّ بِالنَّوافِلِ حَتّی اُحِبُّهُ فَإذا أحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَه الّذی یَسْمَعُ به وَ بَصَرَهُ الّذی یَبْصُرُ بِهِ وَ لِسانَهُ الّذي یَنْطِقُ بِهِ وَ یَدَهُ الّتی یَبْطُشُ بِها إنْ دَعانی أجَبْتُهُ وَ إنْ سَئَلَنی أعْطَیْتُهُ». ۴۵

عاشقان جام فرح آنگه کشند — که به دست خویش خوبانشان کشند ۱۱/۱۲۵-۱۱ک۷/۱۰

خوبانشان کشند: فی القدسی: «مَنْ عَشَقَنی عَشَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَیَّ دِیَتُهُ وَ مَنْ عَلَیَّ دِیَتُهُ فَأنَا دِیَتُهُ». ۴۶

شاه آن خون از پی شهوت نکرد — تو رها کن بدگمانی و نبرد ۱۲/۱۲۵-۱۱ک۷/۱۱

نبرد: (فارسی)، جنگ و جدال.

تو گمان کردی که کرد آلودگی — در صفا غش کی هلد پالودگی ۱۳/۱۲۵-۱۱ک۷/۱۱

هلد: (فارسی)، گذارد.
پالودگی: (به پای فارسی)، صاف کردن. و مقصود آن است که در صفای او شایبه از غش نیست که حاجت به پالودن باشد.

بهر آن است این ریاضت وین جفا — تا بر آرد کوره از نقره جفا ۱۴/۱۲۵-۱۲ک۷/۱۲

تا بر آرد کوره از نقره جفا: تقدیم کوره بر نقره، نسخهٔ اصح است. وجفاء السیل، الزّبد و الوسخ، و جفا به معنی غلظت هم آمده، چنانکه حدیث است: «مَنْ بَدا جَفا»، ۴۷ یعنی کسی که در بادیه سکنی گیرد، غلیظ الطبع گردد.

بهر آن است امتحان نیك و بد — تا بجوشد بر سر آرد زر زبد ۱۵/۱۲۵-۱۳ک۷/۱۳

بر سر آرد زر زبد: یعنی کف. و این موافق است با کریمهٔ: «وَ مِمّا یُوقِدُونَ عَلَیْهِ فِی النّارِ إبْتِغاءَ الْحِلْیَةِ أوْ مَتاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ فَأمَّا الزَّبَدُ فَیَذْهَبُ جُفاءً». ۴۸ و به حسب تأویل ماء سیال در وديها، وجود است، و زبد، مهیات امکانیه و تعینات که به اعتبار بسته اند، و فی انفسها هالك و باطلند. و نیز زر

۴۴- قرآن کریم، سورهٔ کهف، آیهٔ ۸۲
۴۵- توحید صدوق، ص ۴۰۰
۴۶- المنهج القوی، ج ۴، ص ۳۹۸.
۴۷- نهایهٔ ابن اثیر ج ۱ ص ۱۲۸.
۴۸- قرآن کریم، سورهٔ رعد، آیهٔ ۱۷

مذاب در بوته آیت وجود است و زبد آن مانند تعیّن.

گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست ن۱۲۵/۱۸ـ ك۱۴/۷

گر خضر در بحر. . . : اشارت است به کریمهٔ: «فَانْطَلَقا حَتّی إذا رَکِبا فِی السَّفینَة خَرَقَها. . .»[۴۹] الآیه.

از سوی خانه بیامد خواجه‌اش بر دکان بنشست فارغ خواجه وش ن۱۳۰/۱۱ـ ك۲۵/۷

از سوی خانه بیامد خواجه‌اش. . . : خواجهٔ اول به معنی صاحب، وثانی به معنی حاکم. و کلمهٔ «وش» در فارسی به معنی مانند، چون ماه وش.

ریش بر می‌کند و می‌گفت ای دریغ کآفتاب نعمتم شد زیر میغ ن۱۳۰/۱۴ـ ك۲۶/۷

میغ: فارسی، مه نیز گویند. بخارات بسیار که ملاصق زمین باشد و به زمهریر نرسد، تا سحاب ماطر گردد. و به معنی ابر نیز آمده.

جولقی سر برهنه می‌گذشت با سر بی‌مو چو پشت طاس و طشت ن۱۳۰/۱۹ـ ك۲/۸

جولقی: جولق ـ چو زورق ـ خاری است. پس معنی جولقی، خارکش باشد. و اگر مخفف جوالقی باشد به معنی حمّال است، که جوالق، معرب جوال است.

آن یکی شیر است کآدم می‌خورد و آن یکی شیر است کآدم می‌خورد ن ندارد ـ ك ندارد

آن یکی شیر است کآدم می خورد: نسخ در مصراع ثانی مختلف است. واصحّ آن است که ثانی همان اول است، که از باب محتمل الوجهین است، که او را توجیه خوانند. مثل آنکه فرموده است: «چون از او گشتی همه چیز از تو گشت»، که مصراع ثانی در این هم عین اول است، ولی هر یك به معنی دیگر.

جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی زابدال حق آگاه شد ن۱۲۷/۲ـ ك۵/۸

ابدال: جمع بدل وجه تسمیه آن است که وجود او مبدل شده، چه احکام امکان در او مستهلك و احکام وجوب غالب شده که متخلق به اخلاق الله است. یا آن است که بعضی طبقات از اولیا بدل از بعضی می شوند، چنانکه حدیثی روایت کرده‌اند که «إنَّ فی الأرض ثَلثمِائَةٍ قُلُوبُهُمْ عَلی قُلوبِ آدَمَ وَلَهُ أرْبَعُونَ قُلُوبُهُمْ عَلی قَلْبِ مُوسی وَلَهُ سَبْعَةٌ قُلُوبُهُمْ عَلیٰ قَلْبِ إبْراهیمَ وَلَهُ خَمْسَةٌ قُلُوبُهُمْ عَلی قَلْبِ جِبْرئیلَ وَلَهُ ثَلاثَةٌ قُلُوبُهُمْ عَلیٰ قَلْبِ میکائیلَ وَلَهُ واحِدٌ عَلی قَلْبِ إسْرافیلَ،

۴۹ـ قرآن کریم، سورهٔ کهف، آیهٔ ۷۱

فَاذامات الواحِدُ اَبْدَلَ الله مَکانَهُ مَن الثَّلٰثِهِ وَ إذامات مِنَ الثَّلٰثِهِ اَبْدَلَ الله مَکانَهُ مِنَ الْخَمْسَهِ وَ إذامات مِنَ الْخَمْسَةِ اَبْدَلَ الله مَکانَهُ مِنَ السَّبْعَةِ وَ إذامات مِنَ السَّبْعَةِ اَبْدَلَ الله مَکانَهُ مِنَ الأرْبَعینِ وَ إذامات مِنَ الأرْبَعینَ اَبْدَلَ الله مَکانَهُ مِنْ ثَلٰثِمائةِ وَ إذامات مِنَ ثَلاثَ مِائَةِ أبْدَلَ الله مَکانَهُ مِنَ العامَةِ بِهِمْ یَرْفَعُ اَلْبَلاءُ عَنْ هٰذِهِ الاُمَّةِ». [50] و این بنابر آنکه مراد به ابدال، مطلق اولیا باشد. و اگر عدد مخصوصی باشد مثل چهل یا هفت، پس اولی در وجه تسمیه آن است که شیخ محقق کمال‌الدین عبدالرزاق کاشی (قدس سرّه) در اصطلاحات فرموده که «البدلاء سبعة رجال یسافر احدهم من موضع و یترك جسداً علی صورته فیه بحیث لایعرف احدٌ انه فقد و ذلك معنی البدل لاغیروهم علی قلب ابراهیم».

هر دو گون زنبور خوردند از محل | لیك شد زان نیش و زین دیگر عسل ۱۴۵/۶ـ لك ۷/۸

هردوگون: به گاف فارسی و واو و نون؛ رنگ و طرز. و مخفف گونه، به معنی قسم و بخش. و در بعضی نسخ: «کان»، مرکب از کهٔ رابطه و آن اسم اشاره است. و این غلط است، چه ضمیر جمع در «خوردند» بی‌وجه است.

هردو گون آهو گیا خوردند و آب | زین یکی سرگین شد و زان مشك ناب ۱۴۵/۷ـ لك ۸/۸

ناب: (فارسی)، خالص، چون می ناب.

صد هزاران این چنین اشباه بین | فرقشان هفتاد ساله راه بین ۱۴۵/۹ـ لك ۹/۸

فرقشان: و اما آنان که فرق نکرده‌اند مغالطه و خلطشان از چند راه است: یکی از جهت تساوی صورت و ذهول از اختلاف به حسب معنی به حیثیتی که بعضی از علماء انسان را جنس دانند و اصناف تحت اورا انواع، و این بی‌وجه نیست ولیکن به حسب نشئهٔ آخرت که حشر می‌شوند مردم بر صور نیّات و اعمال و ملکات به صور مختلفه زیبا یا شوها، چنانکه حدیث است که «یُحْشَرُ النّاسُ عَلیٰ صُوَرٍ یَحْسُنُ عِنْدَها القِرَدَةُ وَ الْخَنازیرُ». [51] پس در روز بروز روحاً و جسداً غایت بعدشان ظاهر شود و مثل انواع متباینه شوند.

ویکی دیگر ز جهت خلط ما بالفعل و ما بالقوة که همه در همین نشأه هم قبل از فعلیت متشابهند و اما بعد از فعلیت پس آنکه مشیة الله و عین الله و اذن الله و یدالله است و متخلق به اخلاق الله است کجا و آنکه متصف به صفات بهایم و سباع است کجا؟

دوست کجا و تو کجاای دغل | نور ازل را چه به بل هم اضل

ویکی دیگر از جهت خلط واحد متواطی و واحد مشکك است که وجود که ذات نوریه حقایق

۵۰ـ التاریخ الکبیر ابن عساکر، ج ۱، ص ۶۳

۵۱ ـ علم الیقین ج ۲ ص ۹۰۱.

است مقول به تشکیک است، وجودی چون آفتاب عالمتاب است و وجودی چون مهتاب است و وجودی چون نور سراج است و وجودی چون ظلّ است به تفاوت هر یك. و بعضی از حکما شیئیت ماهیت اشیاء را مشکك دانند، و حق اول است.

این خورد گردد پلیدی زو جدا　　آن خورد گردد همه نور خدا　　ق۱۴۰/۱۰ـك۹/۸

این خورد: یعنی آب و غذا یکی است ولیکن تفاوت از قوابل است چون وجود که در هر ماهیت به اندازهٔ او ظهور دارد و اختلاف نیست مگر در ظهورات او، کماقال تعالی: «أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها». [۵۲] و قابلیات و تفاوت آنها ذاتی قوابل است و الذاتی لایعلّل.

این زمین پاك و آن شورست و بد　　این فرشتهٔ پاك و آن دیوست و دد　　ق۱۴۰/۱۲ـك۱۰/۸

دد: (فارسی)، جانوران درنده.

جز که صاحب ذوق که شناسد طعوم　　شهد را ناخورده کی داند ز موم　　ن ندارد ـ ك۱۲/۸

شهد: عسل.

ساحران موسی از استیزه را　　برگرفته چون عصای او عصا　　ق۱۴۰/۱۶ـك۱۳/۸

استیزه: (فارسی)، ستیزه، که خصومت و لجاجت باشد.

زین عصا تا آن عصا فرقی است ژرف　　زین عمل تا آن عمل راهی شگرف　　ق۱۴۰/۱۷ـك۱۳/۸

ژرف: (فارسی)، عمیق.
شگرف: به گاف فارسی، بزرگ.

کافران اندر مری بوزینه طبع　　آفتی آمد درون سینه طبع　　ق۱۴۰/۱۹ـك۱۴/۸

مری: (فارسی) به کسر اول، برابری کردن با کسی در قدر و مرتبه. و به معنی خصومت و بدکرداری.
بوزینه: (فارسی)، میمون.

آن منافق با موافق در نماز　　از پی استیزه آید نی نیاز　　ق۱۵۰/۱ـك۱۶/۸

نیاز: (فارسی)، حاجت؛ که نیازمند حاجتمند باشد. و به معنی اظهار محبت و تحفهٔ درویشان.

در نماز و روزه و حج و زکات　　با منافق مؤمنان در برد و مات　　ق۱۵۰/۲ـك۱۷/۸

۵۲ـ قرآن کریم، سورهٔ رعد، آیهٔ ۱۷

مات: (فارسی)، ضد بُرد، از ملایمات لعب شطرنج.

گر چه هر دو بر سر یك بازیند　　هر دو با هم مروزی و رازیند ۱۸/۸ـك۴ـ۱۵۰/۴

مروزی و رازیند: چون یای نسبت به مرو و ری ملحق کنند، مروزی و رازی گویند.

نام او محبوب از ذات وی است　　نام این مبغوض از آفات وی است ۱۹/۸ـك۷ـ۱۵۰/۷

نام او محبوب...: بدان که هر شیئی را چهار وجود است: عینی و ذهنی و لفظی و کتبی. مثلاً شمس وجود عینی دارد در خارج و آن بی تفاوت است. و وجود ذهنی دارد در اذهان، و این متفاوت است به حسب علم اکتناهی، و وجهی به آن و به حسب وجود در عقل به نحو کلیّت، و در خیال بطور جزییت، و اینها وجود رابطی اوست به نفوس و عقول و تجلیات اوست. پس در عقلی وجود دارد به این نحو که جسم او بسیط است، و صاحب طبیعت خامسه است که مبدء میل مستدیر دایم است و از کیفیات فعلیه و انفعالیهٔ عناصر خالی است، و کروی است، و چندین برابر کرهٔ زمین است، و ضیاء او به حسب کیفیت، اشدّ اضواء جمیع ثوابت و سیارات است، به حیثیتی که آنها به اجتماع فاعل نهار نیستند و کار ضوء او را نتوانند کرد. اینها به حسب علم به جسم و جسمانیات او.

و به حسب روحانیت نفس منطبعه دارد که بجای حس و خیال انسان است و نفس کلیّه دارد که بجای عاقلهٔ انسان است، و عقلی از عقول عشره به ازاء آن است. و مظهر تربیت و دیمومت و أنارت حق است.

و در اذهان عوام وجود دارد به این نحو که کوکبی است نهاری به قدر ترنجی یا قدری بزرگتر، و تسخیر عالم می کند و نضج و تعدیل مرکبات می کند، و نشو و نما می دهد، و نحو این از تصورات بوجهٍ. و اینها هم وجود او و ظهور اوست.

و وجود لفظی و وجود کتبی دارد که مختلفند به حسب لغات و اوضاع. لیکن بودن این دو قسم وجود او و ظهور او به مواضعه است. و همچنین دلالتشان بر وجود عینی به خلاف وجود ذهنی او که دلالت بالطبع دارد بر وجود عینی بی مدخلیت مواضعه، و این وجودات لفظیه و کتبیّه وقتی که مرآت لحاظ اویند ـ اعنی ما یُنظر به لا ما ینظر فیه ـ وجود اویند.

و از اینجاست که اسم عین مسماست یا غیر؟ وحق آن است که عین است از وجهی و غیر است از وجهی. و همچنین از اینجاست که مسّ اسماء الله تعالی و النّبی و الائمة از جُنُب و مثل او جایز نیست.

پس چون اینها دانسته شد دانستی که نام خوبان محبوب به جهت ذات ایشان است که ظهور و نمودار ایشان است، کما فی الادعیة: «یا مَنْ إِسْمُهُ دَواءٌ وَ ذِكْرُهُ شِفاءٌ یا مَنْ ذِكْرُهُ حُلْوٌ»[۵۳] و چون

۵۳ـ دعای کمیل. دعای جوشن کبیر، فقر ۴۹۵

اینها چنین است اسماء عینیه و اذکار وجودیه چه خواهد بود که «وُجُودُ أَوْلِیاءُ اللهِ ذِکْرٌ» و فرموده‌اند: «نَحْنُ الأسماءُ الحُسْنیٰ»؟[۵۴]

جانهای مرده اندر گورتن　　　برجهد زآوازشان اندر کفن

میم و واو و میم و نون تشریف نیست　　　لفظ مؤمن جز پی تعریف نیست ۱۵۵۵/۸ـ ک۲۰/۸

میم و واو و میم و نون تشریف نیست: به آن نظر که اسم خدا و بندهٔ خدا نیست، و وجود لفظی و کتبی او نیست.

گر نه این نام اشتقاق از دوزخ است　　　پس چرا در وی مذاق دوزخ است ۱۵۵۵/۱۰ـ ک۲۱/۸

اشتقاق از دوزخ است: که وجود عینی منافق است، «إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ». [۵۵] و اشتقاق مرآتیه لحاظ اوست.

زشتی آن نام بد از حرف نیست　　　تلخی آن آب بحر از ظرف نیست ۱۵۵۵/۱۱ـ ک۲۱/۸

ظرف: این ظرف و مظروف به اعتبار حفظ مراتب است. و الاّ همه شئون ذاتیهٔ یك موجود است.

حرف ظرف آمد در و معنی چو آب　　　بحر معنی عنده ام الکتاب ۱۵۵۵/۱۲ـ ک۲۲/۸

عنده ام الکتاب: اقتباس است از آیهٔ شریفهٔ «يَمْحُو اللهُ ما يَشاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ». [۵۶] یعنی نقوش این عالم نقوش قدر و نقوش کتاب محو و اثبات است چنانکه عالم نسخ احکام است که «ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها». [۵۷]

بنزد آنکه جانش در تجلّی است　　　همه عالم کتاب حق تعالی است

و عنده‌ای عند الهویة الصرفة ام الکتاب ای النفس الکلیة التی هی اللوح المحفوظ و العقل الکلّی الذی هو القلم باعتبار وجوده و الکتاب باعتبار ماهیته و انیّته باعتبار اشتماله علی کل الحروف التکوینیة و الکلمات الوجودیة التی لا تبید ولا تنفد اشتمال مداد رأس القلم الصوری علی کل الحروف التدوینیة و هوالقضاء الذی لا یرّد و لا یبدل.

و بالجملة عالم معنی باعتبار تجرد و ثبات و کلیّت ام الکتاب است و مقام عندیّت دارد در نزد هویت و عالم لفظ باعتبار تغیّر و دثور و جزییت حکم کتاب محو و اثبات را دارد.

بحر تلخ و بحر شیرین هم عنان　　　در میانشان برزخ لا یبغیان ۱۵۵۵/۱۳ـ ک۲۲/۸

۵۴ـ کافی به نقل از المیزان، ج ۸، ص ۳۶۷: نحن والله الاسماء الحسنی

۵۵ـ قرآن کریم، سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۵۴

۵۶ـ قرآن کریم، سورهٔ رعد، آیهٔ ۳۹

۵۷ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۰۶

بحر تلخ و بحر شیرین هم عنان: یعنی مخلوط نمی شوند به یکدیگر، در میان آن دو حاجزی است که قدرت خدا باشد نمی گذارد که بحر اجاج غالب شود بر بحر عذب فرات و بالعکس. و همچنین معانی صور جنانیه و دوزخیه و خود صور و خود الفاظ هر یك از انواع بحری است بیکران و عالمی است بی پایان و حال آنکه مقابلات از یك اصلند در مقام تصالح الاضداد و در مرتبهٔ معنی که فرموده:

و آنکه این هر دو ز یك اصلی روان　　بر گذر زین هر دو رو تا اصل آن ن ۱۴/۱۵۰ـ ك ۲۳/۸۵

این هر دو . . . : چنانکه همهٔ حروف لفظیه اصل واحد دارند که نفس انسانی باشد، همهٔ حروف و کلمات وجودیه هم اصل واحد دارند که نَفَس رحمانی باشد «وَ ما اَمْرُنا اِلاّ واحِدَةٌ».[58] و چنانکه نفس انسانی در بیست و هشت مقطع تکثر یافت نفس رحمانی هم که وجود منبسط باشد در بیست و هشت مقطع و منزل تکثر یافت که عقل و نَفْس و افلاك تسعه و عناصر اربعه و موالید ثلاثه و عالم مثال و مقولات تسع عرض باشند.

زر قلب و زر نیکو در عیار　　بی‌محك هرگز ندانی ز اعتبار ن ۱۵/۱۵۰ـ ك ۲۳/۸۵

زرّ قلب و زرّ نیکو: یعنی محك باید شد تا تمیز میانهٔ آن متشابهات داده شود. و آن محك، ناظر بودن است به نورالله.

آنچه گفت استفت قلبك مصطفی　　آن کسی داند که پر بود از وفا ن ندارد ـ ك ۲۴/۸۵

استفت قلبك: یعنی آنچه می گویند، بر دل ـ که آینهٔ حق بین است ـ عرضه‌دار. و آن است حجت داخله و قاضی عدل، اگر فعلیت پیدا کرده باشد، هر چه را قبول کند، مقبول و هر چه را رد کند مردود است.

حس دنیا نردبان این جهان　　حس دینی نردبان آسمان ن ۱۹/۱۵۰ـ ك ۲۶/۸۵

نردبان آسمان: یعنی آن جهان.

پنج حسی هست جز این پنج حس　　آن چو زرّ سرخ و این حسها چو مس ن ۸/۲۰۳ـ ك ۲۵/۷۹

پنج حسی هست جز این پنج حس: و آنها در قالب مثالی است که به منزلهٔ روح هستند برای اینها، چنانکه آن قالب به منزلهٔ روح است برای این قالب مادی. و به آن مشاعر در یقظه احساس کنند اهل کشف چیزهایی که دیگران احساس نکنند و این کشفِ صوری است. پس ببینند به آن چشم در عین بیداری چیزهایی که دیگری به این چشم نبیند و آن چشم در حق آن دیگری به فعلیت

۵۸ـ قرآن کریم، سورهٔ قمر، آیهٔ ۵۰

نرسیده، و بشنوند به آن گوش صدای سروش که دیگری با صحت این سمع نشنود، و استشمام کنند به آن شمّ روایحی که دیگری با صحت این شم استشمام نکند، و همچنین در ذوق و لمس.[۵۹]

و حضرت مصطفی (ص) از آن بصر خبر داد در حق خود که «زُوِیَتْ لِیَ الأرْضُ فَأُرِیْتُ مَشارِقَها وَ مَغارِبَها». و از آن سمع فرمود: «أطَّتِ السَّماءُ وَ حَقٌّ لَها اَنْ تَأِطَّ ما فیها مَوْضِعُ قَدَمٍ إلّا وَ فیها مَلَکٌ راکِعٌ اَوْساجِدٌ»[۶۰] و از آن شمّ خبر داد که: «إنّی أجِدُ نَفَسَ الرَّحْمنِ مِنْ قِبَلِ الیَمَنِ».[۶۱] و ورثه را اغرا فرموده که: «إنَّ لله فی أیّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحاتٌ ألا فَتَعَرَّضوالَها»[۶۲] و از آن ذوق در حق خود فرمود که: «أبیتُ عِنْدَ رَبّی یُطْعِمُنی وَ یُسْقینی»[۶۳] و از آن لمس خبرداد که «وَضَعَ الله یَکْتِفِی یَدَهُ فَأحَسُّ الْقَلْبُ بَرْدَ أنامِلِه بَیْنَ ثَدْیَیَّ»[۶۴].

و مقصود تمثیل بود از احادیث شریفه وگرنه اینگونه احساسات آن جناب را بی نهایت بوده، خصوصاً این گونه دیدنها و شنیدنها چه آن مشاعر به فعلیّت تمام انجامیده بود. و اینها ورای دیدن و شنیدن و چشیدن و شمیدن و لمس کردن معنوی آن جناب بوده که کشف و شهود معنوی باشد. چه نفوس کلیه و عقول کلیه که طرح کونین و خلع نعلین و رفض عالمین صوریین کرده‌اند و غنی شده‌اند به غنای حق، و به فقر به او متفاخرند، پنج حس دگر آنان در روح کلّی ایشان است و علم حضوری دارند به کل که وجودات جمیع برای آنها حضور دارند و از آن جمله است دیدنیها و شنیدنیها و چشیدنیها و بوییدنیها و سودنیها، چه ایشان مَثَل اعلی و اسم اعظم حقند و به مقام حق الیقین رسیده‌اند و سمیعیت و بصیریت و مدرکیت حق تعالی علم حضوری اوست به جمیع مدرکات، که وجودات حضور دارند با عیانها برای او اتمّ از حضور آنها برای خود، بلکه نسبت نیست، و ایشان متحقق‌اند به تحقق او.

ای خنک جانی که بهر عشق و حال بذل کرد او خان و مان و ملک و مال ن ندارد ـ ك۸/۲۸

ای خنك: ای خوشا.

نی‌چنان حیران که پشتش سوی اوست بل چنین حیران و غرق و مست دوست
ن۱۶۰/۸ ـ ك۳/۹

بل چنین حیران: یعنی حیرت دو قسم است: حیرت مذمومه ـ که از روی جهل و شك خیزد ـ و

۵۹ـ مسنداحمدبن حنبل، ج ۵، ص ۲۷۸، ۲۸۴
۶۰ـ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۱
۶۱ـ احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۵۳
۶۲ـ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۹۶؛ الاتر ضوالها
۶۳ـ صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۱۸
۶۴ـ مسند احمدبن حنبل، ج ۵، ص ۲۴۳ با اندك اختلاف

حیرت ممدوحه ـ که از استغراق در محبت اوست. وقال سیّد المحبین حبیب الله: «رَبِّ زِدْنی فیكَ تَحَيُّراً». ۶۵

آن یکی را روی او شد سوی دوست وین یکی را روی او خود روی اوست ۱۶۰/۹ـ۹۵ك/۳

آن یکی را روی او شد سوی دوست: چه در مقام تعلق به دوست است، بل در مقام: «تَخَلَّقوا بِأَخْلاقِ الله». ۶۶

وین یکی را روی او خود روی اوست: چه در مقام تحقق به اوست، چون کروبیان باقین به بقاء الله تعالی.

روی هر یك می‌نگر میدار پاس بو که گردی تو زخدمت روشناس ۱۶۰/۱۰ـ۹۵ك/۴

پاس: فارسی، نگه‌داشتن و استوار داشتن.

بو که گردی: بو، مخفف بوده باشد، بسیار آید، و گذشت. خاقانی فرماید:

پای نهم در عدم بو که بدست آورم همنفسی تا کند درد دلم را دوا

و در کلام مولوی جناس دارد با بوکه به معنی معروف است. و بوشناسی معنوی مراد است که کشف و شهود معنوی باشد، و تأویل «إنَّ اللهَ فی أیامِ دَهْرِکُمْ نَفَحاتٌ»۶۷ است، نه بوشناسی که در کشف صوری معتبر است.

شیر پشمین از برای کدّ کنند بو مسیلم را لقب احمد کنند ۱۶۰/۱۶ـ۹۵ك/۷

کد: تکدی، به کاف عربی.

بو مسیلم: کسی بود که ادعای پیغمبری کرد.

آن شراب حق ختامش مشك ناب باده را ختمش بود گند و عذاب ۱۶۰/۱۹ـ۹۵ك/۸

ختامش: اشارت است به آیهٔ شریفه: «یُسْقَوْنَ مِنْ رَحیقٍ مَخْتُومٍ خِتامُهُ مِسْكٌ». ۶۸

شاه احول کرد در راه خدا آن دو دمساز خدایی را جدا ۱۷۰/۱ـ۹۵ك/۱۱

ان دو دمساز خدایی را جدا: با آنکه انبیا و اولیا نور واحدند و تفاوت به حسب صور است نه به حسب معنی.

---

۶۵ ـ منبع یافت نشد.

۶۶ـ ظاهراً این جمله حدیث نیست. رك: محجة البیضاء، ج ۸، ص ۲۵

۶۷ـ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۹۶: الافتر صروالها

۶۸ـ قرآن کریم، سورهٔ مطففین، آیهٔ ۲۵

هر نبی و هر ولی را مسلکی است　　　لیك تا حق می برد جمله یکی است

عیسی(ع) می فرمود: برادرم موسی فرموده در یوم سبت آتش میفروزید من می گویم آتش غضب نیفروزید، و نیز برادرم موسی فرموده یوم سبت ذبح نکنید من می گویم هیچ جاندار را اذیت نکنید ابداً، و نیز فرموده ختنه کنید من می گویم نفس اماره را سر ببرید، و قس علیها.

پس احکام باطن به ظاهر صدمه نمی زند و بر حضرت عیسی(ع) روحانیت غالب بود و قبله اش مشرق بود و بر حضرت موسی رعایت ظاهر «أنْزَلْنَا التَّوْرٰاةَ فیها هُدیً وَنُورٌ». [۶۹] و قبلهٔ او مغرب بود. چنانکه پیغمبر ما ـ صلی الله علیه وآله ـ کلام الله جامع آورد کما قال: «اُوتیتُ جَوامِعَ الْكَلِمِ». [۷۰] چه قرآن مجید مشحونست به علم توحید و علم اسماء و علم سیاست و غیرها «وَلاٰ رَطْبٍ وَلاٰ یٰابِسٍ إلاّٰ فی كِتٰابٍ مُبینٍ». [۷۱] و آن حضرت، وحدت در کثرت و کثرت در وحدت به نحو استواء داشت و سایه نداشت و همه نور بود، و در خط استوا وقت زوال، شاخص سایه ندارد و قبلهٔ آن جناب بین المشرق و المغرب است، و جعلکم امة وسطاً.

گفت ای شه گوش و دستم را ببر　　　بینیم بشکاف اندر حکم مر　　ن۱۷/۲۰-ك۹/۲۴

حکم مر: عربی است. یعنی تلخ. مثل «اَلْحَقُّ مُرٌّ».

در میانشان فتنه و شور افکنم　　　کاهنان خیره شوند اندر فنم　　ن ندارد-ك۹/۲۶

کاهنان: کاهن، فال بین و ساحر.

وز حیل بفریبم ایشان را همه　　　و اندر ایشان افکنم صد دمدمه　　ن ندارد-ك۹/۲۸

دمدمه: فریب و مکر. و نیز به معنی آوازه و شهرت.

من از آن روزن بدیدم حال تو　　　حال تو دیدم نیوشم قال تو　　ن۱۸/۷-ك۹/۳۱

نیوشم: نیوشیدن (به تقدیم نون بر یاء مثناة تحت) شنیدن و گوش دادن.

دور دور عیسی است ای مردمان　　　بشنوید اسرار کیش او به جان　　ن۱۸/۱۴-ك۱۰/۲

کیش: دین و مذهب.

کرد رسوایش میان انجمن　　　تا که واقف شد زحالش مرد و زن　　ن ندارد-ك۱۰/۴

۶۹ـ قرآن کریم، سورهٔ مائده، آیهٔ ۴۴

۷۰ـ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۰

۷۱ـ قرآن کریم، سورهٔ انعام، آیهٔ ۵۹

انجمن: مجلس و مجمع.

او بیان می‌کرد با ایشان به راز　　سر انگلیون و زنّار و نماز ن۸۰/۱۹ـک۸/۱۰

انگلیون: (به نون و گاف فارسی و یاء مثناة تحت)، انجیلِ عیسی علیه‌السلام.

مو به مو ذره به ذره مکر نفس　　می‌شناسیدند چون گل از کرفس ن۱۹۰/۲ـک۱۰/۱۰

کرفس: گیاهی است عظیم المنافع، اقسام دارد، میان اطباء مشهور است.

گفت زان فصلی حذیفه با حسن　　تا بدان شد وعظ تذکیرش حسن ن ندارد ـک۱۱/۱۰

حذیفه: یکی از کبار صحابهٔ حضرت رسول(ص) است. بعضی از اسرار از آن حضرت شنیده بود. فصلی از آنها را از برای حسن بصری بیان نمود. و بدین تقریب وعظ و تذکیر حسن بصری نیکو شد. و در کلام، تجنیس القافیه است.

اول ای جان دفع شر موش کن　　و آن گهان در جمع گندم جوش کن ن۱۹۰/۱۴ـک۱۶/۱۰

جوش کن: در بعض نسخ: «کوش کن»، (به کاف عربی). و این اولی است.

گرنه موشی دزد در انبار ماست　　گندم اعمال چل ساله کجاست ن۱۹۰/۱۶ـک۱۷/۱۰

گندم اعمال: در بعض نسخ:

گرنه موش وهم در انبار ماست　　گندم تحصیل چل ساله کجاست

و این اشمل است. آفات عقل نظری و عقل عملی ـ هر دو ـ را می گیرد. و وهم در هر دو عقل مداخله می نماید. و شیطنت دارد. «أعْدىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْكَ». [۷۲] مگر به اطاعت عقل درآید و سجده کند. کما قال(ص): «شَیْطانی أسْلَمَ عَلیٰ یَدَیَّ». [۷۳]

پس ستارهٔ آتش از آهن جهید　　و آن دل سوزیده پذرفت و کشید ن۱۹۰/۱۸ـک۱۸/۱۰

پس ستاره آتش: ستاره‌های آتش خاطر ملکیه است، که از عالم بالا نزول می کند، و روشنی هایی که از اعمال صالحه در شستان دل پیدا می شود، و دزد نهان شیطان و نفس است و انگشتها عبارت از خاطر ظلمانیه است، که وساوس و هواجس است و عنایات علاوه بر الهامات خاطر ربّانیه است.

هر شبی از دام تن ارواح را　　می‌رهانی می‌کنی الواح را ن۱۹۰/۲۲ـک۲۱/۱۰

۷۲ـ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۱۸

۷۳ـ عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۹۷: ما منکم احد الاوله شیطان. فقیل له: و انت یا رسول الله؟ فقال: و انا ولکن اعاننی لله علیه واسلم.

هر شبی . . . : تنظیر است. یعنی باید بی‌خاطر ظلمانیه شد، مثل نایم که بی‌خود می‌شود.

حال عارف این بود بی‌خواب هم گفت ایزد هم رقود زین مرم ن۲۰/۴-ك۲۴/۱۰

هم رقود: اشارت است به کریمه‌ای که در سورهٔ کهف است: «وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ». [۷۴] یعنی گمان می‌کنی ایشان را بیداران، و ایشان خفتگانند. ایقاظ جمع یقظ و یقظان. و رقود جمع راقد.

زین مرم: رمیده مشو.

آنکه او پنجه نبیند در رقم فعل پندارد به جنبش از قلم ن۲۰/۶-ك۲۵/۱۰

آنکه او پنجه نبیند: یعنی آنکه غافل و محتجب است از حق به منزلهٔ کسی است که نقوش و نگارش را از قلم ببیند و از نقّاش و نگارنده بی‌خبر باشد. و باید برخلاف این بود و قلم را از صقع نگارنده دید، و مثل عضو متصل به او و نه مفصول از او. پس قلم او ید اوست.

پس عارفِ خوابناك به دنیا و بیدارِ به حق باید همهٔ مبادی مقارنه و برزخیه و مبادی مجرده را از قوی و طبایع بسایط و مرکبات عنصریه و بسایط فلکیه و نفوس و عقول ارضیه و سماویه، ایدی عمالهٔ حق بیند و تمام صور را نگارش او مشاهده کند. و نعم ما قال الامام الغزالی: «إنَّ العالَمَ كُلَّهُ تَصْنِيفُ الله فَمَنْ اَحَبَّ اَلتَّصْنيفَ اَحَبَّ اَلْمُصَنِّفَ».

فعل پندارد به جنبش از قلم: و حال آنکه چنانکه ملاجامی (قدس سرّه) می‌فرماید در بیان یکی از معانی «نی» که واقع است در مفتتح این مثنوی به اینکه: می‌شود که مراد به نی: نی کِلك باشد، قلم می‌گوید:

در کف کاتب وطن دارم مدام کرده بین الاصبعین او مقام

نیست در من جنبشی در ذات من اوست در من دمبدم جنبش فکن

والعارف کالمیت بین یدی الغسّال.

فالق الاصباح اسرافیل وار جمله را در صورت آرد زان دیار ن۲۰/۱۰-ك۲۸/۱۰

فالق الاصباح: یعنی شکافندهٔ ظلمت شب به آوردن صبح، و شکافندهٔ ظلمت عدم به آوردن نور وجود بر ماهیات امکانیه و اعیان ثابته. و نسبت به فالق الاصباح که حق متعال است داده زیرا که حق تعالی در آیهٔ شریفه که «اَللهُ يَتَوَفَّى الأَنْفُسَ حينَ مَوْتِها وَ الَّتى لَمْ تَمُتْ فى مَنامِها». [۷۵] توفی موت و توفی نوم هر دو را نسبت به خود داده و همچنین احیاء به حیوة الله و احیاء به حیوة طبیعی را که می‌فرماید: «فَيُمْسِكُ الَّتى قَضى عَلَيْهَا الْمَوتَ وَ يُرسِلُ الأُخرىٰ». [۷۶] پس در مقام رؤیت اسباب و

۷۴- قرآن کریم: سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۸

۷۵- قرآن کریم، سورهٔ زمر، آیهٔ ۴۲

۷۶- قرآن کریم، سورهٔ زمر، آیهٔ ۴۲

حفظ مراتب که هر مرتبه از وجود نامی دارد «قُلْ يَتَوفاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذی وُكِلَ بِكُمْ». [۷۷] و انّ اسرافيل ينفخ فی الصور. و در مقام نفی اسباب و شهودِ اصلِ محفوظ در مراتب وجود «وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ»، [۷۸] «الله يتوفی الأنفس»، «هُوَ الَّذی يُصَوِّرُكُمْ». [۷۹] و از اسماء اوست المصوِّر.

جمله را در صورت آرد: اشارت است به اینکه إنامه و ایقاظ هم شبیه به نفخ صور است در إماته و إحیاء، در سلسلهٔ طولیهٔ صعودیه جمعاً و فرادیٰ. زیرا که نفخه دو نفخه است، یکی نفخه‌ای که تشعیل می کند نار را و یکی نفخه‌ای که اطفا می کند. و در «نُفِخَ فِی الصُّورِ» [۸۰] فتح و، و «صور» هم قرائت شده. پس حق باسمه «الممیت» در حال إماته و تنویم، اطفاء جمیع صور طبیعیه می فرماید «وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَ مَن فِی الأَرْضِ». [۸۱] و باسمه «المحیی» در حال احیاء و ایقاظ جمیع صور برزخیه و نائمه را احیاء و ایقاظ می فرماید «ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرىٰ فَإذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ» [۸۲] ای نائمون بقیام الحق تعالی و أحیاءٌ بحیوة الحق او إحیائه. و به مقتضای قوله تعالی: «ما خَلْقُكُمْ وَ لا بَعْثُكُمْ إلّا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ»، [۸۳] آنچه در هر یك می بینی در كلّ فی الكل ببین و در سلسلهٔ صعودیه، متوجهةً به غایاتٌ طولاً جاری بکن که استکمالات و وصول به غایات طولی و رو به باطن رفتن است.

لیك بهر آنك روز آیند باز　　برنهد بر پاش پابند دراز　ن۲۰/۱۳-ك۱۰/۳۰

بند دراز: عبارت از قوای طبیعیه است که در حال نوم در کارند. و قوای عقلیه و اکثر قوای حیوانیه اگر چه رکود دارند، لیکن اگر قوای طبیعیه هم رکود داشته باشند موت خواهد بود.

تا که روزش واکشد زان مرغزار　　وز چراگاه آردش در زیر بار　ن۲۰/۱۴-ك۱۰/۳۰

مرغزار: چمن. و از مرغ ـ به فتح میم ـ مأخوذ است، که به معنی سبزه و گیاهی است که حیوان به رغبت تمام او را بخورد و در آن زمین چرا کند.

ای بسا اصحاب کهف اندر جهان　　پهلوی تو پیش تو هست این زمان　ن۲۰/۱۷-ك۱۰/۳۲

ای بسا اصحاب کهف: بیداران به خدا در عمر دراز، و خواب ناکان به دنیا. شعر:

به معنی هیچ دیگرگون نگردید　　به صورت گرچه دیگرگون برآمد

در هر انسان کاملی کلمهٔ عیسویه است، به اعتبار غلبهٔ روحانیت بر او؛ و کلمهٔ موسویه است به

۷۷ـ قرآن کریم، سورهٔ سجده، آیهٔ ۱۱

۷۸ـ قرآن کریم، سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۸

۷۹ـ قرآن کریم، سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۶

۸۰ـ قرآن کریم، سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۸

۸۱ـ قرآن کریم، سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۸

۸۲ـ قرآن کریم، سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۸

۸۳ـ قرآن کریم، سورهٔ لقمان، آیهٔ ۲۸

اعتبار رعایت احکام و آداب؛ و کلمهٔ محمدیه است به اعتبار جامعیت به وراثت، و هم چنین، و به عبارة اخریٰ، چون فیض الله انقطاع ندارد، هر نوع و هر صنف محفوظ است به تعاقب اشخاص چون آن سیّالِ راسمِ زمان، و آن شعلهٔ جوالهٔ راسمِ دایره.

غار با او یار با او در سرود　　مُهر بر چشمست و بر گوشت چه سود ن۲۰/۱۸-ك۳۲/۱۰

سرود: نغمه و خوانندگی.

باز دان کز چیست این روپوشها　　ختم حق بر چشمها و گوشها ن ندارد-ك۱/۱۱

ختم حق: یعنی «خَتَمَ اللهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلیٰ سَمْعِهِمْ...»[۸۴] الآیة.

گفت لیلی را خلیفه کان تویی　　کز تو مجنون شد پریشان و غوی ن۲۰/۲۰-ك۳/۱۱

غوی: (عربی)، یعنی گمراه؛ از غوایه است.

دیدهٔ مجنون اگر بودی تو را　　هردو عالم بی‌خطر بودی تو را ن ندارد-ك۴/۱۱

دیدهٔ مجنون: وحشی در فرهاد و شیرین می گوید:

اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی　　به غیر از خوبی لیلی نبینی

ترکش عمرش تهی شد عمر رفت　　از دویدن در شکار سایه تفت ن۲۱/۱۲-ك۱۲/۱۱

ترکش: تیردان.

کیف مدّ الظل نقش اولیاست　　کو دلیل نور خورشید خداست ن۲۱/۱۶-ك۱۵/۱۱

کیف مدّ الظل: اشارت است به کریمهٔ «اَلَمْ تَرَ اِلی رَبِّكَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ»[۸۵] یعنی انسان کامل سلطان حقیقی است و ظل الله است، چه مظهر صفات جمال و جلال و معلّم به همهٔ اسماء حسنی است بلکه اسم اعظم وجودی خداست.

کودلیل نور: چنانکه فرمود «اَلَمْ تَرَ اِلیٰ رَبِّكَ» و نفرمود الی ظِلِّ رَبِّكَ زیرا که ظلّ من حیث هو ظلّ نمودار ذی‌ظلّ و ظهور اوست و او را خودی نیست پس رؤیت او رؤیت ذی‌ظلّ است، کما قال(ص) «مَنْ رَآنی فَقَدْ رَأَیَ الحَقَّ»[۸۶]، و قال علی علیه‌السلام «مَعْرِفَتی بِالنُّورانِیَّةِ مَعْرِفَةُ اللهِ»[۸۷].

۸۴- قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۷

۸۵- قرآن کریم، سورهٔ فرقان، آیهٔ ۴۵

۸۶- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۳۵

۸۷- رسالهٔ سیر و سلوك بحرالعلوم ص ۱۰۶ با اندك اختلاف. چاپ امیر کبیر.

اندرین وادی مرو بی‌این دلیل لا احب الآفلین گو چون خلیل ن۲۱/۱۷-ک۱۱/۱۶

لااحب الآفلین : اشارت است به کریمهٔ «فَلَمّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَباً قَالَ هٰذا رَبِّي فَلَمّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ». [۸۸] یعنی چون تیره شب درآمد و خلیل ستاره را دید و صائبین آن را سجده می‌کردند پس خلیل بر سبیل استفهام انکاری فرمود «هذا ربّی»، یا به مداراةِ قوم.

و می‌شود که به حسب تأویل مراد به لیل ظلمت عالم طبیعت باشد و به کوکب نفوس جزییه و به قمر نفس کلّ سماوی و به شمس عقل کل. پس چون غروب کرد فرمود دوست ندارم غروب‌کنندگان را و گویا شکل ثانی ادا فرموده‌که :الکوکب آفل و ربی لیس بآفل فالکوکب لیس بربی، اما اول پس محسوس است که کوکب غروب دارد.

و همچنین اگر تأویل، مراد باشد معلوم است که نفوس ارضیهٔ جزییه فنا دارند و همچنین نفوس کلیه در عقول کلیه. و نفوس و عقول فرقشان به حاجت نفوس است در فعل به اجسام و قوی و تعلق به عالم صورت و در ذات مجردند به خلاف عقول که در ذات و فعل هر دو بی نیازند از جسم و تعلق به عالم صورت ندارند ولیکن نفوس در حرکتند تا به عقول بپیوندند.

«نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل» و نور جمیع افول دارد در نور حق،

و دیگر آنکه کل در حرکت استکمالیه‌اند، و حرکت افول نور و انطواء فعلیت مرتبه است در فعلیت مرتبهٔ دیگرِ اتمّ، و به لسان حکمت عقول کلیهٔ مجردهٔ بالذات استکمال ندارند، لیکن حرکت از لیس به ایس کل را گرفته است.

و اما ثانی، پس نور حق تعالی که حقیقت وجود مطلق است حیثیت اباء و امتناع از عدم است و فیض الله لاینقطع و کلمات الله لاتنفد و انسان کامل که کلمهٔ تامهٔ جامعه است چنانکه پیغمبر صلی الله‌علیه‌وآله اشارت به این فرمود که «أُوتيتُ جَوامِعَ الْكَلِمِ». [۸۹] و همه شرح اوست و او متن است و فی القدسی «لَوْلاكَ لَما خَلَقْتُ الْأَفْلاكَ». [۹۰] بلکه در باب بنی آدم فرمود «يَابْنَ آدَمَ خَلَقْتُ الْأَشْياءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي». [۹۱] ظل الله و نورالله است، غروب ندارد. نبوت اگر انقطاع دارد چون اسم خلقی است، نور ولایت انقطاع ندارد که ولایت صفت حقانی است و ولیّ از اسماء خداست و همیشه مظهر می‌خواهد در این عالم ولولاه لساخت الارض باهلها.

ره ندانی جانب این سور و عرس از ضیاءالحق حسام‌الدین بپرس ن۲۱/۲۰-ک۱۱/۱۷

عرس: (بالضم)، طعام الولیمة.

ور حسد گیرد ترا در ره گلو در حسد ابلیس را باشد غلو ن۲۱/۲۰-ک۱۱/۱۷

۸۸- قرآن کریم، سورهٔ انعام، آیهٔ ۷۶

۸۹- عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۰

۹۰- لؤلؤمرصوع، ص ۶۶: لولاک ما خلقت الجنة و لولاک ما خلقت النار.

۹۱- فتوحات مکیه، ج ۳، ص ۱۶۳ - المنهج القوی، ج ۵، ص ۵۱۶

غلو: به غین معجمه.

طهّرا بیتی بیان پاکی است گنج نورست از طلسمش خاکی است ن۲۲/۳ ـ ک۲۱/۱۱

طهّرا بیتی: اشارت است به کریمهٔ «وَعَهِدْنا إِلیٰ إِبْراهیمَ وَ إِسْمٰعیلَ أَنْ طَهِّرا بَیْتِیَ لِلطّائِفینَ وَ الْعاکِفینَ وَالرُّکَّعِ السُّجُودِ»[۹۲] یعنی پیمان گرفتیم از ابراهیم و اسمعیل آنکه پاك کنند خانه را برای طواف کنندگان و معتکفان و راکعان و ساجدان مولوی به تأویل اشارت فرمود، که چنانکه خانهٔ ظاهر را باید پاك داشت خانهٔ دل را که بیت الحرام باطنی است باید پاك داشت از پلیدیهای باطنی که صفات رذیله باشد. و بنابراین تأویل طایفین و زایرین خاطر ملکیه از الهامات و واردات و اندیشه‌ها و تصورات حسنه و مانند اینها خواهد بود، حتی ملائکهٔ موکلین و عقول قدیسین و روحانیت ائمهٔ طاهرین بحسب تخلق به اخلاق ایشان و معتکفان این خانه خاطر ربانیه، که سهل تستری آن را نقرالخاطر نامد و علامت آن ثقوب و دوام و ثبات است. و همچنین ملکات حمیدهٔ علمیّه و عملیه که از ملائکهٔ داخله‌اند که مسدد به سوی صوابند و منوره این است که ملکه و ملك از یك مادهٔ حروف مأخوذنده و راکعان و ساجدان این بیت جمیع قوای مدرکه و محرکه و طبیعیه که اطاعت نفس نطقیهٔ قدسیه می کنند باذن الله تعالی.

آن وزیرك از حسد بودش نژاد تا به باطل گوش و بینی باو داد ن۲۲/۷۰ ـ ک۲۴/۱۱

نژاد: به ژای فارسی، اصل و نسب.

بینی آن باشد که او بویی برد بوی او را جانب کویی برد ن۲۲/۱۰ ـ ک۲۵/۱۱

بویی برد: قایلی گوید:

بهر گل می رسد می بوید این دل نمی دانم که می جوید این دل

ناصح دین گشته آن کافر وزیر کرده او از مکر در لوزینه سیر ن۲۲/۱۵ ـ ک۲۹/۱۱

لوزینه: هر چیزی از خورشها که با مغز بادام پخته و ساخته باشند چه، لوز بادام باشد.

زان علی (ع) فرمود نقل جاهلان بر مزابل همچو سبزه است ای فلان ن ندارد ـ ک۳۲/۱۱

زان علی فرمود: قال علی ـ علیه السلام ـ «نَقْلُ الْجاهِلِ کَرَوْضَةٍ فی مَزْبَلَه»[۹۳]

---

۹۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲۵

۹۳ ـ احادیث مثنوی ص ۲۴: نعمةالجاهل... و نیز تنبیه الخواطر ص ۲۷۱.

پیش او در وقت و ساعت هر امیر جان بدادی گر بدو گفتی که میر ن۱۴/۲۳۰ـ ک۱۲۵/۱۰

که‌میر: از باب محتمل‌الوجهین است که در علم بدیع او را توجیه گویند. چه می‌شود که مخفف امیر باشد و می‌شود که امر از مردن باشد.

چون زبون کردان جهودك جمله را فتنه‌ای انگیخت از مکر و دها ن ندارد ـ ک۱۲۵/۱۱

دها: فکر وجودة رأی، و دهار که در فارسی علم و فضل است.

در یکی گفته که جوع و جود تو شرك باشد از تو با معبود تو ن۲۳۰/۲۰ـ ک۱۲۵/۱۴

شرك باشد: شرك نباشد هرگاه عامل خود را در میان نبیند و عمل بحول‌الله و قوّته بجا آورد.

در یکی گفته که واجب خدمت است ورنه اندیشهٔ توکل تهمت است ن۲۳۰/۲۲ـ ک۱۲۵/۱۵

تهمت است: چه واگذاردن امر خود را به او یاد از این می‌دهد که امری دارد، و حال آنکه عبد مالك امری نیست. و اینها و امثال اینها از وجهی صحیح و از وجهی ناصحیح است. ناقد خبیر داناست.

قدرت خودبین که این قدرت از اوست قدرت تو نعمت او دان که هوست ن۲۴۰/۲ـ ک۱۲۵/۱۷

که این قدرت از اوست: بلی! خود هم از اوست. به خودا!

در یکی گفته کزین دو برگذر بت بود هر چه بگنجد در نظر ن۲۴۰/۵ـ ک۱۲۵/۱۸

بت بود: کما قال مولی المتقین: «کُلُّما شَغَلَكَ عَنِ الْحَقِّ صَنَمُكَ».[۹۴]

در یکی گفته مکش این شمع را کاین نظر چون شمع آمد جمع را ن۲۴۰/۶ـ ک۱۲۵/۱۸

کاین نظر: یعنی وحدت در کثرت و خلوت در انجمن مطلوب است.

بر تو آسان کرد و خوش آن را بگیر خویشتن را درمیفکن در زحیر ن۲۴۰/۱۲ـ ک۱۲۵/۲۲

زحیر: رنج؛ یعنی اَلطُّرُقُ اِلَی الله بِعَدَدِ أَنْفاسِ الْخَلایِقِ.

در یکی گفته مسیر آن بود که حیات دل غذای جان بود ن۲۴۰/۱۶ـ ک۱۲۵/۲۴

که حیات دل غذای جان بود: یعنی تفصیل داده و به تفرقه قایل شده میان معقولات روحانیه و

۹۴ـ منبع یافت نشد.

مقبولات طبیعیه.

هر چه ذوق طبع باشد چون گذشت　　بر نه آرد همچو شوره ریع و کشت　ن۲۴۰/۱۷ ـ ك۲۴/۱۲

ریع: زیادتی و نما.

وحدت اندر وحدت است این مثنوی　　از سمک رو تا سماك ای معنوی　ن ندارد ـ ك۳۲/۱۲

سماك: ستاره است.

چند باران عطا باران شده　　تابدان آن بحر در افشان شده　ن۲۵۰/۱۶ ـ ك۵/۱۳

باران عطا: فیض وجود است. ایهام التناسب دارد با در که از باران ظاهری است. مثل ایهام التناسب در خورشید کرم با ابر که از بخار ابحر است و با ذره. وباران ثانی اسم فاعل است، یعنی بارنده بود که آفتاب عدل ـ یعنی اسم عادل و صفت عدل ـ را مظهر شده.

تا نشان حق نیارد نوبهار　　خاك سرها را نکرده آشکار　ن۲۵۰/۲۱ ـ ك۸/۱۳

سرها: به کسر سین، مراد نباتات است. انوری گوید:

خوش خوش زنظر گشت نهان راز دل آب　　یعنی برف تا خاك همی عرضه دهد راز نهان را

و نشان حق در نوبهار، مظهریت وجود اوست از برای اسمه المحیی و النفاح.

آن جوادی که جمادی را بداد　　این خبرها وین امانت وین سداد　ن۲۵۰/۲ ـ ك۹/۱۳

این خبرها: یعنی جماد را که قطرهٔ منی است خبردار از خود کرده، و امانت خلافت به او سپرده و صلاح و سداد عقل عملی داده، که رُوحُ الْقُدُوسِ یُسَدِّدُنا اِلَی الصَّوابِ، و منتخب شده به مظهریت اسم الله و هوالاسم الاعظم.

آن جماد از لطف چون جان می‌شود　　زمهریر از قهر پنهان می‌شود　ن ندارد ـ ك۹/۱۳

از لطف چون: مقابلهٔ لطف با قهر از صنعت طباق است. و لفظ «چون» کلمهٔ رابطه است، نه تشبیه. یعنی جماد در صراط ابدال چونکه جانِ کل می‌شود، زمهریر طبع مقهور می‌گردد.

آن جمادی گشت از فضلش لطیف　　کلّ شیءٍ من ظریف هو ظریف　ن ندارد ـ ك۱۰/۱۳

هوظریف: کما قال تعالی: «قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شاکِلَتِهِ». [۹۵] بهتر آن است که «هو» رابطه نباشد و اسم حق باشد و بدل از ظریف اول.

---

۹۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸۴

هر جمادی را کند فضلش خبیر　　عاقلان را کرده قهرا و ضریر ۱/۲۶۵ ـ ك۱۳/۱۰

ضریر: ذاهب البصر.

جان و دل را طاقت آن جوش نیست　　باکه گویم در جهان یك گوش نیست ۲/۲۶۵ ـ ك۱۳/۱۱

یك گوش نیست: یعنی گوشِ حقیقیِ شنوای اسرار، چنانکه گفته است:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر　　من عاجزم زگفتن و خلق از شنیدنش

اگر بگویی چگونه یك گوش نیست و حال آنکه اولیاء خدا هستند، می‌گوییم اشارت است به کتمان اسرار، چنانکه حدیث است که «لَوْ عَلِمَ سَلْمٰانُ مٰا فی قَلْبِ اَبی‌ذَرٍّ لَکَفَّرَهُ»[۹۶] و قال علی بن الحسین(ع).

یٰا رُبَّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ اَبُوحُ بِهِ　　لَقیلَ لی اَنْتَ مِمَّنْ یَعْبُدُ الْوَثَنٰا

و نیز فرمود: در جهان، و اهلِ معنی در جهان نیستند:

فانی زخود و به دوست باقی　　این طرفه که نیستند و هستند

هر کجا گوشی بد از وی چشم گشت　　هر کجا سنگی بد از وی یشم گشت ۳/۲۶۵ ـ ك۱۳/۱۱

هر کجا گوشی بد: اگر بگویی عموم چگونه می‌شود و حال آنکه هر گوشی چشم بینا نمی‌شود، می‌گوییم آن گوش نیست، دوم آنکه این بیت مثل استثنایی است از بین سابقش که یك گوش حقیقی نیست و اگر هست از وی یا بحول و قوهٔ وی چشم بیناست. سوم آنکه «از وی» قید مختص باشد یعنی گوش مضاف بوی. و اگر بر عموم باقی گذارده شود هم رواست هر گوشی بحسب ماده چشم بینا شود چه فیض‌الله تعالی انقطاع ندارد. بیت:

از کمال قدرتش در عرصهٔ ملك قدم　　هر تف آتش خلیلی هر کف خاك آدمی

یشم: معدنی است. یشب معرّب آن است.

کیمیا سازست چه بود کیمیا　　معجزه‌بخش است چه بود سیمیا ۴/۲۶۵ ـ ك۱۳/۱۲

چه بود کیمیا: چه کیمیا تقلیب جمادی است به جمادی دیگر. و این کیمیا تقلیب جمادی بود به ملکیت و مافوق او.

سیمیا: نیز نجات. و آن علم خیالات است که به آن تصرف در خیال مقید کنند که در آن مُثُلِ خیالیه موجود شود که در خارج نباشد. پس سیمیا بی حقیقت است، و معجزه‌بخشی حق عین حقیقت است.

همچو شه‌نادان و غافل بد وزیر　　پنجه می‌زد با قدیم ناگزیر ۱۰/۲۶۵ ـ ك۱۳/۱۶

---

۹۶ ـ اختصاص شیخ مفید ص ۱۲: علم سلمان علماً لو علمه ابوذر کفرّ.

ناگزیر: ناچار، که به عربی «لابُدَّ منه» گویند. و فی القدسی: «یا مُوسیٰ اَنَا بُدُّكَ اللّازِمُ»[۹۷]

صد چو عالم در نظر پیدا کند چون که چشمت را به خود بینا کند ن ۱۲/۲۶۰ ـ ك ۱۷/۱۳۵

صد چو عالم: از عوالم طولیهٔ شهادیه و غیبیه از مراتب ملکوت اسفل که عوام جابرصا و جابلقا و هورقلیا و ملکوت اعلی از نفوس کلیهٔ سماویه و نفوس کلیهٔ الهیه ارضیه و از مراتب جبروت که طبقات عقول کلیه طولیه و عرضیه است و از عوالم سلسلهٔ عرضیه زمانیه که آناً فآناً عالمی جدید احداث می‌فرماید، «اَفَعَیِینا بِالخَلقِ الاَوَّلِ بَلْ هُمْ فی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدیدٍ.»[۹۸]

عارفان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند

پس این همه عوالم را به دمی دفعةً واحدةً سرمدیة ایجاد فرماید، «یَقُولُ کُنْ فَیَکُونُ»[۹۹]

آفتاب وجود کرد اشراق نور او سربسر گرفت آفاق

چونکه چشمت را به خود بینا کند: «ففیك انطوی العالم الاکبر». آدمی چون خودشناس و خداشناس شود و حقایق اشیا را بشناسد، در خود صور عوالم را ببیند. «لارَطْبٍ وَ لایابِسٍ اِلّا فی کِتابٍ مُبینٍ»[۱۰۰] صورت هر شیئی مرتبه به نحو جزییت، اما اصفیٰ و اتم و ابقیٰ از آنچه در عالم طبیعت است، در عالم مثال مقید او باشد. و باز صورت هر شیئی به نحو کلیت عقلی و حقیقت مشامله رقایق جزییه برای دانای مطالب ماهو و هل هو ولم هوی اشیاء مرتبه دیگر در عقل تفصیلی او که قلب معنوی است باشد و باز مرتبهٔ دیگر حقیقت هر شیئی به نحو وحدت و بساطت و احاطت و اتمیّت از آن مراتب در عقل اجمالی او که روح است باشد، که عقل تفصیلی ظلّ عقل اجمالی است «کِتابٌ اُحْکِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ».[۱۰۱] اول مظهر واحدیت حق و ثانی مظهر احدیت است، و شیئیت شیئی به صورت است، و حکماءالهیین فرموده‌اند: «الحکمة صیرورة الأنسان عالماً عقلیاً مضاهیاً للعالم العینی فی صورته» و مراد به صورت، ما به الشیئی بالفعل باشد که شامل عالم معنی هم باشد.

گر جهان پیشت بزرگ و بی‌بُنی است پیش قدرت ذره‌ای می‌دان که نیست ن ۱۲/۲۶ ـ ك ۱۸/۱۳

بی بنی است: بن مقابل سر. چنانکه شیخ عطار می‌فرماید:

چون نه سر پیداست و صفش را نه بن نیست لایق بیش از این گفتن سخن

و جهان وصف اوست و سر تا پا شرح ذات و صفات او است: «مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَ مَنْ عَدَّهُ فَقَدْ ثَنّاهُ

---

۹۷ ـ منبع یافت نشد.

۹۸ ـ قرآن کریم، سورهٔ ق، آیهٔ ۱۵

۹۹ ـ قرآن کریم، سورهٔ انعام، آیهٔ ۷۳

۱۰۰ ـ قرآن کریم، سورهٔ انعام، آیهٔ ۵۹

۱۰۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ هود، آیهٔ ۱

وَمَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَاهُ، وَمَنْ جَزَاهُ فَقَدْ جَهِلَهُ». [۱۰۲] کذا فی بعض خطب مولانا علی علیه‌السلام.

صدهزاران دفتر اشعار بود پیش حرف امیی‌اش عار بود ن ۱۸/۲۶ - ك ۲۰/۱۳

امیی: به دو یا. و امیّ کتاب ناخوان و نانویس.
اش عار: جناس مفروق دارد با اشعار.

پس دل چون کوه را انگیخت او مرغ زیرك با دو پا آویخت او ن ۲۰/۲۶ - ك ۲۱/۱۳

مرغ زیرك: گویا کسانی باشند که رجوع قهقری کردند از مطلوب.

ای بسا گنج آگنان کنجکاو کان خیال اندیش را شد ریش گاو ن ۲۲/۲۶ - ك ۲۲/۱۳

ای بسا گنج آگنان: آگندن به گاف فارسی، پرکردن. و کنج در هر دو موضع اگر به ضم کاف عربی باشد، معنی آن است که ای بسا گوشه‌نشین عمیق الفکر مدقق، چه کُنج کاو کنایه از مدقق است که در خیال اندیشی حق ریشه کاو است. و تعبیر از حق به خیال اندیش به معنی آن است که اندیشه‌اش وهم و خیال است مثل محال اندیش.

و می شود گنج در هر دو موضع به فتح گاف فارسی باشد، و گاو نیز به گاف فارسی، و گنج پرکن گنج گاو کنایه از ارباب افکار عالیه است که گنج عقلشان پر از افکار دقیقهٔ عالیه است، ولی فکر ایشان در اکتناه ذات حق تعالی ابتر است «وَلَا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً»، [۱۰۳] وفی الحدیث: «إِحْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ کَما احْتَجَبَ عَنِ الأَبْصارِ». [۱۰۴]

و گنج گاو یکی از هشت گنج معروف در نزد فارسیان است، و گویند نام گنجی است از گنجهای جمشید که بهرام گور پیدا کرد به رهنمونی دهقانی، که به صورت دو گاومیش و چند حیوانی دیگر از طلا بود که شکم آنها پر از زر و جواهر بود و بهرام تمام آنها را به فقرا قسمت نمود که همهٔ فقرا مستغنی گشتند. و بنابراین ایطا به نظر نیاید، چه گنج گاو و ریش گاو ترکیب یافته اسم شده‌اند.

چون زنی از کار بد شد روی زرد مسخ کرد او را خدا و زهره کرد ن ۲/۲۷ - ك ۲۵/۱۳

مسخ کرد او را خدا و زهره کرد: اخبار در این باب مختلف است، در بعضی حکم به صحت شده که زن زانیه‌ای را خدا مسخ کرد و زهره کرد، و مرد عشاری را سهیل کرده و در بعضی اخبار از بعض ائمه(ع) صحت این را استفسار کردند، حضرت فرمود: نبوده است که خدا اعدا ر انوار مضیئه کند و باقی بگذارد اینها را مادامی که آسمان و زمین باقی است، و بدرستی که باقی نماند مسوخ

---

۱۰۲ - نهج البلاغه، خطبهٔ ۱
۱۰۳ - قرآن کریم، سورهٔ طه، آیهٔ ۱۱۰
۱۰۴ - علم الیقین ج ۱ ص ۳۹.

بیشتر از سه روز، و نسلی از ایشان باقی نماند، و نیست بر روی زمین امروز مسوخی، و آنچه واقع می شود بر آنها اسم مسوخ مثل میمون و خوك و خرس و نحو اینها، اشباه آن صورند که خدا بر ایشان غضب کرد.

و بدان که حق، وقوع مسخ است به حسب تقلیب ملکوت انسان به صور حیوانیه مناسبهٔ اعمال و اخلاق او، چنانکه از ماثورات است در برازخ اعمال که: «یُحْشَرُ الأشْرارُ عَلیٰ صُوَرٍ یَحْسُنُ عِنْدَها اَلْقِرَدَةُ وَالْخَنازیرُ». [۱۰۵] و چون مسخ ملکوتی باطن انسان شقی حق بود، تقلیب به اقبح را فرمود. چگونه مسخ نباشد و حال آنکه تقلیب به ادنیٰ مسخ بود و در ادنیٰ هم تقلیب به کوکب مضییٔ چندان معذوری نداشت. لهذا در قیاس اولوی بنا را بر صحت اخبار تقلیب به زهره و سهیل گذاشته که اگر تقلیب ملکوتی نفس مسخ است، و لاریب فیه، پس خاك و حشیش و زر و نقره و آب و گل شدن چگونه مسخ نباشد؟ زیرا که نفس چون بسیار لطیف است بهرچه رو آرد رنگ او بریزد، بلکه بنابر اتحاد مُدرِك با مُدرَك که: «ای برادر تو همین اندیشه‌ای» عین او شود، چنانکه جای دیگر فرماید: «این به خاك اندر شد و گل خاك شد».

خویشتن را مسخ کردی زین سفول — زان وجودی که بدآن رشك عقول ن ۲۷/۵ ـ ك ۲۶/۱۳

سفول: پستی.

آخـر آدم زاده‌ای ای نـاخـلف — چند پنداری تـو پستی را شرف ن ۲۷/۸ ـ ك ۲۸/۱۳

آخر: با اخر جناس محرف دارد.

گر جهان پر برف گردد سر به سر — تاب خور بگدازدش با یك نظر ن ۲۷/۱۰ ـ ك ۲۹/۱۳

گر جهان پر برف: قال قایل:

و مـا النـاس فی التمـثـال الا کثلجـة — و انت بهـا المـاء الـذی هـو تـابـع
و لکن بـذوب الثلج یـرفـع حکمـه — و یـوضـع حکـم المـاء والامـر واقـع

وزر او و صد وزیر و صدهزار — نیست گرداند خدا از یك شرار ن ۲۷/۱۱ ـ ك ۲۹/۱۳

وزر: ثقل.

در خـرابی گنجهـا پنهـان کنـد — خار را گل جسمها را جان کنـد ن ندارد ـ ك۳۰/۱۳

خار را گل:

تـو زخـاری چـمـن آری — تـو زخـونـی لـبـن آری

---

۱۰۵ ـ قریب به این مضمون: علم الیقین ج ۲ ص ۹۰۱.

ز منی ما و من آری تو جهان را همه جانی

از سبب سازیش من سوداییم وز سبب سوزیش سوفسطاییم ن ۱۵/۲۷ ـ ك ۳۲/۱۳

وز سبب سوزیش: معنی سبب سوزی نه این است که ممکن بی سبب واقع می شود، چه برای وقوع ممکن سبب جلّی یا خفّی هست، بلکه باید اسباب امکانیه ندید. نضجی که به نار می بینند تو باسمه «القهار» ببین و اضائهٔ عالم که به شمس می بینند تو به اسم «نورالانوار» ببین. آنچه از انسان کامل می گویند تو به اسم «الله» بگو. «قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ.[۱۰۶]

وسوفسطاییه کسانی اند که علم ویقین قایل نیستند. و اینجا مراد آن است که در این نظر علم به غیر او ندارم، چندنکه در سلسلة الذهب می گوید: کون تام از غیر او خبر ندارد، که کان التامة خبر نمی خواهد، و کون ناقص خبر دارد که کان الناقصة خبر می خواهد.

لابه و زاری همی کردند و او از ریاضت گشته در خلوت دوتو ن ۲۰/۲۷ ـ ك ۳۶/۱۳

لابه: عجز و نیاز.
دوتو: دولا.

آن امیران در شفاعت آمدند وآن مریدان ضراعت آمدند ن ۳/۲۸ ـ ك ۳۸/۱۳

ضراعت: تضرع و زاری.

بی حس و بی گوش و بی فکرت شوید تا خطاب ارجعی را بشنوید ن ۱۵/۲۸ ـ ك ۶/۱۴

تا خطاب ارجعی: اشارت است به کریمهٔ «یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»[۱۰۷] یعنی ای نفس آرام گرفته که کمال و غایت نفوس مُلهمه و لوّامه و امّاره هستی برگرد به سوی پروردگارت در حالتی که به مقام رضا رسیده ای و مرضیّ او شده ای، و رجوع دلالت می کند که پیش از عالم طبیعت در نزد او بوده، بلی در علم بوده، چنانکه گذشت.

الله الله یک نظر بر ما فکن لاتقنطنا فقد طال الحزن ن ندارد ـ ك ۲۲/۱۴

لاتقنطنا: از قنوط است. یعنی نومید مکن ما را که بسیار شده است حزن و اندوه ما.

ما که باشیم ای تو ما را جان جان تا که ما باشیم با تو در میان ن ۶/۳۰ ـ ك ۳۰/۱۴

ما که باشیم: قال الجامی ـ قدس سرّه ـ:

عشق تو و هستی من آتش و آبند بهم حین تغیبت بدا حین بدغیّبنی

---

۱۰۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ انعام، آیهٔ ۹۱

۱۰۷ ـ قرآن کریم، سورهٔ فجر، آیهٔ ۲۷

ما عدمهاییم و هستیهای ما   تو وجود مطلق فانی نما ن ۳۰/۷ـ ك ۱۴/۳۰

تو وجود مطلق : بدان که وجود عنوانی دارد و حقیقتی. اما عنوان پس او عبارت است از مفهوم وجود عام بدیهی اولیّ التصور. و اما حقیقت پس او معنون این مفهوم است که طرد عدم و مناط ترتب اثر و خبر است از هر چیز، و عین الاعیان و حاق الواقع است. و اوست متحقق بالذات، و ماهیات امکانیه متحقق به او بالعرض. چنانکه ماهیت را به اعتبار او حقیقت و ذات گویند. و او به خود حقیقت و تحقق و متحقق است، بلکه حیثیت وجود کاشف از حیثیت وجوب است. چه ابا وامتناع از عدم دارد، و قابل نیست عدم را، چه مقابل قابل مقابل نیست، چه باید قابل و مقبول با هم جمع شوند و متقابلان اجتماعشان ممتنع است، مثل اینکه بَرد قابل حرّ نیست و بالعکس، و برد قابل لابرد نیست و بالعکس. موضوعی باید تا این یا آن را قبول کند. و هم چنین در جواهر صورت نوعیهٔ آب قابل صورت نوعیهٔ هوا نیست، و بالعکس. این است که حکما به وجود مادّهٔ باقیه در کون و فساد و خلع و لبس قایلند. پس همچنین وجود قابل عدم نیست و بالعکس. بلکه ماهیات امکانیه قابل هر یك می شود.

پس حقیقت، وجود بسیط محیط حق است. و این اتفاقی است میانه عرفاء شامخین و حکماء الهیین که حق تعالی وجود بحت است و ماهیت ندارد چه ماهیت حیثیت عدم ابای از وجود و عدم است، پس نشاید که به تنهایی ذات حق باشد. و نیز نشاید که با وجود ذات حق باشد، که ترکیب در ذات حق لازم آید. و نیز نشاید که ماهیتی داشته باشد مجهولة الکنه ملزومهٔ وجود، چنانکه قول امام فخرالدین رازی است، چه غیر وجود ملزوم وجود و مقدم بر وجود نشود. بیت:

ذات نایافته از هستی بخش   کی تواند که شود هستی بخش
خشك ابری که بود زآب تهی   ناید از وی صفت آب دهی

و اینکه می گوید ماهیتی مجهول الکنه تهویلی است، معنی اش آن است که نمی توان تعیین کرد به ملکیت یا فلکیت یا انسانیت یا غیر اینها. ولیکن معلوم است که ماهیت مخالف وجود است. پس می گوییم ماهیت مخالف وجود حیثیتی است لاتأبی عن الوجود ولاعن العدم. پس لایق جناب قدس نیست کو نتوانی آن شیئیت ماهیتی را تعیین کنی. ولی می گویی که شیئیت ماهیت غیر شیئیت وجود است که اگر همان شیئیت وجود بودی مطلوب ما لازم آمدی.

و چون فرق میانه وجود عنوانی و حقیقت وجود کردی، پس بدان که این وجود عنوانی را کسی عین ذات واجب الوجود بلکه عین ذات ممکنات ندانسته است، که در نزد جمیع بر جمیع زاید است، بلی عنوانی و وجهی از وجوه حقیقت است در ذهن. و چنانکه این مفهوم عموم و بداهت دارد، آن حقیقت احاطه و انبساط دارد، احاطهٔ بود به نمود. و شدت ظهور دارد. چه نور حقیقی است. و معنی نور، ظاهر بالذات و مُظْهِر للغیر است. و این حق حقیقت وجود است که ظاهر بالذات و مُظْهِر ماهیات است.

و بدانکه حقیقت وجود عین حیات و علم و اراده و مشیت و عشق و قدرت و تکلم و نحو اینهاست از کمالات. ولی ظهور اینها در اشیا مثل ظهور خود وجود حقیقی به تفاوت است. و اگر

ماشمّت رائحة الوجود».

وجود اندر کمال خویش ساری است　　　تعینها امور اعتباری است

و چون اینها دانستی بدان که این بیت مولوی ـ قدس سرّه ـ دو طور به نظر رسیده:

یکی آنکه:

ما عدمهاییم و هستیها نما　　　تو وجود مطلق و هستی ما

پس مراد به «ما» ماهیات امکانیه است. و بسیار بود که در السنهٔ عرفا از ماهیات امکانیه به عدم تعبیر کنند، چه عدم رفع الوجود است، و شیئیت ماهیت هم وجود نیست چه ابای از عدم ندارد و چون ابای از وجود هم ندارد و با او جمع می شود هستی نماست. پس اوست بود و ما نمود بودیم و «ها»ی جمع در معنی مؤخر است یعنی هستی نماهاییم. و مرادش از اینکه تو هستی مایی، بنابر آنکه حق حقیقت وجود مطلق است، ظاهر است. چنانکه در طریقهٔ منسوبهٔ به ذوق التألّه نیز می گویند اوست وجود حقیقی و موجود حقیقی، و ممکنات ماهیات اند منسوبات الی الوجود، نه ذواتی که قایم باشد به آنها، چه وجود حقیقی اجلّ است از آنکه قیام و عروض به ماهیت داشته باشد بلکه حقیقت واحده است قائم به ذات خود، و قولهم وجود زید بمنزلة قولهم اله زید، و اطلاق وجود را بر ماهیات امکانیه از قبیل مشمس و لابن و تامر می دانند. و بنابر قول به مراتب تو هستی مایی چون سنخیت است در مراتب و اوست اصل محفوظ و قیوم و مقوم در مرتب و وجود مطلقاً از صقع اوست.

و طور دوم:

ما عدمهاییم و هستیهای ما　　　تو وجود مطلق فانی نما

یعنی ما که ماهیات امکانیه باشیم اعتباری هستیم، «إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ».[۱۰۹] و همچنین هستیهای ما هم اعتباری است از آن جهت که مضاف به ماست و هر چند هستیها بالذات اصیلند و از جهت اضافه به حق وجوب دارند و وحدت دارند، و توفانی نمایی یعنی از شدت ظهور پنهانی، و حقیقت وجودِ صرف محاط عقل نمی شود و تعینات پردهٔ چهرهٔ وجود است و در واقع ماهیات فانی اند در وجود و اول وجود اوست و ماهست نماییم.

بیت:

این نیست که هست می نماید بگذار　　　و آن هست که نیست می نماید بطلب

و فانی نما به معنی مُغنِی هم وجهی است.

حمله‌شان پیدا و ناپیداست باد　　　جان فدای آنکه ناپیداست باد ن ۹/۳۰ ـ ك ۱/۱۵

جان فدای آنکه ناپیداست باد: از تجنیس القافیه، تجنیس تام است.

باد ما و بود ما از داد توست　　　هستی ما جمله از ایجاد توست ن ۱۰/۳۰ ـ ك ۲/۱۵

۱۰۹ ـ قرآن کریم، سورهٔ نجم، آیهٔ ۲۳

خواهی این مطلب بر تو فی الجمله ظاهر شود وجود نفس ناطقه را ملاحظه کن که علم خودش به خودش حضوری است و هر مجردی عین علم و عالم و معلوم است. و نیز عین نوریت است. چنانکه اهل اشراق نفس ناطقه را نور اسفهبد و نور مدبر گویند. و علم را تعریف کنند به نور لنفسه و نور لغیره. و عین حیات و حیّ بالذات است و تن و قوای تن حیّ بالعرض است به حیات روح. و عین عشق و اراده و محبت به خود است. و عین مشیت و قدرت بر قواست. و نیست نفس ناطقه مگر وجود.

و پیش بعضی از حکما مثل شیخ شهاب الدین سهروردی و صدرالمتألهین شیرازی صاحب اسفار، مجردات مثل نفس و مافوقها ماهیت ندارند و وجودند. پس نفس وجود است و عین نور و علم و عشق و اراده در باب علم خودبخود و عشق و اراده خود مرخود را، چه ارادهٔ شیئی خواستن شیئی است، و خواستن هر شیئی مضمن و منطوی درخواست خود است و قس علیه.

و وجود سنخ واحد است هر جا هست صفات ذاتیهٔ خود را داراست. نهایت، تفاوت در ظهور است. این است که در قرآن مجید تسبیح به هر چیز نسبت داده که فرع شعور است فقال «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ».[۱۰۸]

و نیز بدان که بسیاری از حکما، حقیقت وجود را صاحب مراتب می دانند که متفاوتند به شدت و ضعف و تقدم و تأخر و کمال و نقص. و مرتبهٔ فوق التمام را واجب الوجود می دانند و مراتب دیگر را معلولات، ولی سنخیت در مراتب قایلند مثل شیی و فیئ نه مثل نم و یم. پس مثل نوع واحد صاحب مراتب متفاضله می دانند نه مثل انواع متباینه. ولی نوع و جنس در وجود نتوان گفت که اینها اوصاف ماهیت است، سنخ واحد گویند. و از جملهٔ ایشان است صدرالمتألهین مذکور قدس سرّه، و شیخ شهاب مذکور نور حقیقی را صاحب مراتب می داند.

و اما عرفا، پس ظاهر کلام شیخ علاءالدوله سمنانی قول به مراتب است، مثل قولش: «الوجود الحق هو الله، والوجود المطلق فعله والوجود المقيد اثره». و اما اکثر عرفا حقیقت وجود مطلق را حق می دانند حتی آنکه از قید اطلاق نیز مطلق است. و ظاهر کلام مولوی این است و همچنین کلام شیخ عطّار:

آن خداوندی که هستی ذات اوست　　　جمله اشیا مصحف آیات اوست

و کلام شیخ محمود شبستری که:

تعیّن بود کز هستی جدا شد　　　نه حق بنده نه بنده هم خدا شد

و کلمات شیخ محیی الدین عربی صریح است درین، چنانکه در فصوص گوید: «و هوالكون كلّه و هوالواحد الذی قام كونی بكونه و اذا قلت يغتذی فوجودی غذائه و به نحن نحتذی»، الی غیر ذلك ممّا لایحصی.

و ممکنات، ماهیات اعتباریه‌اند، که عرفا آنها را اعیان ثابته گویند. قالوا «الاعیان الثابته

---

۱۰۸ ـ قرآن کریم، سورهٔ اسراء، آیهٔ ۴۴

یاد ما و بود ما: از باب صنعت مسلسل است که در آخر فقره یا بیت یا مصراع لفظی ذکر شود و باز همان لفظ در اول فقره یا بیت یا مصراع دوم اعاده شود مثل قوله تعالی «مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکوٰةٍ فیها مِصْباحٌ، اَلْمِصْباحُ فی زُجاجَةٍ، کَأَنَّها الزُّجاجَةُ کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ»[110] و مثل آنچه بزودی بیابد: «چون سایه‌های کنگره کنگره ویران کنید.»

از ایجاد توست: مراد به ایجاد معنی مصدری انتزاعی نسبی نیست بلکه به اصطلاح عرفا حق مخلوق به است که وجود منبسط است و اشاره به آن است قول خدای تعالی که «ما خَلَقْنَا السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضَ و ما بَیْنَهُما إِلاّ بِالْحَقِّ»[111] پس وجود منبسط بر کل ماهیات مضاف به حق حقیقی ایجاد اوست و مراتب آن وجود منبسط از جهت اضافه به آن ماهیات وجود اینهاست، و منور این معنی آنکه وجود و ایجاد به حسب اعداد حروف هر یك نوزده است، و عدد روح حرف است پس عدد این دو که واحد است یك رَوح دارند، اما ایجاد مصدری نسبی پس هستی چیزی از او نیست.

لـذت هستی نمـودی نیست را　　عاشق خود کرده بودی نیست را　ن ۱۱/۳۰ ـ ك ۲/۱۵

لذت هستی نمودی نیست را: نیست ماهیت است، و وجود من حیث هو وجود در هر ماهیتی که باشد خیر محض است و حکما این را بدیهی دانسته‌اند، پس از برای هر ماهیتی و وجودی معشوق و لذیذست و معشوقیت او معشوقیت خداست چه حقیقت وجود حقیقت وجوبست.

ور بگیری کیست جست و جو کند　　نقش بـا نقاش چـون نیرو کنـد　ن ۱۳/۳۰ ـ ك ۳/۱۵

نیرو: به وزن نیکو، قوت و توانایی.

مـا نبـودیم و تقـاضـامـان نبـود　　لـطف تـو نـاگفتهٔ مـا می‌شنود　ن ۱۵/۳۰ ـ ك ۴/۱۵

ما نبودیم: در ازل، و تقاضایی و استدعایی نبود، چون در ما لایزال حادث شدیم.

لطف تو: یعنی در ازل صور علمیهٔ تو بود، که اعیان ثابته در علم معلوم حق بودند بوجود حق، نه به وجود خود که وجود خودشان این وجودات متفرقهٔ متشتّه است که در ما لایزال دارند، پس اعیان ثابته در علم به لسان ثبوتی لوازم خود و احکام لایزالیهٔ خود را خواستند و حق شنود و چون بوجود حق موجود بودند،که علم به وجود عالِم موجود است نه به وجود معلوم، و استدعاء مسئولات نیز به او بود و از خود لسان نداشتند محض فضل و لطف بود.

تو ز قرآن بازخوان تفسیر بیت　　گفت ایـزد مـا رمیت اذ رمیت　ن ۲۰/۳۰ ـ ك ۷/۱۵

گفت ایزد ما رمیت اذ رمیت: «وَلٰکِنَّ اللهَ رَمیٰ»،[112] چون فعل فرع ذات است و ایجاد مترتب بر

۱۱۰ ـ قرآن کریم، سورهٔ نور، آیهٔ ۳۵

۱۱۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ احقاف، آیهٔ ۳

۱۱۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ انفال، آیهٔ ۱۷

وجود و توحید افعال موقوف بر توحید ذات، پس باید نقل کلام به وجود حق و وجود ممکنات نمود و دلیل لمّی که اوثق دلایل است باید اقامه نمود.

و می گوییم که دانستی که اول الاوائل ـ جلّ شأنه ـ حقیقت وجود است که بسیط و محیط است، و وجود به هر کس و هر چیز که مضاف است اول مضاف به حق است، که مطلق مقدم بر مقیّد است و صرف بر مشوب به ماهیت و نسبت شیئی به فاعل او آکد و بالوجوبست و نسبت آن شیئی به قابل او أضعف و بالامکان است. قال علی علیه‌السلام «مٰا رَأَیْتُ شَیْئاً إلاّ وَ رَأَیْتُ اللهَ قَبْلَهُ».[۱۱۳]

دلی کز معرفت نور و صفا دید / به هر چیزی که دید اوّل خدا دید

پس چنانکه وجود اول وجود حق است، اثر آن وجود نیز از حق است. لیکن در این نظر که وجود از حق محیط است، هویت واحده است که کلّ وجودات مشمول اوست «وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ».[۱۱۴] چه وحدت او عددیه نیست بلکه وحدت حقّه است به زبان اهل حق، که آیت آن است وحدت حقهٔ ظلّیهٔ انسان کامل که کلّ الانواع را داراست. پس اثر را هم باید مفصول ندید واثر او کلّ الآثار است «قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِاللهِ»[۱۱۵] «وَمٰا تَشٰاؤُنَ إلاّ أنْ یَشٰاءَ اللهُ»[۱۱۶] و «لاٰحَوْلَ وَلاٰ قُوَّةَ إلاّ بِاللهِ».

و چنانکه این وجود مضاف است به قابل، که اضافهٔ به قابل هم چیزی است و زید موجود است و این نظر هم مرتبه‌ای است از نفس الأمر، پس اثر نیز مضاف است به وجود زید. چه اثر تابع مبدأ اثر است، و ایجاد فرع وجود است. پس چنانکه وجود مضاف به حق باشد در همهٔ مراتب مصادم نیست که زید موجود باشد، کو اضافه مختلف باشد به کمال و نقص، همچنین در اثر. و این است که مأثور است که «لاٰجَبْرَ وَلاٰ تَفْوِیضَ بَلْ أمْرٌ بَیْنَ الأمْرَیْنِ»[۱۱۷] و در قرآن مجید به جبر تعبیر نشده بلکه به قهر و تسخیر مثل «وَ هُوَ الْقٰاهِرُ فَوْقَ عِبٰادِهِ»،[۱۱۸] و «کُلٌّ مُسَخَّرٰاتٌ بِأمْرِهِ». و لهذا مولوی فرمود: این نه جبر این معنی جباری است.

گر نبودی اختیار این شرم چیست / وین دریغ و خجلت و آزرم چیست ن ۲/۳۱ ـ ك ۹/۱۵

گر نبودی اختیار: یعنی این صفات دلیل است بر آنکه تو وجود داری و هرگاه وجود را اضافه به خود می کنی پس اثر هم مضاف به توست و از جمله آثار این وجود، اختیار است. پس اختیار وقتی از تو مسلوب است که وجود از تو مسلوب باشد.

---

۱۱۳ ـ شرح اصول کافی ملاصدرا، ج ۱، ص ۲۵۰

۱۱۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ طه، آیهٔ ۱۱۱

۱۱۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ نساء، آیهٔ ۷۸

۱۱۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ تکویر، آیهٔ ۲۹

۱۱۷ ـ توحید صدوق، ص ۳۶۲: لاجبر ولاتفویض ولکن امر بین الامرین.

۱۱۸ ـ قرآن کریم، سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۸

آزرم: (فارسی) معانی بسیار دارد که در موضع خود مذکور است و چون «التأسیس خیر من التأکید» اینجا به معنی شرم نمی گیریم بلکه به معنی انصاف و نرمی و خشم و غیظ و گناه و نحو این از صفات خلقی است.

انبیا در کار دنیا جبری‌اند کافران در کار عقبی جبری‌اند ن ۲۰/۳۱ ـ ك ۱۸/۱۵

انبیا در کار دنیا جبری اند: امر دنیاشان را به خدا واگذاشته‌اند و گویند آنچه آید خوش آید و امر عقبیٰ را از ذکر و عبادت کوشش می کنند، به خلاف، جهّال امر دنیا را کوشش می کنند و در امر عقبیٰ می گویند اگر می خواست طاعت می کردیم. سعادت ما در علم و مشیّت او قرار نگرفته!

کافران چون جنس سجّین آمدند سجن دنیا را خوش آیین آمدند ن ۱/۳۲ ـ ك ۲۰/۱۵

جنس سجّین: ار سجن مشتق است و جنس را با سجن جناس مقلوب است. و تنگی و ضیق وجودشان به سبب تعلقشان به صور دائرهٔ زایله است. و عالم صورت عالم ضیق است، سیّما صور دنیویه و روح را کوچك کند و در تنگنا اندازد. به خلاف عالم معنی که عالم وسعت است و روح اهل معنی را وسیع گرداند. و کتاب نفس فجّار در سجّین است و کتاب روح ابر ار و اخیار در علیین است. زیرا که پر آن معانی محیطه مجرده است بلکه متحوّل به آنهاست و منسلخ از سجن عالم طبیعت و سجین لوازم تعلق به آن است، و محل صدوری آن روح قدسی و صور او عقل کلی است، و علیین اسم است از برای دیوان ثقلین و تأویلش امّ الکتاب است که عالم عقول کلیّهٔ مجرده است.

تا به زیر چرخ ناری چون حطب من نسوزم در عنا و در عطب ن ۱۰/۳۲ ـ ك ۲۵/۱۵

عطب: غضب و انکسار و هلاکت، و سیّم مناسب نیست.

جمله از درد و فراقش در فغان هم شهان و هم کهان و هم مهان ن ندارد ـ ك ۶/۱۶

کهان: به کسر کاف، عربی، جمع کِه یعنی کوچك، و کهتر کوچکتر.
مهان: به کسر میم، جمع مه، یعنی بزرگ و مهتر بزرگتر.

چون به صورت بنگری چشمت دواست تو به نورش در نگر کان یك تواست
ن ۱۹/۳۳ ـ ك ۱۱/۱۶

کان یك تواست: تو (به فتح تاء مثناة فوق) به معنی تاب که از تابش آفتاب و غیره باشد و تقفیهٔ او با دو از قبیل فواصل در قمر و مستمر و نذر است، و اگر توافق در اعراب رعایت شود، لزوم ما لا یلزم گویند و در فارسی مثل تقفیهٔ خوی با می است و مانند آن بیت مولوی است که:

نور خواه از مه طلب خواهی ز خور نور مه هم آفتاب است ای پسر

و اگر لزوم مالایلزم را رعایت کنیم معنیی بنظر می آید که دور نیست که تو (به ضم تاء) که صیغهٔ

خطاب است بخوانیم و معنی آن باشد که به نورش در نگر کان یکی است و آن یك تو است چه قُوی و انوار قُویٰ همه إشراق روح و اطوار اوست. مصرع: «تن ز جان نبود جدا عضوی از اوست.»
پس تنزل می کند او و نور بصر می شود ولی بی تجافی از مقام عالی.

لاجرم چون بر یکی افتد بصر　　آن یکی باشد دو ناید در نظر ن ندارد ـ ك ۱۴/ ۱۱

دو ناید در نظر: یعنی اگر چنانکه دو چشم است، دو نور بودی، بایست هر چیزی که می بینی دو ببینی. چنانکه قایلین به انطباع صورت در ابصار می گویند که دو صورتی که در دو رطوبت جلیدیه است در مجمع النورین و ملتقی العصبتین یك صورت می شوند، پس هر چیزی یکی دیده می شود، و اگر موضع ابصار جلیدتین بودی و دو صورت یکی نشدی هر چیزی دو تا می شد چنانکه در احول، ملتقی عیبی می کند که دو صورت در آن منطبع می شود، دو بین است.

اطلب المعنی من القرآن و قل　　لانفرق بین آحاد الرسل ن ندارد ـ ك ۱۶/ ۱۵

من القرآن قل: اشارت است به آیات قرآن مجید مثل قوله تعالی «قُولُوا آمَنَّا بِاللهِ وَ ما اُنْزِلَ إلَیْنا وَ ما اُنْزِلَ اِلیٰ اِبْراهیمَ وَ اِسْماعیلَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الاَسْباطِ وَ ماأُوتِیَ مُوسیٰ وَ عیسیٰ و ما اُوتِیَ النَّبِیُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لا نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ»[۱۱۹] و قوله تعالی «وَالْمُؤمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لانُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِن رُسُلِه».[۱۲۰]

گر تو صد سیب و صد آبی بشمری　　صد نماند یك شود چون بفشری ن ۱/۳۴ ـ ك ۱۶/ ۱۵

آبی: به و بهی نیز گویند و عربی اینها سفر جل است.

اتحاد یار با یاران خوش است　　پای معنی گیر صورت سرکش است ن ۳/۳۴ ـ ك ۱۶/ ۱۶

اتحاد یار با یاران خوش است: ایمائی دارد به وجهی از بری لانفرق بین آحاد الرسل که مراد به اتحاد فنای یاران باشد در یار حقیقی. یعنی چون معنی انبیاء واحد است، پس وجهت وحدت و هویت آنان است. به عبارت دیگر تشخص آنان به فاعل است و به عبارتی روشن تر همه متخلق به اخلاق الله واحد احد هستند یکدل و یك قبله و یك عقیده اند، و دلالت بر این دارد این حدیث نبوی که «مَنْ أرادَ أنْ یَنْظُرَ اِلیٰ آدمَ فی عِلْمِهِ، وَاِلیٰ نُوحٍ فی تَقْواهُ، وَاِلیٰ اِبْراهیمَ فی حِلْمِهِ، وَاِلیٰ مُوسیٰ فی هَیْبَتِهِ، وَ اِلیٰ عیسیٰ فی عِبادَتِهِ فَلْیَنْظُرْ اِلیٰ عَلِیِّ ابْنِ أبی طالبٍ عَلَیْهِ السَّلام».[۱۲۱]

ور تو نگدازی عنایتهای او　　خود گدازد ای دلم مولای او ن ۵/۳۴ ـ ك ۱۶/ ۱۷

---

۱۱۹ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۳۶

۱۲۰ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸۵

۱۲۱ ـ محجة البیضاء، ج ۴ ص ۱۹۲.

ای دلم مولای او: مولیٰ از اضداد است، چنانکه به معنی آقا آمده به معنی غلام هم آمده.

متحد بودیم و یک جوهر همه بی سر و بی پا بدیم آن سر همه ن ۷/۳۴ - ك ۱۸/۱۶

متحد بودیم: و در بعض نسخ. منبسط بودیم، یعنی وجودْ منبسط بودیم، که شرح دادیم.

چونْ بصورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه‌های کنگره ن ۹/۳۴ - ك ۱۹/۱۶

سره: نیکو و اعلی و به معنی زر خالص آمده نیز، که ناسرهٔ قلب را گویند.

زین سبب من تیغ کردم در غلاف تا که کژ خوانی نخواند برخلاف ن ۱۴/۳۰ - ك ۲۴/۱۶

کژ: کج.

آمدیم اندر تمامی داستان وز وفاداریّ جمع دوستان ن ۱۵/۳۴ - ك ۲۶/۱۶

جمع دوستان: در بعض نسخ: «راستان».

هر امیری داشت خیل بیکران تیغها را برکشیدند آن زمان ن ندارد - ك ۳۰/۱۶

کران: چو کرانه، هر دو به کاف عربی، دو معنی دارد: یکی کنار، و دیگری نهایت. و بیکران اینجا مبالغه است.

جوزها بشکست و آن کان مغز داشت بعد کشتن روح پاک نغز داشت
ن ۶/۳۵ - ك ۳۲/۱۶

نغز: خوب.

آنچه شیرین است آن شد نار دانگ وآنکه پوشیده است نبود غیر بانگ ن ۸/۳۵ - ك ۱/۱۷

ناردانگ: ناردان، دانهٔ انار، از قبیل اضافهٔ مقلوب است. والحاق گاف در کلام مولوی به سبب آن است که در فُرس دانه را دانگ(به فتح نون) گفته‌اند.

رو به معنی کوش ای صورت پرست زانکه معنی بر تن صورت پرست ن ۱۰/۳۵ - ك ۳/۱۷

زانکه معنی بر تن صورت پرست: یعنی هرگاه آدمی اهل معنی شد و عقل نظری و عقل عملی که دو قوّه‌اند برای نفس ناطقهٔ قدسیّهٔ او به فعلیت آمدند دو جناح می شوند برای او که به آنها به اوج عالم ملکوت و جبروت و لاهوت در پرواز است، و آنکه باور ندارد هنوز پردهٔ جهل بر چشم دل اوست و گویا خود را همین تن زمینگیر می‌داند و اهل معنی را هم. وحال آنکه اهل معنی که مدرک مجردانند - خاصه به طریق ملکه و استقامت - تن نیستند و روح محضند و اگر به صورت در ناسوتند به معنی در جبروت و لاهوتند.

تیغ در زرادخـانـهٔ اولیـاست　　　دیـدن ایشان شمـا را کیمیاست ن ۱۶/۳۵ـ ك ۶/۱۷

زرّادخانه: اسلحه‌خانه؛ زرّاد زره‌ساز است. داود(ع) را زره‌ساز گفتند از اینجاست.

جمله دانـایان همین گفته همین　　　هست دانـا رحمـة للعـالمین ن ۱۷/۳۵ـ ك ۶/۱۷

گفته همین: یعنی همه اتفاق دارند که تیغ در نزد اولیاست، و دانا رحمة للعالمین باشد و خلاف نگوید.

گر اناری می‌خری خندان بخر　　　تـا دهـد خنـده ز دانـهٔ او خبـر ن ۱۸/۳۵ـ ك ۷/۱۷

تا دهد خنده: یعنی بیانات وافیهٔ او وارنگی ضمیر منیر اوست.

بـود ذکـر حیلهـا و شکـل او　　　بود ذکر غزو و صوم و اکـل او ن ۷/۳۶ـ ك ۱۲/۱۷

غزو: جنگ، که غازی فی سبیل الله بود.

انـدرین فتنه کـه گفتیم آن گروه　　　ایمن از فتنـه بدنـد و از شکـوه ن ۱۰/۳۶ـ ك ۱۶/۱۷

شکوه: به ضم شین، حشمت. و اگر از شکوه باشد به کسر شین است به معنی خوف و بیم.

ایمن از شـر امیـران و وزیـر　　　در پنـاه نـام احمـد مستجیـر ن ۱۱/۳۶ـ ك ۱۶/۱۷

مستجیر: پناه برنده.

وآن گـروه دیگـر از نصـرانیـان　　　نـام احمـد داشتنـدی مستهـان ن ۱۳/۳۶ـ ك ۱۷/۱۷

مستهان: ذلیل و خوار.

هم مخبط دینشـان و حکمشـان　　　از پی طـومـارهـای کـژ بیـان ن ۱۵/۳۶ـ ك ۱۹/۱۷

مخبّط: خبط، خطاست.

گر خبرخواهی از این دیگر خروج　　　سوره برخوان والسماذات البروج ن ۲۲/۳۶ـ ك ۲۲/۱۷

سوره برخوان والسماذات البروج: مناسبت این سوره به سبب اصحاب اخدود است، چه اخدود کوچه‌های آتش است و این پادشاه و قومش چون زمینها را شکافته، آتش می افروختند در همه‌جا و خلق را به آتش پرستی دعوت می کردند، این اسم مناسب ایشان آمد و در آخرت اصحاب اخدود باشند.

نیکوان را هست میراث از خوش آب　　　آنچه میراث است اورثنا الکتاب ن ۶/۳۷ـ ك ۴/۱۸

آنچه میراث است: در حدیث است که «نَحْنُ مَعاشِرَ الأنبیاء لانُورِثُ دیناراً وَ لادِرْهَماً وَ إنّما نُورِثُ الْعِلْمَ»[۱۲۲] و در قرآن مجید: «اُورَثْنا الکِتابَ»[۱۲۳] آمده و از اینجاست که علمای به حق را از امت مرحومه محمدیه ورثهٔ آن جناب گویند و مولوی جایی گوید: «با تواند آن وارثان او بجوه پس خوشاب، آب حیات علم و اخلاق حمیده و افعال پسندیده است.

هر که را با اختری پیوستگی است مر ورا با اختر خود هم تکی است ن ۱۰/۲۷ ـ ك ۱۶/۱۸

هم تکی است: هم تك (به تای مثناة فوق)، هم قدم و هم روش.

اختـرانند از ورای اختـران که احتراق و نحس نبود اندر آن ن ۱۰/۳۷ ـ ك ۷/۱۸

اخترانند: که انوار معنویه، مردان خدا و در آسمانهای جبروتند، که ملکوت این آسمانهاست. و هر یك را مقامی و مرتبه است، و همه ممسوسند به تابش نور.

راسخـان در تـاب انـوار خـدا نی به هم پیوسته نی از هم جدا ن ۱۵/۳۷ ـ ك ۸/۱۸

نی بهم پیوسته نی از هم جدا: یعنی مقارنه و تثلیث و تربیع و تسدیس و مقابله ندارند، یا آنکه چون هر نبی و هر ولی را مسلکی است، پیوسته نیستند و چون همه ممسوس به یك نورند و در علم توحید و علم اسما اختلاف ندارند از هم جدا نیستند.

هر که باشد طـالع او آن نجـوم نفس او کفـار سوزد در رجـوم ن ۱۶/۳۷ ـ ك ۹/۱۸

نفس او کفار سوزد در رجوم: یعنی کواکب صوری شیطان سوزند در حین استراق، سمع شیاطین از آسمان، چنانکه در سورهٔ حجر فرموده: «وَحَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجيمٍ إلّا مَنْ اِسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبينٌ»[۱۲۴] و در سورهٔ صافات فرموده: «وَحِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ. لايَسَّمَّعُونَ اِلَى الْمَلَاءِ الاَعْلىٰ وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ، دُحُوراً وَلَهُمْ عَذابٌ وَاصِبٌ إلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ»[۱۲۵] و این اختران سماء ملکوت، شیاطین را که کفارند می سوزانند و ظلمات کفر و جهل را محو می فرمایند.

خشم مـریخی نباشـد خشم او منقلب رو غـالب و مغلوب خو ن ۱۷/۳۷ ـ ك ۹/۱۸

خشم مریخی: ومیل و محبت زهره‌یی، و بالجمله غضب و شهوت حیوانی ندارند، بغضشان لله و

---

۱۲۲ ـ مسند احمد بن حنبل ج ۲ ص ۴۶۳.

۱۲۳ ـ قرآن کریم، سورهٔ فاطر، آیهٔ ۳۲

۱۲۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ حجر، آیهٔ ۱۷ و ۱۸.

۱۲۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ صافات، آیهٔ ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰.

حبّ‌لله باشد.

نور غالب ایمن از کسف و غسق　　در میان اصبعین نور حق　۱۸/۳۷۵ ـ ك ۱۰/۱۸

کسف: وکسوف، انکدار کواکب.
غسق: به غین معجمه و سین مهمله، ظلمت.
در میان اصبعین: اشارت است به حدیث شریف: «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصابِعِ الرَّحْمٰنِ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ يَشاءُ». [۱۲۶]

گاو را رنگ از برون و مرد را　　از درون جو رنگ سرخ و زرد را　۱/۳۸۵ ـ ك ۱۲/۱۸

گاو را: خاصه گاو طلای سامری را.

رنگهای نیك از خمّ صفاست　　رنگ زشتان از سیاه آب جفاست　۲/۳۸۵ ـ ك ۱۳/۱۸

سیاه آب جفاست: جفا گذشت که غلظت طبع است. و نیز جفاء السیل گویند، وزبدو کثافات او را خواهند «فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً». [۱۲۷]

آهن و سنگ است نفس و بت شرار　　آن شرار از آب می‌گیرد قرار　۱۲/۳۸۵ ـ ك ۱۸/۱۸

آهن و سنگ است: حاصل کلمات تشبیه نفس است مرتبه‌ای سنگ و آهن که مقدحه و زناد گویند که از آنها آتش بیرون می آورند و تشبیه بتها به خوردهای آتش که اینها را به آب بتوان خاموش کرد و آتش سنگ و آهن به هیچ آب خاموش نشود. و مرتبه‌ای به چشمه که آب سیاه از آن جوشد و بتها به کوزه‌ها و سبوها که از آن آب سیاه پر کنند، آنها را توان شکست و آن چشمه را نتوان به سهولت قطع کرد.

آن بت منحوت چون سیل سیا　　نفس بتگر چشمهٔ پر آب ورا　۱۵/۳۸۵ ـ ك ۲۱/۱۸

منحوت: تراشیده شده.

صورت نفس ار بجویی ای پسر　　قصهٔ دوزخ بخوان با هفت در　۱۸/۳۸۵ ـ ك ۲۳/۱۸

قصهٔ دوزخ بخوان با هفت در: یعنی نفس و مشاعر آن روح است و معنی، و دوزخ و هفت در ان جسد است و صورت. بیانش آن است که مشاعر ظاهره پنج است و مدارك باطنه اگر چه به تغلیب پنج می گویند لیك مُدْرِك دواست که حس مشترك و وهم باشد. سه دیگر حافظند و متصرف همان

---

۱۲۶ ـ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۹۹
۱۲۷ ـ قرآن کریم، سورهٔ رعد، آیهٔ ۱۷

مدرکات و این قوی هرگاه استعمال شوند در ادراک اشیاء به اعتبار وجه النفس نه وجه‌الله و نه از آن جهت که وسیلهٔ ادراک کلیاتند و نه از آن جهت که آیات الله و مظاهرند همه شواغل و حجب می شوند از حق، و موجبات ورود بر ابواب جهنم می شوند که «لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُم جُزْءٌ مَقْسُومٌ[128]» به خلاف آنکه استعمال شوند به آن جهات دیگر که اشاره کردیم و نفس شاکر حقیقی باشد اعنی صرف کند اینها را فیما خلقت لأجله و عقل بالفعل شود که هشت می شوند به انضمام عاقله و می گردند موجبات ورود برهشت در بهشت و دخول در بهشت.

هر نفس مکری و در هر مکر زان غرقه صد فرعون با فرعونیان ن۲۸۰/۱۹ ـ ك ۱۸/۲۴

صد فرعون: هواهای نفس امّاره و مسوله است. بیت:

ای هواهای تو خدا انگیز زین خداهای تو خدا بیزار
به خدا گر کسی تواند بود جز خدا از خدای برخوردار

در خدای موسی و موسی گریز آب ایمان را ز فرعونی مریز ن۲۸۰/۲۰ ـ ك ۱۸/۲۴

و موسی گریز: یعنی عقل.
ز فرعونی: یعنی نفسانیت.

بود آن زن پاکدین و مؤمنه سجدهٔ آن بت نکرد آن موقنه ن ندارد ـ ك ۱۹/۱

موقنه: صاحب یقین.

خواست تا او سجده آرد پیش بت بانگ زد آن طفل کانّی لم امت ن۲۹۰/۵ ـ ك ۱۹/۲

انّی لم امت: یعنی بدرستی که من نمرده‌ام.

اندرآ و آب بین آتش مثال از جهانی کآتش است آبش مثال ن ۲۹/۹ ـ ك ۱۹/۴

از جهانی کآتش است: به حسب نوریت، مانند نار وادی ایمن.
آبش مثال: به حسب حیات بخشی به این عالم موت و ظلمت، که آب، صورت حیات است، چنانکه در قول حق تعالی: «اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ اَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها»[129] یکی از وجوه تأویل ماء، نفس است که به اجسام تعلق گرفته و همه را احیاء کرده.

نك جهان نیست شکل هست ذات وآن جهانیان هست شکل بی‌ثبات ن ۲۹/۱۵ ـ ك ۱۹/۷

۱۲۸ ـ قرآن کریم، سورهٔ حجر، آیهٔ ۴۴
۱۲۹ ـ قرآن کریم، سورهٔ رعد، آیهٔ ۱۷

نك: اینك.

جهان نیست شکل هست ذات: یعنی جهان نمودِ بود است؛ چنانکه گذشت که: «ما عدمهاییم . . .».
و آن جهانیان: (به یاء مثناة تحت) یعنی عالمیان.

اندر آیید ای مسلمانان همه غیر این عذبی عذاب است آن همه ن۲۱/۳۹ ـ ك ۱۰/۱۹

عذب: گوارا.

اندر آیید و ببینید این چنین سرد گشته آتش گرم مهین ن ندارد ـ ك ۱۱/۱۹

مهین: به ضم میم، خوار کننده.

تا چنان شدکان عوانان خلق را منع می‌کردند کآتش درمیا ن۴/۴۰ ـ ك ۱۷/۱۹

عوان: فریاد کننده؛ چه عو همچو غو صدا و غوغا باشد.

آن دهان کژ کرد و از تسخر بخواند نام احمد را دهانش کژ بماند ن۱۲/۴۰ ـ ك ۲۱/۱۹

تسخر: سخریه و استهزا.

من تو را افسوس می‌کردم ز جهل من بدم افسوس را منسوب و اهل ن۱۴/۴۰ ـ ك ۲۲/۱۹

افسوس: چنانکه به معنی حسرت آمده، به معنی هزل و سخریه نیز امده.

آتش طبعت اگر غمگین کند سوزش از امر ملیك دین کند ن۱۳/۴۰ ـ ك ۳۴/۱۹

از امر ملیك دین: پس در حقیقت، طبع نکرده، و صحت سلب دارد.

چون که غم بینی تو استغفار کن غم به امر خالق آمد کار کن ن۱۵/۴۰ ـ ك ۳۴/۱۹

چون که غم بینی تو استغفار کن: چنانکه عارفی فرماید که هر مصیبتی که پیشت آید تا توانی شاکر باش و اگر نتوانی راضی باش و اگر نتوانی صابر باش و پایینتر از این کفر است. یعنی چون در حقیقت از دوست می‌رسد شادی کن و بگو:

«بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گویم»

و گر نتوانی پس هر دو را یعنی مصیبت و نعمت را مثل هم ببین، چه رضا مقام استواست و گر نتوانی باری در مقام صبر باش یعنی به کلفت و مشقت خود را بر قبول وادار تا سوزش سازش شود و تقاضای عشق مقام اول است. پس آتش می‌گوید در نظر عاشق حق یا شاهد او من نیستم و اگر هستم بطور بندگی هستم و عبد، مالكِ هیچ نیست.

باد و خاك و آب و آتش بنده‌اند   با من و تو مرده با حق زنده‌اند ن۴۱۵/۱۷ ـ ك ۳۵/۱۹

با حق زنده‌اند: چون بنده‌اند، در حدیث است که: «اَلْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهُهَا الرُّبُوبِيَّةُ»[۱۳۰] پس زنده‌اند به زندگی مولی. معیّت نفس با جسم تو جسم را زنده دارد چگونه معیّت قیّومیهٔ حق تعالی با موجودات آنها را زنده ندارد. «وَ هُوَ مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لا بِمُقارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لا بِمُزايَلَةٍ».[۱۳۱]

کین سبب را آن سبب آورد پیش   بی‌سبب کی شد سبب هرگز ز خویش
ن۴۱۵/۲۲ ـ ك ۳۸/۱۹

بی سبب کی شد سبب: مبتدا مؤخر است. یعنی سبب امکانی کی بی‌سبب شد و به خویش موجود شد؟

این سبب را آن سبب عامل کند   بازگاهی بی بر و عاطل کند ن۴۲۵/۲ ـ ك ۳۸/۱۹

عامل کند: در نظری که عالم مظاهر اسماء و صفات حقند و ملاحظهٔ مراتب.
عاطل کند: در نظری که مرآت مختفی است در مرئی، و نبیند غیر اسماء او. و اینها سبب‌هایی هستند که محرم انبیااند.

این سبب چبود به تازی گو رسن   اندرین چه این رسن آمد به فن ن۴۲۵/۴ ـ ك ۲/۲۰

تازی: عربی. که به عربی رسن را سبب گویند.

گردش چرخ این رسن را علت است   چرخ گردان را ندیدن زلّت است
ن۴۲۵/۵ ـ ك ۲/۲۰

گردش چرخ: یعنی چرخ کارگران. چنانکه در بعض نسخ:
گردش چرخه رسن را علت است   چرخه گردان را ندیدن زلّت است

تا نمایی صفر و سرگردان چو چرخ   تا نسوزی تو ز بی مغزی چو مرخ ن۴۲۵/۷ ـ ك ۳/۲۰

صفر: دست خالی.
مرخ: درختی است که زود آتش می‌گیرد.

آتش شهوت نسوزد اهل دین   باغیان را برده تا قعر زمین ن۴۲۵/۲۰ ـ ك ۱۱/۲۰

آتش شهوت نسوزد اهل دین: خلاصهٔ این کلمات این است که اسباب امکانیه را در اهل دین

---

۱۳۰ ـ مصباح الشریعة، فقرهٔ ۱۰۰

۱۳۱ ـ نهج البلاغه، خطبهٔ ۱

تصرفی نیست در نظر شهود ایشان به جز خدا، و هرچه خدا می کند معشوق و لذیذ ایشان است. این از طرف فاعل.

مرتبهٔ دیگر از طرف قابل، می گوییم آنها جان هستند و مجرد بالفعل و بیگانه از جسم و انفعال. در ذات و حقیقت ایشان از جسمانیات نیست بلکه به جهت آنکه جان مطلقند جسمشان محکوم علیه به احکام جان است. چنانکه فرمود:

کاندر آتش خلق عاشق‌تر شدند در فنای جسم صادق‌تر شدند

و مرتبهٔ دیگر از باب تطابق عوالم می گوییم آتش شهوت و غضب با آتش صوری یك حقیقت است و تفاوت مثل ذی ظل و ظل است، چنانکه نار طبیعت دنیا ظلش نار جهنم می شود قال تعالی: «اِنْطَلِقُوا اِلیٰ ظِلٍّ ذی ثَلاثِ شُعَبٍ لا ظَلیلٍ وَ لا یُغْنی مِنَ اللَّهَبِ»[۱۳۲] و هرکه را این نسوزاند آن نسوزانیده بلکه سوختن به آتش صوری، دون سوختن به آتش نار شهوت و غضب است و نسوختن به آن دون نسوختن به این است. چنانکه در مثال نار سنگ و آهن و نیران متولده از آن و مثالهای دیگر معلوم است. و همچنین روح و ریحان نارالله کجا ـ که آن مؤمنه موقنه مشاهده کرد با آن طفل، خواه طفل ظاهری از آن جهت که صنع او و جزء او بود، اراده شده باشد و خواه طفل معنوی، زیرا که نفس امّ است و روح اب است و قلب ولد که نفس مطیعه و قلب نوری مطیع روح زوجهٔ مطیعهٔ سعیده و ولد خلف صالحند و نفس امّاره و مسوله و قلب مسود غیر مطیع روح که اب بود زوجهٔ ناشزه و ولد ناخلفند و هرگاه ولد صالح که قلب مستقیم است خود را در نارالله و نورالله اندازد مادر را که نفس نوریهٔ صالحهٔ رؤفه است می کشاند و همچنین سایر قوی را. ـ وورد و یاسمن و بهار و ریاحین صوری کجا؟

از دیدن گل می خلد در دیدهٔ من خارها آن گل که من می جویمش نبوددر ین گلزارها

و مرتبهٔ دیگر می گوییم گاه باشد به قوت نفس نبی علیه‌السلام یا ولی برده می شوند نفوسی به عالم صور صرفه و وقایعی مشاهده می شود بالحقیقة و بالمعاینة و محقق است که شیئیت شیئی به صورت است و جای دیگر این را تفصیل داده‌ایم.

موج دریا چون به امر حق بتاخت اهل موسی را ز قبطی واشناخت ن ۲۱/۴۲ ـ ك ۱۱/۲۰

قبطی: به کسر قاف، اهل مصر. و قوم فرعون را قبطی و قوم موسی را سبطی گویند.

هست تسبیحت بخار آب و گل مرغ جنت شد ز نفخ صدق دل ن ۲/۴۳ ـ ك ۱۳/۲۰

هست تسبیحت: تا آخر دو بیت، معنی آن است که تسبیح و حمد از برای مرغ جنت به منزلهٔ ماده‌اند برای مرغ دنیا، چه مادهٔ هر چیز باید مناسب با او باشد. مرغ دنیوی عناصر طبیعی ماده آن است و مرغ برزخی و اخروی عمل صالح و ملکهٔ حمیده مادهٔ آن است. در حدیث است که «فی

۱۳۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ مرسلات، آیهٔ ۳۰

الْجَنَّةِ قيعانٌ غِرٰاسُها قَوْلُ الْمُؤمِنِ سُبْحٰانَ الله»[۱۳۳] یعنی اظلهٔ آن ملکات حمیده آن صور بهیه، اشجار و اطیار می شود. چنانکه مثنوی مشحون ست از امثال این مطلب.

و در کلام اشارت است به آنکه از دم توهم مرغ به وجود می آید ولی مرغ آخرت و ارباب کشف صوری از صاحبان نفس قدسیه و نفس گرم، مشاهده صور مثالیهٔ آنها را در حال استعمال بدن هم می کنند. همانا از اینجاست که خواجه حافظ می گوید:

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید   دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

بلی کسی که جام جم دارد دارای کل است، چون تو دارم همه دارم به خود آتا ببینی دارایی.

این عجایب دید آن شاه جهود   جز که طنز و جز که انکارش نبود ن ۷/۴۳ ـ ك ۱۵/۲۰

طنز: طعن بود.

اصل ایشان بود آتش ز ابتدا   سوی اصل خویش رفتند انتها ن ۱۲/۴۳ ـ ك ۱۹/۲۰

آتش ز ابتدا: یعنی در همین نشأهٔ اولی آتش بودند، چه اعمال بد و ملکات رذیله آتش است به حسب باطن. حق تعالی می فرماید: «إِنَّ الَّذینَ یَأْکُلُونَ اَمْوالَ الْیَتامیٰ ظُلْماً إِنَّما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ ناراً»[۱۳۴] و نیز «إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بِالْکافِرینَ»[۱۳۵] به جملهٔ اسمیه که منسلخ از زمان است ادا فرموده، پس اینجا معنی است و در «یَوْمَ هُمْ بارِزُونَ»[۱۳۶] صورت می گیرد. و می شود که مراد به ابتدا نشأهٔ علم باشد که ماهی علیه همه در علم ازلی گذشته که طینت شقی از ازل سجینی بوده و طینت سعید از ازل علیینی بوده که «اَلسَّعیدُ سَعیدٌ فِی الأَزَلِ وَالشَّقِیُّ شَقِیٌّ لَمْ یَزَل»[۱۳۷] این است که خواجه عبدالله انصاری هروی می فرماید: «همه از انجام ترسند و عبدالله از آغاز»!

آب اندر حوض اگر زندانی است   باد نشفش می کند کار کانی است ن ۱۷/۴۳ ـ ك ۲۲/۲۰

نشف: به خود کشیدن.

وین نفس جانهای ما را همچنان   اندك اندك دزدد از حبس جهان ن ۱۹/۴۳ ـ ك ۲۳/۲۰

وین نفس: یعنی در هر نفس ما، جبار نقص ما را تلافی می کند به کمال.

از آن جانب بود ایجاد و تکمیل   و زین جانب بود هر لحظه تبدیل

«وَ جٰائَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهیدٌ»[۱۳۸] پس موجودات جمیعاً به حسب امر تکوینی در

---

۱۳۳ ـ سنن ترمذی، ص ۵۸

۱۳۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۰

۱۳۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ توبه، آیهٔ ۴۹

۱۳۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ غافر، آیهٔ ۱۶

۱۳۷ ـ عین این عبارت یافت نشد ولی در این زمینه روایاتی وجود دارد. رجوع کنید به توحید صدوق صص ۳۵۸ ـ ۳۵۶

امثال و استکمالند. «اَلا اِلَی اللهِ تَصیرُ الْاُمور». [۱۳۹] و می شود که مراد نفس رحمانی باشد که می آید از جانب یمین یعنی عالم مجردات صرفه و عقول کلّیه که نفوس را تکمیل می کنند تا رفته رفته عقل کلّی می شوند.

تـا الیه یصعـد اطیـاب الکلم　　　صـاعـداً منـا الی حیث علم ن ۲۰/۴۳ ـ ك ۲۴/۲۰

تا الیه یصعد: اشارت است به کریمهٔ «اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ» [۱۴۰] یعنی به سوی حق تعالی بالا می روند کلمات پاکیزه و عملهای نیکو بالا می برد آن کلمات را. ظاهر کلمهٔ طیبه کلمهٔ توحید است و باطن او نفس نطقیهٔ قدسیه است. و در کلام خدا و خلفای خدا کلمه بر نفس ناطقه بسیار اطلاق شده بلکه بر وجودات خاصه از آن جهت که اینها مُعْرِبَند از ضمیری که وجود مکنون مصون حضرت غیب الغیوب است، خصوص انسان کامل که کلمهٔ اتمّ و اسم اعظم است و إعراب از همهٔ اسما و صفات ذاتیه کند. قال تعالی «بِکَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسیحُ». [۱۴۱] و عن الائمة: «نَحْنُ الْکَلِماتُ التّامّاتُ وَ الْاَسْماءُ الْحُسْنیٰ». [۱۴۲] و الطیب اشارت است به تجرد فطری و کسبی به علوم و معارف. و عمل صالح که موجب رفع اوست ملکهٔ عدالت است. و بعض مفسرین ارجاع می کند ضمیر مستتر یرفع را به کلم و طیب را به عالم تفسیر می کند و ضمیر بارز را ارجاع می کند به عمل. پس دلالت می کند بر اینکه شرف عمل به علم و معرفت است.
صاعداً منّا: در حالتی که صعود کند از ما به سوی مرتبه‌ای که خدا داناست.

یـرتقی انفـاسنـا بـالـمـتقی　　　مـتحـفـاً منّـا الی دار الـبـقـا ن ۲۱/۴۳ ـ ك ۲۴/۲۰

یرتقی: بالا می رود انفاس ما به پرهیز. اشارت است به عمل صالح که در آیه است.
متحفاً: در حالتی که تحفه و هدیه است از ما به سوی دار بقا.

ثمّ یـأتینـا مکـافـات المعـال　　　ضعف ذاك رحمة من ذی الجلال ن ۱/۴۴ ـ ك ۲۵/۲۰

ثمّ یأتینا: پس می آید ما را مکافات معالی و مکارم اخلاق به اضعاف آنها از رحمت حق، به مقتضای: «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها». [۱۴۳] این اگر معال (به عین مهمله باشد). و اگر «مقال» باشد (به قاف) که در بعض نسخ است، واضح است.

---

۱۳۸ ـ قرآن کریم، سورهٔ ق، آیهٔ ۲۱
۱۳۹ ـ قرآن کریم، سورهٔ شوری، آیهٔ ۵۳
۱۴۰ ـ قرآن کریم، سورهٔ فاطر، آیهٔ ۱۰
۱۴۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۴۵
۱۴۲ ـ منبع یافت نشد.
۱۴۳ ـ قرآن کریم، سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۶۰

ثمّ یلجینا الی امثالها   کی ینال العبد ممّا نالها ن ۲/۴۴ـ ك ۲۰/۲۵

ثم یلجینا: بعد پناه می دهد ما را آن تقوی و زهد حقیقی به سوی امثال نفوس قدسیه، که عقول کلیّه باشند تا برسد بنده به آنچه آنها رسیده‌اند.

هکذا تعرج و تنزل دائماً   ذا فلا زلت علیه قائماً ن ۳/۴۴ـ ك ۲۰/۲۶

هکذا تعرج: یعنی فیض خدا انقطاع ندارد و کلمات او را نفاد نیست و صمت بر حضرت او جایز نیست. این نزول و عروج در این کلمات سنت خدایی است «وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدیلاً»[۱۴۴] «وَلَوْ کانَ الْبَحْرُ»[۱۴۵] الایة. لیکن ظاهر کلام مولوی بل صریحش صعود کلمهٔ توحید و ارتقاء دم نفس است که انفاس جمع نفس (به فتح فاء) است. و ارتقاء و صعود وجود لفظی به اعتبار معانی بلندی است که وجود ذهنی آن است و بلندی آن وجود عقلی بلندی عاقله است به سبب اتحاد معقول با عقل. و ارتقاء نفس (به فتح فاء) به سبب حضور ارتقاء نفس (به سکون فاء) است. و بنابر ظاهر پس مقال (به قاف) اظهر است. و مراد از الجاء به سوی امثال تکرار کلمهٔ توحید است که «اذکروا الله کثیراً» و «اَلْحَسَنَةُ تَجُرُّ الْحَسَنَةَ»، و از نزول و عروج، عروج کلمه است از راه گوش به قلب و از قلب به روح و از روح به سِرّ و خفی چنانکه از آنجا نازل شد، و از آن نی شکرستان بریده شد باز سیر دوری کرد و به آنجا پیوست که «المبدأ هوالمنتهی».

چشم هر قومی بسویی مانده است   کان طرف یك روز ذوقی رانده است ن ۴۴/۵ـ ك ۲۰/۲۷

یك روز: آن روزی است که جای دیگر فرموده:

روز نیکو دیده‌ایم از روزگار   آب رحمت خورده‌ایم اندر بهار

ذوق جنس از جنس خود باشد یقین   ذوق جزو از کل خود باشد ببین ن ۶/۴۴ـ ك ۲۰/۲۷

ذوق جنس از جنس خود باشد یقین: حاصل این ابیات تا آخر این است که جنسیّت علت جذب و کشش است و جنسیت را چهار قسم کرده: یکی مثل جنسیّت نوری با نوری و ناری با ناری، کبوتر با کبوتر باز با باز. دیگری جنسیّت جزء با کل مثل جنسیّت نفس ناطقهٔ قدسیه با عقل کل، و جزء و کل در اینجا تجلّی و متجلّی را شامل است و در این تسامحی است مثل قول شیخ عطار: «جان ز کل نبود جدا جزویی از اوست». سیّم جنسیّت بالقوه مثل نان که جنسیّت بالفعل ندارد ولی بعد از هضم معدی و کبدی و عروقی و عضوی جنسیّت به فعلیت می رسد در عظم عظم، و در لحم لحم و در شریان، شریان و در ورید، ورید و همچنین حتی در جلید، جلید و در روح بخاری، روح بخاری می شود. چهارم نمایش جنسیّت مثل سراب و آب و زر مغشوش و زر خالص.

---

۱۴۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ احزاب، آیهٔ ۶۲

۱۴۵ ـ منبع یافت نشد.

تـا زر انـدودیت از ره نفکنـد   تـا خیال کـژ تـو را چـه نفکنـد ن ۱۵/۴۴ ـ ك ۵/۲۱

نفکند: به صیغهٔ نفی.

طـائفهٔ نخچیر در وادی خـوش   بوده‌اند از شیـر انـدر کش مکش ن ۱۸/۴۴ ـ ك ۷/۲۱

نخچیر: حیوان شکاری.

حیله کردند آمـدند ایشان بشیر   کـز وظیفـه مـا تـرا داریم سیر ن ۲۰/۴۴ ـ ك ۸/۲۱

بشیر: ایهام دارد. معنی اقرب این است که از بشارت باشد.

گـوش من لایلدغ المؤمن شنیـد   قول پیغمبر به جان و دل گزید ن ۵/۴۵ ـ ك ۱۱/۲۱

اشهر آن است که «لَایَلْسَعُ الْعَاقِلُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ»[۱۲۶] یعنی گزیده نمی‌شود مرد عاقل از سوراخی دوبار و لسع (به سین و عین مهملتین) است. ولدغ (به دال مهمله و غین معجمه) است و هر دو به معنی گزیدن است و فرق آن است که لسع گزیدن به نیش است مثل عقرب و زنبور و لدغ گزیدن به دهن است مثل مار و مور. و جحر (به تقدیم جیم مضمومه بر حای مهملهٔ ساکنه) سوراخ حشرات است، مثل «حجر ضب خرب» یعنی سوراخ سوسمار خراب.

جمله گفتنـد ای حکیم بـا خبـر   الحـذر دع لیس یغنی عن قـدر ن ۷/۴۵ ـ ك ۱۳/۲۱

الحذر دع: یعنی حذر را بگذار که دفع قدر نمی‌کند. و این مضمون حدیث است که «إِذٰا دَخَلَ الْقَدَرُ بَطَلَ الحَذَرُ».[۱۲۷]

گفت پیغـمبـر بـه آواز بـلنـد   بـا تـوکـل زانـوی اشتـر ببند ن ۱۳/۴۵ ـ ك ۱۶/۲۱

گفت پیغمبر: اشارت است به حدیث: «أَرْسَلَ أَعْرٰابِیٌ إِبِلَهُ سُدَیً وَ کٰانَ یَقُوْلُ تَوَکَّلْتُ عَلَی اللّٰهِ، وَ قٰالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ: إِعْقِلْهٰا وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ».[۱۲۸] یعنی اعرابی شتر خود را رها کرده بود مهمل، و می‌گفت: توکل بر خدا کردم. حضرت فرمود: زانوی او را ببند و توکل کن.

جانهای خلق پیش از دست و پا   می‌پریـدنـد از وفـا انـدر صفـا ن ۲/۴۶ ـ ك ۲۵/۲۱

جانهای خلق پیش از دست و پا. چنانکه در احادیث است که ارواح پیش از خلقت دنیا در عالم امر و نشأهٔ تجرد بودند مثل: «خُلِقَ الْأَرْوٰاحُ قَبْلَ الْأَجْسٰادِ بِأَلْفَی عٰامٍ»[۱۲۹] و مراد الف جبروتی و الف

---

۱۲۶ ـ کنوز الحقایق، ص ۱۶۶: لایلسع المؤمن من حجر واحد مرتین.

۱۲۷ ـ کنوز الحقایق، ص ۱۶۵: لایغنی حذر من قدر

۱۴۸ ـ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۷۵

ملکوتی است.

و باید دانست که مراد از سبق ارواح نه این است که آنها بطور کثرت و جزییت مثل بودن آنها در عالم دنیا وجود در عالم امر و مرتبهٔ علم داشتند، چه مناط این گونه کثرت در اینها ابدان است و در آن نشئهٔ تجرد هنوز ابدان نبود و حجاب زمان و مکان مطوی بود که «السَّماوٰاتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمینِه»[۱۵۰] بلکه چون میانهٔ عقول کلیه و نفوس کلیه بینونت نیست بلکه در مراتب وجود ـ سیّما مراتب طولیه، چنانکه گذشت ـ بودنِ عقول کلیه در آن مراتب، بودن نفوس است به طور اتحاد و یگانگی در آن مراتب. و همچنین وجود علمی سنخ وجود معلومی است و وجود حقیقت شیئی در مرتبه و نشأهٔ وجود رقیقهٔ آن شیئ است و چون به‌طور وحدت بودند این است که نشأهٔ معنی مقام تصالح الأضداد است و این نشأهٔ عالم تضاد است کما قال الله تعالی: «اِهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ»[۱۵۱]

ما عیال حضرتیم و شیرخواه　　گفت الخلق عیال للاله ن ۶/۴۶ ـ ک ۲۶/۲۱

گفت الخلق: اشارت است به حدیث نبوی که: «اَلْخَلْقُ عِیالُ اللهِ فَاَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَی اللهِ مَنْ اَحْسَنَ اِلٰی عِیالِهِ».[۱۵۲] و در حدیث قدسی است که: «اَلْفُقَرٰاءُ عِیالی».[۱۵۳]

دست همچون بیل اشارتهای اوست　　آخر اندیشی عبارتهای اوست ن ۱۳/۴۶ ـ ک ۳۱/۲۱

دست همچون بیل: و چون دست شبیه به بیل است، خواجه عبدالله انصاری فرماید که: هر سر که در آن سجودی نیست سفچه به از او، و هر دست که در آن جودی نه، کفچه به از او. پس بیل دادن اشارت به کار کردن است.

حاملی محمول گرداند ترا　　قابلی مقبول گرداند ترا ن ۱۶/۴۶ ـ ک ۳۲/۲۱

محمول گرداند ترا: یعنی کارکردن برای نکردن است، و بار برداشتن برای انداختن است. چنانکه در آخرت عمل نیست، که نشأهٔ پاداش عمل و وصول به غایات است. شیخ ابوسعید ابی الخیر می فرماید:

دنیا به مثال کعبتین نرد است　　برداشتنش برای انداختن است.

قابل امروی قابل شوی　　وصل جویی بعد از آن واصل شوی ن ۱۷/۴۶ ـ ک ۳۳/۲۱

---

۱۴۹ ـ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۴: خلق الله روحی و روح علی بن ابی طالب قبل ان یخلق الله الخلق بالفی عام.

۱۵۰ ـ قرآن کریم، سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۷

۱۵۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۶

۱۵۲ ـ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۱۰۱، ۳۷۲

۱۵۳ ـ منبع یافت نشد.

قابل: حامل.
امر و نهی: و منتهی به نهی وی.
قابل شوی: قابلیت اسماء و صفات او پیدا کنی و علم الیقین تو آخر حق الیقین شود.

ور اشارتهاش را بینی زنی   مرد پنداری و چون بینی زنی   ن ۲/۴۷ ـ ك ۲/۲۲

بینی زنی: بینی زدن، بی اعتنایی کردن. و با دوم، از باب تجنیس القافیه است. یعنی چون باریك بینی، مرد نیستی بلکه زنی!

زانکه بی شکری بود شوم و شنار   می‌برد بی شکر را در قعر نار   ن ۴/۴۷ ـ ك ۳/۲۲

شنار: به شین معجمه و نون، فارسی؛ ننگ و عار. و به معنی شوم نیز آید. و به این معنی عطف تفسیری شوم باشد.

کرد وصف مکرهاشان ذوالجلال   لتزول منه اقلال الجبال   ن ۱۱/۴۷ ـ ك ۸/۲۲

لتزول: لام مفتوحه لام ابتداست که وقتی که إن المکسوره مخفف می شود لازم است که در کلام داخل شود هرگاه عمل نکند. و آیه این است: «وَ قَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَ عِنْدَاللهِ مَكْرُهُمْ وَ إِنْ كانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبالُ»[۱۵۴] یعنی حیله کردند و نزد خداست جزای مکرشان و بدرستی که مکر ایشان هر آینه زایل می کند کوهها را.

جز که آن قسمت که رفت اندر ازل   روی ننمود از سگال و از عمل   ن ۱۲/۴۷ ـ ك ۹/۲۲

سگال: به کسر سین مهمله و به گاف فارسی، اندیشه و فکر.

ترس درویشی مثال آن هراس   حرص و کوشش را تو هندستان شناس   ن ۱/۴۸ ـ ك ۱۶/۲۲

ترس درویشی: یعنی این تأویل آن است یا مثل آن است. پس خیال فقر مثل آن است که گویا عزراییل به نظر خشمانه به او کرد. پس او به هندستان حرص افتاد به امر سلطان حق به یاد شوق و طلب.

باد رافرموده تا او را شتاب   برد سوی قعر هندستان بر آب   ن ۲/۴۸ ـ ك ۱۶/۲۲

بر آب: یعنی از طریق بحر که طی البحر از طی الارض اسرع باشد. و جمع باد و خاك و آب در کلام از صنعت مراعاة النظیر است.

از که بگریزیم از خود این محال   از که برباییم از حق ای وبال   ن ۹/۴۸ ـ ك ۲۲/۲۲

---

۱۵۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۴۶

از خود این محال: یعنی گریختن از مرگ گریختن از خود است، چه مرگ رفتن جان است به جانب جانان به امر تکوینی. چه معلوم است که چیزی عبث خلق نشده و همه را حکیم متوجه به غایات ساخته، خصوص که نور علی نور شود و به امر تکلیفی هم برود به جانب صفات و اسماء لطیفه و به جانب اسم اعظم. پس انسان به سوی خود که عقل کلّی بالفعل باشد و به سوی باطن ذات خود ساعیست. شیخ عطار فرماید:

جان نهان در جسم تو در جان نهان ای نهـان اندر نهـان ای جان جـان

«یا أَیُّهَاالإنْسانُ إنَّكَ كادِحٌ إلی رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقیهِ»[155] پس عقل پاك مجرد را گریزی از مرگ نیست بلکه به ارادهٔ عقلیه مرگ را می‌خواهد و اگر کراهتی باشد برای وهم و خیال است آن هم پیش از اسلام آن دو تا بر دست عقل نه از برای جوهر ذات نفس.

حیله‌هاشان جمله حال آمد لطیف کل شیی من ظریف هـو ظریف ن ۴۸ /۱۲ ـ ك ۲۲/ ۲۵

حیله‌هاشان: یعنی حیله‌هاشان در امر آخرت بود و همهٔ حالات و مقامات بود که متخلق به اخلاق الله بشوند و دگر آن را بسازند که: «در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد» و نیز حیلهٔ ایشان بطور مظهریت قوله «و مکرالله» بود.

دامهـاشان مـرغ گردونی گـرفت نقصهاشان جمله افـزونی گرفت ن ۴۸/۱۵ ـ ك ۲۲/ ۲۶

مرغ گردونی: یعنی نفس قدسیه و نفس کلیهٔ لاهوتیه را به چنگ آورد. و نفس قدسیه طایر سماوی است که چند روزی در قفس تن است.

بـا قضـا پنجـه زدن نبـود جهـاد زانك این را هم قضا بر ما نهاد ن ۴۸/۱۷ ـ ك ۲۲/ ۲۷

این را هم قضا بر ما نهاد: یعنی این عمل و کوشش ما هم در قضای الهی گذشته و باید بشود و همچنین صفات ما که از آن جمله اراده و اختیار ماست و این معارضهٔ به مثل است که شیر با نخجیران می کند که گفته بودند: «با قضا پنجه مزن ای تند و تیز».

کافرم من گر زیان کردست کس در ره ایمان و طاعت یـك نفس ن ۴۸/۱۸ ـ ك ۲۲/ ۲۷

در ره ایمان و طاعت: یعنی «إنَّما الأعْمالُ بالنیات».[156] پس هرگاه اعمال ما لله باشد و ذکر و فکر ما فی الله، همه عبادت است و ایمان، که «الطُرُقُ إلَی الله بِعَدَدِ أنْفاسِ الْخَلائِقِ». و قال تعالی «رِجالٌ لا تُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَ لابَیْعٌ عَنْ ذِكْرِالله».[157]

---

۱۵۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ انشقاق، آیهٔ ۶

۱۵۶ ـ وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۳۴

۱۵۷ ـ قرآن کریم، سورهٔ نور، آیهٔ ۳۷

بد محالی جست کو دنیا بجست　　نیك حالی جست کو عقبی بجست ن ۲۰/۴۸ ـ ك ۲۸/۲۲

بدمحالی: با حالی جناس ناقص دارد. و مصراعین اشتمال بر طباق و ترصیع نیز دارند.

مکرها در کسب دنیا بار دست　　مکرها در ترك دنیا واردست ن ۲۱/۴۸ ـ ك ۲۹/۲۲

مکرها: نظیر آن است که گذشت: انبیا در کار دنیا جبری‌اند کافران. . .

چیست دنیا از خدا غافل بُدَن　　نی قماش و نقره و میزان و زن ن ۲/۴۹ ـ ك ۳۰/۲۲

نی قماش: چه اینها بوجهی مظاهر اسماء و بوجهی علم و قدرت خدااند «اَحاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً» الی غیر ذلك و اگر حقیقت دنیا را دانستی معنی آیه شریفه را بدانی که فرموده «مَنْ کانَ یُریدُ حَرْثَ الآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فی حَرْثِهِ وَ مَنْ کانَ یُریدُ حَرْثَ الدُّنْیا نُؤتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِی الآخِرَةِ مِنْ نَصیبٍ».[۱۵۸] و مشکل نشود بر تو آنچه می گویند که می بینم بسیاری را که دنیا را می خواهند و نمی دهد، و جواب می دهند که کلمهٔ مِنْ تبعیضیه است إی نؤته بعضها. و تحقیق آن است که می دهیم طالب دنیا را از دنیا من حیث إنّها دنیا. و آن نیست مگر تعلقات و نیست نیز مگر حدود و تعینات و نقایص و امکانات، و اینها را به نحو و فور و تکاثر داده به اهل دنیا و ثمر برداشته‌اند از تشویش و تعب و نصب، چنانکه پوشیده نیست بر ناظرین به نور الله.

مال را کز بهر دین باشی حمول　　نعم مال صالح خوانش رسول ن ۳/۴۹ ـ ك ۳۱/۲۲

نعم مال صالح: اشارت به حدیث است: «نِعْمَ الْمالُ الصّالِحُ لِلرَّجُلِ الصّالِحِ».[۱۵۹]

جهد حق است و دوا حق است و درد　　منکر اندر جحد جهدش جهد کرد ن ۱۰/۴۹ ـ ك ۳۵/۲۲

جهد حق است: حاصل این ابیات حقایق آیات آن است که عمل باید کرد و گریزی از عمل نیست چه مبتدی و چه متوسط و چه منتهی را.

کسی مرد تمام است کز تمامی　　کند در خواجگی کار غلامی

و مراد از یقین در قوله تعالی «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّی یَأْتِیَكَ الْیَقینُ»[۱۶۰] مرگ است چنانکه مفسرین فرموده‌اند. بلی باید عمل ندید چنانکه در نفی اسباب شرح دادیم.

عهدها کردند با شیر ژیان　　کاندرین بیعت نیفتد در زیان ن ۱۴/۴۹ ـ ك ۳۸/۲۲

ژیان: به ژای فارسی، تند و خشمناك. و با زیان (به زای تازی) جناس مضارع دارد.

---

۱۵۸ ـ قرآن کریم، سورهٔ شوری، آیهٔ ۲۰

۱۵۹ ـ احیاءالعلوم، ج ۲، ص ۱۶۲

۱۶۰ ـ قرآن کریم، سورهٔ حجر، آیهٔ ۹۹

نام و ناموس ملك را در شکست کوری آن کس که در حق در گذشت ن ۱۵/۵۰ ـ ك ۱۵/۲۳

نام و ناموس: چه متعلم شد از خدا علم اسما را و معلم ملائکه شد کما قال الله تعالی «یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِم.»[۱۶۱]

کوری آن کس: ابلیس است و آن زاهد همان است، چونکه سالها طاعت الهی کرده بود چنانکه معروف است. و از شیر علم دین مراد شیر نوشیدنی است چه علم به آن تشبیه می شود و شیر در رؤیا به آن تعبیر می شود. و از علم دین مراد علم توحید و علم اسماء است که آدم را بود، که مظهر جلال و جمال و متعلم به همهٔ اسماء حق و اسم اعظم حق بود. و نخبهٔ آدمیین فرمود: «مَنْ رَأنی فَقَدْ رَأَیَ الحَقَّ»[۱۶۲] و آن زاهدِ عابد، عارف به حقِ او نبود و سجده نکرد و علمهای حسی یعنی صورت، بینی پوزبند او بود از خوردن شیر علم توحید واسماء و موجب نگردیدن به گرد آن قصر. و پوزبندی او اگر چه فعلِ حق بود لیکن چون عدم معرفت به جلالِ آدم موجب شد به آدم منسوب است. و مراد از حق که فرمود با حق درشك بود، حق اضافی است، و جناس ترکیب متشابه در کلام است.

و اندوده به گچ و مانند آن است. یقال شاء الحایط ای طلاه بجص و نحوه.

قطرهٔ دل را یکی گوهر فتاد کان به دریاها و گردونها نداد ن ۱۹/۵۰ ـ ك ۱۷/۲۳

قطرهٔ دل: ولحم صنوبری را لطیفهٔ روحیه که امری است ربّانی و سرّی است سبحانی داد. عطار فرماید:

جزو گل شد چون فروشد جان به جسم کس نسازد زین عجایب تر طلسم

پس قطره نباید دید و آفتاب عالمتاب نفس ناطقهٔ قدسیه باید رسید.

چند صورت آخر ای صورت پرست جان بی معنی ات از صورت برست ن ۲۰/۵۰ ـ ك ۱۷/۲۳

پرست: جناس محرف دارد.

وصف صورت نیست اندر جامها عالم و عادل بود در نامها ن ۴/۵۰ ـ ك ۲۱/۲۳

وصف صورت نیست اندر جامها: مراد به وصف اوصاف معنویهٔ روحانیه است مثل حیات و توابع آن. پس صورت در جامه است وحیات و روح که حیّ بالذات است در جامه نگ:جلد و اگر خامه(به خاء معجمه) باشد به قرینهٔ نامه، جایز است. و اگر «جام» بخوانیم نیز رواست. مثل: عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد».

و اگر مراد اوصاف صوریهٔ حسیه باشد عوض (نیست»، «هست» خوب است، و نسخ عدیده

---

۱۶۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۳

۱۶۲ ـ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۳۵

حاضر نبود.
عالم: یعنی وجود کتبی او، و اگر نام بخوانیم وجود لفظی عالم و عادل در اسمهای لفظیه مراد خواهد بود.

خـاتم ملك سلیمـان است علم   جمله عالم صورت و جان است علم ن ۱۱/۵۱ ـ ك ۲۶/۲۴

خاتم ملك سلیمان است علم: چنانکه جهل دو قسم است: جهل بسیط و جهل مرکب، علم نیز دو قسم است به علم بسیط که چیزیرا بداند و بس و علم مرکب که چیزی را بداند و بداند که میداند و چه میداند، پس اول برای حیوانات عجم و مانند آنها هست زیرا که جزییات را می دانند ولی نمی دانند که می دانند و نه می دانند که چه و که می دانند. بیت:

چندین هزار ذره سراسیمه می دونـد   در آفتاب و غافل این کافتاب چیست

قال الله تعالی: «إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لَا يَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُم»[۱۶۳] بنابر قرائت «یفقهون» به یای غیبت، و چون این را دانستی، پس می دانی که مراد علم ترکیبی است که این فضایل را دارد و خودشناسی و خداشناسی و مآل شناسی به نحو اتم مخصوص انسان است بلکه مطلق ادراك کلیات و کسب مجهولات از معقولات مخصوص به اوست. نمی بینی گوسفند بسته بر میخ را که ریسمانش بر میخ پیچیده می شود و بسیار می شود که خود رجوع می کند و برمی گردد و آسوده می شود و گاه باشد که باز پیچیده می شود و رجوع نمی کند و خود را می کشد به‌مثابهٔ که میخ کنده شود یا بعضی ارکان خود را ناقص کند، و اگر ادراك کلّی می نمودی که هر رجوع آسوده می کند با آنکه رجوع کرده بود و آسوده شده بود، به این زحمت نمی افتاد.

خـار خـار وحی‌هـا و وسـوسـه   از هزاران کس بود نی یك کسه ن ۱۹/۵۱ ـ ك ۳۰/۲۴

خار خار: دغدغه و پریشانی خاطر است.
یك کسه: این «هاء» از حروف نسبت است، مثل «هاء» یك ساله و پشمینه.

تـا سخنهـای کیـان رد کـرده‌ای   تـا کیان ز سـرور خود کـرده‌ای ن ۲۱/۵۱ ـ ك ۱/۲۴

کیان رده کرده‌ای: خاطر ملکیه را که عمل نکنی سخنهای فرشتگان رد کرده‌ای و پند ناصحان مهربان بپذیرفته و خاطر شیطانیه و نفسانیه را که بجا آورده‌ای بانگ غولان و خناسان را شنیده‌ای و اطاعت کرده‌ای و هر یك از صفات ذمیمه شعبی دارد، و هر یك علتی مناسب دارد، هر اضائه در دیوار منیری مناسب می خواهد مثل ضوء شمس یا قمر یا نجم یا سراج علی مراتبها، و هر سیاهی در دیوار مسوّدی از اقسام ادخنه می خواهد، این است که هزاراننده موسوس، و در هوا حبس نفسانیه و در بعضی شهوات پیش خوك کمر بسته و خلمت می کنی، و در بعضی حرصها پیش

---

۱۶۳ ـ قرآن کریم، سورهٔ اسراء، آیهٔ ۴۴

موری، و در غضب پیش سگی تمشیت امرش می دهی و همچنین، پس ببین کیان را سرور خود کرده‌ای.

گفت پیغمبر بکن ای رأی زن مشورت کالمستشار مؤتمن ن ۳/۵۱ ـ ك ۴/۲۴

المستشار مؤتمن: یعنی مشورت کرده شده، امین باید، تا مستشیر را به راه خیر دلالت کند.

در بیان این سه کم جنبان لبت از ذهاب و از ذهب وز مذهبت ن ۷/۵۲ ـ ك ۷/۲۴

از ذهاب: اشارت است به حدیث: «اُسْتُرْ ذَهَبَكَ وَ ذِهابَكَ وَ مَذْهَبَكَ». [۱۶۴]

ور بگویی با کسی دو الوداع کل سر جا وز الاثنین شاع ن ۹/۵۱ ـ ك ۸/۲۴

ور بگویی با کسی دو: با دو کس.
الوداع: به جهت سفر، بر ذهاب تو مطلع می‌شوند، که هر سرّی که تجاوز کند از دو نفر شایع می‌شود. و بعضی اثنین، دولب را گرفته‌اند.

عمر چون آب و تنت او را چو جو خلق باطن ریگ جوی عمر تو ن ندارد ـ ك ۱۷/۲۴

تمام بیت: شاید بگویی یك جا فرمود: ریگ آب لفظ است، یکجا فرمود خلق باطنی است، یکجا فرمود مرد خداست توفیق میانهٔ اینها چگونه است؟ می گوییم: منافات نیست چه هر سه از یکی است که مرد خدا باشد و خلق و لفظ تو هم که تابع مرد خدائی وارنگی و شأن اوست، پس لفظ را موصوف به شیرین کرد که دام معانی بلند اوست و خلق باطن عیون و وجود مبارك او عین العیون.

منبع حکمت شود حکمت طلب فارغ آید او ز تحصیل و سبب ن ۲/۵۳ ـ ك ۱۸/۲۴

منبع حکمت: در بعض نسخ این بیت، قبل از بیت«هست آن ریگ. . . »هست، و در بعضی بعد از: «طالب حکمت شو. . . »، و ثانی اصح است، و اوفق به ما بعد، که:

لوح حافظ لوح محفوظی شود روح او از روح محظوظی شود ن ۳/۵۴ ـ ك ۲۱/۲۴

لوح حافظ لوح محفوظی شود: یعنی حافظهٔ او لوح محفوظ شود، چنانکه در میان حکما معروف است که عقل فعال خزانهٔ عاقله است، و اینجا ملکهٔ اتصال یا اتحاد به او بلکه به عقل کل در حضرت ختمی مآب مراد است. و لوح محفوظ در اغلب، بر نفس کلیهٔ فلکیه اطلاق می شود چون قلم بر عقل کل.

---

۱۶۴ ـ منبع یافت نشد.

روح او از روح محظوظی شود: اول به ضم راء، وثانی به فتح راء، جناس محرّف است. و در محفوظ و محظوظ جناس لاحق.

چون معلم بود عقلش مرد را　　بعد ازین شد عقل شاگردی ورا ن ۴/۵۳ـ ک ۲۱/۲۴

چون معلم بود: معلم ملك.
ورا: مخفف وی را.

عقل چون جبریل گوید احمدا　　گر یکی گامی نهم سوزد مرا ن ۵/۵۳ـ ک ۲۲/۲۴

سوزد مرا: اشارت است به آنکه در معراج جبرئیل(ع) گفت: «لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ». [۱۶۵]

تو مرا بگذار زین پس پیش ران　　حد من این بود ای سلطان جان ن ۶/۵۳ـ ک ۲۲/۲۴

حد من این بود: چه هر موجودی از مجردات و جسمانیات را حدی است محدود، چنانکه ملائکه هر یك را مقامی است معلوم «فَمِنْهُمْ رُکَّعٌ لَایَسْجُدُونَ وَ مِنْهُمْ سجد لَایَقُومُونَ وَ مِنْهُمْ قُعُودٌ لَایَنْتَصِبُونَ وَمِنْهُمْ قِیَامٌ لَایَقْعُدُونَ» به جز انسان را که در سیرش حدّی نیست و وقوف جایز نیست.

هرچه در این راه نشانت دهند　　گر نستانی به از آنت دهند

و این است که آیهٔ شریفهٔ «وَ خُلِقَ الاِنْسانُ ضَعِیفاً» [۱۶۶] را مدح گرفته‌اند یعنی هر مرتبه را می‌شکند، به خلاف معدن به جمادیت مقید است و نفس نباتیه به نباتیت مغلول است و نفس حسیهٔ حیوانیه به حیوانیت مسلسل است و ملك به مقام تنزه محدّد است و هر یك مقام و مرتبهٔ خود را بطور قوت و عدم تجاوز از آن دارند. و این است که انسان را هفت لطیفه است که بعضی ظهر و بعضی بطن و بعضی بطن بطن است تا هفتم، برای این آیهٔ کبری که علی(ع) فرمود «لاآیَةَ اَکْبَرُ مِنّی» [۱۶۷] مغربی راست:

اگر چه آینهٔ روی جانفزای توانـد　　همه عقول و نفوس و عناصر و افلاك
ولی کسی ننماید ترا چنانکه تویی　　به جز دل من مسکین بی دل غمناك

پس انسان کامل همهٔ هفت مرتبه را داراست و آنها: طبع و نفس و قلب و روح و سرّ و خفی و اخفی است پس طایر به اوج لاهوت است در عین اینکه در حضیض ناسوت است. قال ابن الفارض(قدس سرّه).

و اسراء سرّی عن خصوص حقیقة　　الیّ کسبری فی عموم الشریعة
ولم اله باللاهوت عن حکم مظهری　　ولم انس بالناسوت مظهر حکمتی

---

۱۶۵ ـ بحارالانوار ج ۱۸ ص ۳۸۲ ـ شرح تعرف ج ۲ ص ۴۴.

۱۶۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ نساء، آیهٔ ۲۸

۱۶۷ ـ منبع یافت نشد.

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ رنج آرد تا بمیرد چون چراغ ن ۹/۵۳ - ك ۲۴/۲۲

لاغ: هزل و ظرافت، و ایضاً بد دلی.

کرده‌ای تأویل حرف بکر را خویش را تأویل کن نی ذکر را ن ۱۹/۵۳ - ك ۲۹/۲۴

کرده‌ای تأویل: مثل اینکه بعض متفلسفین گویند قمر نفس را منشق کرد و نور عقل را در آن جا داد، و باید ظاهر را هم رعایت کرد که همین قمر صوری صاحب مقدار را شق فرمود به حیثیتی که به حس مشترك که همهٔ محسوسات به آن مدرکست محسوس شد چه شیئیت شیء به صورت است.

خویش را تأویل کن: یعنی مال خود را پیدا کن، چه تأویل تو که آیت حقی، لطیفهٔ خفویه و اخفویه است.

نی ذکر را: که قرآن است.

بر هوا تأویل قرآن می‌کنی پست و کژ شد از تو معنی سنّی ن ۲۰/۵۳ - ك ۲۹/۲۴

سنی: بلند و روشن.

زیافت تأویل رکیك مگس[تیتر] ن ۲۱/۵۳

زیافت: رکاکت.

بر سر دریا همی راند او عمد می‌نمودش آنقدر بیرون ز حد ن ۲/۵۴ - ك ۳۴/۲۴

عمد: ستون.

بود بیحد آن چمین نسبت بدو آن نظر کو بیند آن را راست کو ن ۳/۵۴ - ك ۳۴/۲۴

چمین: به چیم فارسی، بول و سرگین.

زین سپس من نشنوم آن دمدمه بانگ دیوان است و غولان آن همه ن ۱۲/۵۴ - ك ۱/۲۵

سپس: به پای فارسی، پس.

پوست چبود گفتهای رنگ رنگ چون رزه بر آب کش نبود درنگ ن ۱۲/۵۴ - ك ۲/۲۵

چون رزه: (به تقدیم مهمله بر معجمه): رنگ، ازرزیدن به وزن رسیدن به معنی رنگ کردن، که از آن است رنگ رز و اینجا رنگ مداد و مثلش مراد است به طور نوشتن بر آب. و اما به تقدیم معجمه بر مهمله که اراده شود عدم درنگ او بر روی آب تخصیص است بلا مخصص مگر به اعتبار ترکیب «گفتها»، و باز هم تکلف دارد.

باد در مردم هوا و آرزوست   چون هوا بگذاشتی پیغام هوست ن ۱۹/۵۴ ـ ك ۴/۲۵

پیغام هو: خاطر ربانیه.

خطبهٔ شاهان بگردد و آن کیا   جز کیا و خطبه‌های انبیا ن ۲۱/۵۴ ـ ك ۵/۲۵

کیا: شاه شاهان، وعربی آن ملك الملوك. چه، کی از کیوان که ستارهٔ زحل باشد مأخوذ است، که بالای باقی کواکب سیّاره است.

زانکه بوش پادشاهان از هواست   بارنامهٔ انبیا از کبریاست ن ۲۲/۵۴ ـ ك ۶/۲۵

بارنامه: به بای عربی، تفاخر.

عقل پنهانست و ظاهر عالمی   صورت ما موج و یا از وی نمی ن ۹/۵۵ ـ ك ۱۲/۲۵

عالمی: مراد عالم صورت است.
صورت ماموج یا از وی نمی: یا از وی حبابی. بیت:

جنبشی کرد بحر قلزم عشق   صد هزاران حباب پیدا شد
گشت دریا عیان به شکل حباب   باز بشکست و عین دریا شد

چنانکه می فرماید:

هرچه صورت بی وسیلت سازدش   زان وسیلت بحر دور اندازدش ن ۱۰/۵۵ ـ ك ۱۲/۲۵

هر چه صورت بی وسیلت سازدش: یعنی هر صورت از این امواج که حق که بی علت است، و علت و وسیلت جمیع خلایق است، خلق کند.
زان وسیلت: یعنی به قوت همان وسیلت.
بحر دوراندازدش: فهو المحیی المفنی.

اسب خود را یاوه داند وز ستیز   می‌دواند اسب خود در راه تیز ن ۱۲/۵۵ ـ ك ۱۴/۲۵

یاوه داند: یاوه و یافه: گم‌شده و مفقود، و برسخن هرزه و هذیان که اطلاق می شود از باب مجاز است. و مراد ازاین اشعار آن است که تاجان خودشناس و خداشناس نشود و در طلب باشد مثل آن است که فارس را اسب در زیر ران باشد و او را گم بداند و تفقد کند. بیت:

آب در جو روان که آب کجاست   شمس گوید که آفتاب کجاست

و چون خود جان به قوت جانان به سوی بینش جان می کشاند به اسب تشبیه شده که متحرك و متحرك الیه و محرك یکی است اینجا و به مراتب اختلافی است.

وصفها را مستمع گوید به راز   تا شناسد مرد اسب خویش باز ن ندارد ـ ك ۱۶/۲۵

مستمع: مراد هادی و معلم است که اوصاف و خواص عقل را تعریف می‌کند و مع‌ذلك نمی‌شناسد. شیخ عطار راست که:

دانش نفست نه‌کار سرسرست   گر به حق دانا شوی دانی که چیست

یکی از معانی «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ»[۱۶۸] آن است که هر که شناخته نفس خود را اول باید شناخته باشد رب خود را تا آن معرفت اول میزان معرفت نفس شود.

جان زپیدایی و نزدیکی است گم   چون شکم پرآب و لب خشکی چو خم ن ۱۷/۵۵ـ ك ۱۶/۲۵

جان زپیدایی: چنانکه شیخ رئیس حکما در وصف نفس می فرماید:

محجوبة عن کل مقلة عارف   وهی التی سفرت و لم تتبرقع

تا نبینی سبز و سرخ و بور را   کی ببینی پیش از این سه نور را ن ۱۸/۵۵ ـ ك ۱۷/۲۵

تا نبینی سبز و سرخ: تا نبینی تعینات را و نور حق مطلق بینی.

کی ببینی: مثال دیگر برای ظهور نور حق پیش از ظهور هرچیزی نور حسی است که رنگها و همهٔ شکل و هیئتها را به او می بینند و از دیدن او غافلند و در حکمت مقرّر است که: مبصر اولاً و بالذات نور است و ثانیاً رنگ است و باقی بالعرض مبصرند. پس همچنین رنگهایی که مهیات امکانیه و تعینات اعتباریه‌اند به وجود حقیقی مطلق ظاهرند و آن وجود ظاهر بالذات و مظهر مرماهیات است.

این برون از آفتاب و از سها   و اندرون از عکس انوار علی ن ۲۲/۵۵ ـ ك ۱۹/۲۵

از عکس انوار: یعنی خیالات که در عالم مثال مفیدند به اشراق روح مدرکند.

نور نور چشم خود نور دل است   نور چشم از نور دلها حاصل است ن ۱/۵۶ ـ ك ۲۰/۲۵

نور چشم از نور دلها حاصل است: نور چشم و وجود همهٔ قوا که در تن است از نور روح و وجود او مستمدند و حکم انهار و جداولی را دارند که از یك چشمه جاری و ساری باشند و در حقیقت همان روح امری مدرك کلیات و جزییات است و به باصره می گوید: «تبصر بی» و به سامعه میگوید: «تسمع بی» و همچنین در باقی قوای مدرکه و محرکه.

باز نور نور دل نور خداست   کو زنور عقل و حس پاك و جداست ن ۲/۵۶ ـ ك ۲۰/۲۵

باز نور نور دل نور خداست: در دعا وارد است که: «یا نُورَ النُّورِ یا نُورَ کُلِّ نُورٍ» و شرح دادیم سابق

---

۱۶۸ ـ عوالی اللئالی، ج۴، ص ۱۰۲

که نور خدا حقیقت وجود بسیط مبسوط است که «اَللهُ نورالسَّماواتِ وَالْاَرضِ»[۱۶۹] پس مهیات و تعینات سماوات و ارض، مستینر، و وجود حقیقی طردالعدم که منشأ آثار مترتبه بر آنهاست و به اعتبار او مستحق اطلاق حقیقت بر آنها می شوند، نور است و از جملهٔ انوار حق است وجودات جمعیهٔ مجردات مرسله و وجودات مجردات متعلقه. چنانکه اشراقیین از حکماء، عقول کلیه را انوار قاهره نامند و نفوس فلکیه را انوار مدبره و نفوس ناطقهٔ ارضیه را انوار اسپهبدیه و همهٔ اینها ذواتشان انوار خداست.

کو ز نور عقل: یعنی نوری که به ذهن و به حس درآید.

پس نهانیها به ضد پیدا شود　　چونکه حق را نیست ضد پنهان بود ن ۶/۵۶ ـ ك ۳۴/۲۵

پس نهانیها: صاحب گلشن راست:

اگر خورشید بر یك حال بودی　　شعاع او به یك منوال بودی
ندانستی کسی کاین پرتو از اوست　　نکردی هیچ فرق از مغز تا پوست
ظهور جملهٔ اشیا به ضد است　　ولی حق را نه مانند و نه نداست
چو ذاتش را نباشد ضد و همتا　　نمی‌دانم چگونه دانی او را

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما　　بی‌خبر از نو شدن اندر بقا ن ۱۹/۵۶ ـ ك ۲۹/۲۵

هر نفس نو می شود دنیا: متکلمین می گویند: «اَلْعَرَضُ لایَبْقیٰ زَمانَیْنِ»، اعراض عالم در تغییر و تبدل است وحکما می گویند: «العالم متغیر» و بعض حکما در جواهر عالم یعنی اجسام و قویٰ و طبایع، تجدّد و تبدّل قایلند و عالم طبیعی را بالتمام حادث می‌دانند چه جواهر مذکوره و چه اعراض را. و از کلمات عرفاست که «لا تِکْرارَ فِی التَّجَلّی». و شیخ شبستری می گوید:

به هر جزوی ز کل کان نیست گردد　　کل اندر دم زامکان نیست گردد
جهان کل است و در هر طرفةالعین　　عدم گردد و لایبقی زمانین

پس هر لحظه عالمی تسلیم می شود و عالم دیگر حادث می شود. و در کلام مجید به اینها اشارت است که «اَفَعَیِینا بِالْخَلْقِ الْاَوَّلِ بَلْ هُمْ فی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدیدٍ»[۱۷۰] و نیز «کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْنٍ»[۱۷۱] و نیز «اِنْ یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ وَ یَأْتِ بِخَلْقٍ جَدیدٍ»[۱۷۲] یعنی خواست و برد. چه صفات حق و جوبیست و مشیتش فعلی است و قوه و امکان پیرامون حلالش نیست. بلی حق و صفات حق قدیم است پس إنارتش افول ندارد و قدیم‌الاحسان است و باسط الیدین بالعطیه است دائماً و قدیم التکلم است و بالجمله آنچه از ناحیهٔ حق است قدیم و دائم و ثابت است. «کُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ

۱۶۹ ـ قرآن کریم، سورهٔ نور، آیهٔ ۳۵
۱۷۰ ـ قرآن کریم، سورهٔ ق، آیهٔ ۱۵
۱۷۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ الرحمن، آیهٔ ۲۹
۱۷۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۱۹

إلاّ وَجْهَهُ»[۱۷۴] و عالم حادث است و لاقدیم سوی‌الله.

عمر همچون جوی نونو می‌رسد مستمری می‌نماید در جسد ن ۲۰/۵۶ ـ ك ۳۰/۲۵

عمر همچون جوی، نونو می رسد: یعنی عمر عالم و عالمیان به وجودات جدیده و تجلّیات متقنهٔ صفات اوست و انا فانًا نو می شود مثل آب روان در جویی که بلندی و پستی نداشته باشد ساکن می نماید. پس عالم متجددالامثال است.

آن زتیزی مستمر شکل آمدست چون شرر کش تیز جنبانی به دست ن ۲۱/۵۶ ـ ك ۳۰/۲۵

چون شرر: یعنی شعلهٔ جوّاله که به سرعت حرکت‌دهی، دایره می نماید، و قطرهٔ باران در نزول، خط می نماید.

این درازی مدت از تیزی صنع می‌نماید سرعت انگیزی صنع ن ۱/۵۷ ـ ك ۳۱/۲۵

از تیزی صنع: مقتضای اسمِ «سریع» است.

کز شکسته آمدن تهمت بود وز دلیری دفع هر ریبت بود ن ۶/۵۷ ـ ك ۳/۲۶

ریبت: شك.

باز گویم چون تو دستوری دهی تو خداوندی و شاهی من رهی ن ندارد ـ ك ۷/۲۶

رهی: غلام و چاکر.

یا من از بهر تو خرگوشی دگر جفت و همره کرده بودند آن نفر ن ۲/۵۸ ـ ك ۱۳/۲۶

نفر: گروه.

گفتمش ما بندهٔ شاهنشهیم خواجه تاشانِ کهِ آن درگهیم ن ۴/۵۸ ـ ك ۱۴/۲۶

خواجه تاشان که آن درگهیم: خواجه تاشان: غلامان یك آقا، چه خواجه به معنی آقا و رئیس است و تاش کلمهٔ دالّ بر شرکت و که (به کاف عربی) به معنی کوچك، مقابل مه. یعنی غلامان غلام کوچك آن درگهیم.

از وظیفه بعد ازین اومید بر حق همی گویم تو را والحق مر ن ۱۲/۵۸ ـ ك ۱۹/۲۶

الحق مُرٌّ: یعنی کلام حق و صدق در اغلب مذاقهای مؤفه تلخ است.

---

۱۷۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ قصص، آیهٔ ۸۸

اندر آمد چون قلاووزی به پیش تا برد او را به سوی دام خویش ن ۱۷/۵۸ ـ ك ۲۲/۲۶

قلاووز: پیشرو سپاه.

سوی چاهی کو نشانش کرده بود چاه مغ را دام جانش کرده بود ن ۱۸/۵۸ ـ ك ۲۲/۲۶

مغ: به فتح میم و سکون غین معجمه، عمیق. چنانکه مضموم المیم، آتش‌پرست است.

آب کاهی را به هامون می‌برد کاه‌کوهی را عجب چون می‌برد ن ۲۰/۵۸ ـ ك ۲۳/۲۶

هامون: دشت.

پشه‌ای نمرود را با نیم پر می‌شکافد بی‌محابا درز سر ن ۱/۵۹ ـ ك ۲۵/۲۶

محابا: مدارا.

حال فرعونی که هامان را ستود حال نمرودی که شیطان را شنود ن ۳/۵۹ ـ ك ۲۶/۲۶

هامان را ستود: به تاء مثناة فوق، تا با «شنود»، که از شنیدن است، جناس خطی داشته باشد چنانکه، دان و دانهٔ بعد را جناس مطرف است.

چون چنین شد ابتهال آغاز کن ناله و تسبیح و روزه ساز کن ن ۷/۵۹ ـ ك ۲۸/۲۶

ابتهال: زاری.

آنچه در کون است ز اشیاو آنچه هست وانماجان را به هر حالت که هست ن ندارد ـ ك ۲۹/۲۶

آنچه در کون است ز اشیا: و کاینات.
و آنچه هست: در فوق کون از عالم امر و فوق الامر و الخلق.
وانماجان را به هر حالت که هست: یعنی ماهی علیه، وحقیقت آنها را به جان تعلیم فرما که جهل مرکب را علم ویقین نپندارد و هواجس و وساوس را خاطر ملکیه چه جای ربّانیه گمان نکند و ماتمها را سور و سورها را ماتم و فقرها را غنی و غناها را فقر و حریّتها را رقّیت و رقّیتها ر حریت و دوستها را دشمن و دشمنها را دوست نداند.

چیست مستی بند چشم از دید چشم تا نماید سنگ گوهر پشم‌یشم ن ۱۲/۵۹ ـ ك ۳۲/۲۶

بند چشم: امر از بستن.
پشم‌یشم: اول به پای فارسی، معروف است، و دوم به یاءمثناة تحت، از معادن است. و شیب معرب آن است.

غیر نطق و غیر ایماء و سجل صدهزاران ترجمان خیزد ز دل ن ۲۲/۵۹ ـ ك ۳۷/۲۶

ایماء: اشاره.
سجل: دفتر.

چون بباید برده را از خواجه‌ای عرضه دارد از هنر دیباچه‌ای ن ۲/۶۰ - ک ۳۹/۲۶

برده: مطلق اسیر.

در تو تا کافی بود از کافران جای گند و شهوتی چون کاف ران ن ۲/۶۱ - ک ۱۲/۲۷

تا کافی بود: کاف به معنی شکاف یا مخفف آن، ابهام دارد به کاف کفر. و در «کافران» ایطا توهم نشود چه «کافران» از باب جناس مرفو است. که «کافران» اول مرکب است از کافر و آن که اسم اشاره است، یعنی آن شکاف جای گند و شهوتی است چون کافران.

بوالبشر کو علّم‌الاسما تك است صدهزاران علمش اندر هر رگ‌است ن ۸/۶۱ - ک ۱۶/۲۷

بوالبشر کو علّم الاسما تك است: تك اینجا (به تاءمثناة فوق و گاف فارسی) به معنی بن، چون تك درخت و به معنی روش، چون تك و پو هر دو مناسب است و اما (پك به پای فارسی) به معنی درجه و پلهٔ نردبان به کاف عربی است و تقفیه با «رگ» نمی‌شود، و بعضی «بك» مخفف بیك و بیوك ترکی که به معنی بزرگ است خوانده‌اند.

اسم هرچیزی چنان کان چیز هست تا به پایان جان او را داد دست ن ۹/۶۱ - ک ۱۶/۲۷

کلّ بیت: باید دانست که تعلیم اسماء نه همین تعلیم الفاظ بود، بلکه اگر اسماءالله‌تعالی باشد -چنانکه اولی این است- مراد مظهریت آدم است از برای کل اسماء، که هیچ نوع ز مخلوقات مظهریت کل را ندارد به جز آدم. چه ملائکه، اگرچه مقرّبین و صافات صفاً باشند، مظهر سبّوح و قدّوس و سلام و نحو اینهااند. و حیوانات صامته مظاهر سمیع و بصیر وحی و قدیر و مانند اینها می‌باشند. و شیاطین مظاهر مضلّ و متکبّر و عزیز و نحو اینهااند. و نار از برای قهّار و ماء از برای یحیی هواء از برای لطیف و منفس و ارض از برای خافض و صبور و سماء از برای ربّ و رافع، و نافعین برای نافع و ضارّین برای ضار، و همچنین همهٔ اسماء مظاهر ذاتند، همهٔ اشیاء مظاهراسماء، به خلاف آدم که هیکل توحید و مظهر جامع است، آینهٔ سر تا پانماست، اصول اسماء و فروع اسماء را حکایت می‌کند و در تحت اسم جلاله که الله است واقع است و صفات جلال و جمال را مجلی است که «اِنّ اللهُ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ».[۱۷۴] و اسم در نزد اهل حقیقت، حقیقت وجود است با تعیّن نوری. مثل آنکه چون ظاهر بالذات و مظهر ماهیات است اسم نور است، و چون حضور خود برای خود است اسم عالم و علیم و علام است، و چون فیاض انوار

۱۷۴ ـ مسند احمدبن حنبل، ج۲، ص ۲۴۴

قاهره و انوار اسپهبدیه و غیرهاست اسم قادر و قدیر است، و چون دراك و فعل است اسم حیّ است، و چون مُعرِب از مافی الضمیر است ـ که مقام ظهور، شرحِ مقام خفاست ـ متکلم است، و کلمات تمات او حروف عالیات عقول کلیه، و باقی کلمات از نفوس و طبایع اسماء و افعال و همچنین در بودن همان حقیقت باقی اسماء ومفاهیم عقلیه این اسماء حسنی اسماء اسماء است و الفاظ شریفه اسماء اسماء اسماء، وحقیقت بی همهٔ تعیّنات نوریه و غیرها، مسمّی. و اینکه گویند اسم عین مسمّی است یا غیر مسمّی از اینجاست، وتوفیق فهمیده شد ان شاءالله تعالی. و اگر مراد تعلیم اسماء اشیاء باشد، مراد مفاهیم آنهاست وجامعیت آدم است که نوع اخیر کل الانواع است و این همه مفاهیم موجوده به وجودات متشتته را به وجود واحد به وحدت حقّهٔ ظلیه مصداق است که:

لیس من‌الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

این است که حکما تعریف کرده‌اند حکمت را که «الحکمة صیرورةالانسان عالما عقلیاً مُضاهیاً للعالم العینی» معلوم است که به تعلیم دادن الفاظ التذاذات به نظر به سوی وجه‌جمیل، و استماع صوت حسن و استیذاق حلاوی، و استشمام عطریات و لمس نعومات و مواقعه با منکوحات، بدون مصداق شدن برای مفهومات اینها، تعلیم اینها دست نمی‌دهد، چنانکه دراکمه و اصمّ و اخشم و عنّین و شبه اینها مشاهد است، و در ملك شهوت و غضب نیست، و در انسان کامل با صفات تنزیهیه اینها هست، و همچنین تمام نفوس را از نباتیه و حیوانیه و نطقیه و کلیهٔ الهیه و قوای اینها را داراست و کلام مولوی هر دو معنی را جامع است. اما ثانی که ظاهر کلام است، و اما اول، پس نامهای الهی عاقبتِ عاقبت، و سرِ سرّ است، چه دانستی که عالم مظهر و آینهٔ اسماء و صفات حق است و آینه و مظهر گُم است در تحت عاکس و ظاهر و عکس و ظهور، و اگر در نظر سالك برخلاف این وضع باشد باید کار کند تا وضع مطابق با طبع شود. پس چنانکه کار کرد که همه را مظهر دید از برای اسماء مناسبه که گفتیم باز باید کار کند تا مظاهر و مرایی گم شود، مثل اینکه حیوان نبیند و سمیع و بصیر ببیند، وقوای فعاله نبیند و قدیر ببیند، و نارنبیند و قهّار ببیند و بالجمله همه جا حضرت نورالانوار ببیند. چنانکه امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) فرمود: «ما رَأَیتُ شَیْئاً اِلّا وَرَأَیْتُ اللهَ قَبْلَهُ». [۱۷۵] بلکه اینجامقامی است که مفاهیم اسماء و صفات هم نباشد. مصرع: «براندازد احد بازار واحد». و همان جناب فرمود: کمال الأخلاص نفی الصفات». و زیاد بر این خروج از طور این شرح است.

چون ملك انوار حق ازوی بتافت در سجود افتاد و در خدمت شتافت ن ۲۱/۶۱ ـ ك ۲۳/۲۷

ازوی بتافت: اثبات است، نه نفی. یعنی به نور حق قدر و منزلت آدم را دانست، در سجود افتاد.

کی عجب نهی از پی تحریم بود یا به تأویلی بدو توهیم بود ن ۲/۶۲ ـ ك ۲۵/۲۷

۱۷۵ ـ شرح اصول کافی ملاصدرا، ج۱، ص ۲۹۴

یا به تأویلی بدو توهیم بود: یعنی حضرت آدم که از شجره اکل نمود، سببش این بود که نهی خلایی را پیش خود تأویل کرده بود که حق تعالی نهی تنزیهی فرموده و توهیمی، نه تحریمی. و این اشارت به طریقهٔ حنابله است درباب عصمت انبیا که صدور ذنب از ایشان بر سبیل خطاء در تأویل را جایز می‌دانند. و توهیم: به گمان افتادن.

حق چه سیما را معرف خوانده‌است جسم عارف سوی سیما مانده است ن ۲۰/۶۲ ـ ك ۶/۲۸

حق چه سیما را معرف خوانده است: اشارت است به کریمهٔ «وَ عَلَى الأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ»[۱۷۶] یعنی بر اعراف که یکی از مواقف قیامت است، مردانی هستند که می‌شناسند هر کس را به سیمای او که بهشتی است یا دوزخی. و بعضی تخصیص نداده‌اند به قیامت. حسن وزجاج می‌گویند بر معرفت اهل جنت و اهل نار مردان چنین هستند. و بعضی دیگر می‌گویند: عرفایی در دنیا هستند چنین. و آیهٔ دیگر در این مقام: «سِيماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ.[۱۷۷]

رنگ و بو غمّاز آمد چون جرس از فرس آگه کند بانگ فرس ن ۲۱/۶۲ ـ ك ۶/۲۸

غماز: اظهارکننده.

گفت پیغمبر به تمییز کسان مرء مخفی لدی طی‌اللسان ن ۱/۶۳ ـ ك ۷/۲۸

مرء مخفی لدی طی اللسان: اشارت است به حدیث «اَلْمَرءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسانِهِ»[۱۷۸] یعنی شخص پنهان است در زیر زبانش، که زبان إعراب و إظهار می‌کند آنچه را در ضمیر است.

ای بسا کُه زین بلای مرده ریگ گشته است اندر جهان او خرد و ریگ ن ۱۳/۶۳ ـ ك ۱۳/۲۸

ای بسا کُه: مخفف کوه.
مرده‌ریگ: میراث و مخلفهٔ صاحب مرده.

این هوا با روح آمد مقترن چون قضا آید شود زشت و عفن ن ۱۲/۶۳ ـ ك ۱۴/۲۸

با روح: به فتح راء.

آب خوش کو روح را همشیره شد در غدیری زرد و تلخ و تیره شد ن ۱۵/۶۳ ـ ك ۱۴/۲۸

روح را: به ضم راء. چه «مِنَ الماءِ كُلُّ شيءٍ حيٍ»[۱۷۹] آب صورت حیات است.

---

۱۷۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۴۶
۱۷۷ ـ قرآن کریم، سورهٔ فتح، آیهٔ ۲۹
۱۷۸ ـ عوالی اللئالی، ج۱، ص ۲۹۴
۱۷۹ ـ قرآن کریم، سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۳۰

غدیر: گودال آب.

آتشی کو باد دارد در بروت هم یکی بادی بر او خواند تموت ن۶۳/۱۶ ـ ك ۱۵/۲۸

تموت: می‌میرد.

گه شرف گاهی صعود و گه فرح گه وبال و گه هبوط و گه ترح ن ندارد ـ ك ۱۷/۲۸

ترح: بدحالی، ضد فرح است. و حضیض و الفاظ بعد از آن تا اینجا، اصطلاحات اهل نجوم است و هر یك مشروح است.

این عجب نبود که گرگ از میش جست این عجب کین میش دل در گرگ بست ن ۶۴/۱ ـ ك ۲۰/۲۸

این عجب نبود: یعنی رفتن اضداد به مکانهای طبیعی خود عجب نیست. ولی مدت معتدّبها با هم بودن اضداد، مثل صدسال یا بیشتر یا کمتر عجب است.

لطف باری این پلنگ و رنگ را الف داد و برد از ایشان جنگ را ن ندارد ـ ك ۲۳/۲۸

رنگ: نخچیر و بزکوهی.

پای را واپس کشیدی تو چرا می‌دهی بازیچهٔ واهی مرا ن ندارد ـ ك ۲۷/۲۸

واهی: سست.

در فتاد اندر چهی کو کنده بود زانکه ظلمش در سرش آینده بود ن ۶۴/۲۰ ـ ك ۳۲/۲۸

در فتاد اندر چهی: مَنْ حَفِرَ بِئْراً لِأخيهِ وَقَعَ فيه.

هر که ظالم‌تر چهش با هول‌تر عدل فرموده است بدتر را بتر ن ۶۴/۲۲ ـ ك ۳۵/۲۸

بدتر را بتر: «جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها». [۱۸۰]

مرضعیفان را تو بی خصمی مدان از نُبی اذجاء نصرالله خوان ن ۶۵/۳ ـ ك ۳۷/۲۸

از نبی اذجاء: نُبی (به ضم نون و کسر باء موحده فارسی) قرآن مجید است و اما به فتح نون اینجا راه ندارد زیرا که کلام خداست. و نبی در حال استماع کلام‌الله اختلاس و انسلاخ از وجود خود ندارد. و نضج عربی است.

گر تو پیلی خصم تو از تو رمید نك جزا طیراً ابابیلت رسید ن ۶۵/۴ ـ ك ۳۷/۲۸

۱۸۰ ـ قرآن کریم، سورهٔ شوری، آیهٔ ۴۰

طیراً ابابیلت: اشارت است به کریمهٔ: «وَأَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْراً أَبابیلَ». [۱۸۱]

ای بسی ظلمی که بینی در کسان　　خوی تو باشد در ایشان ای فلان ن ۹/۶۵ ـ ك ۳/۲۹

خوی تو باشد در ایشان: در بعضی اخبار وارد شده است که حیوانات از خویهای بنی آدم خلقت شده‌اند. معنی اش آن است که غضب آنها ظلّ غضب بنی آدم است و شهوت آنها ظلّ شهوت او، و همچنین تکبر و عجب و کینه و مکر و سرقت و نحواینها. چه انسان اصل است و آنها همه فرع، و همهٔ اشیاء اظلال انسان کاملند واوظلّ خدا. «یَابْنَ آدَمَ خَلَقْتُ الْأَشْیاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلی». [۱۸۲] وفی بعض الخطب البلیغة «اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذی خَلَقَ الْإِنسانَ وَ خَلَقَ مِنْ فُضالَةِ طینَتِهِ سایِرَالاکوان».

آن تویی و آن زخم بر خود می‌زنی　　بر خود آن ساعت تو لعنت می‌کنی ن ۱۱/۶۵ ـ ك ۴/۲۹

بر خود می زنی: به دو جهت: یکی آنکه گفتیم. و دیگری آنکه آنچه را منکری، خودداری. بصّرناالله بعیوب انفسنا!

ای بدیده خال بد بر روی عمّ　　عکس خال توست آن از عم مرم ن ندارد ـ ك ۷/۲۹

عکس خال توست آن از عم مرم: از باب صنعت ایهام التناسب است. چه خال را معنی دیگر هست که مناسب است با عم.

مؤمنان آینهٔ یکدیگرند　　این خبر را از پیمبر آورند ن ۱۸/۶۵ ـ ك ۷/۲۹

این خبر را: که «اَلْمُؤْمِنُ مِرآتُ الْمُؤْمِنِ». [۱۸۳] زیرا که همان عقیدهٔ حقه که این مؤمن دارد، آن مؤمن دارد و این خلق حسن و فعل حسن که این دارد، آن دارد، بلکه روح امری و سرّ سبحانی که وجود مجرّد از احیاز و جهات و اوقات وسایر تعینات که متعلق به این جسد است با قطع نظر از اضافات، گویا همان است که متعلق به آن جسد است. خاصه آنان که یکدل و یکروح و اهل محبتند. و همان علم حضوری که این روح به خود دارد و همانکه معلوم به این علم است، همانطور علم و معلوم از برای آن روح مؤمن کامل است. تا خودشناس نشوی خداشناس نمی شوی. اهل غفلت در این مقام مرآتیت به طفلی می مانند که صورت خود را در مرآت ببیند و از آن بیم یا آزرم داشته باشد، یا چوآن شیری که بر خود حمله کرد.

گرنه کوری این کبودی دان زخویش　　خویش را بدگو مگو کس را تو بیش ن ۲۱/۶۵ ـ ك ۸/۲۹

---

۱۸۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ فیل، آیهٔ ۳

۱۸۲ ـ علم الیقین ج ۱ ص ۳۸۱.

۱۸۳ ـ کنوزالحقایق، ص ۱۳۶.

مگو کس را توبیش: ایهام دارد به بیش که سمیّاتست.

مؤمن اربنظر بنورالله نبود عیب مؤمن را برهنه چون نمود ن ۲۲/۶۵ـ ک ۹/۲۹

ینظر بنورالله: اشارت به حدیث نبوی است که «اِتَّقُوا فِراسَةَ الْمُؤمِنَ فَاِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِاللهِ»[۱۸۴] بپرهیزید فراست و بینش مؤمن و مردان خدا را و عیب خود را اصلاح کنید، بلکه نزد مردان خدا دل نگهدارید چه آنان می بینند با نور خدا و عین الله و اذن الله اند.

چونکه تو ینظر بنارالله بدی نیکوی را وانديدی از بدی ن ۱/۶۶ـ ک ۹/۲۹

ینظر بنارالله: این نظر واقع شدن در تحت اسماء قهریه است.

در عدم کی بود ما را خود طلب بی‌سبب کردی عطاهای عجب ن ندارد ـ ک ۱۳/۲۹

در عدم کی بود: تو بودی و علم و سایر صفات عین ذات تو. کانَ اللهُ وَ لَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ.
بی سبب: یا مُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اِسْتِحْقاقِها.

بی‌طلب هم می‌دهی گنج نهان رایگان بخشیده‌ای جان جهان ن ندارد ـ ک ۱۴/۲۹

رایگان: (به گاف فارسی) مفت و بی عوض. بلی حق جواداست، وجود اعطاء چیزی است که سزاوار معطی له باشد بدون عوضی و غرضی حتی طلب صیت و اشتهار و حمد و تخلص از ذم و نحوها و الا معامله خواهد بود نه جود و بخشش. و از بخششهای او گنج نهان جان و کنز مخفی جان جان است.

شیر را چون دید کشته ظلم خود می‌دوید او شادمان و با رشد ن ندارد ـ ک ۱۸/۲۹

ظلم خود: (به فتح خاء) از جهت موافقت با رشد که به فتح شین است. مانند «خور» و «خوی» که گاه در تقفیه به فتح خوانده می شوند. شیخ فریدالدین عطار راست:

خلق ترسند از تو من ترسم زخود کز تو نیکی دیده‌ام و از خویش بد

شاخ و برگ از حبس خاک آزاد شد سر برآورد و حریف باد شد ن ۱۲/۶۶ـ ک ۱۹/۲۹

حریف باد شد: و با او دست‌افشان نمود. بیت:

صبا با شاخ گل در دست بازی به شوخی غنچه‌ها در عشوه‌سازی

با زبان شطأه شکر خدا می‌سراید هر برو برگی جدا ن ۱۴/۶۶ـ ک ۲۰/۲۹

---

۱۸۴ ـ جامع صغیر، ج ۱، ص ۸

که بپرورد اصل ما را ذوالعطا   تا درخت استغلظ آمد فاستوی ن ۱۵/۶۶ ـ ک ۲۱/۲۹

شطأهُ: این و قولش استغلظ آمد فاستوی اقتباس از قرآن مجید است که فرموده است: مثل کسانی که با پیغمبر ما هستند «کَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوىٰ عَلىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرّاعَ لِيَغيظَ بِهِمُ الْكُفّارُ»[185] یعنی مثل زراعتی است که بیرون آید شاخهٔ او، پس درشت شود، پس بایستد بر ساق خود به طریقی که به عجب آورد دهقانان را از خرمی تا به خشم آرد مشرکان را.

جانهای بسته اندر آب و گل   چون دهند از آب و گلها شاد دل ن ۱۶/۶۶ ـ ک ۲۲/۲۹

جانهای بسته: یعنی آن زرع کذایی جانهای بسته اندر آب و گل است که وارسته شوند از علاقهٔ تن.

ای تو شیری در تک این چاه فرد   نفس چون خرگوش خونت ریخت خورد
ن ۲۱/۶۶ ـ ک ۲۴/۲۹

ای تو شیری: یعنی عقل مانند شیری است در قعر چاه طبیعت مانده، و خرگوش چون نفس امّاره و مسوله بر عقل مسلط شده، و نخجیران بشارت یافته، قوای مدرکه و محرکه که در اطاعت عقل مشقّت و کراهت دارند و همه یاغی و طاغی بر عقلند.

آنکه ملکش برتر از نوبت تنند   برتر از هفت انجمش نوبت زنند ن ۱۹/۶۷ ـ ک ۲/۳۰

برتر از نوبت ملوک باقی‌اند   دور دایم روحها با ساقی‌اند ن ۲۱/۶۷ ـ ک ۳/۳۰

آنکه ملکش. . . : [تا آخر دو بیت] یعنی ملک باقی و دولت دایم دولت روح است که در بزم وصال با ساقی «سَقیٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرٰاباً طَهُوراً» در شرب دایم است.

یک دو روز چه که دنیا ساعتی است   هر که ترکش کرد اندر راحتی است ن ندارد ـ ک ۴/۳۰

یک دو روز چه که دنیا ساعتی است: چه هزار سال تعیّش را هرگاه نسبت دهی به عمر ابدی که در پیش داری. در مظهریت لطف یا قهر چه خواهد بود؟ که متناهی را به غیر متناهی نسبتی نیست. بل قلیل را به کثیر متناهی نسبت است، هر چند کثیر در غایت کثرت باشد. این است که در بیت بعد پندار فرمود.

کشتن این کار عقل و هوش نیست   شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست ن ۳/۶۸ ـ ک ۷/۳۰

سخره: زبون و زیردست.

---

۱۸۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ فتح، آیهٔ ۲۹

سنگها و کافران سنگ‌دل   اندر آیند اندرو زار و خجل ن ۶/۶۸ ـ ك ۹/۳۰

سنگها و کافران: اشارت است به کریمهٔ: «وَقُودُهَاالنَّاسُ وَالْحِجارَةُ». [۱۸۶]

سیرگشتی سیر گوید نی هنوز   انیت آتش انیت تابش انیت سوز ن ۸/۶۸ ـ ك ۱۰/۳۰

سیرگشتی: اشارت است به کریمه: «هَلْ اِمْتَلَئْتِ فَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ». [۱۸۷]

حق قدم بر وی نهد از لامکان   آنگه او ساکن شود از کن فکان ن ۱۰/۶۸ ـ ك ۱۱/۳۰

حق قدم بروی نهد: مضمون حدیث است که: «حَتّی يَضَعَ الْجَبَّارُ قَدَمَهُ فيها فَتَقُولُ قطنی يا رَبِّ». [۱۸۸]

چون که واگشتم ز پیکار برون   روی آوردم به پیکار درون ن ۱۵/۶۸ ـ ك ۱۳/۳۰

پیکار: به پا ءِ کاف فارسی، به وزن زنگار، جنگ و جدال.

قد رجعنا من جهادالاصغریم   با عدو اندر جهاد اکبریم ن ۱۶/۶۸ ـ ك ۱۴/۳۰

قد رجعنا: منقول است که حضرت ختمی صلی الله علیه‌وآله از غزوه‌ای از غزوات مراجعت فرموده، فرمودند «قَدْ رَجَعْنا مِنَ الجِهادِالأَصْغَرِ إلَی الجِهادِالأَكْبَرِ» [۱۸۹] و مراد از اکبر جهاد با نفس است که عرف او را موت احمر می گویند. و حضرت نیز فرموده: «أعْدیٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتی بَيْنَ جَنْبَيْكَ» [۱۹۰]

با عدو: در بعض نسخ: بانبی.

اندر جهاد اکبریم: و اول بهتر است. و می شود مراد از نبی، عقل باشد که پیغمبر داخل است، چنانکه نبی، عقل کلّ خارجی است.

قوّتی خواهم زحق دریا شکاف   تا به سوزن بر کنم این کوه قاف ن ۱۷/۶۸ ـ ك ۱۴/۳۰

قوتی خواهم زحق دریا شکاف: این بهتر است از آنچه در بعض نسخ است.

تا عمر آمد ز قیصر یك رسول   در مدینه از بیابان نغول ن ۲۱/۶۸ ـ ك ۱۸/۳۰

نغول: به ضم اول، ژرف و دور و دراز.

---

۱۸۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴

۱۸۷ ـ قرآن کریم، سورهٔ ق، آیهٔ ۳۰

۱۸۸ ـ منبع یافت نشد.

۱۸۹ ـ مستدرك الوسائل، ج۱۱، ص ۱۳۷ مرحباً بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر.

۱۹۰ ـ عوالی اللئالی، ج۴، ص۱۱۸

گرچه از میری ورا آوازه‌ای است همچو درویشان مرا ورا کازه‌ای است ن ۶۹/۲ـ ك ۳۰/۱۹

کازه: به کاف عربی یا فارسی، خانه که از نی و چوب سازند. و اول بر غار هم اطلاق شود.

چون محمد پاك شد زین نار و دود هر کجا رو کرد وجه‌الله بود ن ۶۹/۶ـ ك ۳۰/۲۱

هر کجا رو کرد وجه‌الله بود: متألهون حکما فرموده‌اند: که هر وجودی دو وجه دارد. وجهی الی الله و وجهی الی المهیّة الامکانیة که عرفا از آن ماهیت به تعیّن و عین ثابت تعبیر کنند.

وجود اندر کمال خویش ساری است تعینها امور اعتباری است

و وجه اول جهت نورانیه و وجه دوم جهت ظلمانیه است. و اول، وجوبی است واصیل، چه نسبت به واجب‌الوجودات بالذات حکم اورا دارد. و ثانی امکانی است و اعتباری، چه نسبت به امکان و اعتبار، رنگ اورا پذیرد. و نسبت شیئی به فاعل بالوجدان است و به قابل بالفقدان است. پس هر وجود، اول وجه خدا و نور خداست. و اول جهت وجوب است.

دلی کز معرفت نور و صفا دید به هر چیزی که دید اوّل خدا دید

مردم غافل و محتجب اگر چه بگویند خدا موجود است، به تقلید می‌گویند. چه بعد از آنکه موجودات امکانیه را مستقل می‌دانند و این وجود را وجود انسان، و آن وجود را وجود حیوان، و آن وجود نبات و آن وجود فلك، و اگر بتوانند ملك ببینند آن وجود ملك، و همچنین. پس کو وجود خدا با آنکه می‌فرماید: «بِكُلِّ شَيْءٍ مُحيطٌ»[۱۹۱] «وَهُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهيدٌ»[۱۹۲] «وَهُوَ مَعَكُمْ»[۱۹۳] و نحو ذلك. پس به تقلید اخیار می‌گویند خدا موجود است و محیط است. و تو بدانکه وجود حقیقی و حقیقت وجود، اول مضاف به خداست، و لااقل بدانکه هر وجود فقر حقیقی و تقوم ذاتی به خدا دارد. «یا اَیُّهَا النّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَراءُ اِلَی اللهِ وَاللهُ هُوَالْغَنِیُّ». [۱۹۴] و در ظهور اول ظهور صفات، و بعد ظهور مظاهر، چه مظهر گم است در ظاهر، «اللهُ نُورُالسَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ». شیخ محیی‌الدین عربی (قدس سرّه) نیکو گفته است: که «العالم غیب لم یظهر قط والحق تعالی ظاهر لم یغب قط والناس فی هذه المسئلة علی عکس الصواب.

نوح را گفتند امّت کو ثواب گفت او زانسوی واستغشوا ثیاب ن ۶۹/۱۳ـ ك ۳۰/۲۵

واستغشوا ثیاب: اشارت است به کریمهٔ «وَاِنّی کُلَّما دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَلَهُمْ جَعَلُوا اَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِیابَهُمْ»[۱۹۵] یعنی چندانکه می‌خوانم اینها را که بیامرزی ایشان را، قرار می‌دهند انگشتهای خود را در گوش خود و به سر می‌کشند جامه‌های خود را که نبینند و نشنوند حق را.

---

۱۹۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵۴

۱۹۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ سباء، آیهٔ ۴۷

۱۹۳ ـ قرآن کریم، سورهٔ حدید، آیهٔ ۴

۱۹۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ فاطر، آیهٔ ۱۵

۱۹۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ نوح، آیهٔ ۷

چونکه دید دوست نبود کور به   دوست کو باقی نباشد دور به ن ۱۶/۶۹ ـ ك ۲۶/۳۰

دوست کو باقی نباشد دور به: یعنی مطلوبات دنیویه که باقی نمی‌مانند، دوری از آنها به. و در بعض نسخ بدل این: «ور سلیمان است از وی مور به».

زیر خرما بن ز خلقان او جدا   زیر سایه خفته بین سایهٔ خدا ن ۱/۷۰ ـ ك ۳۱/۳۰

خرمابن: درخت خرما

بس شد ستم در مصاف و کارزار   همچو شیر آن دم که باشد کارزار ن ۱۰/۷۰ ـ ك ۳۴/۳۰

مصاف: جمع مصف، هر دو به فتح میم، یعنی موضع صفوف حرب.
کارزار: جناس ترکیب متشابه. چه، کارزار اول به وزن کامکار، جنگ وجدل است، و دوم، دو کلمه است یعنی کار ضعیف شود.

لا تخافوا هست نزل خایفان   هست درخور از برای خایف آن ن ۱۹/۷۰ ـ ك ۴/۳۱

لاتخافوا هست نزل خایفان: اشارت است به کریمهٔ «اِنَّ الَّذینَ قالُوا رَبُّنَااللهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ اَلّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ اَبشِرُوا بِالْجَنَّةِ»[۱۹۶] یعنی آنان که گفتند پروردگار ما حق متعال است و به مقامت و تمکین یافتند نازل می‌شود برایشان ملائکه، که مترسید و اندوهگین مباشید و بشارت باد شما را به بهشت. و نزل چیزی است که مهیا کنند برای مهمان. و خایفان با خایف آن جناس ترکیب مفروق دارد.

آنکه خوفش نیست چون گویی مترس   درس چه دهی نیست او محتاج درس ن ۲۱/۷۰ ـ ك ۴/۳۱

آنکه خوفش نیست: «اَلا اِنَّ اَوْلِیاءَاللهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاهُمْ یَحْزَنُونَ».[۱۹۷]

وز نوازشهای حق ابدال را   تا بدانند او مقام وحال را ن ۲/۷۱ ـ ك ۷/۳۱

تا بداند او مقام و حال را: حال و مقام در لسان عرفا، چون حال و ملکه است در نزد علمای معقول.

جلوه کرده عام و خاصان را عروس   خلوت اندر شاه باشد با عروس ن ۵/۷۱ ـ ك ۸/۳۱

خلوت اندر: یعنی اندر خلوت.

---

۱۹۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ فصلت، آیهٔ ۳۰
۱۹۷ ـ قرآن کریم، سورهٔ یونس، آیهٔ ۶۲

از منازلهای جانش یاد داد   وز سفرهای روانش یاد داد ن ۷/۷۱ ـ ك ۹/۳۱

از منازلهای جانش: مضامین این چهار فرد آنکه گذشت که:

سالها با تو بودم آسوده   فارغ از غصه‌های بود و نبود

هر یکی پروازش از آفاق بیش   وزامید و نهمت مشتاق بیش ن ۱۰/۷۱ ـ ك ۱۱/۳۱

نهمت: به نون در اول، حرص.

مرغ بی‌اندازه چون شد در قفس   گفت حق بر جان فسون خواند و قصص
ن ۱۶/۷۱ ـ ك ۱۴/۳۱

گفت حق بر جان فسون خواند و قصص: سابق گفتیم که وجود سابق جانها بطور کثرت نبود بلکه اعیان ثابته همه در مراتب علمیه به وجود واحد موجود بودند، چه مکثّر جانها ابدان است. و در نشأت سابقه ابدان نبود. پس همهٔ حروف تکوینیه در علم سابق حق بودند، چون حروف لفظیه که در عقل بسیط تو بیش از نزول در عقل تفصیلی تو ومثال مقیّد تو ومقاطع فم بودند و در قلم اعلی که عقل کل است؛ مثل حروف تدوینیه در قطرهٔ مداد رأس قلم تو پیش از ورود بر منازل قرطاس بودند.

و اما فسون اول، مراد از آن تجلی حق است به اسماء تشبیهیه. پس آن اعیان ثابته مظاهر اسماء تنزیهیهٔ حق بودند، خواستند مظاهر اسماء تشبیهیهٔ حق مانند سمیع، بصیر، مدرك، خبیر به جزییات عالم طبع، و مرید و مبتهج به هویّات صوریّه هم باشند، و سیاحت همهٔ نشآت کرده باشند و متعلّم وجودی به همهٔ اسماء حسنی باشند و نیز: «دل بداند قدر ایام وصال»، پس چندی در قفس ابدان ماندند. وفسون ثانی، تجلی حق در اسماء جلالیه و تنزیهیه است و تذکیر و تعریف حق به جانها اصل خودرا. «کَمٰا بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ»[۱۹۸] که قوسین نزول و صعود به انسان کامل بهم پیوندد.

دو سر خط حلقهٔ هستی   به حقیقت به هم تو پیوستی

پس چنانکه در افسون ظاهری بعضی اسماء لفظیهٔ حق تعالی خوانده می‌شود، ز افسون حقیقی اسماء وجودیه جلوه داده می‌شود.

بر عدمها کان ندارد چشم و گوش   چون فسون خواند همی آید به جوش ن ۱۷/۷۱ ـ ك ۱۵/۳۱

بر عدمها کان ندارد چشم و گوش: یعنی از اعیان ثبته و ماهیات امکانیهٔ علمیه که در علم او گذشته بودند و هنوز به وجودات لایزالیه و متشتته موجود نبودند، هرچند چشم و گوش ثبوتی و زبان ثبوتی داشتند که استدعا به زبان ثبوتی نمودند احکام لایقهٔ وجودیهٔ خود را و به چشم ثبوتی مشاهد آن جمال بودند، و به گوش ثبوتی استماع نمودند امر او را که «اَدْبِرْ فَاَدْبَرَ وَ اَقْبِلْ فَاَقْبَلَ» و نفوس جهلیه

---

۱۹۸ ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۹

ادبار نمودند و اقبال ننمودند.

گفت با جسم آیتی تا جان شد او　　گفت با خورشید تا رخشان شد او ن ۲۱/۷۱ ـ ك ۱۶/۳۱

گفت با جسم آیتی: گفته‌های حضرت با این و آن، تجلیات اسماییهٔ اوست و متوجه ساختن آنهاست به غایات که اسماء باشند که هم مربیات و هم غایاتند. «وَ ما مِنْ دابَّةٍ اِلّا هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها اِنَّ رَبّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ». [199] و نکتهٔ مخوف از اسماء قهریه است.

تا کنی فهم آن معماهاش را　　تا کنی ادراك رمز و فاش را ن ۷/۷۲ ـ ك ۲۲/۳۱

معماها: ایقاعها در تحت مظهریت اسماء متقابله است. تا آنکه بعضی بر بعضی غلبه کند و دولت او را باشد.

لفظ جبرم عشق را بی‌صبر کرد　　و آنکه عاشق نیست حبس جبر کرد ن ۱۰/۷۲ ـ ك ۲۳/۳۱

لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد: یعنی لفظ جبر را کسی باید بگوید که عشق حقیقی بی طاقت به او داشته باشد که به سبب همان عشق از طلب و از کار نماند. و اگر درد عشق نباشد، جبر را در غیر موقع استعمال کرده و ظلم کرده. و مناسبت مطلب جبر به سابق آن است که محل وحی پر است از نور موحی و کالمیت بین یدی الغسال است، بقلبّه کیف یشاء و حالت انسلاخیه از کونین دارد و از خود هستی ندارد و چنانکه فرموده، این معیّت قیّومیّه حق است و مقّومیّت حق است با عبد.

اختیار و جبر ایشان دیگر است　　قطره‌ها اندر صدفها گوهر است ن ۱۵/۷۲ ـ ك ۲۶/۳۱

اختیار و جبر ایشان دیگر است: جبر ایشان مقهوریت وجود ایشان است در وجود حق و ممسوس بودن ایشان است به نور ذات و طمس صفاتشان در صفات، و محو فعلشان در فعل او، و اختیارشان اختیار حق، چه اوست مختار حقیقی، در ایشان ظهور کرده و مظهر در آن مختار گم شده.

اجزای وجود من همه دوست گرفت　　نامی است زمن بر من و باقی همه اوست

و تمثیل به «درّ» و «قطره» و مانند این از برای تبدیل جبر و اختیار با هستی است به قهر و اختیار بی هستی مجازی در حال فناء فی الله و بقاء بالله.

هست بیرون قطرهٔ خرد و بزرگ　　در صدف آن درّ خردست و سترگ ن ۱۶/۷۲ ـ ك ۲۶/۳۱

سترگ: مثلثة السین المهمله، درشت و بزرگ در غایت.

فعل حق و فعل ما هر دو ببین　　فعل ما را هست دان پیداست این ن ۷/۷۳ ـ ك ۵/۳۲

---

۱۹۹ ـ قرآن کریم، سورهٔ هود، آیهٔ ۵۶

فعل حق و فعل ما هر دو ببین: چنانکه وجود حق و وجود ما هر دو ببین که باید وحدت در کثرت و کثرت در وحدت دید. پس چنانکه زید وجود دارد ومنافات ندارد که حق در همه جا وجود دارد- چه اول حقیقت وجود منسوب به حق است و ثانیاً نسبتی به زید هم دارد که اضافهٔ وجود خاص به قابل هم چیزی است کو اضافه به فاعل بالوجوب باشد ر اضافه به قابل بالامکان- پس همچنین فعل و اثر این وجود در عین اینکه فعل زید است، لیکن از آن جهت که اثر وجود حق است مفصول مبین، وجود آثار را یك اثر ببین که «وَما اَمْرُنا اِلّا واحِدَةٌ»، [۲۰۰] ظلِ وحدت حقّهٔ حقیقیه باید وحدت حقه باشد لیکن ظلیه. «اَلَمْ تَرَ اِلیٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّالظِّل» [۲۰۱] «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلیٰ شاكِلَتِهِ». [۲۰۲] چون سابق براین از جبر حقیقی شطری سرایید، اینجا از تفویض حقانی تحقیق فرموده تا حقیقت امر بین الأمرین مکشوف گردد.

خلق حق افعال ما را موجدست فعل ما آثار خلق ایزدست ن ۹/۷۳ - ك ۸/۳۲

خلق حق افعال ما را موجدست: یعنی فرق است میان خالقیت و فاعلیت، که ما فاعل فعل مخصوص هستیم به نحوی که گفتیم و امّا خالق فعل نیستیم، خالق خداست. و مرجع و حقیقت این تفرقه به آن است که مبدأ وجود و فیّاض وجود علی الاطلاق بر هر ماهیتی و تعیّنی حق تعالی است و ما مبدأ معدّ حرکاتی هستیم. پس فعل ما حرکت، و خلق و خالقیت حق تعالی وجود است، چنانکه در حقیقت ایجاد گفتیم.

ناطقی یا حرف بیند یا غرض کی شود یکدم محیط دو عرض ن ۱۰/۷۳ - ك ۹/۳۲

حرف بیند یا غرض: به طور منع جمع است. یعنی حرف ببند یا معنی. و باز دارد اورا التفات به هر یك از دیگری. پس ناطق امکانی خالق نطق نبود. و«عرض» ثانی به عین مهمله است.

گر به معنی رفت شد غافل زحرف پیش و پس یکدم نبیند هیچ طرف ن ۱۱/۷۳ - ك ۱۰/۳۲

طرف: به سکون راء، دیده. مثل:

أعارَتْهُ طَرْفاً رَآها بِهِ فَكانَ الْبَصيرُ بِها طَرْفَها

گفت ایزد جان ما را مست کرد چون ندارد آنکه خود را هست کرد ن ندارد - ك ۱۲/۳۲

گفت ایزد: یعنی کلمهٔ کُن.

چون ندارد: یعنی «لا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ وَلا يَحْجُبُهُ شَيْئٌ عَنْ شَيْءٍ.» ودر بعضی نسخ: «چون

---

۲۰۰ - قرآن کریم، سورهٔ قمر، آیهٔ ۵۰

۲۰۱ - قرآن کریم، سورهٔ فرقان، آیهٔ ۴۵

۲۰۲ - قرآن کریم، سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸۴

نداند». و این هم مرجعش به آن است، چه علم او حضوری است، و علم حضوری او دارایی کل است.

گفت آدم که ظلمنا نفسنا　　　او زفعل حق نبد غافل چو ما ن ۱۶/۷۲ ـ ك ۱۳/۳۲

او ز فعل حق نبد غافل چو ما: یعنی آدم علیه‌السلام پیغمبر بود و موحد حقیقی بود به توحید ذاتی و صفاتی وافعالی. و اما نسبت فعل به خود داد به جهت تأدّب، و الاّ خلق همهٔ افعال را از خدا می‌دانست، چنانکه خلیل علیه‌السلام مرض را به خود، و شفاء را به حق نسبت داد و همچنین خضر علیه‌السلام فرمود: «فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَها»[۲۰۳] عیب را به خود نسبت داد از روی تأدّب و اما خیر را به پروردگار نسبت داد مثل: «فَأَرادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما وَ يَسْتَخْرِجا كَنْزَهُما».[۲۰۴]

مرتعش را کی پشیمان دیده‌ای　　　در چنین جبری تو بر چسبیده‌ای ن ندارد ـ ك ۲۰/۳۲

در چنین جبری: که حرکات مکلّف از قبیل حرکت دست مرتعش باشد.

چون عمر از عقل آمد سوی جان　　　بوالحکم بوجهل شد در بحث آن ن ۹/۷۴ ـ ك ۲۲/۳۲

بوالحکم: لقب ابوجهل.

ضوءجان آمد نماند ای مستضی　　　لازم و ملزوم و نافی مقتضی ن ۱۲/۷۴ ـ ك ۲۴/۳۲

نافی مقتضی: اول مانع، دوم موجب. مثل آنکه گویند: مانع مفقود و مقتضی موجود است.

زانکه بینا را که نورش بازغ است　　　از دلیل چون عصا بس فارغ است ن ۱۳/۷۴ ـ ك ۲۴/۳۲

بازغ: روشن.

گر به جهل آییم آن زندان اوست　　　ور به علم آییم آن ایوان اوست ن ۱۶/۷۴ ـ ك ۲۶/۳۲

گر به جهل آییم آن زندان اوست: در این ابیات اشاره به سریان تجلی صفات است در همه ساری، از همه عاری. و جهل اگر جهل بسیط باشد لوازم او که تقیّد به محسوسات باشد مراد است، چه خود عدم است. و اگر مرکب باشد پس واضح است که وجودی است ولی مظهر قهر است.

گر به خواب آییم مستان ویم　　　ور به بیداری بدستان ویم ن ۱۷/۷۴ ـ ك ۲۷/۳۲

گر به خواب: چون در خواب بیخودی است، تشبیه شده به مستی در تجلیات در مدرکات رؤیا.

---

۲۰۳ ـ قرآن کریم، سوره کهف، آیهٔ ۷۹

۲۰۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ کهف، آیهٔ ۸۲

ور بگوییم ابر پرزرق ویم   ور بخندیم آن زمان برق ویم ن ۱۸/۷۴ ـ ك ۲۷/۳۲

زرق: رنگ و صفاء به سبب نداوت.

گفت تو بحث شگرفی می‌کنی   معنی را بند حرفی می‌کنی ن ۵/۷۵ ـ ك ۳۲/۳۲

بحث شگرفی: به گاف فارسی، بزرگ و نیکو. تمثیل بسیار مناسبی است. چه گفتیم که وجودات کلماتند. پس ارواح و نفوس معانی کلماتند، و ابدان به منزلهٔ عبارات.

حبس کردی معنیی آزاد را   بندِ حرفی کرده‌ای تو یاد را ن ۶/۷۵ ـ ك ۳۴/۳۲

یاد را: به یاء مثناة تحت. چه هر معنیی یاد مصداق اوست. و معانی اسماءالله لفظیه یاد ذات و صفات خداست که در قید حروف لفظیه آمده است.

صدهزاران فایده‌ست و هر یکی   صدهزاران پیش آن یك اندکی ن ۹/۷۵ ـ ك ۳۶/۳۲

صد هزاران فایده‌است: بعضی از کلیّات آن فوائد مثل آنکه گذشت از مظهریت اسماء تشبیهیه و تنزیهیه و سیاحت همهٔ نشآت وجود و مثل تعمیر ابن عالم طبیعی و تنویر این عالم ظلمات که اگر جانها که حیّ بالذات و محیی ابدان که حیّ بالعرض هستند و انوار اسپهبدیه‌اند و منیر این ابدان مستنیرهٔ بالعرض اند نبودندی، عالم اموات و غواسق بودندی بلکه صور و قوی و هیآتی که اظلال نفوسند نبودندی. و جزییات فواید غیرمتناهی است، چه این همه ادراکات گوناگون و اشواق گوناگون و التذاذات گوناگون و اقتدارات گوناگون، متعلقات نفوس است. بلکه علوم کلیه توقف دارد در اول مرتب بر احساسات جزییه که: مَنْ فَقَدَ حِسّاً فَقَدَ عِلْماً.

آن دم لطفش که جان جانهاست   چون بود خالی ز معنی گوی راست ن ندارد ـ ك ۳۶/۳۲

آن دم لطفش: اشارت است به قول خدای تعالی «وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی»[۲۰۵] و روح اوکلیت و احاطت دارد به کلّ روحهای انسیه و غیرها. جان جانها واصل محفوظ در روحهاست و خود فایدهٔ فایده‌هاست.

گفت را گر فایده نبود مگو   ور بود هِل اعتراض و شکر جو ن ۱۲/۷۵ ـ ك ۱/۳۳

هل: مخفف بهل، یعنی واگذار.

معنی اندر شعر جز با خبط نیست   چون فلاسنگ است اندر ضبط نیست ن ۱۶/۷۵ ـ ك ۴/۳۳

فلاسنگ: فلاخن.

---

۲۰۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ حجر، آیهٔ ۲۹

سیل چون آمد به دریا بحر گشت دانه چون آمد به مزرع صحو گشت ن ۲۰/۷۵ ـ ك ۵/۳۳

صحو گشت: صاف گشت. و در نسخ چاپ چنین است که:

سیل چون آمد به دریا بحر گشت ـ دانه چون آمد به مزرع کشت گشت.

و این حسن ندارد زیرا که اگر «کشت» (به کسر کاف عربی) را بر «گشت» (به فتح گاف فارسی) مقدم داریم، قافیه موافق نیست، و اگر عکس کنیم لزوم مالایلزم که از محسنات است ندارد، و فتح کاف کشت (به کاف عربی) را نه لغت مساعدت می کند و نه کلام شعرا. شیخ سعدی گوید:

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم

و خواجه حافظ کشت را با سرشت و بهشت و مانند آن تقفیه کرده. و نسخهٔ اصل مولوی چنان بوده که ما نقل کردیم. ومیغ و تیغ و محو و صحو جناس لاحق دارند. و بنابر نسخهٔ دیگر باید کشت (به کاف عربی) مؤخر باشد ولی به جهت ضرورت شعر به فتح خوانده شود چون خوی و خود و مانند اینها که به جهت ضرورت به فتح خوانده می شود.

و داعی بر تفصیل آنکه، در چاپ اگر غلطی واقع شود همه موافقند و دوچاپ مختلف در دو نوع خط به آن طور بنظر آمد.

یا به یاد این فتادهٔ خاك بیز چونکه خوردی جرعه‌ای بر خاك ریز ن ۹/۷۷ ـ ك ۲۳/۳۳

جرعه‌ای بر خاك ریز: تلمیح است به قول قایل:

شَرِبْنا وَ اَهْرَقْنا اِلَی الْاَرْضِ جُرْعَةً وَلِلْاَرْضِ مِنْ کَاْسِ الْکِرامِ نَصیبٌ

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد بوالعجب من عاشق این هر دوضد ن ۱۷/۷۷ ـ ك ۲۸/۳۳

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد: چه اسماء حق تعالی جمیعاً حسنی و صفات او همه علیاست. چنانکه عرفا فرموده‌اند: «تَحْتَ کُلِّ جَلالٍ جَمالٌ وَ تَحْتَ کُلِّ بَلاءٍ وِلاءٌ»، این حکم اسماء و صفات است. و اگر مظاهر ملاحظه کنیم وجود هر جا بوده باشد در هر گلی و هر خاری و هر نوری و هر ناری خیر محض است از آن جهت که وجود است و وجه حق است. «جَمالُكَ فی کُلِّ الْحَقائِقِ سائِرٌ». و خیر محض بودن وجودِ مطلق و مطلقِ وجود را حکماء الهیین بدیهی دانسته‌اند. پس همه‌جا معشوقیت دارد چنانکه عاشقیت دارد.

ساری است سر عشق در اعیان علی الدوام کالبدر فی الدجیة والشمس فی الغمام

و امّا تعینات که آنها را اعیان ثابته و ماهیات گویند امور اعتباریه‌اند و اسماء حدود و وجود و سر ابند و قابل تعلق نیستند و به اندازهٔ وجودی که در ذهن بالعرض دارند نوریت و خیریت تبعی دارند لکن تحقق بالذات ندارند. «اِنْ هِیَ اِلّا اَسْماءٌ سَمَّیْتُموها اَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما اَنْزَلَ اللهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ». [۲۰۶]

---

۲۰۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ نجم، آیهٔ ۲۳

قصهٔ طوطی جان زین سان بود   کو کسی کو محرم مرغان بود ن ۲/۷۸ ـ ك ۳۰/۳۳

قصهٔ طوطی جان: در نسخ چاپی، این بیت پیش از عنوان است، و باید بعد و متصل باشد.

کو یکی مرغی ضعیفی بی‌گناه   واندرون او سلیمان با سپاه ن ۳/۷۸ ـ ك ۱/۳۴

سلیمان با سپاه: چه قلب او عرش رحمن است، و در حول عرش او انبوه فرشتگان است.

چون بنالد زار بی‌شکر وگله   افتد اندر هفت گردون غلغله ن ۴/۷۸ ـ ك ۳/۳۴

چون بنالد زار بی شکر و گله: چه نالیدنش از روی درد است.

زلّت او به ز طاعت نزد حق   پیش کفرش جمله ایمانها خلق ن ۶/۷۸ ـ ك ۴/۳۴

زلّت: لغزش.
خلق: به حرکت لام، کهنه.

بل مکان و لامکان در حکم او   همچو در حکم بهشتی چارجو ن ۱۰/۷۸ ـ ك ۶/۳۴

چارجو: اشارت است به کریمهٔ «مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فیها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَیْرِ آسِنٍ وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبینَ وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی»[۲۰۷] الآیة. یعنی صفت جنتی که وعده شده به پرهیزکاران، این است که در آن جویهاست از آب خوشگوار، و جویهاست از شیر که تغییر نکرده است طعم او، و جویهاست از شراب طهور که همه لذت است از برای شاربین و جویهست از عسل صافی مرکب.

مرکب استانید پس آواز داد   آن سلام و آن امانت باز داد ن ۱۷/۷۸ ـ ك ۹/۳۴

استانید: استانیدن، بازداشتن و منع کردن از رفتن.

این زبان سنگ و دهن آهن وش است   و آنچه بجهد از زبان چون آتش است
ن ۲۲/۷۸ ـ ك ۱۲/۳۴

این زبان سنگ و دهن آهن وش است: این اصح است از آنچه در نسخ چاپ است.

گر حجاب از جانها برخاستی   گفت هر جانی مسیح آساستی ن ۶/۷۹ ـ ك ۱۵/۳۴

گفت هر جانی مسیح آساستی:
فیض روح‌القدس ارباز مدد فرماید   دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

---

۲۰۷ ـ قرآن کریم، سورهٔ محمد، آیهٔ ۱۵

گفت پیغمبر که ای طالب حری هان مکن با هیچ مطلوبی مری ن۱۵/۷۹ - ك ۲۰/۳۲

ای طالب حری: اگر به حاء مهمله باشد، به معنی لایق است. و اگر به جیم، جرئت دارنده و جسور.

چون نه سبّاح و نی دریایی در میفکن خویش از خود رایی ن۱۷/۷۹ - ك ۲۱/۳۲

سبّاح: شناگر.

دست ناقص دست شیطان است و دیو زانکه اندر دام تلبیس است و ریو ن ۲۱/۷۹ - ك ۲۳/۳۲

تلبیس است و ریو: فارسی، مکر و حیله.

هر چه گیرد علّتی علّت شود کفر گیرد کاملی ملّت شود ن۱/۸۰ - ك ۲۲/۳۲

علّت: ناخوشی.

این قدر تعظیم دینشان را خرید وز مری آن دست و پاهاشان برید ن ۹/۸۰ - ك ۲۸/۳۲

دینشان را خرید: یعنی موفق شدند به ایمان، که گفتند: «آمَنّا بِرَبِّ هٰرُونَ وَ مُوسیٰ». [۲۰۸]
وزمری آن دست و پاهاشان برید: یعنی به سبب برابری که با موسی (ع) کردند، نتیجهٔ این عمل آن شد که فرعون دست و پاهای ایشان را برید، چنانکه در چند موضع از قران از ایمان آنها و قطع مذکور خبر داده، که: «لَاُقَطِّعَنَّ اَیْدِیَکُمْ وَ اَرْجُلَکُمْ مِنْ خِلافٍ ثُمَّ لَاُصَلِّبَنَّکُمْ اَجْمَعینَ». [۲۰۹] ولی ایشان در ایمان خود متصلب شدند: «قالُوا اِنّا اِلیٰ رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ». [۲۱۰] و نیز در موضع دیگر از قرآن: «فَاقْضِ ما اَنْتَ قاضٍ اِنَّما تَقْضی هٰذِهِ الْحَیٰوةَ الدُّنْیا». [۲۱۱]

لقمه و نکته است کامل را حلال تو نه‌ای کامل مخور می‌باش لال ن۱۱/۸۰ - ك ۲۹/۳۲

لقمه و نکته است: یعنی اسرار دقیقه گفتن.
کامل را حلال تو نه‌ای کامل مخور: متعلق به لقمه است.
می‌باش لال: متعلق است به نکته. به طریف لفّ و نشر مرتب.

چون تو گوشی او زبان نی جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود انصتوا ن۱۲/۸۰ - ك ۲۹/۳۲

انصتوا: اشارت است به کریمهٔ «وَ اِذا قُرِیَ الْقُرآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ اَنْصِتُوا» [۲۱۲] یعنی هرگاه قرائت

۲۰۸ - قرآن کریم، سورهٔ طه، آیهٔ ۷۰.
۲۰۹ - قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۲۴
۲۱۰ - قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۲۵
۲۱۱ - قرآن کریم، سورهٔ طه، آیهٔ ۷۲

شود قرآن پس گوش بدهید و خاموش باشید.

ادخلوا الابیات من ابوابها   واطلبوا الارزاق من اسبابها ن۸۰/۱۸ـ ك ۳۳/۳۴

ادخلوا الابیات من ابوابها: داخل شوید خانه‌ها را از درهاشان. اشارت است به کریمهٔ «وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا». ۲۱۳
واطلبوا الارزاق من اسبابها: طلب کنید روزی‌ها را از اسباب آنها.

مبدع است او تابع استاد نی   مسند جمله ورا اسناد نی ن۸۰/۲۰ـ ك ۳۴/۳۴

مسند: معتمد علیه همه. «ما به تو قایم چو تو قایم بذات». و اشارت به این هم دارد که سلسله‌هایی که به بزرگان منتهی می شود، بزرگان به یکی منتهی می شوند. «متحد جانهای شیران خداست». و آن یکی اسناد به دیگری ندارد.

باقیان هم در حرف هم در مقال   تابع استاد و محتاج مثال ن۸۰/۲۱ـ ك ۳۴/۳۴

حرف: جمع حرفه، یعنی کسب.
مثال: یعنی همه از روی نمونه و دستورالعمل صانعند، و حق تعالی مبدع است بی حاجت به مثال. چه همهٔ مثالها را او ابداع و اختراع فرموده.

آدم از فردوس و از بالای هفت   پای ما چان از برای آز رفت ن ۸۱/۳ـ ك ۲/۳۵

پای ماچان: محل سیاست و انتقام گرفته شده. پس یاء پای به کسره باشد، و به نظر حقیر نیامده. و می شود به سکون یاء، که ترکیب اسم فاعل باشد یعنی به ارادهٔ پای بوسی به جهت عذر رفت که از کنایات باشد. و به وجهی خاکپای شخص حضرت وجود است.

گر ز پشت آدمی وز طلب او   در طلب می‌باش هم در طلب او ن ۸۱/۴ـ ك ۳/۳۵

طلب او: به وزن قرب، جماعتی از مردم، که یکجا جمع باشند. یعنی در زمرهٔ آدم حقیقی باش. و با طلب (به فتحتین) جناس محرف دارد.

ز آتش دل و آب دیده نقل ساز   بوستان از ابر و خورشید است باز ن ۸۱/۵ـ ك ۴/۳۵

باز: یعنی مفتوح. کنایه از آبادی و خرمی.

گر تو این انبان ز نان خالی کنی   پر ز گوهرهای اجلالی کنی ن ۸۱/۷ـ ك ۵/۳۵

---

۲۱۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۰۴
۲۱۳ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۹

گرتو: ترغیب به ریاضت است.

روغنی کاید چراغ ما کشد آب خوانش چون چراغی را کشد ن ۱۱/۸۱ ـ ك ۷/۳۵

چراغ ما کشد: به کسر کاف. و چراغ فاعل او و روغن مفعول. و ثانی به ضم کاف.

هر غلامی را بیاورد ارمغان هر کنیزك را ببخشید او نشان ن ۱۹/۸۱ ـ ك ۱۲/۳۵

ارمغان: سوقات.

من چرا پیغام خامی از گزاف بردم از بی‌دانشی و ارتساف ن ۲۲/۸۱ ـ ك ۱۴/۳۵

ارتساف: (به سین مهمله): ارتفاع، و مراد غرور نفس است. و اما ارتشاف (به شین معجمه) به معنی تناول آب، مناسب نیست مگر بر سبیل تشبیه، یعنی نفس چون مایل است به هر لهو و لعبی به کسی می‌ماند که هر آبی را تناول کند و مشرب عذبی نداشته باشد.

زید پرانید تیری سوی عمرو عمرو را بگرفت تیرش همچو نمر ن ۱۰/۸۲ ـ ك ۱۹/۳۵

نمر: پلنگ.

زید رامی آن‌دم ار مرد ازوجل دردها می‌زاید آنجا تا اجل ن ۱۲/۸۲ ـ ك ۲۰/۳۵

وجل: ترس.

بسته درهای موالید از سبب چون پشیمان شد ولی از دست رب ن ۱۷/۸۲ ـ ك ۲۲/۳۵

چون پشیمان شد ولی از دست رب: یعنی پشیمانی نقص است در اولیا نمی باشد، چه اینها صنع کردگار است. بلکه دانستی که تفویض باطل است و مولّد این موالید هم حول و قوّت اوست اگر چه وجهی به اسباب نیز دارند.

گرت برهان باید و حجت مها باز خوان من آیة او ننسها ن ۲۰/۸۲ ـ ك ۲۴/۳۵

او ننسها: اشارت است به کریمهٔ «ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ اَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها اَوْ مِثْلِها»[۲۱۴] آنچه را نسخ کنیم از آیات یا بفراموشانیم ازقرآن یا از دلها یا از صفحهٔ کون می آریم بهتر از آنها را یا مثل آنها را که در قدرت ماوقوفی نیست و در فیض ماانقطاعی نه.

خذتموا سخریة اهل السمو از نبی بر خوان تا انسوکم ن ۲/۸۳ ـ ك ۲۶/۳۵

خذتموا سخریة اهل السمو: اشارت است به قول حق تعالی «اِنَّهُ کانَ فَرِیقٌ مِنْ عِبادی یَقُولُونَ رَبَّنا

۲۱۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۰۶

آمَنّا فَاغْفِرْلَنا وَارْحَمْنا وَ اَنْتَ خَيْرُالرّاحِمينَ فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيّاً حَتّىٰ اَنْسَوْكُمْ ذِكْري وَ كُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُون»[215] خطاب به اهل جهنّم است که عرض می کنند «رَبَّنا اَخْرِجْنا مِنْها . . .»،[216] می فرمایند تکلّم مکنید که بدرستی که بودند فریقی از بندگان من که می گفتند پروردگارا ایمان آوردیم، پس بیامرز ما را و رحم بفرما و تو بهترین رحم کنندگانی. پس شما سخریه و استهزا به ایشان می کردید تا آنکه فراموشاندند ایشان از دل شما یاد مرا و بودید شما که برایشان می خندیدید. و معنی این مصراع مولوی آن است که یا اهل السموای اهل علو مرتبة به سبب تحصیل معارف «اتخذتموهم سخرياً» را از قرآن بخوانید تا «أنسوكم ذكری» تا اقتدار اولیای خدا را بدانید. و «میم» انسوکم باید به ضمه خوانده شود از جهت موافقت روی واصل در میم جمع ضم است.

مردمش چون مردمك دیدند خرد　　در بزرگی مردمك کس پی نبرد　ن ندارد ـ ك ۲۷/۳۵

مردمش چون مردمك دیدند خرد: وصف صاحبدل است که انسان کامل باشد به اینکه او به صورت خرد است و به معنی بزرگ که ظلّ خدای اکبر است چون مردمك که مردمی به آن است، چه آدمیت به خدمت انسان کامل است و خدمت و عمل به دید است و دید به مردمك است و حال آنکه به صورت بسیار کوچك است.

صدهزاران نیك و بد را آن بهی　　می کند هر شب ز دلهاشان تهی　ن ۷/۸۳ ـ ك ۲۹/۳۵

بهی: از بهاء، به معنی روشنی است.
هرشب: به از هر دم است، که در نسخ چاپ است. به قرینهٔ بعد که: روض دلها را . . .

پیشهٔ زرگر به آهنگر نشد　　خوی آن خوشخو به آن منکر نشد　ن ۱۱/۸۳ ـ ك ۳۱/۳۵

منکر: مقابل معروف.

پیشه‌ها و خلقها همچو جهیز　　سوی خصم آیند روز رستخیز　ن ۱۲/۸۳ ـ ك ۳۱/۳۵

جهیز: عربی، اسب سریع.

صورتی کان بر نهادت غالب است　　هم بر آن تصویر حشرت واجب است　ن ندارد ـ ك ۳۲/۳۵

صورتی: یعنی خویی که بر روح تو غالب است، روز حشر مصوّر به صور مناسب آن شود، چه مظاهر قهر چون مور برای حرص و مار برای اذیت و قس علیه، و چه مظاهر لطف که:

---

۲۱۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۱۰۹
۲۱۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۱۰۷

گر ز دستت رفت ایثار زکات   می شود آن جوی شیر آب نبات

و غیر این از صور حسنه بهیه و جمیع آن صور، صور ملکوتیه است و اظلال ملکات حمیده یا رذیله، نه صور مُلکیه.

پیشه‌ها و اندیشها در وقت صبح   هم بدانجا شد که بود آن حسن و قبح ن ۱۲/۸۳ ـ ك ۱/۳۶

حسن وقبح: یعنی در خواب همه بی اثر بودند ووقت صبح که وقت بیداری شد همه رجوع کردند و مبدأ آثار شدند چه حسن آنها و چه قبیح و لفظ خصم که ادا فرموده از باب تغلیب است در مظاهر قهر، چه همه صور ملکوتیه ملکات نفسند که موذیات اویند و مخاصمه با او کنند. از مقالات فیثاغورس حکیم است که «إنك ستعارض فی اقوالك و افعالك» یعنی ای انسان بدگفتار بدکردار زود است که در حشر به جنگ بیفتی با صوری که از لوازم گفتار و کردار توست.

گفت ای طوطی خوب خوش حنین   این چه بودت این چرا گشتی چنین ن ۲۱/۸۳ ـ ك ۵/۳۶

خوش حنین: به حاء مهمله، مهربانی و شوق، و نیز آواز با طرب.

ای دریغا مرغ خوش الحان من   راح روح و روضهٔ رضوان من ن ۱/۸۴ ـ ك ۶/۳۶

راح: خمر

در نهان جان از تو افغان می‌کند   گرچه هر چه گوییش آن می‌کند ن ۶/۸۴ ـ ك ۹/۳۶

گرچه هر چه گوییش آن می کند: یعنی هر چه زبان می گوید در جان تأثیر می‌کند مثل اذکار و غیرها. چه به ذکر خدا منور می‌شود و به یاد غیر مکدّر می‌شود، پس ذکر لسانی سیر دوری می‌کند، چه اول یاد قلبی از روح و سرّ می آید تا به لسان، باز از راه گوش به خیال و قلب و روح و فوق او می رود. «كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ».[۲۱۷]

هم خفیر و رهبر یاران تویی   هم انیس و وحشت هجران تویی ن ندارد ـ ك ۱۰/۳۶

خفیر: به خاء معجمه، مجیر و کفیل.

ای دریغا مرغ خوش پرواز من   ز انتها پریده تا آغاز من ن ۱۳/۸۴ ـ ك ۱۳/۳۶

زانتها پریده تا آغاز من: از ملایمات طوطی جان است که اگر به عنایت خدا قطع طریقش نشود و سیر الی الله وفی الله را به انجام رساند، قوس صعود را از انتها که عالم طبیعت است، به حسب خاتمه قوس نزول هر آینه تمام کرده به آغاز پیوندد.

---

۲۱۷ ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۹

عاشق رنج است نادان تا ابد　　خیز لااقسم بخوان تا فی کبد ن ۱۴/۸۴ـ ک ۱۳/۳۶

بخوان تا فی کبد: تعب و شدّت، اشارت است به کریمهٔ « لَقَدْ خَلَقْنَا الإنْسانَ فی کَبَدْ». [218] به تحقیق خلق کرده‌ایم انسان را در تعب و نصب که مکابد است با لطافت و ضعف خلقت مصایب دنیا و شدایدِ آخرت را.

غیرت حق بود و با حق چاره نیست　　کو دلی کز عشق حق صدپاره نیست ن ۱۷/۸۴ـ ک ۱۵/۳۶

غیرت حق بود: غیرتش غیر در جهان نگذاشت. یعنی فانی ساختنِ طوطیِ جان از غیرت حق بود که او را متصل به خود نمود.

غیرت آن باشد که او غیر همه است　　آنك افزون از بیان و دمدمه است ن ۱۸/۸۴ـ ک ۱۵/۳۶

غیر همه است: چه او مغنی و همه فانی اند.

طوطی من مرغ زیرك سار من　　ترجمان فکرت و اسرار من ن ۲۰/۸۴ـ ک ۱۶/۳۶

سارمن: هزار دستان من، و اگر مرکب باشد با زیرك یا به معنی محل است چون نمکسار، یا به معنی صاحب و دارا چون شرمسار و مراد به زیرك، زیرکی یا از باب تجرید بدیعی است.

هر چه روزی داد و ناداد آمدم　　روز اول گفت تا یاد آمدم ن ۲۱/۸۴ـ ک ۱۷/۳۶

روز اول گفت: اشارت است به آنکه هر علمی که روزی شد و نشد، روز نخست همه را می‌دانست و حال، تذکره و یادآمدن است، چه اول عقل کلی بود. چنانکه عارف را عارف گویند که معرفت دانش اخیر است که در میان ذهولی متخلل شود.

طوطی کآید ز وحی آواز او　　پیش از آغاز وجود آغاز او ن ۲۲/۸۴ـ ک ۱۷/۳۶

طوطی کآید ز وحی آواز او: اشارت است به نشأهٔ سابقهٔ طوطی جان و باطنِ ذات او. حافظ راست:

الا ای طوطی گویای اسرار　　مبادا خالیت شکر ز منقار
سرت سبز و دلت خوش باد و جاوید　　که خوش نقشی نمودی از خط یار

ای که جان از بهر تن می‌سوختی　　سوختی جان را و تن افروختی ن ۳/۸۵ـ ک ۱۹/۳۶

ای که جان از بهر تن می سوختی: مثل ناقصین که لطیفهٔ روحیهٔ امریه به آتش طبیعت تن سوخته‌اند. و این تا آخر سه بیت اشارت است به آنکه ناقصین مستکلمین باید از کملین استمداد

---

۲۱۸ ـ قرآن کریم، سورهٔ بلد، آیهٔ ۴

بجویند و اقتباس از آتش وادی ایمن و سوز و درد ایشان کنند.

الهی سینه‌ای ده آتش‌افروز   در آن سینه دلی و آن دل همه‌سوز
الهی سینه‌ای درد آشنا ده   غم از هردل که بستانی به ما ده

و ایضاً از مقالات سلطان ابی سعید ابی الخیر است که:

گفتی چکنم چه تحفه آرم بر دوست   بی درد میا هر آنچه آری خوب است

حرف و صورت گفت را بر هم زنم   تا که بی این هر سه با تو دم زنم ن ۱۳/۸۵ - ك ۲۴/۳۶

حرف و صورت گفت را بر هم زنم: چه در عالم معنی نه همین طی مکان و طی زمان و طی لسان است که طی عوالم صورت است بشراشرها. طرح کونین و خلع نعلین باید تا به بارگاه جلال راه یابد.

آن دمی کز وی مسیحا دم نزد   حق ز غیرت نیز بی‌ما هم نزد ن ۱۶/۸۵ - ك ۲۵/۳۶

بی ما هم نزد: در نسخه‌های چاپ چنین است، و صحیح نیست، با لفظ غیرت هم نمی سازد. و در بسیاری نسخ «با ما هم نزد» و این صحیح است و بعد که «ما چه باشد» تبیین این است و نقیض آن، و اما آنکه فرمود با تو دم زنم و با تو گویم، مراد با تو بی «تویی تو» است چنانکه حضرت ختمی (ص) فرموده است: «لی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لا یَسَعُنی فیه مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لانَبِیٌّ مُرْسَلٌ»[۲۱۹] یعنی حتی نبّوت خود آن حضرت در آن مرتبهٔ محق منحض و طمس صرف، فانی است.

ما چه باشد در لغت اثبات نفی   من نه اثباتم منم بی‌ذات نفی ن ۱۷/۸۵ - ك ۲۶/۳۶

ما چه باشد در لغت اثبات نفی: یعنی چگونه می‌شود که «مائی ما» بماند و حال آنکه ما نافیه است که اطلاق می شود بر تعین که اعتبار است. و ما به پندار اثبات، نفی می کنیم و در آن مقام نه تعین آدمی است، نه خلیلی، نه جبرییلی و نه غیر اینها.
من نه اثباتم: چه حقیقتِ وجود، حاق واقع و حق ثبوت است و اثبات شیئی از برای خود اثنینیت تقاضا کند و حقیقت وجود عین موجودیتِ حقیقی است.
منم بی ذات نفی: بی‌ذات سرابی امکانی که ماهیت و عین ثابت ممکن است.

من کسی در ناکسی دریافتم   پس کسی در ناکسی دربافتم ن ۱۸/۸۵ - ك ۲۶/۳۶

دریافتم: اول به مثناة تحت و دوم به مثناة فوق.
کسی در ناکسی: یعنی بقا در فنا و هستی در نیستی است از وجود مجازی.

جمله شاهان پست پست خویش را   جمله خلقان مست مست خویش را ن ۲۰/۸۵ - ك ۲۷/۳۶

---

۲۱۹ - لؤلؤ مرصوع، ص ۶۶

جملهٔ شاهان: یعنی مجازی. خلاصهٔ این چند بیت آنکه بسیار چیزها عکس است یا از جهتی عکس است. مثل آنکه شهان مجازی محتاجانند به رعایا، و مطلوب طالب است و مولی بندِ بنده است. و مرده‌ها زنده‌اند و زندهٔ طبیعی مردهٔ روحانی است، و مردهٔ مردهٔ خود یعنی به وجود خود صدمه می‌زند به سبب غم و اندوه برای مرده، و حال آنکه آن مرده زنده‌تر شده و صیّاد که به این طرف و آن طرف می‌رود، شکار صید شده و حسن عشق به عشق دارد. «کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ»[۲۲۰] مغربی گوید:

ظهور تو به من است و وجود من از تو　　فلستَ تَظْهَرُ لَوْلایَ لَمْ اَکُنْ لَوْلاکَ

من چه غم دارم که ویرانی بود　　زیر ویران گنج سلطانی بود　ن۵/۸۶ـ ك ۳۱/۳۶

زیر ویران گنج.

بلندی از آن یافت کو پست شد　　درِ نیستی کوفت تا هست شد

غرق حق خواهد که باشد غرق‌تر　　همچو موج بحر جان زیر و زبر　ن۶/۸۶ـ ك ۳۱/۳۶

غرق‌تر: مرا فرات ز سر بر گذشت و تشنه‌ترم!

زیر دریا خوشتر آید تا زبر　　تیر او دلکش‌تر آید تا سپر　ن۷/۸۶ـ ك ۳۲/۳۶

تا زبر: تا، به مثناة فوق، و همچنین:
تا سپر: و نسخه‌ها به مثناة تحت است.

گر مرادت را مذاق شکّرست　　بی‌مرادی نی مراد دلبرست　ن۹/۸۶ـ ك

بی مرادی بی مراد دلبر است: یعنی دلبر بی مراد است، چه مرادی غیر او خواستن حاجت است.

هر کسی را هوسی در سر و من　　هوسم آنکه نباشد هوسم

ما بها و خونبها را یافتیم　　جانب جان باختن بشتافتیم　ن۱۱/۸۶ـ ك ۳۴/۳۶

ما بها و خونبها را یافتیم: اشارت است به حدیث قدسی که «مَنْ عَشَقَنی وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَیَّ دِیَتُهُ وَ مَنْ عَلَیَّ دِیَتُهُ فَانَادِیَتُهُ».[۲۲۱]

ای حیات عاشقان در مردگی　　دل نیابی جز که در دل بردگی　ن۱۲/۸۶ـ ك ۳۴/۳۶

دل نیابی: قبول نکنی مگر دلی را که غرق تو باشد. شیخ عطار راست:

تا بود یك ذره از هستی بجای　　کفر باشد گر نهی در عشق پای

---

۲۲۰ ـ لؤلؤ مرصوع، ص ۶۱

۲۲۱ ـ المنهج القوی، ج ۴، ص ۳۹۸

من دلش جسته به صد ناز و دلال　　او بهانه کرده با من از ملال ن۸۶/۱۳ـ ك ۳۵/۳۶

دلال: عربی، ناز. یعنی بردم به خدمتش به صد ناز کشیدن و او ملال آورد.

من ندانم آنچه اندیشیده‌ای　　ای دو دیده دوست را چون دیده‌ای ن۸۶/۱۵ـ ك ۳۶/۳۶

من ندانم: استفهام انکاری. گویا زبان قدس حقیقت می فرماید:

و قد آن أن ابدی هواك و من به　　ضناك بمایفنی ادّعاك محبتی
حلیف غرام انت لکن بنفسه　　وابقاك وصفاً منك بعض ادلّتی
فلم تهونی مالم تکن فیّ فانیا　　ولم تفن مالم یجتلی فیك صورتی

ای دو دیده: از باب صنعت ایهام است که لفظ معنی قریبی و معنی بعیدی داشته باشد. معنی بعیدش اراده شود نه قریب. و اینجا معنی قریب معلوم است و آن مراد نیست و بعید مراد است یعنی دو بین.

ای گران جان خوار دیدستی مرا　　زانکه بس ارزان خریدستی مرا ن۸۶/۱۶ـ ك ۳۶/۳۶

ای گران جان: کنایه از مردم سخت جان.
ارزان خریدستی: ارزان با گران جان ایهام انتضاد دارد و این ارزانی کنایه از آن است که خدا خودآست.
ام راست:

در جستن جام جم بسی پیمودم　　روزی ننشستم و دمی نغنودم
زاستاد چو وصف جام جم بشنودم　　خود جام جهان نمای عالم بودم

و جان است و جهان چون کالبد　　کالبد از جان پذیرد نیك و بد ن۸۷/۸ـ ك ۹/۳۷

او چو جان است: یعنی وجودات و کمالات از غیرت و غیر آن همه اظلال او و اظلال صفات اویند.

ای سایه مثال گاه بینش　　در پیش وجودت آفرینش

هر که محراب نمازش گشت عین　　سوی ایمان رفتنش میدان شین ن۸۷/۹ـ ك ۱۰/۳۷

عین: یعنی آنکه در مقام عین الیقین است، بر آثار علم الیقین اقتصار او قصور است.
میدان شین: می شود از دانش باشد. و بهتر آن است که به فتح میم و کسر نون بخوانیم که مضاف باشد به شین.

هر که شد مرشاه او را جامه‌دار　　هست خسران بهر شاهش اتّجار ن۸۷/۱۰ـ ك ۱۰/۳۷

اتجار: تجارت.

هر که با سلطان شود او همنشین بر درش شستن بود حیف و غبین ن۸۷/۱۱ - ك ۱۱/۳۷

شستن: مخفف نشستن.
غبین: مغبون.

نالم ایرا ناله‌ها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش ن۸۷/۱۸ - ك ۱۲/۳۷

ناله و غم بایدش: شیخ فرید عطار راست:

ذرهٔ عشق از همه آفاق به ذرهٔ درد از همه عشّاق به
قدسیان را عشق هست و درد نیست درد را جز آدمی در خورد نیست

من ز جان جان شکایت می‌کنم من نیم شاکی روایت می‌کنم ن۸۸/۳ - ك ۱۸/۳۷

من ز جان: استفهام انکاری است.
روایت می کنم: یعنی از دل، چنانکه فرماید که: دل همی گوید...

این من و ما بهر آن بر ساختی تا تو با خود نرد خلوت باختی ن۸۸/۹ - ك ۲۱/۳۷

نرد خلوت باختی: همین نسخه اصح است یعنی به ملاحظهٔ «اَلتَّوحیدُ اِسقاطُ الاِضافاتِ» خلوت است. و این خلوت و نرادی است که جامی قدس سره گوید:

در آن خلوت که هستی بی نشان بود به کنج نیستی عالم نهان بود

تا آنجا که گوید:

نوای دلبری با خویش می ساخت قمار عاشقی با خویش می باخت

و نیز گوید:

در حقیقت خود به خود می باخت عشق وامق و عذرا به جز نامی نبود

تامن و توها همه یك جان شوند عاقبت مستغرق جانان شوند ن۸۸/۱۰ - ك ۲۲/۳۷

تامن و توها همه یك جان شوند: این وقتی شود که همه یکدل و یك قبله و یك عقیده باشند و همه ایتام را چون پدر و ارامل بی وسایل را چون شوهر و شیوخ عجزه را چون پسر، و روا نداشته باشد برایشان مگر آنچه را بخود روا داشته باشد.

دل که او بستهٔ غم و خندیدن است تو مگو کو لایق آن دیدن است ن۸۸/۱۳ - ك ۲۳/۳۷

دل که او بستهٔ غم و خندیدن است: حق فرمود در کتاب مجید: «لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلیٰ ما فاتَکُمْ وَ لاتَفرَحُوا بِما آتیٰکُمْ»[۲۲۲] یعنی محزون نشوید بر آنچه از شما فوت شود و خوشحال و نشاط نداشته

---

۲۲۲ - قرآن کریم، سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۳

باشید به سبب آنچه بیاید شما را که همه جزییت و سرابند بلکه باید بستگی به قبض و بسط که از برای متوسطین سلاّك است نباشد، چه از برای منتهین هیبت و انس است بدل قبض و بسط، اعنی هیبت جلال الله و انس به جمال الله.

من حلالش کردم از خونم بریخت من همی گفتم حلال او می‌گریخت
۸۸۵/۱۹ - ك ۳۷/۲۶

خونم بریخت: یعنی وجود طبیعی را مبدل ساخت به وجود نورانی حقیقی، چنانکه در ابدال.
او می گریخت: دست نمی داد معرفت اکتناهی او.

ای که هر صبحی که از مشرق بتافت همچو چشمهٔ مشرقت در جوش یافت
۸۸۵/۲۱ - ك ۳۷/۲۷

در جوش یافت: یعنی فوارهٔ نور تجلي و فیاضیت را در جوش نورپاشی و فیض بخشی یافت که نور تو را افول و فیضت را انقطاع نیست.

چون بهانه دادی این شیدات را ای بهانه شکر لبهات را ۸۸۵/۲۲ - ك ۳۷/۲۸

ای بهانه: مرکب است، و از جناس الترکیب المتشابه.

ای جهان کهنه را تو جان نو از تن بی‌جان و دل افغان شنو ۸۹۵/۱ - ك ۳۷/۲۸

جان نو: به مقتضای اسم سریع، تجلیات نوبه‌نو دارد. «أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ». [۲۲۳]

جور و احسان رنج و شادی حادث است حادثان میرند حقشان وارث است
۸۹۵/۶ - ك ۳۷/۳۱

حقشان وارث است: که از اسمای حسنای خدا «وارث» و «خیرالوارثین» است که چون تسلیم می شوند، حق تعالی وجود و کمالات وجود ایشان را وارث است.

تافت نور صبح و ما از نور تو در صبوحی با می منصور تو ۸۹۵/۹ - ك ۳۷/۳۲

از نور تو: یعنی از نوری که پرتو انداخته بود از رخ تو بر صبوحی که پر از می منصور نَصْرٌ مِنَ الله به ما دادی. یك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد!

باده از ما مست شد نی ما از او قالب از ما هست شد نی ما از او ۸۹۵/۱۱ - ك ۳۷/۳۴

---
۲۲۳ - قرآن کریم، سورهٔ ق، آیهٔ ۱۵

قالب از ما هست شد: چه آنچه در قالب می شود، افعال قواست و قوا همه اظلال نفس و روحند که روح که خدای قالبهاست و مراتب دارد و مرتبه‌ای از او فاعل بالطبع است که افعال طبیعیه از او به ظهور می رسد مثل جذب و هضم و مانند اینها از تحریکات طبیعیه، و در مرتبه‌ای فاعل بالقصد است مثل کتابت و تجارت و نحو اینها و در مرتبه‌ای فاعل بالتجلی و بالعنایة است مثل فاعلیت معقولات حقیقیة. این است که ارسطا طالیس گوید که بدن در نفس ناطقه است نه نفس ناطقه در بدن. پس بدن و قویٰ همه قیام صدوری دارند به نفس ناطقه مثل قیام سایه به شاخص، بلکه قالب طبیعی و قالب مثالی چون کلوخی اند در آفتاب عالمتاب نفس ناطقه، بلکه همهٔ صور حسیه و مثالیهٔ نفس در جنب معنی روح و ذات و باطن ذات او چون حلقه‌ایست در بیابان بیکرانی. و در بعضی نسخ این دو بیت در اول مثنوی است.

بهر این فرموده رحمان ای پسر   کل یوم هو فی شأن ای پسر ن۸۹/۲۱ ـ ك۳۸/۵

کل یوم هو فی شأن ای پسر: بعد از رعایت معنی ظاهر تنزیل می گوییم که به حسب تأویل جزیی از اجزاء زمان که مجلای تجلی شد و گذشت یومی است امس، و جزء حاضر که حال عرفی است یومی است حاضر به اعتبار مجلویت، و جزء آینده یومی غد و به اعتبار آنِ سیّال جمیع ایّام آنِ واحد است کَلَمْحِ البَصَرِ.

امروز و پریرو دی و فردا   هر چار یکی شوند تو فردا

اندر این ره می خروش و می خراش   تا دم آخر دمی فارغ مباش ن۹۰/۱ ـ ك۳۸/۶

می خروش و می خراش: جناس شبه اشتقاق است. و «می تراش» غلط است.

طوطی مرده چنان پرواز کرد   کافتاب شرق ترکتاز کرد ن۹۰/۶ ـ ك۳۸/۹

ترکتاز: در نسخ بسیار، «ترکی تاز» دیدم. «یا» زیاد است. و به معنی تاخت آوردن است بی خبر و به تعجیل. سنایی فرماید:

ترکتازی کنیم و برشکنیم   نفس زنگی مزاج را بازار

هر که داد او حسن خود را در مزاد   صدقضای بد سوی او رو نهاد ن۹۰/۱۵ ـ ك۳۸/۱۲

مزاد: به زای معجمه، نوعی از بازی. فارسی.

نوح و موسی را نه دریا یار شد؟   نه بر اعداشان به کین قهار شد ن۹۰/۲۱ ـ ك۳۸/۱۷

نوح...: این ابیات استفهام انکاری است.

آتشش پنهان و ذوقش آشکار   دود او ظاهر شود پایان کار ن۹۱/۱۶ ـ ك۳۸/۳۰

آتشش پنهان: حق تعالی فرموده است: «اِنَّ الَّذینَ یَأْکُلُونَ اَمْوالَ الیَتامیٰ ظُلْماً اِنَّما یَأْکُلُونَ فی

بُطُونِهِمْ نَاراً» ۲۲۴.

مادحت گر هجو گوید بر ملا روزها سوزد دلت زان سوزها ن۹۱/۱۸ - ك ۳۸/۳۱

مادحت: تشبیه به ضد است، و قیاس مدح به ذم که هر دو به غرض باشد.

آن اثر هم روزها باقی بود مایهٔ کبر و خداع جان بود ن۹۱/۲۱ - ك ۳۸/۳۲

خداع: فریب.

لیك ننماید چو شیرین است مدح بد نماید زانکه تلخ افتاد قدح ن۹۱/۲۲ - ك ۳۸/۳۳

قدح: چون جرح، ضرر رساندن و عیب گرفتن.

همچو مطبوخ است و حب کان را خوری تا به دیری شورش و رنج اندری ن۹۲/۱ - ك ۳۸/۳۴

مطبوخ: مسهل مایع که بجوشانند، و هر چند بعضی از آن را.
حب: مسهل یا بس، چون حبّ ایارج و حبّ شبیار و نحو آن.

نفس از بس مدحها فرعون شد کن ذلیل النفس هوناً لاتسد ن ندارد - ك ۳۸/۳۶

کن ذلیل النفس هوناً: یعنی باش ذلیل و خوار، و بزرگی مکن.
لاتسد: نهی از باب سادَیَسودُ سَیْدُودَةً است. و مصراع اشارت است به کریمهٔ: «وَعِبادُ الرَّحْمٰنِ الَّذینَ یَمْشُونَ عَلَی الأَرْضِ هَوْناً وَإِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً» ۲۲۵.

این همه گفتیم لیك اندر بسیج بی‌عنایات خدا هیچیم هیچ ن۹۲/۱۷ - ك ۳۹/۷

بسیج: فارسی، ساختگی کارها.

قطرهٔ علمی است اندر جان من وارهانش از هوا وز خاك تن ن۹۲/۲۲ - ك ۳۹/۱۰

[تمام بیت:] درجمع اسماء سه عنصر، ایهام التناسب است. چه هوا اگر به معنی خود بود مراعاة النظیر بود، ولی خواهش نفس است.

پیش از این کین خاکها خسفش کند پیش از این کین بادها نشفش کند ن۹۳/۱ - ك ۳۹/۱۰

خسف: فرو بردن زمین.

---

۲۲۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۰
۲۲۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ فرقان، آیهٔ ۶۳

نشف: به خود کشیدن رطوبت را.

در خزان آن صدهزاران شاخ و برگ در هزیمت رفته در دریای مرگ ن۹۳۰/۹ ـ ك ۱۴/۳۹

هزیمت: شکست خوردن.

ای برادر عقل یکدم با خود آر دم به دم در تو خزان است و بهار ن۹۳۰/۱۳ ـ ك ۱۷/۳۹

خزان است و بهار: چه در سلسلهٔ عرضیه آناً فآناً عالمی تسلیم می شود و عالمی ایجاد می کند و او نیز تسلیم می شود و عالمی دیگر ایجاد می کند و همچنین. و در سلسلهٔ طولیه نقائصی در فعلیاتی کم می شود فشیئاً. چه اینجا خلع و لبس نیست مثل آنجا، بلکه استکمال است و لَبس ِ ثُمَّ لَبس است. و آنچه گفتیم در عوالم و سلسلهٔ عرضیه و طولیه جاری است در عالمیان از خز ن و بهارتن و جان ایشان.

زانبهیّ برگ پنهان گشته شاخ زانبهیّ گل نهان صحرا و خاك ن۹۳۰/۱۵ ـ ك ۱۸/۳۹

زانبهیّ: مخفف انبوهی. مراد به سبزه‌ها و گلها علوم و معارف الهیه است و مراد از پنهان شدن شاخ و صحرا و کاخ در آنها اتحاد نفس ناطقه است که قلب معنوی است به آنها و تحول ماده است به صورت که نفس در اول عقل بالقوه است و ماده برای معقولات و قولش که:

این سخنهایی که از عقل کل است بوی آن گلزار و صحن سنبل است ن۹۳۰/۱۶ ـ ك ۱۸/۳۹

[تمام بیت:] رایحهٔ آن می دهد. که مراد از آن گلزار، مقام تخلّق به اخلاق الله باشد، که مرتبهٔ واحدیت گویند: و الافق الاعلی، و حضرت الاسماء و الصفات، و جنّة الصفات.

یارسابل بود اسرافیل را کز سماعش پر برستی فیل را ن۹۴۰/۱۴ ـ ك ۳۳/۳۹

یارسابل: یعنی یا رسبیل و رفیق طریق و همدم. و فی القاموس: والسابلة من الطرق المسلوکة و القوم المختلفة علیها و اسبلت الطریق کثرت سابلتها. یعنی سابلهٔ از راهها، مسلوکة و معمورهٔ از آنهاست و نیز سابله اطلاق کنند بر قومی که تردد کننده بر راهند و عرب گوید: اسبلت الطریق یعنی بسیار شده است روندگانش.

معشر الجن سورهٔ رحمن بخوان تستطیعواتنفذوا را بازدان ن۹۴۰/۲۱ ـ ك ۱/۴۰

معشرالجن: ای گروه جن و انس اگر می توانید که نفوذ کنید در اطراف سماوات پس نفوذ کنید لیکن نتوانید مگر به سلطنت تمام و آن برهان است که فرموده: «قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ إنْ کُنْتُمْ صادِقِین»[۲۲۶] خواه آن سلطان حضرت حق نورالانوار که یکی از اسماء او برهان است بوده باشد و

۲۲۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۱

خواه براهین یقینیهٔ موصلهٔ به حق باشد و بدون این نفوذ در عالم امر یا وصول به فوق الامر و الخلق امکان ندارد، خاصه عرفا فرموده‌اند که اجنّه را مقام شامخی در معارف الهیه نیست.

نغمه‌های اندرون اولیا　　اولا گوید که ای اجزای لا ن۹۲۰/۲۲ ـ ک ۳/۴۰

ای اجزای لا: زیرا که:

وجود اندر کمال خویش ساری است　　تعیّنها امور اعتباری است

وجود، اصیل است و ماهیات امکانیه نمود بودند. و از اکابر عرفاست که «الاعیان الثابتة ما شمّت رائحة الوجود ازلاً و ابداً» یعنی ماهیات امکانیه بوی وجود به مشامشان نرسیده اصلاً. پس ذاکر در تنطق به کلمهٔ لا، ماهیات و تعینات را باید به نظر نفی و سراب دیدن، ببیند، و وجود حقیقی را در تنطق به الاّ، به نحو اصالت و حقیقت و احاطت شیئٌ به فییٌ متعلق بل متحقق شود.

داد جاروبی بدستم آن نگار　　گفت از این دریا برانگیزان غبار

و مراد جاروب «لا» است که کامل مکمّل بدست قلب ذاکر می‌دهد در ذکر دادن. و نیکو گفته است صاحب سلسلة الذهب در کلمهٔ توحید:

لانهنگی است کاینات آشام　　عرش تا فرش در کشیده به کام
هر کجا کرده این نهنگ آهنگ　　از من و ما نه بوی مانده نه رنگ
چه مرکب در این فضا چه بسیط　　هست حکم فنا به جمله محیط

باقی را از سلسله باید طلبید. و بالجمله ممکنات صرفه نیستند مگر ماهیات امکانیه که نابودند و عدم و منغمرند و منفی اند در حقیقت وجود انغمار و انتفایی که سایه در آفتاب دارد و اگر وجوداتی مضاف به آنها می‌کنند انطوا در وجود حقیقت و حقیقت وجود دارد آنگونه انطوایی که انوار مرکب دارند در ضیاء شمس در نهار به وجهی، چه، مثال از وجهی مقرّب است و از وجوهی مبعّد است.

هین ز لای نفی سرها برزنید　　وین خیال و وهم یکسو افکنید ن۱/۹۵۰ ـ ک ۳/۴۰

وین خیال و وهم یکسو افکنید: چنانکه مولی المتقّین امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام در نزد سؤال از حقیقت فرموده:

«محو الموهوم و صحوالمعلوم» یعنی اضافهٔ حقیقت وجود به ماهیات امکانیه موهوم است باید محو شود و ضافهٔ به حق معلوم و موقن اهل یقین است باید ظاهر و خالص شود.

ای همه پوسیده در کون و فساد　　جان باقیتان نروید و نزاد ن۲/۹۵۰ ـ ک ۴/۴۰

نزاد: اشارت است به کلام حضرت مسیح(ع) که: «لَنْ یَلِجَ مَلَکُوتَ السَّموٰاتِ مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْنِ». [۲۲۷]

---

۲۲۷ ـ لطائف معنوی، ص ۱۵۱ شرح بحرالعلوم

جانهای مرده اندر گور تن برجهد ز آوازشان اندر کفن ن۶/۹۵ ـ ك ۶/۴۰

جانهای مرده اندرگورتن: و ممّانیسب الی سیّدنا علی علیه السّلام:

وَفِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لِأَهْلِهِ وَأَجْسادُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورٌ
وَإِنَّ امْرَأً لَمْ يُحْيَ بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ وَلَيْسَ لَهُ حَتَّى النُّشُورِ نُشُورٌ

روکه بی‌یسمع و بی‌یبصر تویی سر تویی چه جای صاحب سر تویی ن۱۳/۹۵ ـ ك ۱۱/۴۰

روکه بی یسمع و بی یبصر تویی: اشارت است به حدیث قدسی که: «لایَزالُ الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ إِلَیَّ بِالنَّوافِلِ حَتّی أُحِبَّهُ فَإِذا أَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذی یَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذی یُبْصِرُ بِهِ، الحدیث». [۲۲۸] و اینکه حق تعالی گوش و چشم بندهٔ مقرب شود در قرب نوافل است، و در قرب فرایض آمده است که بنده مقرب عین الله و اذن الله و یدالله و نظیر اینها شود چنانکه میان اهل حقیقت این فرق معروف است.

چون شدی من کان‌لله از وله من ترا باشم که کان‌الله له ن۱۴/۹۵ ـ ك ۱۱/۴۰

وله: حیرانی.

هر کجا تابم ز مشکوتت دمی حل شد آنجا مشکلات آدمی ن۱۶/۹۵ ـ ك ۱۲/۴۰

ز مشکوتت: اشارت است به آنکه بندهٔ مقرب است آن نورالله که در قرآن فرموده: «مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکوةٍ فیها مِصْباحٌ، الآیه». [۲۲۹]

آدمی را او به خویش اسما نمود دیگران را ز آدم اسما می‌گشود ن۱۸/۹۵ ـ ك ۱۲/۴۰

ز آدم اسما می گشود: چه آدم معلّم مَلَك شد، و به وجهی همه، اظلال آدمند، و آدم ظل الله.

نور خواه از مه‌طلب خواهی ز خور نور مه هم آفتاب است ای پسر ن ندارد ـ ك ۱۵/۴۰

نور مه هم آفتاب است ای پسر: این اصح است نه «ز آفتاب است»، چه آفتاب همه است، چه قرص خورشید و چه شعاع عالمتاب و چه مهتاب زیرا که خود ماه نور ندارد و از خورشید کسب نور می کند در نسب گوناگون به او تشکّلات بدریّه و هلالیّه می گیرد. پس فی الحقیقة شب هم آفتاب عالم را روشن کرده بلکه او کتانرا کهنه کرده و ماه از خود فعلی به هیچوجه ندارد.

مقتبس شو زود چون یابی نجوم گفت پیغمبر که اصحابی نجوم ن ندارد ـ ك ۱۵/۴۰

---

۲۲۸ ـ اصول کافی ج ۲ ص ۳۵۲.
۲۲۹ ـ قرآن کریم، سورهٔ نور، آیهٔ ۳۵

اصحابی نجوم: حدیث است که «أَصْحابی کَالنُّجُومِ بِأَیِّهِم اُقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُم»[۲۳۰] یاران من مثل ستارگانند به هر کدام پیروی کنید هدایت یافته شوید.

گفت طوبی من رآنی مصطفی والذی یبصر من وجهی رآی ۲۱/۹۵۵ ـ ك ۱۷/۴۰

[تمام بیت:] گفت حضرت مصطفی(ص): خوشا به حال کسی که مرا ببیند و خوشا به حال آن کسی که ببیند کسی را که روی مرا دیده است.

خواه بین نور از چراغ آخرین خواه بین نورش ز شمع غابرین ۲/۹۶۵ ـ ك ۱۹/۴۰

غابرین: گذشتگان.

گفت پیغمبر که نفحتهای حق اندر این ایام می‌آرد سبق ۷/۹۶۵ ـ ك ۲۱/۴۰

نفحتها: به حاء مهمله، طیب و وزیدن بوی خوش، و مراد انفاس متبرکه و عبارات شافیه و اشارات کافیهٔ اهل الله است و همچنین خود آن نفوس کلیهٔ الهیه نفحات ربّانیه و دم مبارك حق تعالی است.

خود ز بیم این دم بی‌منتها باز خوان فابین ان یحملنها ۱۴/۹۶۵ ـ ك ۲۵/۴۰

فابین ان یحملنها: اشارت است به کریمهٔ «اِنّا عَرَضْنا الْاَمانَةَ عَلَی السَّماواتِ وَالْاَرضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَ حَمَلَها الْاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً».[۲۳۱] یعنی ما اظهار فرمردیم امانت خود را که خلافت از حق تعالی و مظهریت جمیع اسماء باشد ـ بر آسمانها و زمینها و کوهها پس إبا و امتناع نمودند از قبول و ترسیدند و بدوش گرفت آن را انسان و بدرستی که بود ظلم کننده و نادان.

ظلم او آنکه هستی خود را ساخت فانی بقای سرمدرا
جهل او آنکه هر چه جز حق بود صورت او ز لوح دل بزدود
نیك ظلمی که عین معدلت است نغز جهلی که مغز معرفت است

دوش دیگر لون این میداد دست لقمهٔ چندی درآمد ره ببست ۱۶/۹۶۵ ـ ك ۲۶/۴۰

لقمهٔ چندی درآمد در ببست: یعنی به سبب تناول چند لقمه از دنیای دنی از تعرض آن نغمه‌های ربانی محرومیت دست می‌دهد و حکمت لقمانیه سر پس می کشد.

در کف او خار و سایش نیز نیست لیکتان از حرص آن تمییز نیست ۱۹/۹۶۵ ـ ك ۲۷/۴۰

---

۲۳۰ ـ کنوزالحقایق، ص ۱۲
۲۳۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ احزاب، آیهٔ ۷۲

سایش: یعنی سودن و لمس کردن تیز و به وحدت نیست.

اشتر آمد این وجود خارخوار مصطفی رادی برین اشتر سوار ۱/۹۷۵ـ ک ۲۹/۴۰

مصطفی رادی: راد به راء و دال مهملتین چند معنی دارد: کریم و جوانمرد و شجاع و دلاور و حکیم، و به ذال معجمه به بعضی از این معانی آمده و هر دو فارسی، یعنی برگزیده کریمی و حکیمی و مقتدری. و مراد روح آدمی است و مراد از شتر خار خوارتن است.

و بعضی به زاء معجمه به معنی مصطفی زاده خوانده‌اند و اشارت به حدیث مشهور در شأن حضرت امام حسن(ع) گرفته‌اند که «نِعْمَ الرّاکِبُ وَنِعْمَ الْجَمَلُ»[۲۳۲] و این حدیث اگر آن است که روزی حضرت امام حسن(ع) یا امام حسین(ع) بر دوش مبارك جد خود سوار بودند و آن حضرت العفو می فرمود به نحوی که مشهور است، اینجا این معنی غلط است چرا که مولوی این شتر را تعبیر می نماید به میل به مغیلان و نحو آن و این نهایت سوء ادب است اگر اشارت به این حدیث باشد و اگر اشارت به حدیث دیگر باشد، حال تحریر در نظر نیست تا مناسبت او دیده شود.

مصطفی آمد که سازد همدمی کلمینی یا حمیرا کلمی ۷/۹۷۵ـ ک ۱/۲۱

مصطفی آمد: تنظیر جان و تن است.

ای حمیرا آتش اندر نه تو نعل تا ز نعل تو شود این کوه لعل ۷/۹۷۵ـ ک ۱/۲۱

ای حمیرا آتش اندر نه تو نعل: نعل در آتش نهادن کنایه از بی تابی و بی قراری در محبت است.

این حمیرا لفظ تأنیث است و جان نام تأنیثش نهند این تازیان ۹/۹۷۵ـ ک ۲/۲۱

این حمیرا لفظ تأنیث است: چه حمرا مؤنث احمر است و حمیرا مصغّر حمراء.

و جان نام تأنیثش نهند این تازیان: یعنی لفظ نفس که عربی جان است در لغت عرب تأنیث دارد و این به سبب اختلاط به تن است که انفعال دارد بلکه تن مرتبه‌ای از جان است و جان به اعتبار اصل ذات نه مذکر است و نه مؤنث.

از مؤنث وز مذکر برتر است این نه آن جان است کز خشك و تر است ۱۱/۹۷۵ـك ۳/۲۱

این نه آن جان است: که روح بخاری باشد که از لطیف اخلاط رطب و یا بس مرکب است بلکه این لطیفهٔ روحیه مجرد است که امر ربانی و سرّ سبحانی است.

خوش کننده است و خوش و عین خوشی بی‌خوشی نبود خوشی ای مرتشی ۱۳/۹۷۵ـ ک ۴/۲۱

---

۲۳۲ ـ قریب به این مضمون: کشف الغمة ج ۱ ص ۵۲۹.

خوش کننده است و خوش و عین خوشی : یعنی چنانکه روح مجرد علم حضوری دارد به خود و در این علم، خود عالم و خود معلوم و خود عین علمی است قائم بالذات و در باب خواستن خود و عشق به خود، خود عاشق و خود معشوق و خود عین عشق قائم بالذات است و هر چه را که می خواهد از قوی و اعضا و ملایمات اینها همه را به واسطهٔ خود می خواهد و عشق به اینها مضمن است در عشق به خود و باطن ذات خود، پس همچنین ملذّ و ملتذّ و لذّت است و خوشی جان کامل از صور خوشی از نگارنده است.
بی خوشی نبود خوشی : چه سلب شیئ از نفس محال است و ذاتی تخلف نمی کند و عارض تخلف می کند که فرمود: چون تو شیرین از شکر باشی بود. . .
مرتشی : رشوت گیرنده، مخاطب را به این اسم خوانده است چه مردم رشوت گیرنده‌اند زیرا که این لذتها و خوشیها که به نفس حیوانیه می رسد مثل رشوت و اجرت است تا زیر بار عملها برود مثل التذاذات ذائقه برای اکل و شرب و التذاذات دیگر برای مباشرت و استخلاف و غیر اینها برای غیر اینها.

لا بود چون او نشد از هست نیست — زانکه طوعاً لا نشد کرهاً بسی است ۹۷۵/۲۰ ـ ك ۸/۴۱

زانکه طوعاً لا نشد: یعنی موت اختیاری نشد که حضرت فرمود: «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»[۲۳۳] موت طبیعی که همه را می گیرد، «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ»[۲۳۴] عظمی ندارد، عظم کار در اختیار است.

جان کمال است و ندای او کمال — مصطفی گویان ارحنا یا بلال ۹۷۵/۲۱ ـ ك ۸/۴۱

جان کمال است و ندای او کمال: چون در بیان نفحات ربانیه گفتیم که خود نفوس کلیهٔ اولیا انفاس رحمانیه و کلمات قدسانیهٔ حقند و نفحات عطریهٔ اویند و همچنین انفاس متبرکهٔ اولیا و بیانات شافیهٔ ایشان پس می رسی قول مولوی را که: جان کمال است و ندای او کمال.
ارحنا یا بلال: راحت بده ما را ای بلال به ذکر حبیب و به سرودن بر گلبن حقیقت

عشق و جان هر دو نهانند و ستیر — گر عروسش خوانده‌ام عیبی مگیر ۹۸۵/۶ ـ ك ۱۲/۴۱

عشق و جان هر دو نهانند و ستیر: إِذا تَمَّ الْعِشْقُ هُوَاللهُ. و ستیر: مستور.

عیب باشد کو نبیند جز که عیب — عیب کی بیند روان پاك غیب ۹۸۵/۹ ـ ك ۱۳/۴۱

عیب کی بیند: چه وجود خیر و حسن و کمال و بهاء است در همهٔ مراتب به اعتبار جهت وجود و

---

۲۳۳ ـ المنهج القوی، ج ۴، ص ۳۱۲
۲۳۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۸۵

وجه‌الله.

کفر هم نسبت به خالق حکمت است چون به ما نسبت کنی کفرآفت است ن۱۱/۹۸ ـ ك ۱۴/۴۱

حکمت است: ابروی کج ار راست بُدی کج بودی!

ور یکی عیبی بود با صد حیات بر مثال چوب باشد در نبات ن۱۲/۹۸ ـ ك ۱۵/۴۱

چوب باشد در نبات: بلکه چوب نبات می شود از اثر مصاحبت. گِل چو شود قرین گُل گیرد رنگ و بوی او.

پس بزرگان گفته‌اند نی از گزاف جسم پاکان عین جان افتاد صاف ن۱۴/۹۸ ـ ك ۱۶/۴۱

گفته‌اند نی از گزاف: این نسخه اصح است، و همچنین:

گفتشان و نقششان و نفسشان جمله جان مطلق آمد بی‌نشان ن۱۵/۹۸ ـ ك ۱۶/۴۱

گفتشان و نقششان و نفسشان: بعلاوهٔ جناس خطی، و چون جمله جان آمد در شأن ایشان آمده که جسد ایشان تلاشی، بلکه کهنگی و اندراس ندارد و جسد نبی سایه ندارد، بعلاوهٔ اسرار دیگر.

جان دشمن دارشان جسم است صرف چون زیاد از نزد او اسمی است صرف
ن۱۶/۹۸ ـ ك ۱۷/۴۱

چون زیاد از نزد او اسمی است صرف: یا اسم است و حرف، یعنی از یاد حق و ذکر حق در نزد دشمن لفظ صرف و حرف محض است و از معنی خبری نیست.

آن به خاك اندر شد و کل خاك شد این نمك اندر شد و کل پاك شد ن۱۷/۹۸ ـ ك ۱۷/۴۱

آن به خاك اندر شد: چنانکه شیخ شهاب الدین سهروردی ـ قدس الله نفسه و روّح رمسه ـ در بیان شطحیات بعض عرفا می فرماید که چنانکه اهل غفلت از ذات و باطن ذات خود فراموش دارند و أنا می گویند و تن را می خواهند «نَسُوااللهَ فَأَنْسٰیهُمْ أَنْفُسَهُمْ»[۲۳۵]، همچنین اهل ذکر از تن و عالم طبیعت و لوازم آن فانی می شوند و فراموشی دارند سوای مذکور و به جایی می‌رسند که أنا می گویند و مذکور را می خواهند. بابا افضل فرمود:

تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جایی برسی کز تو تویی برخیزد

این نمك باقی است از میراث او با توانند آن وارثان او بجو ن۱۹/۹۸ ـ ك ۱۸/۴۱

---

۲۳۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ حشر، آیهٔ ۱۹

با تواند آن وارثان او بجو: چه نبوت هر چند نطع شده که اسم خلقی است ولی وراثت و ولایت انقطاع ندارد که وارث و ولی از اسماءالله است و همیشه در عالم مظهر می خواهند.

زیر و بالا پیش و پس وصف تن است بی‌جهت آن ذات جان روشن است ن۲۲/۹۸ ـ ك ۲۰/۴۱

بی جهت آن ذات جان روشن است: چه جان روح الله است قال تعالی: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»[۲۳۶] پس انسان به تن افتاده در جهت سفلی است و در زمان مخصوص و مورخ به تاریخ معین و غیر این از حدود و مضایق، و اما به روح مجرد و منزه است از جهات و احیاز و اوقات، عوض جهت و مکان در جبروت است که روح مجرد بالفعل جبروتی بل لاهوتی است و عوض زمان در دهر است که وعای ثابتات و مفارقات از مواد است، بلکه نسبت ثابت به ثابت سرمه است چنانکه اساطین حکمت فرموده‌اند.

از وجود و از عدم گر بگذری از حیات جاودانی برخوری ن ندارد ـ ك ۲۱/۴۱

از وجود و از عدم گر بگذری: این نه حقیقت وجود است که باید طالب او بود و این نه عدمی است که فرموده: «از وجودم می گریزم در عدم»، این وجود، وجدان جزییات دنیاست و این عدم، فقدان آنهاست و در حقیقت همان است که فرمود: که همینی در غم و شادی و بس. کما قال الله تعالی: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»[۲۳۷] و چون فرمود:
از حیات جاودانی: بر و ثمر خوری: مناسب شد به باران، پس فرمود روز باران راه رو باید برود و جایی اقامت نکند تا به شب قدر وصال، و مراد به باران ربّ واردات قلبیه و فیوض معارف الهیه است که بر زمین دل می ریزد و اشجار و اثمار می روید.

خاك را در گور او آکنده کرد زیر خاك آن دانه‌اش را زنده کرد ن۸/۹۹ ـ ك ۲۵/۴۱

آکنده کرد: آکندن انباشتن و پر ساختن.

این درختانند همچون خاکیان دستها برکرده‌اند از خاکدان ن۹/۹۹ ـ ك ۲۶/۴۱

این درختانند همچون خاکیان: قال الله تعالی: «وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ» الی قوله «كَذَٰلِكَ الْخُرُوجُ». [۲۳۸]

با زبان سبز و با دست دراز از ضمیر خاك می‌گویند راز ن۱۱/۹۹ ـ ك ۲۷/۴۱

می گویند راز: راز خاك نبات است چنانکه انوری گوید:

---

۲۳۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ حجر، آیهٔ ۲۹
۲۳۷ ـ قرآن کریم، سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۳
۲۳۸ ـ قرآن کریم، سورهٔ ق، آیهٔ ۹

خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل آب   تا خاك همی عرضه دهد راز نهان را
و مرادش از راز دل آب برف است.

همچو بطان سر فرو برده به آب   گشته طاوسان و بوده چون غراب ن۱۲/۹۹ـ ك۱/۴۲

بطان: بط مرغابی، مشبه به گیاه بی‌ساق است.

منکران گویند خود هست این قدیم   این چرا بندیم بر ربّ کریم ن۱۵/۹۹ـ ك۲/۴۲

منکران گویند خود هست این قدیم: چه ندانند که آنچه را قُویٰ و طبایع نامیده‌اند نیستند مگر قدرت فعلیهٔ حق تعالی. «إِنْ هِیَ اِلاّ اَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها اَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما اَنْزَلَ اللهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ». [۲۳۹]

کوری ایشان درون دوستان   حق برویانید باغ و بوستان ن۱۶/۹۹ـ ك۳/۴۲

کوری ایشان درون دوستان: باغ و بوستان درونی جنة الصفات و جنة المعارف و جنة لصور الحسنة که صور لوازم اعمال و خویهای نیکو باشند که برزخیه‌اند.

هر گلی کاندر درون بویا بود   آن گل از اسرار کُل گویا بود ن۱۷/۹۹ـ ك۴/۴۲

آن گل از اسرار کل گویا بود: اول به گاف فارسی، دوم به عربی.

بوی ایشان رغم انف منکران   گرد عالم می‌رود پرده دران ن۱۸/۹۹ـ ك۴/۴۲

رغم انف: به خاك مالیدن بینی.
گرد عالم می رود: عطر می دهد نفحهٔ ربانیهٔ هدایت ایشان عالم را.

گفت چه بر سر فکندی از ازار   گفت کردم آن ردای نو خمار ن۵/۱۰۰ـ ك۹/۴۲

ازار: جامه و لنگ را گویند.
خمار: روبند.

گفت بهر آن نمود ای پاك جیب   چشم پاکت را خدا باران غیب ن۶/۱۰۰ـ ك۹/۴۲

گفت بهر آن نمود: یعنی از یمن و برکت ردای مبارك نبی صل الله علیه و آله و سلم بوده که فیوض باران غیبی به او رسیده و به گمان او چنین بوده که در عالم حسی طبیعی رسیده.

غیب را ابری و آبی دیگر است   آسمان و آفتاب دیگر است ن۱۱/۱۰۰ـ ك۱۵/۴۲

---

۲۳۹ ـ قرآن کریم، سورهٔ نجم، آیهٔ ۲۳

آسمان و آفتاب دیگر است: مثل آسمان لاهوتی و مثل عقلی کلی و عقل بسیط خلّاق معقولات به اذن احسن الخالقین تا برسد به حقیقت معقوله از آسمان و تا آسمان عالم مثال مطلق و آخرش آسمان مثال مقید که روح انسانی اورا انشا می کند، ساکنه یا متحرکه زیرا که وجود دارد چه تمیز دارد، و آثاری در خور خود دارد و هیچ ماهیتی منفك از مطلق وجود نتواند بود و همچنین است کلام در کوهها و صحراها و غیر ذلك که در کلام مولوی و حکیم سنایی است و سماوات معنویه سماوات علاست و سماوات صوریه سماوات سفلی است.

ناید آن الاّ که بر خاصان پدید باقیان فی لبس من خلق جدید ن۱۰۰/۱۲ - ك۲۲/۱۵

باقیان: یعنی غیر خاصان.
در لبس من خلق جدید: یعنی در اشتباهند از خلق جدید حق تعالی. اشارت است به کریمهٔ «أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ»[۲۴۰] یعنی آیا عاجز شدیم به آفرینش اول و نمی توانیم عالم دیگر خلق کنیم؟ نه چنین است بلکه مردم محتجب در اشتباهند از خلق تازهٔ ما که عوالم طولیهٔ صعودیهٔ ما باشد و غیرها، بلکه از خلقت نوبه نو ما در همین عالم به مقتضای «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»[۲۴۱] کما قال العرفاء: «لاتکرار فی التّجلّی.»

آن خزان نزد خدا نفس وهواست عقل و جان عین بهارست و تقاست ن۱۰۱/۷ - ك۲۲/۲۷

تقا: پرهیزکاری است. ولی در کامل العقل، نه همین از محرمات و فضول محللات، بلکه از ما سوی الله.

جزو تو از کلّ او کلّی شود عقل کل بر نفس چون غلّی شود ن۱۰۱/۹ - ك۲۲/۲۸

کلّی شود: بلی!

نافه گیرد ز مشك اذفر بوی یار گیرد ز یار بهتر خوی

گفت این از بهر تسکین غم است کز مصیبت بر نژاد آدم است ن۱۰۱/۲۱ - ك۲۳/۲

گفت این از بهر تسکین غم است: یعنی غم عشق حقیقی.
کز مصیبت: یعنی از درد و سوز.
بر نژاد آدم است: بر اصل آدم حقیقی موافق است که: «درد را جز آدمی در خورد نیست».

استن این عالم ای جان غفلت است هوشیاری این جهان را آفت است ن۱۰۲/۲ - ك۲۳/۳

---

۲۴۰ - قرآن کریم، سورهٔ ق، آیهٔ ۱۵
۲۴۱ - قرآن کریم، سورهٔ رحمن، آیهٔ ۲۹

استن: ستون.

هوشیاری آفتاب و حرص یخ   هوشیاری آب وین عالم وسخ ن۱۰۲۵/۴ ـ ك ۴/۴۳

وسخ: چرك.

غیـر آواز عزیـزان در صدور   که بود از عکس دمشان نفخ صور ن۱۰۲۵/۱۶ ـ ك ۱۲/۴۳

غیر آواز عزیزان در صدور: چه «این همه آوازها زان شه بود»، و خواطر ایشان خواطر ربانیه بود. آیا نمی بینی که هر صنعت عملی در شیخوخت وهن و ضعف می گیرد بجز علم و معرفت الهی چه جای عین الیقین و حق الیقین! و ضعف ادراکات جزییه به سبب ضعف تن و قوای تن قدح در کمال ذات عزیزان حق نمی کند.

چون که مطرب پیرتر گشت و ضعیف   شد ز بی‌کسبی رهین یك رغیف ن۱۰۲۵/۱۹ ـ ك ۱۳/۴۳

رغیف: گردهٔ نان.

معصیت ورزیده‌ام هفتاد سال   باز نگرفتی ز من روزی نوال ن۱۰۲۵/۲۱ ـ ك ۱۴/۴۳

نوال: عطا.

چنگ را برداشت و شد الله جو   سوی گورستان یثرب آه گو ن۱۰۳۰/۱ ـ ك ۱۵/۴۳

یثرب: مدینهٔ طیّبه.

بی‌پر و بی‌پا سفر می‌کردمی   بی‌لب و دندان شکر می‌خوردمی ن۱۰۳۰/۸ ـ ك ۱۹/۴۳

بی پر و بی پا: و همچنین بی لب و دندان و نظیر اینها از اجسام طبیعیهٔ مادیه، و اما صوریهٔ مثالیه از اینها برای روح موجود است چه در بیداری مستعمل این بدن طبیعی است و در خواب و نحو آن متصرف در قالب مثالی است و بالذات مجرد از این و آن است.

مرغ آبی غرق دریای عسل   عین ایوبی شراب مغتسل ن۱۰۳۰/۱۱ ـ ك ۲۰/۴۳

عین ایوبی شراب مغتسل: اشارت است به کریمه که خطاب است به حضرت ایوب: «اُرْكُضْ بِرِجْلِكَ هٰذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ و شرابٌ»[۲۴۲] یعنی گفتیم به ایوب که بزن پای خود را به زمین اینك چشمه‌ای است بارد که خود را در آن شست و شوی دهی و بیاشامی و شفا یابی. اشارت است که از آن عالم صوری بود.

---

۲۴۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ ص، آیهٔ ۴۲

مثنوی در حجم گر بودی چو چرخ　　در نگنجیدی درو زین نیم برخ ن۱۰۳۰/۱۳ - ك ۲۲/۴۳

برخ: (فارسی) پارهٔ چیزی. و مراد آن است که عالم صور صرفه بی انتهاست و همهٔ صور آنجا جمعند تزاحم دارند و مانند این عالم نیست که صور به تعاقب بیایند. پس مثنوی اگر بقدر چرخ باشد شرح بعضی از آن را برنتابد.

کان زمین و آسمان بس فراخ　　کرد از تنگی دلم را شاخ شاخ ن۱۰۳۰/۱۴ - ك ۲۲/۴۳

کان زمین: ظاهر «و آن زمین» باشد و مراد این باشد که آن عالم با آن وسعت در جنب وسعت دل‌تنگ است چنانکه بایزید فرمود که «لو أن العرش و ما حوا اجتمعت فی زاویة من زوایا قلب ابی یزید لما احس به.»

مول مولی می‌زد آنجا جان او　　در فضای رحمت و احسان او ن۱۰۳۰/۱۸ - ك ۲۴/۴۳

مول: فارسی، تأخیر و درنگ و امر به تأخیر، که مول مول، باش باش باشد.

آن ندا که اصل هر بانگ و نواست　　خود ندا آن است و این باقی صداست
ن۱۰۴۰/۲ - ك ۲۷/۴۳

آن ندا که اصل هر بانگ و نواست: آن ندا توحید است و حق توحید توحید حقیقت وجود است خود را که «لامَیْزَ فی صِرْفِ الوُجُود»، «شهِدَالله أَنَّهُ لاإلٰهَ إلّاهُوَ». ۲۴۳
خود ندا آن است و این باقی‌صدا است: تکلم صفت ذات است و اول کلمه که شق کرد اسماع ممکنات را کلمهٔ کن است و اووجود منبسط است و نفس رحمانی است که منشعب شد در بیست و هشت مقطع که «وَالْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ» ۲۴۴ و آنها عقل کل و نفس کل و افلاك نه‌گانه و عناصر اربعه و موالید ثلاثه و مقولات اعراض نه‌گانه و عالم مثال است و وجود در اینها چون اصل است ندا است و ماهیات که اعیان ثابته است چون اعتباری است صداست، چه صدا حکایت نداست که از کوه و مانند آن برمی گردد و همهٔ وجودات کلماتند. چه کلمه و کلام افصاح و اظهار از ضمیر متکلم کنند و وجودات اظهار صفات حق کنند و إعراب از ضمیر مکنون و غیب مصون می نمایند.

خود چه جای ترك و تاجیك است و زنگ　　فهم کردست این ندا را چوب و سنگ
ن۱۰۴۰/۴ - ك ۲۸/۴۳

فهم کردست این ندا را چوب و سنگ: چون حق تعالی با همهٔ اشیاء معیّت قیومیه دارد بالاتر مراتب از معیت نفس با بدن که «هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَما کُنْتُم» ۲۴۵ پس همه فهم و شعور دارند. «وَإِنْ مِنْ شَیْءٍ إلّا

---

۲۴۳ - قرآن کریم، سورهٔ ال عمران، آیهٔ ۱۸
۲۴۴ - قرآن کریم، سورهٔ یس، آیهٔ ۳۹

يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ». ۲۴۶ و قول حق تعالی «اِنَّما اَمْرُهُ اِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»۲۴۷ دلالت واضحه دارد بر اینکه اعیان عارف به پروردگار خود هستند و ندای او را می شنوند و امتثال امر او را می کنند.

گر نمی‌آید بلی زیشان ولی آمدنشان از عدم باشد بلی ن۱۰۴۰/۶ ـ ك ۲۹/۴۳

آمدنشان از عدم باشد بلی: یعنی چون از خود وجود ندارند و همه به وجود حق موجودند که «ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَالْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما اِلاّ بِالْحَقِّ»۲۴۸ پس همه لك الوجود و لك الملك می گویند بالفطرة. و این اقرار به ربوبیت و ألست را بلی گفتن است. خاصه از جماد و نبات و حیوان و غیر اصحاب پندار.

استن حنّانه از هجر رسول ناله می‌زد همچو ارباب عقول ن۱۰۴۰/۱۲ ـ ك ۳۳/۴۳

حنّانه: ناله کننده.

گفت آن خواهم که دایم شد بقاش بشنو ای غافل کم از چوبی مباش ن۱۰۴۰/۱۷ ـ ك ۱/۴۴

گفت آن خواهم که دایم شد بقاش: چه همه متوجهند به باب الابواب که انسان کامل است خواه جماد و خواه نبات و خواه حیوان. و «قلب المؤمن عرش الرحمن». پس کل از صراط انسان او را خواهانند بعلاوه آنکه هر جماد و نبات و حیوان صامت در تحت اسمی واقعند از اسماء حسنی و به او محشورند و در او فانیند.

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود ن۱۰۵۵/۵ ـ ك ۶/۴۴

پای استدلالیان: که ادلهٔ واهیهٔ جدلیه و قیاسات مغالطیه را مناط عقیده می دانند و در مطالب حقه متزلزلند و از تقوی و تعلیم حق بی بهره‌اند که فرموده‌اند: «وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللّهُ»۲۴۹ و نیز فرموده: «إِنْ تَتَّقُوا اللّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً». ۲۵۰ و اما ادلهٔ برهانیهٔ عقول مکتحله به نور الله، پس آنها نعم الدلیل و نعم القائد. و قال الله تعالی: «قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ»۲۵۱ و قال «اُدْعُ اِلى سَبيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ»۲۵۲ الآیة. پس براهین حقیقیه نور حضرت برهان دیّان است. مثل

---

۲۴۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ حدید، آیهٔ ۴
۲۴۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ اسراء، آیهٔ ۴۴
۲۴۷ ـ قرآن کریم، سورهٔ یس، آیهٔ ۸۲
۲۴۸ ـ قرآن کریم، سورهٔ احقاف، آیهٔ ۳
۲۴۹ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸۲
۲۵۰ ـ قرآن کریم، سورهٔ انفال، آیهٔ ۲۹
۲۵۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۱
۲۵۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۲۵

اینکه برهان حقیقی-بعد از آنچه گذشت که حق محیط که عین علم و مشیت و اختیار است با هر موجودی معیّت قیّومیّه دارد و هر گاه معیت روح انسانی با تن طبیعی مناط درك و شعور جسم باشد چگونه معیت حق مناط شعور نباشد ـ می گوید الآن که وجود حقیقی عین علم و قدرت و مشیت و سایر صفات کمال است و به اندازهٔ سرایت وجود صفات کمال سرایت کرده است، اگر وجود شدید است ظهور صفات شدید است و اگر وجود ضعیف است ظهور صفات نیز ضعیف است.

آیا نمی بینی که وجود عقول و نفوس خاصهٔ کلیهٔ آنها عین علم حضوری به خود و عین عشق و ارادهٔ خود و حیات و نوریت و مانند اینها هستند، چنانکه گذشت، و وجود جماد و نبات هم از سنخ همان وجود مجردات است و در حقیقت وجود تباین نیست مگر مراتب متفاوتهٔ بالتفاضل. پس چنانکه آن مرتبهٔ شدید از وجود عین علم و حیات و غیر ذلك بود، همچنین این مرتبهٔ ضعیف از آن. لیکن ظهور توابع وجود مانند ظهور خود وجود است در عالم طبیعت، چه وجود عالم طبیعت به سبب امتداد مکانی و تمادی زمانی و شوب قوه و استعداد به فعلیات ضعیفهٔ کالعدم است هر گاه مفصول از ارواح مجرده جزئیه و کلیه ملاحظه شود. پس این است که توابع هم ظهور ندارند بر عقول ضعیفه.

پای نابینا عصا باشد عصا تا نیفتد سرنگون او بر حصا ن۱۰۵۰/۷ـك ۷/۴۴

حصا: سنگ ریزه.

دامن او گیر کو دادت عصا در نگر کآدم چه‌ها دید از عصی ن۱۰۵۰/۱۷ـك ۱۲/۴۴

از عصی: از عصیان است. «وَعَصیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَویٰ». ۲۵۳

تا به ناموس مسلمانی زنید در تسلس تا ندانی که کنید ن۱۰۶۰/۳ـك ۱۶/۴۴

ناموس: شرع.
تسلس: سالوسی کردن.

ظاهر الفاظشان توحید و شرع باطن آن همچو نان در تخم صرع ن۱۰۶۰/۵ـك ۱۷/۴۴

تخم صرع: یعنی تخمی که صرع آرد، که ناخوشیی معروف است. و اما به ضد معجمه پستان حیوان است.

لااله گفت و الاّ الله گفت گوهر احمد رسول الله سفت ن۱۰۶۰/۱۷ـك ۲۲/۴۴

لااله گفت و الاّ الله گفت: ذکر و تسبیح اشیاء از آن است که هر وجودی را دلالتی است بر صفت

۲۵۳ ـ قرآن کریم، سورهٔ طه، آیهٔ ۱۲۱

حق، چه هر وجود اسم حق است، که اسم از «سمه» است، و سمه علامت است. و هر وجود مضاف به حق وجه حق است. پس به اعتبار وجه النفس دلالت دارد بر وجه‌الله به وضع فطری الهی، نه دلالتی که متکلمین گویند که به اعتبار حدوث دلالت کند بر وجود صانع، بلکه ازید از دلالت الفاظ بر معانی، چه دلالت الفاظ بر معانی عارضی است و به مواضعه و قرارداد است و عارض زایل می شود، به خلاف دلالت وجودات بر معانی الهیه که ذاتی است و لم یزل و لایزول است. و چون وجودات اضافه به اشیاء شوند نطق آنها و حمد و تسبیح ذکر آنها باشد و حق در حمد و ذکر تو نیز آن است که وجودت حمد خدا باشد یعنی اظهار فضایل و فواضل او کند به تقریب تخلق به اخلاق الله. و همچنین یاد خدا باشد، چنانکه در اخبار است که اولیاءالله کسانی اند که «یُذَکِّرُکُمُ اللهَ رُؤْیَتُهُمْ»[۲۵۴] و پیغمبر(ص) فرمود: «مَنْ رَآنی فَقَدْ رَایَ الحَق». [۲۵۵] و اگر مواضعه و قرار در اصوات سیاله نمی بود، در کلام بودن آنها هم مثل موجوداتی بودند که نزد اهل ظاهر کلام نیستند و اگر در موجود دیگر مواضعه بودی آن دیگر کلام شدی ولیکن به سبب سهولت ادا و عدم بقا و ضرورت تنفس در الفاظ قرار یافت و اما کلام بودن وجودات و دلالت آنها به وضع و قرار الهی است، کمامّر، و اما شنیدن اصوات موضوعه از باب آن است که هر حقیقتی را رقیقه و هر معنی را صورتی است. پس حقیقت توحید ثانی نداشتن وجود است. «شَهِدَاللهُ اَنَّهُ لااِلٰهَ اِلّاهُوَ»[۲۵۶] و حقیقت اقرار به او تسلیم بودن و فانی بودن وجود ممکن در وجود محیط واجب تعالی و چون به لفظ آید کلمهٔ توحید می شود. و حقیقت حمد و سپاس او، بودن فضایل و فواضل است در همه جا اظلال فضایل و فواضل او به حیثیتی که همه ظهور او باشد و در عالم لفظ له‌الحمد وله البهاء و الثناء و نحو اینها می‌شود. و بوجهل به حقیقت ذکر و حمد و تسبیح نمی رسد و اتصال او به صورت ملکوتیهٔ اینها به قدرت خدا و قوت باطن نبی(ص) می شود. اتماماً للحجة او ترغیباً للسالك.

پیر چنگی کی بود خاص خدا   حبذا ای سر پنهان حبذا   ۱۰/۱۰۷۵ـ ك ۲/۴۵

حبذا: کلمهٔ مدح است در عربی، و مرکب از حبّ و ذا.

نك قراضهٔ چند ابریشم بها   خرج کن این را و باز اینجا بیا   ۲۱/۱۰۷۵ـ ك ۷/۴۵

قراضه: ریزه زر.

وای کز تری زیر افکند خرد   خشك شد کشت دل من دل بمرد   ۹/۱۰۸۰ـ ك ۱۲/۲۵

زیر افکند: شعبه‌ای است از موسیقی.

---

۲۵۴ ـ قریب به این مضمون: در المنثور ج ۳ ص ۳۱۰.

۲۵۵ ـ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۳۵

۲۵۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۸

وای کز آواز این بیست و چهار کاروان بگذشت و بیگه شد نهار ن۱۰۸۰/۱۰ ـ ك ۱۳/۲۵

بیست و چهار: مراد بیست و چهار مقامات موسیقی است.

راه فانی گشته راه دیگرست زانکه هشیاری گناه دیگرست ن۱۰۸۰/۱۸ ـ ك ۲۱/۲۵

زانکه هشیاری گناه دیگرست: وُجُودُكَ ذَنْبٌ لایُقاسُ بِهِ ذَنْبٌ. و قال الحلاج:

بَیْنی وَ بَیْنَكَ إِنّی یُنازِ عُنی فَارْفَعْ بِلُطْفِكَ إِنّی مِنَ الْبَیْنِ

گاه بانگ زیر را قبله کنی گاه گریهٔ زار را قبله زنی ن۱۰۹۵/۳ ـ ك ۲۲/۲۵

قُبله‌زنی: بضم قاف، یعنی بوسه زنی با قبله به (کسر قاف) جناس محرّف دارد. و «زار» و «زیر» را هم جناس است. و قبله زدن گریه را به معنی طالبیت آن است و به صورت آن است که اشك به دهن آید. گویند کاملی به سالکی برخورد و به او گفت: در چه مقام حرکت می‌کنی؟ گفت در محاسبه و مراقبه، و بعد چندی به او برخورد و گفت: در چه مقامی؟ گفت: در مقام توکل. و همچنین بار دیگر در مقام رضا. آن کامل فرمود که تو دایم به خود مشغولی! پس کی به خدا مشغولی؟! و منظور این است که تکالیف مختلف است و «حَسَناتُ الأبْرارِ سَیِّئاتُ المُقَرَّبینَ» و همچنین مقصود سرعت در سیر است که حضرت فرمود: «سیروُا فَقَدْ سَبَقَ المُفَرِدُونَ»[۲۵۷] و الا همهٔ اینها در جای خود خوب و مطلوب است و فنا قرةالعین سالکین است.

در شکار بیشهٔ جان باز باش همچو خورشید جهان جانباز باش ن۱۰۹۵/۱۵ ـ ك ۲۸/۲۵

در شکار بیشهٔ جان باز باش: اضافهٔ شکار به بیشه به ادنی ملابسه است. و «پشه» درست نیست و اگر «باشد» که مرغ شکاری است باشد هم خوب است و از قبیل اضافهٔ مشبه‌به به مشبه خواهد بود و با مابعد جناس مفروق دارد.

جان فشان افتاد خورشید بلند می‌شود هر دم تهی پر می‌کنند ن۱۰۹۵/۱۶ ـ ك ۲۹/۲۵

می شود هر دم تهی پر می کنند: خورشید و هر فلك و فلکی هر دم وجودی را تسلیم می نمایند و باز خداوند تعالی آنها را احیاء می فرماید و وجود جدید می دهد، بلکه جمیع عالم و عالمیان متجدد و الامثال اند. پس هر زمان آسمانها قبض می شوند و آسمانهای دیگر ایجاد می شوند و بدینگونه به غایات می رسند. بیت:

از اینجانب بود هر لحظه تبدیل وز آن جانب بود ایجاد و تکمیل

کای خدایا منفقان را سیر دار هر درمشان را عوض ده صدهزار ن۱۱۰۰/۶ ـ ك ۳/۲۶

---

۲۵۷ ـ ترمذی ج ۵ ص ۵۵۷.

کای خدایا منفقان را سیر دار: مناسبت انفاق و ضدش به ماقبل جان فشانیهاست که گذشت و آنها انفاق است در راهِ دوست.

امر حق را بازدان از واصلی　　امر حق را در نیابد هر دلی　　ن۱۱۰۰/۱۱ ـ ک ۷/۴۶

بازدان: نسخهٔ اصح: بازجو.

عدل این باغی و دادش نزد شاه　　چه فزاید دوری و روی سیاه　　ن۱۱۰۰/۱۴ ـ ک ۸/۴۶

باغی: سرکش.

طرفه ترکان او همی پنداشت عدل　　کز سخاوت کرده‌ام ایثار و بذل　　ن ندارد ـ ک ۸/۴۶

ایثار: اعطا.

این جهان نفی است در اثبات جو　　صورتت صفر است در معنیت جو　　ن۱۱۱۵/۱ ـ ک ۱۵/۲۶

صفر: خالی.

گر بخواهم از کسی یک مشت نسک　　مرمرا گوید خمش کن مرگ و جسک　　ن۱۱۱۵/۲۲ ـ ک ۲۷/۴۶

نسک: فارسی، عدس.
جسک: فارسی، به جیم عربی، رنج و بلا. و هر دو لفظ به فتح اول است.

تو مرید و میهمان آن کسی　　کور باید حاصلت را از خسی　　ن۱۱۲۵/۹ ـ ک ۲/۴۷

از خسی: یعنی به علت پستی آن کس که مهمان اویی.

همچو اعمش کو کند داروی چشم　　چه کشد در چشمها الّا که پشم　　ن۱۱۲۵/۱۲ ـ ک ۳/۴۷

اعمش: کسی که در دیدن او ضعف باشد، با سیلان دمع در اغلب اوقات.

از خدایی بویی نه او را نی اثر　　دعویش افزون ز شیث و بوالبشر　　ن۱۱۲۵/۱۶ ـ ک ۵/۴۷

شیث: از قدماء انبیاء است. و بعضی گفته‌اند شیث، ابن آدم است.

دیر باید تا که سرّ آدمی　　آشکارا گردد افزون و کمی　　ن۱۱۳۰/۲ ـ ک ۱۰/۴۷

دیر باید: یعنی زمان دراز باید. مثل آن است که در بعض وجوه «روزش دیر شد» در اول کتاب گفتیم.

چون تحری در دل شب قبله را　　قبله نی و آن نماز او روا　　ن۱۱۳۰/۱۱ ـ ک ۱۵/۴۷

تحری: تفحص قبله.

خواه صاف و خواه سیل تیره رو　　چون نمی‌ماند دمی از وی مگو ن۱۷/۱۱۳ـ ك ۱۹/۴۷

چون نمی ماند: خاصه هرگاه نسبت دهی آن عیش صاف یا کدر را که محدود است به حسب زمان متناهی مثل عیش صد ساله به آنچه در پیش داری از عیش خوش یا ناخوش غیر متناهی، چه، متناهی را به غیر متناهی نسبت نیست که گفته شود فی المثل این عیش صدساله صدهزار یك آنچه در پیش است. پس مدارك جزییه که از مدرکات جزییه خبر دارند در اغلب اشخاص بالفعل شده‌اند و عقل که اعلی المدارك می باشد و از کلیات خبر دارد در اینها بالقوه مانده است، پس از غبطهٔ عظمی محرومند و غبن افحش دارند «فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُم». [۲۵۸]

باز دست شاه را کرده نوید　　از همه مردار ببریده امید ن۲۱/۱۱۳ـ ك ۲۱/۴۷

نوید: خوشی و سبب خوشحالی.

همچنین از پشه‌گیری تا به پیل　　شد عیال الله و حق نعم المعیل ن۲۲/۱۱۳ـ ك ۲۱/۴۷

نعم *المعیل*: نیکو عیال داری است.

این غمان بیخ کن چون داس ماست　　این چنین شد و آن چنان وسواس ماست
ن۲/۱۱۴ـ ك ۲۲/۴۷

داس: افزار دروگری معروف.

دان که هر رنجی ز مردن پاره‌ای است　　جزو مرگ از خود بران گر چاره‌ای است
ن۳/۱۱۴ـ ك ۲۳/۴۷

از خود بران: امر تعجیزی است و نظیر این و چند فرد بعد است قول شیخ فریدالدین ـ قدس سره ـ:

تیره‌گی دیده و کرّی گوش　　پیری و نقصان حفظ و ضعف هوش
این و صد چندین سپاه و لشکرند　　سر به سر میر اجل را چاکرند
روز و شب پیوسته لشکر می‌رسد　　یعنی از پی میر ما در می‌رسد

تو جوان بودی و قانعتر بدی　　وز طلب کشتی خود اول رَز بدی ن۱۰/۱۱۴ـ ك ۲۶/۴۷

وز طلب کشتی: به ضم اول. و در بعض نسخ: «زر طلب گشتی» به فتح اول. و این نسخه بهتر است.

رَز بدی: ثانی به تقدیم مهمله بر معجمه، تاك.

---

۲۵۸ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۶

ترّهات از دعوی و دعوت مگو رو سخن از کبر وز نخوت مگو ن۱۱۵۰/۷ ـ ك ۳۴/۴۷

ترّهات: به وزن امهات، بیهوده و جزاف.

گفت پیغمبر قناعت چیست گنج گنج را تو وا نمی‌دانی ز رنج ن۱۱۵۰/۱۲ ـ ك ۱/۴۸

گفت پیغمبر: اشارت است به قول آن حضرت(ص)، که: «اَلْقَناعَةُ کَنْزٌ لایَنْفَد»[۲۵۹]

این قناعت نیست جز گنج روان تو مزن لاف ای غم و رنج روان ن۱۱۵۰/۱۳ ـ ك ۲/۴۸

گنج روان: نام گنج قارون است. و مراد از روان ثانی، روح است.

با سگان از استخوان در چالشی چون نی اشکم تهی در نالشی ن۱۱۵۰/۱۶ ـ ك ۳/۴۸

چالش: به چ فارسی. جنگ و جدل.

چونکه عقل تو عقیلهٔ مردم است آن نه عقل است آن که مار و کژدم است ن۱۱۵۰/۲۰ ـ ك ۵/۴۸

عقیله: از عقال است، که پای بند شتر است.

نام حقم بست نی آن رای تو نام حق را دام کردی وای تو ن۱۱۶۰/۷ ـ ك ۱۰/۴۸

نام حق را دام کردی وای تو: چه باید نام حق به محض یاد حق باشد نه وسیلهٔ چیزی بلکه همه چیز وسیلهٔ یاد حق شود. بیت:

هر که نه گویا به تو خاموش به هر چه نه یاد تو فراموش به

قال الله تعالی: «وَلَذِکْرُ اللهِ اَکْبَرُ».[۲۶۰]

زن از اینگونه خشن گفتارها خواند بر شوی جوان طومارها ن۱۱۶۰/۱۰ ـ ك ۱۱/۴۸

خشن: درشت.

ور گدا گوید سخن چون زرکان ره نباشد کالهٔ او در دکان ن۱۱۷۰/۱ ـ ك ۱۹/۴۸

در دکان: یعنی در دلها مقبول نیست.

زانکه درویشان و رای ملك و مال روزیی دارند ژرف از ذوالجلال ن۱۱۷۰/۳ ـ ك ۲۰/۴۸

روزیی دارند: که آن مشاهدهٔ جمال ذی‌الجلال است. و از مقالات شیخ محیی‌الدین است در

---

۲۵۹ ـ نهج البلاغه کلمات قصار شماره ۵۷: القناعة مال لاینفد

۲۶۰ ـ قرآن کریم، سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۴۵

فصوص وهوالکون کلّه وهوالواحد الذی قام کونیْ بکونه و اذا قلت یغتذی فوجودی غذائه و به نحن نحتذی.

آن یکی را نعمت و کالا دهند   وین دگر را بر سر آتش نهند ن۵/۱۱۷ـ ک ۲۲/۴۸

آن یکی را: این دو مصراع استفهام انکاری است. به دلیل قولش که: آتشش سوزد...

فقر فخری ز گزاف است و مجاز   نی هزاران عزّ پنهان است و ناز ن۷/۱۱۷ـ ک ۲۳/۴۸

فقر فخری: قول پیغمبر است که «اَلْفَقْرُ فَخْری».[۲۶۱]
عزّ پنهان است: فقر حقیقی به حق تقوم وجود عبد و صفات و حول و قوت اوست به وجود حق تعالی و مولای حقیقی و به صفات و قوّت و قدرت او. و از کلمات عرفاست که «اِذا جاوَزَ الشَّیءُ حَدَّهُ اِنْعَکَسَ ضِدَّهُ» پس هر گاه فقر حقیقی به نهایت رسید غنای حقیقی است و عبودیت حقیقی به کمال رسید مولویت تحقیقی است. در حدیث است که «اَلْعُبُودِیَّةُ جَوْهَرَةٌ کُنْهُها الرّبُوبِیَّةُ».[۲۶۲]

امتحان کن فقر را روزی دو تو   تا به فقر اندر غنا بینی دو تو ن۶/۱۱۸ـ ک ۳۴/۴۸

روزی دو: یعنی دو روز.
تا به فقر اندر: تا اندر فقر.
دو تو: دولا.

صد هزاران جان تلخی کش نگر   همچو گل آغشته اندر گلشکر ن۹/۱۱۸ـ ک ۳۶/۴۸

کش: به فتح اول. نیکو و خوش.

کی بود آواز لحن و زیر و بم   از برای گوش بی‌حس اصم ن۱۷/۱۱۸ـ ک ۳/۴۹

اصم: کر.

مشک را بیهوده حق خوش دم نکرد   بهرِ حس کرد او پی اخشم نکرد ن۱۸/۱۱۸ـ ک ۳/۴۹

اخشم: آنکه شامّهٔ او باطل شده.

نای را حق بیهده خوش دم نکرد   بهر انس آمد پی اهرم نکرد ن ندارد ـ ک ۴/۴۹

نای: می شود مراد نی باشد و می شود نای گلو باشد.
اهرم: اگر فارسی باشد، چوبی است که هریسه را به آن کوبند. یعنی بهر اُنس (به ضم) و

---

۲۶۱ ـ سفینة‌البحار، ج ۲، ص ۳۷۸
۲۶۲ ـ مصباح الشریعة، فقره صدم

مؤانست به عالم معنی آمد. یا بهر إنس (به کسر همزه) آمد، از برای جماد نیامد.

و می شود که این چوب کنایت از آدم جافّ غلیظ الطبع باشد. و اگر اهرم عربی باشد، صفت است از هرم، که غایت پیری است. یعنی بهر مؤانست آمد، و از برای پیری، که همّ و هرم شده و وقت ذوق و نشاط او گذشته نیامد. و اما اهرم به معنی اهرمن نیامده.

زن چو دید او را که تند و توسن است گشت گریان گریه خود دام زن است ن۱۱۹۰/۶ ـ ك ۱۱/۴۹

توسن: وحشی، و اسب سرکش.

زن در آمد از طریق نیستی گفت من خاك شمام نی ستی ن۱۱۹۰/۸ ـ ك ۱۲/۴۹

ستی: به هندی نام زن، یعنی خاکم نه زن شما. و نیز در لغت فارسی به معنی آهن و فولاد است. یعنی در انقیاد شما خاکم، نه چون آهن سخت و غیر مطیعه!

یاد می‌کن آن زمانی را که من چون صنم بودم تو بودی چون شمن ن۱۱۹۰/۱۹ ـ ك ۱۷/۴۹

شمن: بت پرست.

من سپاناخ با هرچم پزی یا ترش‌با یا که شیرین می‌سزی ن۱۱۹۰/۲۱ ـ ك ۱۸/۴۹

سپاناخ: (به پای فارسی): اسفناخ.

با ترش بایاکه شیرین می سزی: ترش با یعنی ترش آش، چه «با» در حالت ترکیب با سابق به معنی آش باشد چون کدو با و سرکه با و اسفیدبا و اینها را معرب می کنند و درطب عربی اسفید باج و سکباج و نحو این گویند.

زین للناس حق آراستست زآنچه حق آراست چون دانند جست ن۱۲۰۰/۱۵ ـ ك ۲۸/۴۹

زین للناس: اشارت است به کریمهٔ «زُيِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَالبَنِينَ...»[۲۶۳] الآية. یعنی جلوه داده شده از برای مردم دوستی خواهشها از زنان و اولاد.

چون پی یسکن الیهاش آفرید کی تواند آدم از حوّا برید ن۱۲۰۰/۱۶ ـ ك ۲۸/۴۹

چون پی یسکن الیهاش آفرید: اشارت است به کریمهٔ «هُوَالَّذِی خَلَقَكُمْ مِنْ نفسٍ واحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها لِيَسْكُنَ اِلَيْها»[۲۶۴] یعنی خدا خلق کرد شما را از نفس واحده و خلق کرد از همان نفس

۲۶۳ ـ قرآن کریم، سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۴
۲۶۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۸۹

واحده زوجهٔ او را (که به حسب ظاهر گویند حوا را از ضلعی از اضلاع آدم آفرید.) تا آرام گیرد به سوی آن زوجه (آدم). و آیهٔ شریفه اشارت دارد به آنکه همهٔ نفوس از اصل واحدند که نفس کلیّه باشد و روح کلی که روح الله باشد که اشارت به آن فرمود در قولش در حق آدم صفی و آدم نوعی «وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی». [۲۶۵]

حضرت پر رحمت است و پر کرم　　عاشق او هم وجود و هم عدم ۱۷/۱۲۱۰ـ ك ۸/۵۰

عاشق او هم وجود و هم عدم: مراد به عدم ماهیات امکانیه و اعیان ثابته است، چنانکه در سابق تعبیر کرد از آنها که «ما عدمهاییم» و نیز از وجود اطلاقی تعبیر به عدم کند، مثل آنکه: «از وجودم می گریزم در عدم».

موسی و فرعون معنی را رهی　　ظاهر آن ره دارد و این بی‌رهی ۲۲/۱۲۱۵ـ ك ۱۱/۵۰

رهی: غلام و چاکر و به معنی رونده.

زانکه موسی را منوّر کرده‌ای　　مرمرا زان هم مکدّر کرده‌ای ۳/۱۲۲۵ـ ك ۱۳/۵۰

زانکه: یعنی ز آنچه و از آن مشیت که.

نوبتم گر ربّ و سلطان می‌زنند　　مه گرفت و خلق پنگان می‌زنند ۶/۱۲۲۵ـ ك ۱۴/۵۰

نوبتم گر رب: نوبت، نقاره و کوس سلطانی است.
پنگان: به (پ و گافِ هر دو فارسی)، پیاله و طاس و اینجا نحاسی مراد است که مناسب خسوف است و معرّب آن فنجان است.

می‌زنند آن طاس و غوغا می‌کنند　　ماه را ز آن زخمه رسوا می‌کنند ۷/۱۲۲۵ـ ك ۱۵/۵۰

زخمه: چوبکی که با آن سازها را بنوازند.

من که فرعونم ز خلق ای وای من　　زخم طاس آن ربّی الاعلای من ۸/۱۲۲۵ـ ك ۱۵/۵۰

ربی الاعلی: یعنی «أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلیٰ»، [۲۶۶] که خلق بایست به من ربی الاعلی بگویند.

خواجه تاشانیم اما تیشه‌ات　　می‌شکافد شاخ‌تر در بیشه‌ات ۹/۱۲۲۵ـ ك ۱۶/۵۰

خواجه تاشانیم: یعنی من و موسی علیه‌السلام. پس اگر موسی مظهر لطف تواست، من مظهر قهر توام. اگر گل و اگر خار، از یك گلشن هستیم، و این و مابعد در عموم قدرت و عموم مشیت است

---

۲۶۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ حجر، آیهٔ ۲۹
۲۶۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ نازعات، آیهٔ ۲۴

که در حقیقت و باطن، فرعون معترف بوده.

رنگ زرّ قلب ده تو می‌شود پیش آتش چون سیه‌رو می‌شود ن۱۶/۱۲۲۵ ـ ک ۱۹/۵۰

ده تو: ده لا.

پیش چوگانهای حکم کن فکان می‌دویم اندر مکان و لامکان ن۱۹/۱۲۲۵ ـ ک ۲۱/۵۰

اندر مکان و لامکان: یعنی همه قدرت توست، چه قویٰ و طبایع و چه برازخ و چه مفارقات متعلقهٔ بی نیاز از عالم صورت در ذات نه در فعل و چه مفارقات مرسلهٔ بی نیاز در ذات و فعل هر دو «اَحاطَ بِکُلِّ شَیئٍ عِلْماً». ۲۶۷

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد ن۲۰/۱۲۲۵ ـ ک ۲۱/۵۰

چون که بی رنگی: مرتبهٔ اول از وجود، وجودی است مجرد از مجالی و مظاهر و اسماء و صفات و نسب و تعینات که او را عرفا مرتبهٔ احدیت و هویت غیبیه و غیب الغیوب و وجود لااسم له و لارسم له، و این مراد است از مقام بی رنگی و لاتعیّن و وحدت صرف و هستی محض، و اول اسم و رسم که پدیدار آمد اسماء حسنی و صفات علیا بود که مندمج بودند در غیب هویت، چه آن حقیقت وجود با وحدت و بساطت صرفه، مصداق همهٔ اسماء بود، لیکن اعتبار ذات مقدم است بر اعتبار صفات و اسماء حسنی، فَهُوَاللهُ الْحَیُّ العَلیمُ المُریدُ القدیرُ السَّمیعُ البَصیرُ المُتَکَلِمُ، الیٰ غَیرِذلِکَ مِنَ الأَسْماءِ الحُسْنیٰ.

و بعد مرتبهٔ اعیان ثابته بود در علم هویت که لوازم غیر متأخره در وجود بودند از برای اسماء و صفات، مثل مفاهیم اسماء و صفات برای ذات.

و بعد از اینها در مراتب افعال هر چه تنزلات بیشتر، کثرت و تعینات آشکاراتر شد و این مراد است از «اسیر رنگ شدن»، قال الله تعالی «اِهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ. ۲۶۸

و چون قوس نزول اختتام پذیرفت، قوس صعود افتتاح نمود در صراط انسان کامل، و او را سیر من الخلق الی الحق و سیر بالحق فی الحق و من الحق الی الحق اعنی از مجلویت اسماء و صفات حضرت واحدیت ترقی نمود به مجلویت حضرت احدیت به مقام تصالح الاضداد و مجمع الانداد رسید و نقطهٔ آخر به اول پیوست و انجام به آغاز متحد شد و به بی رنگی نخستین راصل شد.

دو سر خط حلقهٔ هستی به حقیقت بهم تو پیوستی

«کَما بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ». ۲۶۹

---

۲۶۷ ـ قرآن کریم، سورهٔ طلاق، آیهٔ ۱۲

۲۶۸ ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۴

۲۶۹ ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۹

و در مقام سؤالی است که ظاهر چنین می نماید که بفرماید موسی با فرعون در جنگ شد، چه، مظاهر قهر را؟ مظاهر لطف ضدیت و جنگ است، جواب از چند وجه است: اول آنکه فرد اول با فرد آخر مطابق باشد، چه در آخر در مقام تصالح الاضداد به معنی واحد باشند. دوم آنکه در تنزلات صوریه دو مثل با هم جنگ دارند، چه هر یك به وجود محدودی موجودند و این وجود آن را ندارد و بالعکس، و از اینجاست که فرموده‌اند که «کل نّد ضدّ و کل ضدّ نّد»، پس ضدیت نّد به جهت همین تضایق و تصادم است و ندّیت ضدّ به جهت تماثل در وصف ضدیّت است. سیم آنکه بعضی گفته‌اند که سامری هم موسی نام داشت.

گر تو را آید بدین نکته سؤال رنگ کی خالی بود از قیل و قال ۲۲/۱۲۲ن - ك ۲۲/۵۰

رنگ کی خالی بود: این عذر سؤال است نه سؤال.

این عجب کین رنگ از بی‌رنگ خواست رنگ با بی‌رنگ چون در جنگ خاست ۱/۱۲۳ن - ك ۲۳/۵۰

چون در جنگ خواست: به سبب پندار شد.

یا نه این است و نه آن حیرانی است گنج باید جست این ویرانی است ۵/۱۲۳ن - ك ۲۵/۵۰

گنج باید: گنج معرفت عیانی و حقی باید تا جنگ برخیزد. از اسماء حسنی یا کنز الفقراء است. لفظ جنگ مقلوب گنج است تا گنج نیست جنگ است و هر جا آن گنج است صلح کل است با کل بشو.

چون عمارت دان تو وهم و رایها گنج نبود در عمارت جایها ۷/۱۲۳ن - ك ۲۶/۵۰

وهم و رایها: پس خرابی اینها و یدرك بعلم‌الله و ینظر بنورالله موجب اکتناز نیست.

در عمارت هستی و جنگی بود نیست را از هستها ننگی بود ۸/۱۲۳ن - ك ۲۷/۵۰

نیست را: مراد از نیستی وجود اطلاقی، و از هستی، وجود محدود مجازی.

ظاهراً می‌خواندت او سوی خود وز درون می‌راندت با چوب رد ۱۱/۱۲۳ن - ك ۲۸/۵۰

ظاهراً می خواندت: به عمومات اوامر تکلیفیه.
وز درون می‌راندت: به نواهی تکوینیه.

نعلهای باز گونه است ای سلیم سرکشی فرعون می‌دان از کلیم ۱۲/۱۲۳ن - ك ۲۹/۵۰

بازگونه است: یعنی بسیار چیزهاست که به عکس شهرت گرفته و نمودار شده مثل ننگ داشتن و

گریختن نیست از هست که فرمود و مثل قولش «قومی . . .» و مثل غناهای صوری که فقر است و فقرها که غناست و سورهای صوری که ماتم است و ماتمها که سور است و آزادیها که بندگی است و بندگیها که آزادی است و مثل اینها بسیار است.

چون ز مغناطیس قبّهٔ ریخته　　در میان مانده آهنی آویخته ن ۱۸/۱۰۳ ـ ك ۳۳/۵۰

مغناطیس: آهن ربا.

بلکه دفعش می‌کنند از شش جهات　　زان بماند اندر میان عاصفات ن ۲۰/۱۲۲ ـ ك ۱/۵۱

عاصفات: بادهای تند. مراد مولوی از نقل قولین که جذب و دفع است تمثیل است از برای جذب انفاس متبرکه قابل را و دفع ناقابل را، و همچنین دفع آخرت و دنیا و اهل این دو تا خاسرین به حسب دنیا و آخرت را. و اما قول محققین حکمانه این است و نه آن، بلکه آن است که ثقال از جمیع جهات مایل به مرکز عالمند و اعتماد بر مرکز دارند و قول ثابت بن قره آن است که از جهت جنسیت که علت انضمام است، اجزای ارض به کلّ خود مایل است که اگر کل در محیط بودی اجزای ارض به فوق رفتندی، و تفصیل موضعش جای دیگر است. و بودنش معلق در وسط به مشیت و قدرت حق منافات با قول محققین ندارد، چه، گذشت که قوی و طبایع به اعتبار وجود و جهت نورانیه قدرت فعلیهٔ حق اند.

سرکشی از بندگان ذوالجلال　　دان که دارند از وجود تو ملال ن ۱/۱۲۴ ـ ك ۲/۵۱

سرکشی: از امور بازگونه ملال بندگان خداست، به‌صورت سرکشی تو.

آن چنانکه مرتبهٔ حیوانی است　　کو اسیر و سغبهٔ انسانی است ن ۴/۱۲۴ ـ ك ۴/۵۱

سغبه: (فارسی) به وزن کلبه، فریفته، و تفسیر اسیر. و به فتح سین در لغت عرب گرسنه را گویند چون سغبان. پس سغبهٔ انسان یا اولیا یعنی گدای ایشان.

بندهٔ خود خواند احمد در رشاد　　جمله عالم را بخوان قل یا عباد ن ۶/۱۲۴ ـ ك ۵/۵۱

بخوان قل یا عباد: «قُلْ یا عِبادِیَ الَّذینَ اَسْرَفُوا عَلیٰ اَنْفُسِهِم لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ إنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً»[۲۷۰] یعنی بگو ای محمد(ص) باخلق که ای بندگان من که اسراف کرده‌اید بر خود نومید مباشید از رحمت خدا که خدا می آمرزد گناهان را جمیعاً و این شاهد مولوی می شود اگر حکایت از جناب اقدس الهی باشد، پس مراد بندگان حق باشد.

اینت دریای نهان در زیرکاه　　پابرین که هین منه در اشتباه ن ۱۳/۱۲۴ ـ ك ۸/۵۱

۲۷۰ـ قرآن کریم، سورهٔ زمر، آیهٔ ۵۳

در زیر کاه: مراد به دریا و امثالش معنی انسان کامل است. و مراد به کاه، صورت او چون ذرّه و امثالش.

اشتباهی و گمانی در درون رحمت حق است بهر رهنمون ن ۱۲۴/۱۴ ـ ك ۹/۵۱

اشتباهی و گمانی: یعنی از برون آیهٔ متشابهی. ولی در درون رحمت: در نسخ به دال وراء مهملتین است. وافصح به واو وزاء معجمه است.

عالم کبرا به قدرت سحر کرد کرد خود را در کهن نقشی نورد ن ۱۲۴/۱۶ ـ ك ۱۰/۵۱

در کهن نقشی نورد: در نسخه‌هایی «کهین» است که به معنی کوچك است، و این صحیح است. و کهن به معنی قدیم هم مناسبتی ندارد.

ابلهانش فرد دیدند و ضعیف کی ضعیف است آنکه باشه شد حریف ن ۱۲۴/۱۷ ـ ك ۱۰/۵۱

باشه شد حریف: مناسب این است قول قایل:

جام در بزم شهنشه زده‌ام مست شاهم چه هراس از عسسم

از برای آب چون خصمش شدند نان ثبور و آب کور ایشان بدند ن ۱۲۵/۱ ـ ك ۱۵/۵۱

نان ثبور: اگر نان کور باشد واضح است. و اگر نان ثبور باشد، ثبور به تقدیم ثاء مثلثه بر موحده، ویل و عذاب است.

ناقهٔ صالح چو جسم صالحان شد کمینی در هلاك طالحان ن ۱۲۵/۳ ـ ك ۱۶/۵۱

کمینی: یعنی در کمینی. و در بعض نسخ است: «به گیتی» که گیتی این جهان است.
طالح: ضد صالح.

تا برآن امت ز حکم مرگ و درد ناقة الله و سقیاها چه کرد ن ۱۲۵/۱۴ ـ ك ۱۷/۵۱

ناقة‌الله و سقیاها چه کرد: اشارت است به قول حق تعالی: «كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوٰيها، اِذِانْبَعَثَ اَشْقٰيها، فَقالَ لَهُمْ رَسُولُ اللهِ ناقَةَ اللهِ و سُقْياها، فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوها فَدَمْدَمَ عَلَيهِم رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوّٰيها وَلايَخافُ عُقْباها»[۲۷۱] یعنی تکذیب کردند ثمود که قوم صالح بودند او را به سبب طغیان ایشان در وقتی که قائم شد اشقای ایشان که عاقر باشد. پس گفت رسول‌الله که صالح بود که بپرهیزید شتر خدا را و آب خور و را. پس تکذیب کردند او را و پی کردند شتر را. پس عذاب به نحو استیصال فرستاد پروردگار ایشان به سبب گناه ایشان. پس یکسان کرد و را هلاك بزرگ و

۲۷۱ـ قرآن کریم، سورهٔ شمس، آیه ۱۱ تا ۱۵

کوچك آنها را و حال آنکه نترسید عاقر عقبای افعال بدرا. و بعضی مفسرین فرموده‌اند: نترسید صالح عاقبت انذارات و تخویفات را.

روح همچون صالح و تن ناقه است   روح اندر وصل و تن در فاقه است ن ۶/۱۲۵ ـ ك ۱۸/۵

روح همچون صالح و تن ناقه است: اگر حکایت از نفس رسول باشد. و اما تأویل دیگرست. و مراد مطلق روح و تن است.

حق از آن پیوست با جسمی نهان   تاش آزارند و بینند امتحان ن ندارد ـ ك ۲۰/۵۱

حق از آن: در بعض نسخ جان است و آن اولی است، به دلیل: زان تعلق کرد...

کرهٔ ناقه چه باشد خاطرش   که بجا آرید ز احسانش و برش ن ۱/۱۲۶ ـ ك ۲۸/۵۱

برش: بر، به کسر موحده، نیکویی.

شد سیه روز سوم روی همه   حکم صالح راست شد بی ملحمه ن ۶/۱۲۶ ـ ك ۳۱/۵۱

ملحمه: به حاء مهمله، حرب و موضع قتال.

در نُبی آورد جبریل امین   شرح این زانو زدن را جاثمین ن ۸/۱۲۶ ـ ك ۳۲/۵۱

جاثمین: قال تعالی: «فَاَصْبَحُوا فی دارِهِمْ جاثِمین»[۲۷۲] پس صبح کردند در خانه‌هاشان به زانو درآمدگان در هلاکت.

من بگفته پند شد بند از جفا   شیر پند از مهرجوشد وز صفا ن ۱۷/۱۲۶ ـ ك ۱/۵۲

من بگفته پند شد بند: یعنی من به درگاه حق تعالی عرض کرده. و در کلام جناس مضارع است.

شیر تازه از شکر انگیخته   شیر و شهدی با سخن آمیخته ن ۲۲/۱۲۶ ـ ك ۳/۵۲

با سخن آمیخته: این نیکوست. نه آنچه در بعض نسخ است که با شکر آمیخته. چه شهد که عسل است، مغنی از شکر است.

چون شوم غمگین که غم شد سرنگون   غم شما بودید ای قوم حرون
ن ۲/۱۲۷ ـ ك ۴/۵۲

حرون: سرکش.

۲۷۲ـ قرآن کریم، سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۳۷

هیچکس بر مرگ غم نوحه کند   بر هلاك دشمنان مو برکند ن ۱۲۷/۳ ـ ك ۵۲/۵

بر هلاك دشمنان مو برکند: این بهتر است از آنچه در نسخهٔ دیگر است.

رو به خود کرد و بگفت ای نوحه‌گر   نوحه‌ات را می‌نیرزند آن نفر ن ۱۲۷/۴ ـ ك ۵۲/۵

نفر: گروه.

کژ مخوان ای راست خواننده مبین   کَیفَ آسی خلف قوم آخرین ن ۱۲۷/۵ ـ ك ۵۲/۶

مبین: به ضم میم.
کیف آسی: اشارت است به قول حق تعالی: «فَکَیْفَ أسیٰ عَلیٰ قَوْمٍ کافِرینَ».[۲۷۳] یعنی چگونه محزون می‌شوم بر قوم کافرین؟

بر چه می‌گریی بگو بر فعلشان   بر سپاه کینهٔ بد نعلشان ن ۱۲۷/۹ ـ ك ۵۲/۸

بد نعلشان: بد قدمشان از بهشت.

از بهشت آورد یزدان بندگان   تا نمایدشان سقر پروردگان ن ۱۲۷/۱۶ ـ ك ۵۲/۱۱

بندگان: این بهتر است از بردگان، که در بعض نسخ است. اگر چه برده به معنی بنده آمده‌است لیکن در خلق نسبت به خدا گفته نمی‌شود.
سقر پروردگان: مراد اهل دنیا و ابناء سقر طبیعتند که «إنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بِالْکافِرین».[۲۷۴]

اهل نارو اهل نور آمیخته   در میانشان کوه قاف انگیخته ن ۱۲۷/۱۹ ـ ك ۵۲/۱۴

کوه قاف: مراد قاف قلم است، که عقل کل است. و قاف قلب است که در اهل نور بالفعل است.

همچو در کان خاك و زر کرد اختلاط   در میانشان صد بیابان و رباط ن ۱۲۷/۲۰ ـ ك ۵۲/۱۵

صد بیابان و رباط: بلکه

از در دوست تا به کعبهٔ دل   عارفان را هزار و یك منزل

همچنانکه عقد در درّ و شبه   مختلط چون میهمان یك شبه ن ۱۲۷/۲۱ ـ ك ۵۲/۱۵

عقد در: یعنی در عقد که گردن بند است.
شبه: سنگی است معروف.

۲۷۳ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۹۳

۲۷۴ـ قرآن کریم، سورهٔ توبه، آیهٔ ۹

هر دو بر هم می‌زنند از تحت و اوج   بر مثال آب دریا موج موج ن ۱۲۸/۲ - ك ۱۷/۵۲

تحت و اوج: پستی و بلندی.

تلخ و شیرین زین نظر ناید پدید   از دریچهٔ عاقبت تانند دید ن ۱۲۸/۸ - ك ۲۰/۵۲

زین نظر: یعنی نظر ظاهر.

آنکه زیرکتر بود بشناسدش   و آن دگر چون بر لب و دندان زدش ن ۱۲۸/۱۱ - ك ۲۲/۵۲

آنکه زیرکتر بود: حاصل این ابیات آن است که مدارك اهل معرفت متفاوتند به حسب انوارشان، اعلای آنها نورالله و انزل آنها نور انزل مراتب العمل، پس ز هر مضمر در عمل را به تفاوت می رسند.

بهر این فرمود حق عزوجل   سورة الانعام در ذکر اجل ن ۱۲۸/۲۰ - ك ۲۸/۵۲

در ذکر اجل: قال الله تعالی «هُوَالَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ طِینٍ ثُمَّ قَضیٰ اَجَلاً وَ اَجَلٌ مُسمًّی عِنْدَهُ»[۲۷۵] یعنی خدا خلق کرده شما را از گل و او برای هر چیز مدتی قرار داده به جهت تکمیل آنها.

نکتهٔ دیگر تو بشنو ای رفیق   همچو جان او سخت پیدا و دقیق ن ۱۲۹/۱ - ك ۲۹/۵۲

نکتهٔ دیگر: بعد از ذکر تفاوت در ادراکها و تفاوت آجال، استکمال می خواهد بفرماید تفاوت وجود در ظهور است نه در ذات ظاهر، چنانکه فرماید: «مرد کامل این شناسد در ظهور» چنانکه صورت یوسف اگر در بیت المرآت زلیخا متعدد نماید تعدّد در ظهور اوست نه در ذات او، و اگر مختلف می نمود در مظاهر مختلفه مثل آینهٔ صافی و آبگینه‌های گوناگون و مردمك و خیال و قلب منور یعقوب و قلب پر وجد زلیخا و قلوب نسوه که دست از ترنج نشناختند، اختلاف در ظهور بود نه در حقیقت ذات یا اختلاف درمظاهر است همه جا نه در ظاهر.

در مقامی هست هم این زهرمار   از تصاریف خدایی خوش گوار ن ۱۲۹/۲ - ك ۳۰/۵۲

هم این زهرمار: یعنی این زهر مضمر در شکر، و این نسخه نیکوست نه نسخهٔ «این هم...» (به تقدیم این)، چنانکه پوشیده نیست.

باز در خم او شود تلخ و حرام   در مقام سرکگی نعم الادام ن ۱۲۹/۶ - ك ۳۶/۵۲

نعم الادام: در حدیث است که: «نِعْمَ الاِدٰامُ الخَلُّ»[۲۷۶] نیکونان خورشی است سرکه.

۲۷۵- قرآن کریم، سورهٔ انعام، آیهٔ ۲

۲۷۶- صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۲۵

ربّ هب لی از سلیمان آمدست   که مده غیر مرا این ملك و دست ن ۱۳/۱۲۹ ـ ك ۴/۵۳

ربّ هب لی: اشارت است به کریمهٔ «رَبِّ اغْفِرْلی وَهَبْ لی مُلْکاً لایَنْبَغی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدی إِنَّكَ أَنْتَ الوَهّابُ»[۲۷۷] پروردگارا بیامرز مرا و بده مرا ملکی که شایسته نباشد دیگری را بعد از من بدرستی که تو بخشاینده‌ای. پس این هم از چیزهایی است که جایی نوش است و جایی نیش.

خوان که القینا علی کرسیّه   چون بماند از تخت و ملك خود تهی ن ندارد ـ ك ۸/۵۳

علی کرسیّه: اشارت است به کریمهٔ «وَلَقَدْ فَتَنّا سُلَیمانَ وَأَلقَینا عَلیٰ کُرْسِیِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ»[۲۷۸] به تحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و نشاندیم بر تخت سلطنت او شیطان را پس او بازگشت نمود و به مقام خود برگشت. و نقل کرده‌اند که سبب ابتلاء او به سلب ملك این بود که زوجهٔ او عبادت می‌کرد در خانهٔ او صورتی را چهل روز و او شعور به این نداشت. و در اخبار، جسد به غیر این تفسیر شده، فروی عن النبی صل الله علیه وآله وسلّم ان سلیمان علیه السلام قال یوماً فی مجلسه لاطوفن اللیلة علی سبعین امرأة تلدکل امرأة منهن غلاماً یضرب بالسیف فی سبیل الله، ولم یقل إن شاءالله فطاف علیهن فلم تحمل منهن الامرأة واحدة جائت بشق ولد قال ثم قال فوالذی نفس محمد(ص) بیده لوقال إن شاءالله لجاهدوا فی سبیل الله فرساناً والجسد الذی علی کرسیه کان هذا. الی غیرذلك لانطیل بذکره.

هر که را بدهی و بکنی آن کرم   او مسلمان است و آن کس هم منم ن ۲۲/۱۲۹ ـ ك ۹/۵۳

و آن کس هم منم: و از اینجاست که علی مرتضی (ع) فرموده: «لِیَ الکَرّاتُ وَالرَّجْعاتُ»[۲۷۹] و نیز فرموده: «کُنْتُ مَعَ جَمیعِ الأَنْبیاءِ سِرّاً وَمَعَ خاتِمِهِمْ جَهْراً».[۲۸۰]

ماجرای مرد و زن را مَخلصی   باز می‌جوید درون مُخلصی ن ۳/۱۳۰ ـ ك ۱۲/۵۳

مخلصی: اول به فتح میم و دوم به ضم میم.

ماجرای مرد و زن افتاد نقل   این مثال نفس خود میدان و عقل ن ۴/۱۳۰ ـ ك ۱۲/۵۳

این مثال نفس خود میدان و عقل: نفس در زبان عرفا روح لطیف بخاری است با قوای جزئیهٔ مدرکهٔ جزئیات که حامل است آنها را و به ازدیاد او آن قوی قوت می‌گیرند و به نقصان او ضعف، و در قرآن مجید تعبیر از آن به «شجرهٔ زیتونه» شده، بنابر بعض وجوه.

۲۷۷ـ قرآن کریم، سورهٔ ص، آیهٔ ۳۵

۲۷۸ـ قرآن کریم، سورهٔ ص، آیهٔ ۳۴

۲۷۹ ـ منبع یافت نشد.

۲۸۰ ـ منبع یافت نشد.

و عقل و روح که در زبان عرفا باطن عقل و باطن قلب است، لطیفهٔ مجردهٔ مدرکهٔ کلیات است، چه کلیاتی که معارف محضند و چه کلیاتی که کمال عقل عملی اند، مثل علوم مطلقه به علمهای مغیاة به غایات کلیهٔ الهیه، چون عیادت مریض لله‌تعالی، واکل و شرب للتقویة علی العبادة والاستکمال بالتخلق باخلاق الله.

و قلب در لسان عرفا لطیفهٔ مجردهٔ مدرکهٔ کلیات و جزییات است و چون در انقلاب است هنوز این لطیفه را قلب گویند. و در قرآن مجید تعبیر از روح به «مصباح» و از قلب به «زجاجة» و «کوکب دُرّی» شده است بنابر بعض وجوه تأویل.

و عرفا که نفس را به معنی زن و روح را یا عقل را مرد به حسب معنی می دانند قلب را هم ولد می گیرند، چه از سکون روح به سوی نفس، قلب معنوی در عالم امر متولد شد. چنانکه از سکون آدم طبیعی بسوی حوا، ذریّه در عالم خلق متکون شدند. قال الله‌تعالی: «وَ خَلَقَ مِنْهٰا زَوْجَهٰا لِیَسْکُنَ اِلَیْهٰا»[۲۸۱] و تربیت روح مرنفس مطمئنه را و قلب از هر مستقیم را مثل تدبیر والد است ولد خلف صالح و زوجهٔ صالحه را و تدبیرش مرنفس اماره و قلب مسودهٔ منکوس را مثل تدبیر والد است ولد ناخلف و زوجهٔ سیئهٔ ناشزه را. پس بعضی قلوبند که میال به روح علوی و پدر گرامی اند و متشبّه به او می شوند و بعضی قلوبند که میال به سوی مادر سیئهٔ غیر صالحه‌اند تا عنایت آخر او را به کجا کشاند.

زن همی خواهد چو شیخ خانقاه   یعنی آب رو و نان و خوان و جاه ن ۷/۱۳۰ - ک ۱۴/۵۳

چو شیخ خانقاه: این نسخه راست‌تر است از نسخهٔ «حویج خانقاه» چو «حویج» فارسی نیست زیرا که حرف حاء مهمله در فارسی نیامده. و در قاموس: حویجاء به معنی طریق مخالف ملتوی آمده.

گر بیان معنوی کافی شدی   خلق عالم باطل و عاطل شدی ن ۱۱/۱۳۰ - ک ۱۶/۵۳

گربیان معنوی: یعنی هر معنی را صورتی و هر حقیقتی را رقیقتی است و باید آدمی جامع همهٔ اوضاع سنیه باشد والاّ انسان ناقص خواهد بود.

آن مرایی در صیام و در صلاست   تا گمان آید که او مست ولاست ن ۱۸/۱۳۰ - ک ۱۹/۵۳

مرایی: ریا کننده.

ور اثر نبود سبب هم مظهراست   همچوخویشی کزمحبت مخبرست ن ۲۲/۱۳۰ - ک ۲۲/۵۳

مظهر است: به ضم میم. لیکن دلالت اثر، فرق دارد با دلالت سبب، چه دلالت اثر به اصطلاح

۲۸۱- قرآن کریم، سورهٔ نساء، آیهٔ ۱

ارباب معقول، دلالت دلیل إنّی است، و دلالت سبب، دلالت دلیل لمّی است.

دانه بین کز آب و خاك و آفتاب　　چون درختی گشت عالی در شتاب ن ندارد ـ ك ۲۶/۵۳

گشت عالی: یعنی چنانکه تفاوت است میانهٔ دانه و آب و خاك و آفتاب و میانهٔ درخت عالی مرکب از اصل و اغصان و اوراق و ازهار و ثمار و قشر و لبّ و دهن و طبایع و قوی، همچنین تفاوت است میان صورت و معنی.

ور به ماهیت بگردانی نظر　　دور دورند این همه از یکدیگر ن ندارد ـ ك ۲۷/۵۳

ور به ماهیت: یعنی کثرت موجودات به اعتبار ماهیات آنهاست که آنها را عرفا «اعیان ثابته» می گویند نه به اعتبار وجود حقیقی که عروة الوثقی و رباطی است که همه را واحد دارد. رباعی:

اعیان همه شیشه‌های گوناگون بود　　کافتاد در آن پرتو خورشید وجود
هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود　　خورشید درو به آنچه او بود نمود

در وجود تو شوم من منعدم　　چون محبّم حبّ یعمی و یصم ن ۱۲/۱۳۱ ـ ك ۳۰/۵۳

حب یعمی: اصلش این است که: «حُبُّكَ للشيْ يعمي ويصم» دوست داشتن تو چیزی را کور و کر می سازد ترا از عیوب آن.

گفت زن آهنگ برّم می‌کنی　　یا به حیلت کشف سرّم می‌کنی ن ۱۳/۱۳۱ ـ ك ۳۱/۵۳

آهنگ برّم: به کسر باء موحده، یعنی قصد احسانم می کنی.

در سه گز قالب که دادش وانمود　　هر چه در الواح و در ارواح بود ن ۱۵/۱۳۱ ـ ك ۳۲/۵۳

تمام بیت: یعنی انسان هیکل توحید است و وجود جامع و نوع اخیر که کلّ الانواع است.

لَيْسَ مِنَ اللهِ بِمُسْتَنكَرٍ　　اَنْ يَجْمَعَ العالَمَ فی واحِدٍ

و مراد به الواح در اینجا، اجسام و اشباح است. چه قویٰ و نفوس مانند کلماتند نوشته شده در این الواح و قائم به این مقاطع. پس از ذرّه هباء جسمانیات تا دُرّهٔ بیضاء عقل کل همه در انسان کامل موجود است. پس عناصر و سماوات دفعةً به نظایرها در او موجودند و دفعةً به امثالها.

امّا اول، پس صفرا بجای نار و دم بجای هوا و بلغم بجای آب و سودا بجای ارض و روح بخاری ساری در تجاویف قلب و دماغ و شرایین و اعصاب مانند سماوات در حیات، سیّما روح دماغی که در اعتدال اشبه به سماوات است که «المتوسط بین الاضداد کالخالی منها». پس فلك لاحار و لابارد و لارطب و لایابس، و روح بخاری دماغی چنین است، چه در قلب که احرّ اعضاست، حرارت کسب کرده و در دماغ که زمهریر بدن است برودت و اعتدال یافته.

و اما دوّم، پس عناصر درخیال به وجود مثالی موجودند و عناصرند لطیفه و اجسامند مثالیه، چه

شیئیت شیئی به صورت است نه به ماده. نبینی که چون قوت گیرند به نوم و نحو آن از بیخودیها آثاری بر آنها مترتب شود. و همچنین سماوات در مثل مقید امثال سماواتند در عالم ماده، سیمّا در وجود آنکه هیئت عالم را چنانکه هست رسیده. و همچنین در ارواح حقیقت همه در این حقیقة الحقائق منطوی است. روح نباتی که نفس نباتیه گویند با همهٔ قوایی و خدم و حشمی که دارد از غاذیه و نامیه و مولده که رؤسای قوای اویند و غیر اینها که کثرت وافره دارند در انسان متقرر است و روح حیوانی که نفس حساسه گویند با همهٔ قوایی که درعالم حیوانات دارد از محرکهٔ شوقیه و محرکهٔ عامله منبثّه در عضلات و مشاعر ظاهره ومدارك باطنه تماماً در انسان موجود است: و عصمت و عفتی که در ملائکهٔ عملیه موجود است در عقل عملی انسان کامل موجود است و علوم و معارفی که در ملائکهٔ علاّمه موجود است در عقل علمی نظری انسان کامل موجود است.

بالجمله «آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری». بلکه اوست شمس عالم و پرتو او بر عوالم ملك و فلك و جنّ و جانور و گیاه و معدن و غیرها تابیده و انسان خود نورالله است.

یاد دادش لوح محفوظ وجود　　تا بدانست آنچه در الواح بود　ن ندرد ـ ك ۳۲/۵۳

یاد دادش لوح محفوظ وجود: یاد فعلی داد، یعنی در وجودش گذارد نفس کلیه را و نفس کلیه لوح محفوظ است چنانکه عقل کل قلم است به حسب تأویل. و مثل این است:

تا ابد هر چه بود او پیش پیش　　درس کرد از علّم الاسماء خویش　ن ۱۶/۱۳۱ ـ ك ۱/۵۴

تا ملك بی‌خود شد از تدریس او　　قدس دیگر یافت از تقدیس او　ن ۱۷/۱۳۱ ـ ك ۱/۵۴

درس کرد... قدس دیگر: و این گشادی دیگر مدرج شدن ملائکه است در وجود انسان کامل و مظهر اسماء تشبیهیه شدن مثل تنز یهیه و جامع شدن در این وجود به سجودی که کردند.

گفت پیغمبر که حق فرموده است　　من نگنجم درخم بالا و پست　ن ۲۰/۱۳۱ ـ ك ۳/۵۴

گفت پیغمبر: اشارت است به حدیث قدسی که «لاَ یَسَعُنی اَرْضی وَلاَ سَمائی وَلٰکِنْ یَسَعُنی قَلْبُ عَبْدِی الْمُؤمِن»[۲۸۲] یعنی گنجایش ندارد مرا زمین من و نه آسمان من ولی گنجایش دارد مرا دل بندهٔ مؤمن من.

گفت فادخل فی عبادی تلتقی　　جنـة من رؤیـتی یـا مستقی　ن ۱/۱۳۲ ـ ك ۴/۵۴

فادخل فی عبادی: داخل شو در بندگان من تا ملاقات کنی بهشتی از دیدار من ای پرهیزکار. اشارت است به کریمهٔ «فَادْخُلی فی عِبادی وَ اُدْخُلی جَنَّتی».[۲۸۳]

۲۸۲ـ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۷

←

عرش با آن نور با پهنای خویش چون بدید آن را برفت از جای خویش ن ۱۳۲/۲ ـ ك ۵۲/۵

عرش با آن نور: مراد به عرش آن است که به لسان حکما «فلك اطلس» گویند، که مساحت محدب او را نمی داند مگر خدا. و مظهریت قدرت خدا را به حیثیتی است که همهٔ افلاك دیگر را بالعرض از مشرق به مغرب حرکت می دهد و بقدر آنکه کسی واحد بگوید، او از محدب فلك ثوابت پنجهزار میل و صد و نودوشش میل را طی می کند ولی چنانکه مولوی فرماید صورت چیست چون معنی رسید. دل بندهٔ مؤمن مجرد است از مساحت مطلقا، و آیهٔ کبرای بی چند است، و در سرعت پرواز به اوج لاهوت که به یك دفعهٔ دهریه بل سرمدیه ـ چه، نسبت ثابت به ثابت سرمداست ـ از ناسوت به لاهوت منتقل و متبدل است در نزد اختلاس و شهود حق محیط و حقیقت وجود بسیط منبسط بر ماهیات و تعینات جبروت و ملکوت اعلی و ملکوت اسفل که عالم مثال مطلق گویند و ملك و بالجمله از ساق تارأس انسان کبیر و بالعکس، و این تمثیل مجملی است از تفصیل او که آیهٔ کبرای حق منزه از چند و چون است. بیت:

چون نه سر پیداست وصفش را نه بن نیست لایق بیش از این گفتن سخن

جسم خاکت را از اینجا بافتند نور پاکت را در اینجا یافتند ن ۱۳۲/۹ ـ ك ۵۴/۸

بافتند: قافیهٔ مصراع اول این بیت و بیت ثانی، به باء موحده است، به قرینهٔ تاروپود.

اینکه جان ما ز روحت بافتست پیش پیش از خاك آن می‌تافتست ن ۱۳۲/۱۰ ـ ك ۵۴/۹

پیش پیش از خاك: اشارت است به سبق ارواح بر اجسام.

نور این تسبیح و این تهلیل را می‌فروشی بهر قال و قیل را ن ۱۳۲/۱۴ ـ ك ۵۴/۱۱

نور این تسبیح: اشارت است به کریمهٔ «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ».[۲۸۴]

از پی اظهار این سبق ای ملك در تو نجهم داعیهٔ اشکال و شك ن ۱۳۲/۱۸ ـ ك ۵۴/۱۳

این سبق ای ملك: یعنی از جهت سبق رحمتم بر غضب، داعیهٔ اشکال در تو گذارم تا «اَتَجْعَلُ فیهٰا مَنْ یُفْسِدُ فیهٰا»[۲۸۵] بگویی ای ملك، و بر تو نگیرم و کس نتواند در حلم و اناة من دم زند و حلم پدران و مادران نسبت به اولاد موجی و نمی از یم حلم ماست، بلکه کف کف و ظل ظل به چند واسطه است.

حق آن کف حق آن دریای صاف که امتحانی نیست این گفت و نه لاف ن ۱۳۳/۱ ـ ك ۵۴/۱۶

۲۸۳ـ قرآن کریم، سورهٔ فجر، آیهٔ ۳۰

۲۸۴ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۰

۲۸۵ـ منبع یافت نشد.

حق آن کف: جزء قسم آن مرد است و راجع است به اول کلام که والله عالم السرالخفی.

لیتنی کنت طبیباً حاذقاً   کنت امشی نحو لیلی سابقاً ن ۱۷/۱۳۳ ـ ک ۲۴/۵۲

لیتنی کنت: کاش می بودم طبیب ماهر تا می رفتم به جانب لیلی به کمال شوق، وتمام شعر مجنون این است:

یقولون لیلی بالعراق مریضة   فیالیتنی کنت الطبیب مداویاً

قل تعالوا اتل گفت حق ما را بدان   تا بود شرم اشکنی ما را نشان ن ۱۸/۱۳۳ ـ ک ۲۵/۵۲

قل تعالوا اتل: بگو بیایند تا تلاوت کنم بر شما.

گفت کی بی‌آلتی سودا کنم   تا نه من بی‌آلتی سودا کنم ن ۲۲/۱۳۳ ـ ک ۱/۵۵

سودا کنم: یعنی کی از دست بیرون کنم اگر پیدا کنم، و به محض ادعا، لسانی نباشد، بلکه گواهی حالی داشته باشم.

تو گواهی غیر گفت و گو و رنگ   وانما تا رحم آرد شاه شنگ ن ۲/۱۳۴ ـ ک ۲/۵۵

شنگ: ظریف.

گو که ما را غیر این اسباب نیست   در مفازه هیچ به زین آب نیست ن ۱۰/۱۳۴ ـ ک ۷/۵۵

مفازه: بیابان.

ای خداوند این خم و کوزهٔ مرا   در پذیر از فضل الله اشتری ن ۱۳/۱۳۴ ـ ک ۸/۵۵

از فضل الله اشتری: یعنی از فضلی که مضمون کریمه‌ای است که: «إنَّ اللهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوٰالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةُ»[۲۸۶] خدا خریده است از مؤمنین جانها و مالهای ایشان را، که در عوض جنت افعال و جنت صفات بدهد.

بی نهایت گردد آبش بعد از آن   پر شود از کوزهٔ من صدجهان ن ۱۷/۱۳۴ ـ ک ۱۰/۵۵

بی نهایت گردد: چه متصل به منبع بی نهایت شود.

لوله‌ها بر بند و پردارش ز خم   گفت غضوا عن هوی ابصارکم ن ۱۸/۱۳۴ ـ ک ۱۱/۵۵

گفت غضوا: اشارت است به کریمهٔ «قُلْ لِلْمُؤْمِنينَ يَغُضُّوا مِنْ اَبْصارِهِمْ»[۲۸۷] بگو به مؤمنین که

۲۸۶ـ قرآن کریم، سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱۱

بپوشانند چشمهاشان را از نامحرمان. وبحسب تأویل، مطلق زخارف دنیا مراد است که نفس را شاغل می شوند از حق. بیت:

همه اندرز من به تو این است	که تو طفلی و خانه رنگین است

و تخصیص به بصر ندارد بلکه پنج لوله باید مسدود شود از اباطیل و مفتوح شود به رب جلیل.

**این چنین حسها و ادراکات ما	قطره‌ای باشد در آن انهارها** ن ۲۳/۱۳۴ - ك ۱۳/۵۵

قطره‌ای باشد: زیرا که حق تعالی به هر بصر بینا و به هر سمع شنواست و قس علیهما. و در مرتبهٔ ذات علم حضوری دارد به هر موجود و از جملهٔ حاضرها در نزد آن وجود قاهر باهر، وجودات دیدنیها و شنیدنیها و چشیدنیها و بوییدنیها و سودنیها و خیالیها و وهمیها و عقلیهاست پس عالم و مدرك و خبیر است به جمیع. «لاَیَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقالُ ذَرَّةٍ».

**باز جوی و بازبین و بازیاب	از که از من عنده علم الکتاب** ن ندارد - ك ۱۴/۵۵

از که از من عنده علم الکتاب: اقتباس است از کریمهٔ «یَمْحُوالله مایَشاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الکتابِ»[۲۸۸] محو می فرماید صوری را که می خواهد وثبت می فرماید صوری را و در نزد اوست ام الکتاب که در آن جمعند و محو و اثبات ندارد.

**کین چنین اندر همه آفاق نیست	جز رحیق و مایهٔ اذواق نیست** ن ۵/۱۳۵ - ك ۱۷/۵۵

رحیق: خمر، یا افضلش یا اصفی.

اذواق: (به ذال معجمه) اقرب و آنس. و درنسخ چاپ به راء مهمله است، آبهای صافیه، گویند: القت السحابة ارواقها، ریخت ابر آبهای صافش را. و از این جاست که مصفاة را راوو ق گویند.

**ای تو نارسته از این فانی رباط	. تو چه دانی صحو و سکر و انبساط** ن ۹/۱۳۵ - ك ۱۹/۵۵

صحو: هشیاری. چنانکه در حدیث علی علیه‌السلام است در سؤال از حقیقت: «مَحْوُالْمَوهُومُ وَ صَحْوُالْمَعْلُومُ»[۲۸۹] یعنی فناء وجه النفس در هر چیزی و ظهور وجه‌الله.

**بانگ می‌آمد که ای طالب بیا	جود محتاج گدایان چون گدا** ن ۸/۱۳۶ - ك ۳۰/۵۵

جود محتاج: یعنی مشتاق، که گدا محتاج به جواد است و جواد مشتاق به گداست و به احتیاج تعبیر کرده از جهت استظهار به آنچه در فهرست فرموده که گدا عاشق کریم و کریم عاشق گداست و به

۲۸۷- قرآن کریم، سورهٔ نور، آیهٔ ۳۰

۲۸۸- قرآن کریم، سورهٔ رعد، آیهٔ ۳۹

۲۸۹- روضات الجنات، ذیل ترجمهٔ کمیل

آنچه فرمود که: همچو خوبان کآینه جویند زیرا که خوبان عاشق خودند و به آینه مشتاقند بالعرض و به تبعیت عشق به خود.

پس از این فرمود حق در والضحی　　بانگ کم زن ای محمد برگدا ن ۱۱/۱۳۶ ـ ك ۳۲/۵۵

در والضحی: آنجا که: «وَاَمَّا السَّائِلَ فَلاتَنْهَرْ»[۲۹۰] سایل را زجر مکن.

ماهی خاکی بود درویش نان　　شکل ماهی لیك از دریا رمان ن ۲۰/۱۳۶ ـ ك ۳۸/۵۵

رمان: رم کننده.

پس نقیبان پیش اعرابی شدند　　بس گلاب لطف بر جیبش زدند ن ۱۹/۱۳۷ ـ ك ۱۳/۵۶

نقیب: بزرگ قومی.

پس بدو گفتند یا وجه العرب　　از کجایی چونی از راه و تعب ن ۲۱/۱۳۷ ـ ك ۱۴/۵۶

وجه‌العرب: یعنی رئیس العرب.

بهر فرجه شد یکی تا گلستان　　فرجهٔ او شد جمال باغبان ن ۹/۱۳۸ ـ ك ۱۹/۵۶

فرجه: به ضم جیم، تفرّج.

آمده عباس حرب از بهرکین　　بهر قمع احمد و استیز دین ن ۱۷/۱۳۸ ـ ك ۲۳/۵۶

عباس: عمّ پیغمبر به حرب پیغمبر آمد، توفیق یافت و به شرف اسلام مشرّف شد و ظهیر و پشت اسلام بود.

رستم از آب و زنان همچون ملك　　بی‌غرض کردم بر این در چون فلك ن ۲۲/۱۳۸ ـ ك ۲۷/۵۶

چون فلك: یعنی بی غرضهای حسیّه است. چه، فلك را شهوت و غضب نیست لیکن عابث نیست و غرض عقلی و عشق الهی دارد.

صوفیان کبود پوش همه　　از غم دوست در خروش همه

فازن بالحرة پی این شد مثل　　فاسرق الدرة بدین شد منتقل ن ۱۲/۱۳۹ ـ ك ۱/۵۷

فازن بالحرة: تمام مثل در لسان عرب این است که«إن تسرق فاسرق الدرة و إن تزن فازن بالحرة» یعنی اگر دزدی کنی باری دره را بدزد و اگر خدا نخواسته زنا کنی به جمیله باشد نه به زشت. و این

۲۹۰ـ قرآن کریم، سورهٔ ضحی، آیهٔ ۱۰

کنایت است از اینکه همت باید عالی باشد.

گفت مغناطیس عشاق الست   همت عالی است اصل هر چه هست

جز و یك رو نیست پیوسته به کل   ورنه خود باطل بدی بعث رسل ن ۱۹/۱۳۹ ـ ك ۴/۵۷

جز و یك رو نیست: چرا که ممکن دو وجه دارد: وجه ظلمانی که او اضافهٔ وجود به ماهیت اوست، و وجه نورانی که وجه‌الله و اضافهٔ اشراقی اوست به خدا، پس به آن نظر که وجود مضاف به ماهیت اوست مفصول است. و از اینجاست که مشایخ فرموده‌اند که: «التوحید اسقاط الاضافات» پس باید پردهٔ پندار دریده شود تا پرده کی دیده شود.

خوی شاهان در رعیت جا کند   چرخ اخضر خاك را خضرا کند ن ۷/۱۴۰ ـ ك ۱۲/۵۷

در رعیت جا کند: که اَلنّاسُ عَلیٰ دینِ مُلُوکِهِمْ.

شد چو حوضی‌دان و هر سو لوله‌ها   از همه آب روان چون گوله‌ها ن ۸/۱۴۰ ـ ك ۱۳/۵۷

گوله: به گاف فارسی، کوزهٔ آب‌خوری.

زانکه پیوسته است هر لوله به حوض   خوض کن در معنی این حرف خوض ن ۱۱/۱۴۰ ـ ك ۱۴/۵۷

خوض: فرو رفتن. جناس مضارع و خطی دارد با قبل، ورد العجز علی الصد دارد نیز.

زین همه انواع دانش روز مرگ   دانش فقر است ساز راه و برگ ن ۲۱/۱۴۰ ـ ك ۱۹/۵۷

دانش فقر است: که به حسب وجود و صفات وجود و حول و قوت همه فقیر به مولی باشد. «اَلْعَبْدُ وَ ما فی یَدِهِ کانَ لِمَولاٰهُ» و قالوا «نِهایَةُ الفَقْرِ بِدایَةُ الغِنیٰ وَاِذا تَمَّ الفَقْرُ فَهُوَالله.

فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف   در کم آمد یابی ای یار شگرف ن ۱۲/۱۴۱ ـ ك ۲۷/۵۷

فقه فقه: فهم علم فقه.
و نحو نحو: قصد علم نحو.
و صرف صرف: منصرف شدن به جانب علم صرف.
در کم آمد یابی: یعنی در وقت حرکت رجوع الی الله در تنقص اند تا فانی بحت شوند. «کُلُّ شَیءٍ هالِكٌ اِلاّ وَجهُهُ». [۲۹۱]

ما سبوها پر به دجله می‌بریم   گرنه خر دانیم ما خود را خریم ن ۱۴/۱۴۱ ـ ك ۲۸/۵۷

۲۹۱ـ قرآن کریم، سورهٔ قصص، آیهٔ ۸۸

گر نه خردانیم ما خود را خریم:

آن کس که نداند و نداند که نداند　　　در جهل مرکب ابدالدهر بماند

بلك از دجله اگر واقف بدی　　　آن سبو را بر سر سنگی زدی ن ۱۷/۱۴۱ ـ ك ۲۹/۵۷

آن سبو را بر سر سنگی زدی:

در مشت خاك من چه بود لایق نثار　　　هم از تو جان ستانم و سازم فدای تو

گنج مخفی بد زپری جوش کرد　　　خاك را سلطان اطلس پوش کرد ن ۸/۱۴۲ ـ ك ۷/۵۸

گنج مخفی بد زپری جوش کرد: اشارت است به حدیث قدسی که: «کُنتُ کَنزاً مَخفِیاً. . .»[۲۹۲] الحدیث، و جوش کرد اشارت است به آنکه حکما فرموده‌اند که موجود تام آن است که هر چه در حق او ممتنع نباشد همه را دارا باشد و همه بالفعل باشد و حالت منتظره نداشته باشد چون عقول کلیه. وفوق التمام آن است که بعلاوهٔ این، گویا فوّارهٔ حیاتش و کمالش به سر برآمده و بر کل ماسوای او ریخته و وجود و کمال وجود همه از او مترشح است و در نزد همه عاریت است و این حضرت واجب الوجود است.

چون در معنی زنی بازت کنند　　　پرّفکرت زن که شهبازت کنند ن ۱۵/۱۴۲ ـ ك ۱۱/۵۸

چون در معنی زنی بازت کنند: ایهام دارد، چه، مراد آن است که در را مفتوح سازند، و به باز ایهام دارد به قرینهٔ شهباز.

نان گل است و گوشت کمتر خور از این　　　تا نمانی همچو گل اندر زمین
ن ۱۶/۱۴۲ ـ ك ۱۲/۵۸

نان گل است: چه عنصر غالب نباتات و لحوم حیوانات آب و خاك است.

آن عرب را بینوایی می‌کشید　　　تا بدان درگاه و آن دولت بدید ن ۱/۱۴۳ ـ ك ۱۵/۵۸

بینوایی می کشید: یعنی از ریاضت فقر می توان به کمال رسید و به دولت حقّه پیوست.

آن کفش را صافی و محقوق دان　　　همچو دشنام لب معشوق دان ن ۷/۱۴۳ ـ ك ۱۹/۵۸

محقوق: اسم مفعول حاق.

گر بت زرین بیابد مؤمنی　　　کی هلد او را پی سجده کنی ن ۱۱/۱۴۳ ـ ك ۲۰/۵۸

۲۹۲ـ لؤلؤ مرصوع، ص ۶۱

تمام بیت: در بعض نسخ چنین است:

چون بیابد مؤمنی زرین وثن　　　می نبگذارد ورا بهر شمن

وثن: بت، و شمن (فارسی) بت‌پرست.

زانکه صوفی با کر و با فرّ بود　　　هر چه آن ماضی است لایذکر بود ن ۲/۱۴۴ - ك ۲۸/۵۸

لایذکر بود: چونکه آنکه با فر و جاه معنوی است حیّ است و تابع الحی نه میت، و وجود است و ابن الحال نه ابن الماضی و ماضی ها را در آینهٔ حال می بیند، چنانکه آدم و حوّا و ذریه را در روح و نفس و قلب گفتیم در همین حکایت، همچنین حکایت کشتی نوح که:

هر دلی را نوح کشتیبان شناس　　　صحبت این قوم را طوفان شناس

وحکایت ابراهیم و موسی و عیسی و امثالشان را در اولیاء خدا، بلکه در خود، بشناس، چه، در تو در مقام توحید کلمهٔ ابراهیمیه و در مقام مؤدبیت کلمهٔ موسویه و در مقام سماویت و روحانیت تامّه کلمهٔ عیسویه و در مقام جمعیت تامّه کلمهٔ محمدیه(ص) هست که باید به فعلیت انجامد. پس معنی کلام آن است که قوه و استعداد در آن کمالات ماضیه لایذکر بود.

چون بود فکرش همه مشغول حال　　　ناید اندر ذهن او فکر مآل ن ندارد - ك ۲۸/۵۸

فکر مآل: فکر مستقبل.

هم عرب ما هم سبو ما هم ملك　　　جمله ما یؤفك عنه من افك ن ۳/۱۴۴ - ك ۲۹/۵۸

جمله مایؤفك عنه من افك: اقتباس است از آیهٔ شریفه که: «یُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ»[۲۹۳] و آیهٔ شریفه معنی اش این است که منصرف می شود از ایمان و قرآن کسی که مصروف است از خیرات جمیعاً و در این اقتباس معنی آن است که جمله این عرب و سبو و ملك چیزی‌اند که مصروف می شود از اینها و منتقل می شود سبوی عقل و نفس و طبع و لطیفهٔ سرّیه و خفویه خود انسان حقیقی، کسی که مصروف بوده است در سابقهٔ ازل.

عقل را شوهان و زن را حرص و طمع　　　این دو ظلمانی و منکر عقل شمع ن ۴/۱۴۴ - ك ۲۹/۵۸

این دو: نفس و طبع.

ظلمانی و منکر: به کسر کاف یافتح.

عقل شمع: نورالله.

بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست　　　زانکه کل را گونه‌گونه جزوهاست ن ۵/۱۴۴ - ك ۳۰/۵۸

۲۹۳- قرآن کریم، سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۹

گونه‌گونه: یعنی جزوهای رنگارنگ مختلف و شأنهای متفنن. پس:

جزو کل نه جزوها نسبت به‌کل　　نی چو بوی گل که باشد جزو گل ن۱۴۲۰/۶ ـ ك ۳۰/۵۸

جزو کل نه: یعنی غیریت است و همچنین.
جزوها نسبت به کل: یعنی جزوها هر یك با دیگری مغایرند. مراد به کل ثانی، کل افرادی است و بهتر آن است که کل ثانی هم کل مجموعی باشد که تعبیر است از وجود بسیط محیط. و معنی چنین باشد که منشأ انکارها آن است که تا جزو، کل نشده و لااقل جزوها نسبت به کل مناسبت تخلقی و سنخیت پیدا نکرده‌اند مانند جزویت و سنخیت بوی گل با گل بلکه مناسبت لطافت سبزه و لطافت گل و سنخیتشان و مناسبت بانگ قمری و بانگ بلبل بلکه جزویت این از آن یعنی اجزاء نظام در نظر ناظر بلکه سالك پیوسته نشده و مفصول ادراك می شوند نه مانند گل دستهٔ واحد یا بستان واحد مربوط الاجزاء بعضی به بعض چنانکه:

لطف سبزه جزو لطف گل بود　　بانگ قمری جزو آن بلبل بود ن۱۴۴۰/۷ ـ ك ۱/۵۹

لطف سبزه: اشارت است به این مثال یاقلاده که جواهر و دانه‌های ثمین او در رشتهٔ واحد کشیده شده باشند که «لاانفصام لها» انکار است و توحید نیست. بلکه انسان کامل مثل اعلیٰ است که اجزای وجود و لطایف سبع او بالفعل شده‌اند و در رباط واحد منسلك شده‌اند، بلکه «متحد جانهای شیران خداست».

احتماها بردواها سرورست　　زانکه خاریدن فزونی گرست ن۱۴۴۰/۱۱ ـ ك ۳/۵۹

احتماها بردواها: اشارت است به کلام بعض اکابرکه: «المعدة معدن کل داء و الحمیة رأس کل دواء» یعنی معده محل هر دردی است و پرهیز سر و سرور هر دوایی است. احتما و حمیة پرهیز را گویند.

اولا بشنو که خلق مختلف　　مختلف جانند از یا تا الف ن۱۴۴۰/۱۵ ـ ك ۵/۵۹

از یا تا الف: از ی تا الف در ترکیب ابتثی بلکه از الف تا الف زیرا که بنیهٔ یاکه خاتمه است در این ترکیب الف است پس الف، اول و آخر است.

در حروف مختلف شور و شکی است　　گرچه از یك روز سرتا پا یکی است ن۱۴۴۰/۱۶ ـ ك ۶/۵۹

یکی است: از آن رو که اصل همه در حروف نطقیه نفس (به فتح فاست) و در کتبیه نقطه سیاله است و روی دیگر اختلاف اشکال و اهمال و اعجام و قلّت و کثرت نقاط و وضع آنهاست. و آنکه بعضی از مرکبات حمد است و بعضی ذمّ و بعضی جدّ است وبعضی هزل و مانند اینها. و هزل، یاوه، وجدّ مقابل آن.

پس قیامت روز عرض اکبر است   عرض او خواهد که باکرّ و فرست ن ۱۸/۱۲۴ ـ ك ۷/۵۹

عرض اکبر: اقتباس است از آیهٔ شریفه: «یَوْمُ العَرْضِ الاَکْبَرِ»[۲۹۴] و عرض، اظهار کردن، و عرض آخرت مانند سان دیدن لشکر است.

پس خزان او را بهار است و حیات   یك نماید سنگ و یاقوت زکات ن ۳/۱۲۵ ـ ك ۱۰/۵۹

زکات: در لغت به معنی نماز و برکت و طهارت آمده، و اینجا طهارت و مدح هر دو مناسب است یعنی یاقوت پاك و لطیف یا یاقوت ممدوح، از باب اطلاق مصدر بر مشتق.

خود جهان آن یك کس است و آن مه است   اختران هر یك همه جزو مه است ن ۵/۱۲۵ ـ ك ۱۲/۵۹

و آن مه است: (به کسر میم) بزرگ و مهتر و مراد انسان کامل است که نسخهٔ کتاب مبین شرح وجود اوست و همهٔ عوامل طفیل اویند چنانکه در حقیقت محمدیه است که:

سرخیل تویی و جمله خیلند   مقصود تویی همه طفیلند

تا هلیله نشکنند با ادویه   کی شود خود صحت افزا در ریه ن ۱۱/۱۲۵ ـ ك ۱۶/۵۹

ریه: شش که از اعضای تنفس است.

گرچه جسمت نازك است و بس نزار   بر نمی‌آید جهان را بی تو کار ن ندارد ـ ك ۱۸/۵۹

برنمی آید: چه تو دلیل بر پیری، و تهی دستان را به غنای او دستگیری.

گرچه مصباح و زجاجه گشته‌ای   لیك سرخیل دلی سررشته‌ای ن ۱۵/۱۲۵ ـ ك ۱۹/۵۹

گرچه مصباح و زجاجه گشته‌ای: گذشت تأویل مصباح و زجاجه. یعنی گرچه در سیر تنزل روح و قلب بلکه شجرهٔ زیتونهٔ نفس گشته‌ای لیك در باطن لطیفهٔ سرّیه هستی بلکه لطیفهٔ خفویه و اخفویه.

بر نویس احوال پیر راه‌دان   پیر را بگزین و عین راه دان ن ۱۷/۱۲۵ ـ ك ۲۰/۵۹

راه دان: اول اسم فاعل، و دوم امر. پس ایطاء نیست.

پیر تابستان و خلقان تیرماه   خلق مانند شبند و پیر ماه ن ۱۸/۱۲۵ ـ ك ۲۰/۵۹

۲۹۴ـ چنین آیه‌ای در قرآن کریم وجود ندارد و شاید مراد آیات ۲۰ یا ۳۴ سورهٔ احقاف باشد.

تیرماه: نام یکی از ماههای فارسی است. و اینجا خزان مراد است.

غولت از ره افکند اندر گزند | از تو راهی تر در این ره بس بوند ن ۱۴۶/۵ـ ك ۲۵/۵۹

راهی: راه رو.

از نُبی بشنو ضلال رهروان | که چه شان کرد آن بلیس بدروان ن ۱۴۶/۶ـ ك ۲۶/۵۹

نبی: به ضم نون، قرآن مجید.

صدهزاران ساله راه از جاده دور | بردشان و کردشان ادبار و عور ن ۱۴۶/۷ـ ك ۲۶/۵۹

عور: جمع اعور، یك چشم، چون ابلیس که یك چشم است. و اعور به معنی ضعیف و بلیدی که خیری ندارد هم آمده.

استخوانهاشان ببین و مویشان | عبرتی گیر و مران خرسویشان ن ۱۴۶/۸ـ ك ۲۷/۵۹

استخوانهاشان: کنایت است از آنکه به حسب باطن مسخ شده‌اند که مثل حیوانات بشرهٔ ایشان مو دارد. حدیث است که: «یُحْشَرُ النّاسُ عَلیٰ صُوَرٍ یَحْسُنُ عِنْدَها الْقِرَدَةُ وَالْخَنازیرُ.» [۲۹۵]

گردن خرگیر و سوی راه کش | سوی ره بانان و ره دانان خوش ن ۱۴۶/۹ـ ك ۲۷/۵۹

ره بانان: بان در حال ترکیب به معنی محافظ، چون باغبان و دشت‌بان.

شاوروهن پس آنگه خالفوا | انّ من لم یعصهنّ تالف ن ۱۴۶/۱۴ـ ك ۳۰/۵۹

شاوروهن: حدیث نبوی است در بارهٔ زنان که «شاوِرُوهُنَّ وَخالِفُوهُنَّ» [۲۹۶] مشورت کنید با زنان و مخالفت کنید ایشان را.

انّ من...: به‌درستی که کسی که مخالفت نکرد ایشان را تلف کنندهٔ عمر خود است و مراد به خر نفس است و طبع و گذشت که اینها زنند. پس خواست اینها یکی است.

با هوا و آرزو کم باش دوست | چون یضلك عن سبیل الله اوست ن ۱۴۶/۱۵ـ ك ۳۰/۵۹

چون یضلك: اشارت است به کریمهٔ «وَلا تَتَّبِعِ الْهَوىٰ فَیُضِلَّكَ عَنْ سَبیلِ اللهِ». [۲۹۷]

اندرآ در سایهٔ آن عاقلی | کش نداند برد از رهٔ ناقلی ن ۱۴۶/۲۲ـ ك ۳۷/۵۹

---

۲۹۵ ـ علم الیقین ج ۲ ص ۹۰۱.

۲۹۶ـ شرح نهج البلاغه‌ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۲۷۰

۲۹۷ـ قرآن کریم: سورهٔ ص، آیهٔ ۲۶

اندرآ در سایهٔ آن عاقلی : شاید توهم کنی که حدیث دلالت بر عاقل ندارد چه لفظ حدیث «فَتَقَرَّبْ الی الله بِالعقلِ» [۲۹۸] است، گوییم مراد عقل کلی است. چنانکه گویند حضرت رسول عقل کل است.

و اگر گویی مراد آن است که اگر مردم تقرب می جویند به اعمال صالحه تو تقرب بجوبه معرفت خدا که معرفت غایت کل است چنانکه فرموده حق که «لکی اعرف» والاّ «لیعبدون» را تفسیر کردند که لیعرفون، بلی عمل ضرور است برای تصقیل مرآت دل تا معرفت حاصل آید و متمکن شود، گوییم عقل جزیی باید از استاد اخذ کند تا اعتناء به آن معرفت باشد، پس عقل جزیی از عقل کلی ناگریز است.

اگر گویی باید تقلید نباشد، گوییم تقلید محققین از برای ناقصین راه نجات است و از برای مستعدین عین الیقین و حق الیقین نعم المعین است «عقل رهبر ولیك تا در دوست». تا به او نرسیده به خدا نرسیده، به او رسیدی به خدا رسیدی. علاوه آنکه عاقل همان عقل بالفعل است که الف باطنش ظاهر شده است.

چون گرفتی پیر هان تسلیم شو　　همچو موسی زیر حکم خضر رو ن ۸/۱۴۷ ـ ك ۲/۶۰

چون گرفتی پیر هان تسلیم شو: در دو چاپ مختلف «پیرهن» دیدم، و حسن ندارد. هان، کلمهٔ تنبیه است.

صبر کن بر کار خضری بی‌نفاق　　تا نگوید خضر رو هذا فراق ن ۹/۱۴۷ ـ ك ۴/۶۰

هذا فراق: چون موسی(ع) بر خضر(ع) در قتل غلام و خرق سفینه و تعمیر جدار چون و چرا آورد، خضر(ع) در آخر فرمود: «هٰذا فِراقُ بَيْني وَبَيْنِكَ». [۲۹۹] یعنی اینك جدایی است میان من و تو.

یار باید راه را تنها مرو　　از سر خود اندر این صحرا مرو ن ندارد ـ ك ۶/۶۰

یار باید: مضمون «الرفیق ثم الطریق» است. و این بیت طریق دیگر هم به نظر رسیده، که:

پیر باید راه را تنها مرو　　وز سر عمیا در این دریا مرو

برتن و دست کتفها بی‌گزند　　از سر سوزن کبودی‌ها زنند ن ۱/۱۴۸ ـ ك ۱۳/۶۰

کتفها: شانه‌ها.

تا شود پشتم قوی در رزم و بزم　　با چنین شیر ژیان در عزم حزم ن ندارد ـ ك ۱۶/۶۰

۲۹۸ـ حلیةالاولیاء، ج ۱، ص ۱۸

۲۹۹ـ قرآن کریم، سورهٔ کهف، آیهٔ ۷۸

حزم: احتیاط.

پهلوان در ناله آمد کای سنی مر مرا کشتی چه صورت می‌زنی ن ۷/۱۴۸ـ ك ۱۷/۶۰

سنی: با علو و بهاء.

شیر بی دم باش گوای شیرساز که دلم سستی گرفت از زخم گاز ن ۱۱/۱۴۸ ـ ك ۱۹/۶۰

گاز: به گاف فارسی، مقراض.

جانب دیگر گرفت آن شخص زخم بی محابا بی مواسا بی ز رحم ن ۱۲/۱۴۸ ـ ك ۲۰/۶۰

مواساة: مساهمه و مصالحه.

گفت تا گوشش نباشد ای همام گوش را بگذار و کوته کن کلام ن ۱۴/۱۴۸ ـ ك ۲۱/۶۰

همام: بزرگ.

گفت حق در آفتاب منتجم ذکر تزاور کذی عن کهفهم ن ۳/۱۴۹ـ ك ۲۷/۶۰

منتجم: گفته می شود نجم وانتجم یعنی طَلَعَ و ظَهَرَ.
ذکر تزاور: اشارت است به کریمهٔ «وَتَرَى الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ تَزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ»[۳۰۰] یعنی می دیدی شمس را که چون طلوع می کرد میل می کرد از غار اصحاب کهف به جانب دیگر، چنانکه بیت ثانی ترجمهٔ اول است.

گر همی خواهی که بفروزی چو روز هستی همچون شب خود را بسوز ن ۷/۱۴۹ـ ك ۳۰/۶۰

خود را بسوز: در بعضی نسخ این دو بیت مذکور است بعد از این که:

هستی‌ات در هست آن هستی نواز همچو مس در کیمیا اندر گداز
در من و ما سخت کردی تو دست هست این جمله خرابی از دو هست

این چنین شه را زلشکر زحمت است لیك همره شد جماعت رحمت است ن ۱۵/۱۴۹ـ ك ۳۵/۶۰

لیك همره شد جماعت: دال «شد» به جهت ضرورت ساکن است و در اصل مکسور است یعنی همره شدن با جماعت وپاس آنان را داشتن رحمت و عطوفت از شه است.

امر شاورهم پیمبر را رسید گر چه رایی نیست رایش را ندید ن ۱۷/۱۴۹ ـ ك ۳۶/۶۰

۳۰۰ـ قرآن کریم، سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۷

ندید: شبیه ومثل. چون ندّ. و در بعضی نسخ «مزید» است.

روح قالب را کنون همره شدست　　مدتی سگ حارس درگه شدست ن ۱۹/۱۴۹ ـ ك ۳۷/۶۰

حارس: پاسبان.

هر که باشد در پی شیر حراب　　کم نیاید روز و شب او را کباب ن ۲۲/۱۴۹ ـ ك ۳۸/۶۰

حراب: محاربه و جنگ.

این وجود و رایتان از رای من　　از عطاهای جهان آرای من ن ۱۰/۱۵۰ ـ ك ۵/۶۱

این وجود و رایتان از رای من: و در بعض نسخ «این عقول و رایتان...» شیر مثال انسان کامل است و انسان کامل مثال الله الاعلی و آیت‌الله الکبریٰ است بلکه مشیت الله است. چنانکه در حقیقت محمدیه وارد است: «اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ الْمَشِيَّةُ»[۳۰۱] تا توفیق شود با حدیث «اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ نُورِي وَ روحِی»[۳۰۲] و با حدیث «إنَّ اللهَ خَلَقَ الأَشْياءَ بِالْمَشِيَّةِ وَ الْمَشِيَّةُ بِنَفسِها»[۳۰۳] و مشیت حق روح همهٔ مشیتهاست، لقوله تعالی «وَ ما تَشاؤُنَ إلاّ أنْ يَشاءَ اللهُ»[۳۰۴] پس به مقتضای آیه و حدیث مشیّتها و رایها بلکه وجودها از مشیّت ورای اوست.

نقش با نقاش چه اسگالد دگر　　چون سگالش اوش بخشید و خبر ن ۱۱/۱۵۰ ـ ك ۶/۶۱

چه اسگالد: سگالش، تفکر و اندیشه کردن.

این چنین ظن خسیسانه به من　　مر شما را کرد بیگانه ز من ن ۱۲/۱۵۰ ـ ك ۶/۶۱

کرد بیگانه زمن: چه خودی و پندار موجب دویی و بیگانگی است.

ظانین بالله ظن السوء را　　چون منافق سر بیندازم جدا ن ۱۳/۱۵۰ ـ ك ۷/۶۱

ظانین بالله ظن السوء را: اقتباس از آیهٔ شریفه است.[۳۰۵] یعنی مشرکان گمان بد داشتند به خدا.

شیر با این فکر می‌زد خنده فاش　　از تبسمهای شیر ایمن مباش ن ۱۵/۱۵۰ ـ ك ۸/۶۱

از تبسمهای شیر ایمن مباش: نظیر بیت منطق الطیر است که آن معشوقه به عاشق گفت:

۳۰۱ـ توحید صدوق، ص ۱۴۸: خلق الاشیاء بالمشیة

۳۰۲ـ شرح اصول کافی ملاصدرا، ج ۱، ص ۲۱۶

۳۰۳ـ توحید صدوق، ص ۱۴۸: خلق‌الله المشیة «بنفسها و خلق الاشیاء بالمشیة»

۳۰۴ـ قرآن کریم، سورهٔ تکویر، آیهٔ ۲۹

۳۰۵ـ قرآن کریم، سورهٔ فتح، آیهٔ ۶

بر سر و ریش تو خندیدن رواست   لیك در روی تو خندیدن رواست
اگر خواسته باشی رجوع کن!

مال دنیا شد تبسم‌های حق   کرد ما را مست هم مغرور خلق ن ۱۶/۱۵۰ - ك ۸/۶۱

هم مغرور خلق: در بعض نسخ لفظ هم نیست. مغرور و خلق - به کسر لام - یعنی کهنه.

فقر و رنجوری بهشت است ای سند   کان تبسم دام خود را برکند ن ۱۷/۱۵۰ - ك ۹/۱۶

بهشت است: یعنی فقر حتی صوری آن بهشت سعادت است چه نفوس ضعیفه را توفیق جبری سعادتی است و هوس را لجامی است.

گرگ خود چه سگ بود کو خویش دید   پیش چون من شیر بی‌مثل و ندید ن ۳/۱۵۱ - ك ۱۳/۶۱

چه سگ بود: از صنعت مراعات النظیر است.
ندید: از صنعت توجیه است که محتمل الوجهین گویند، یك وجه معنی شبیه ونّد، یکی ندید (فارسی) نفی دید خود. و بنابر وجه دوم صنعت طباق السلب هم دارد با «دید» درمصراع اول.

چون ندیدش مغز تدبیر و رشید   در سیاست پوستش را از سر کشید ن ۵/۱۵۱ - ك ۱۴/۶۱

تدبیر و رشید: یعنی ندیدش رشید. و بدون «واو»، تدبیر رشید - به اضافه - در بعض نسخ هست. و این اولی است.

گرچه غالب دارم اندر بذل فضل   گاه گاهی هم کنم از عدل فصل ن ندارد - ك ۱۶/۱۶

گرچه غالب دارم اندر بذل: به سکون لام فضل بر ضاد معجمه.
گاه گاهی هم کنم از عدل: به سکون لام فصل به صاد مهمله، یعنی حکم. که حاکم عدل را فاصل و فیصل بین الحق والباطل گویند و کلام از صنعت ذوالقافیتین است و مضمون دعاست که «رَبَّنا عامِلْنا بِفَضْلِكَ وَ لاتُعامِلْنا بِعَدْلِكَ».

هر که اندر وجه ما باشد فنا   کل شیءٍ هالك نبود جزا ن ۹/۱۵۱ - ك ۱۷/۶۱

هر که اندر وجه ما باشد فنا: در احادیث مأثوره از اهل بیت علیهم السلام فرموده‌اند: «نَحْنُ اَلْوَجْهُ الباقی وَلَیْسَ اَلوَجْهُ کُنْهَ الذّاتِ الأَقْدَس»[۳۰۶] و این کلمات مولوی درباب انسان کامل که باب الله و وجه الله و اسم الله الاعظم است صریح است درین مطلوب.

گفت من گفتش برو هنگام نیست   بر چنین خانی مقام خام نیست ن ۱۶/۱۵۱ - ك ۲۱/۶۱

۳۰۶- توحید صدوق، ص ۱۵۰ بدون ذیل

خانی: خان، خانه و سرا. و اما خوان ـ با واو معدوله ـ که طَبَق بزرگ باشد، و کوچك را خوانچه گویند، اینجا مناسب نیست.

رشته را با سوزن آمد ارتباط نیست درخور با جمل سمّ الخیاط ن ۲/۱۵۲ ـ ك ۲۶/۶۱

جمل: شتر

سم الخیاط: سوراخ سوزن. در قرآن مجید است که: «لَا یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتّیٰ یَلِجَ الْجَمَلُ فی سَمِّ الْخِیاطِ»[۳۰۷] داخل بهشت نمی‌شوند تا داخل نشود شتر در سوراخ سوزن.

هر محال از دست او ممکن شود هر حرون از بیم او ساکن شود ن ۵/۱۵۲ ـ ك ۲۸/۶۱

هر محال: یعنی محال عادی.

حرون: سرکش.

اکمه و ابرص چه باشد مرده نیز زنده گردد از فسون آن عزیز ن ۶/۱۵۲ ـ ك ۲۸/۶۱

اکمه: کور مادرزاد.

ابرص: پیس.

باز بی‌شك بیش از اینها می‌رسد آنچه از حق سوی جانها می‌رسد ن ندارد ـ ك ۳۲/۶۱

باز بی شك: مراد تجلیات و انوار و واردات و فیوضات است که از حق بر مجردات مرسله و متعلقه و بر مبادی آثار مادیه در سلاسل طولیه و عرضیه می رسد. و مراد به جانها اعم است از جانهای افلاك و فلکیات و جانهای عنصریات و جان جانها که عقول کلیّه و ارواح مهیمَن و کرو بیین باشند.

اینت لشکرهای حق بی‌حد و مر از پی این گفت ذکریٰ للبشر ن ندارد ـ ك ۳۳/۶۱

مر: فارسی، حد و حصر.

ذکری للبشر: شارت است به کریمهٔ «وَما یَعْلَمُ جُنودَ رَبِّكَ اِلّاهُوَ وَماهِیَ اِلّاذِکْریٰ لِلْبَشَرِ»[۳۰۸] یعنی نمی داند لشکر پروردگار ترا از وفور مگر خود او و نیست سقر یا تسعة عشر عدد خزنهٔ سقر (که پیش مذکور شده) مگر تذکره از برای انسان. و مرجع ضمیر را غیر این دوهم گرفته‌اند.

کاف و نون همچون کمند آمد جذوب تا کشاند مرعدم را درخطوب ن ۱۷/۱۵۲ ـ ك ۳۶/۶۱

۳۰۷ـ قران کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۴۰

۳۰۸ـ قرآن کریم، سورهٔ مدثر، آیهٔ ۳۱

کاف و نون: وجود منبسط بر ماهیات امکانیه و تعینات اعتباریه است و همین ایجاد حق است چه، به ایجاد نسبی که اعتباری است چیزی موجود نمی شود. و منوّر این است که عدد وجود و ایجاد هر یك تسعة عشر است. وعدد، روح حروف است و چون روح واحد باشد جسد واحد باشد، و دوتایی کلمهٔ «کن» به اعتبار وجه‌الله و وجه‌الی المهیة است.

جذوب: کِشنده.

خطوب: جمع خطب، یعنی امرعظیم.

لیك این دو ضدّ استیزه نما   یك دل و یك کار باشند ای فتی ن ۲/۱۵۳ - ك ۳/۶۲

فتی: جوان.

هر نبی و هر ولی را مسلکی است   لیك تا حق می برد جمله یکی است ن ۳/۱۵۲ - ك ۳/۶۲

جمله یکی است: نمی بینی کلیّات شرایع و طرایق را اختلاف نیست، و همه انصاف اقطار مؤدی به مرکزند.

چونکه جمع مستمع را خواب برد   سنگهای آسیا را آب برد ن ۴/۱۵۲ - ك ۴/۶۲

چونکه جمع مستمع را: مثالی دیگر است برای توحید. چه، پیش از آنکه کلام به خیال و به مقاطع حروف نزول کند در اعلی مراتب فؤاد است که:

إنّ الکلام لفی الفؤاد وانما   جعل اللسان علی الفؤاد دلیلا

واحد است و بسیط، و پس از تنزل کثرت خیالی و حسی گرفت و چون ناطقه قطع سخن کرد در اعلی مراتب بطور وحدت اصلیه باقی است. و همچنین به وحدت انجامید چون سیر معکوس کرد که باز از گوش به خیال و از خیال به عقل تفصیلی و از آن به عقل بسیط اجمالی. و بالجمله از قلب به روح صعود کرد.

چون شما را حاجت طاحون نماند   آب را در جوی اصلی باز راند ن ۶/۱۵۳ - ك ۶/۶۲

طاحون: آسیا.

ای خدا جان را تو بنما آن مقام   که درو بی‌حرف می‌روید کلام ن ۹/۱۵۳ - ك ۸/۶۲

بی حرف می روید کلام: آن کلامی است که حق را با روح بسیط و با جان و جان را با دل هست. این است که حکیم جان را نفس ناطقه می گوید. خاصه جانی که ناطق بالحق عن الحق باشد و عرفا بعض خواطر را که حق بر قلب منوّر وارد می سازد خواطر ربانیه می گویند. و سهل تستری او را به نقرالخاطر مسمی نموده و در حدیث است که: «إنَّ فی اُمَّتی مُکَلَّمینَ مُحدَّثینَ». [۳۰۹]

تنگتر آمد خیالات از عدم   زان سبب باشد خیال اسباب غم ن ۱۲/۱۵۳ - ك ۹/۶۲

تنگتر آمد خیالات از عدم: مراد از عدم کلیات است که وجودی است که نه سر دارد نه بُن. و عالم خیال عالم جزییات است چنانکه خیال زید محدود است و خیال عمرو و بکر و غیرذلك همه محدوداند و هر کلی وجودی است نامحدود.

باز هستی تنگتر بود از خیال زان شود دوری قمر همچون هلال ن ۱۳/۱۵۳ ـ ك ۱۰/۶۲

همچون هلال: یعنی چون عالم هستی طبیعی تنگ‌تر است از عالم مثالی پس وضعی که موجب شکل هلالی است، جمع نمی شود با وضعی که موجب شکل بدری است، چه نشأهٔ تغیر و حرکت است، بخلاف عالم خیال که هلال را بدرو بالعکس تصور می کنی و این تنگی که شکل هلالی با شکل بدری سازگار نبود به سبب زمان بود. و اما تنگی که جهان رنگها دارند که با هم در یك موضوع جمع نمی شوند به سبب مکان است.

علت تنگی است ترکیب و عدد جانب ترکیب حسها می‌کشد ن ۱۴/۱۵۳ ـ ك ۱۱/۶۲

ترکیب و عدد: پس چون ممکن زوج ترکیبی بود از وجود و تعین، و تعیُنی با تعین دیگر نمی سازد هر آینه تنگی دارد و واجب‌الوجود که وجود صرف است و ترکیب از وجود و غیر وجود ندارد احاطت و وسعت وجود دارد. و ممکن اگر ماهیت نداشته باشد چون وجود خاص است نیز ترکیب دارد از وجود و فقد مرتبهٔ دیگری از وجود، بخلاف وجود غیرفقید واجب‌الوجود که آغاز هر وجود و انجام هر وجود و محیط به کل است، احاطهٔ بود به نمود. «وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ». [۳۱۰]
جانب ترکیب حسها می کشد: چون مُدرِك و مُدرَك باید با هم مناسب باشند و موضوع حواس بایدمزاج و امتزاج از عناصر داشته باشد، پس محسوسات ایشان هم باید از کیفیات عناصر باشند.

فانتقمنا مُنهم است ای گرگ پیر چون نبودی مرده در پیش امیر ن ۲۱/۱۵۳ ـ ك ۱۴/۶۲

«فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ» [۳۱۱]: یعنی انتقام کشیدیم از فرعون و قوم او، پس غرق کردیم آنها را در دریا.

سجده کرد و گفت این گاو سمین چاشت خوردت باشد ای شاه گزین ن ۱/۱۵۴ ـ ك ۱۵/۶۲

سمین: فربه.

عاقل آن باشد که گیرد عبرت از مرگ یاران در بلای محترز ن ۱۰/۱۵۴ ـ ك ۲۰/۶۲

۳۰۹ـ شرح اصول کافی ملاصدرا، ص ۴۸۴

۳۱۰ـ قرآن کریم، سورهٔ طه، آیهٔ ۱۱۱

۳۱۱ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۳۶

محترز: به فتح را، دوری کرده شده.

عاقل از سر بنهد این هستی و باد　　چون شنید انجام فرعونان و عاد ن ۱۸/۱۵۴ - ك ۲۴/۶۲

فرعونان: جمع فرعون و این از قبیل ابالسه و دجاجله و نمارده و نحو اینهاست که نوعی و صنفی مراد است که هر طاغی و مفصلْ را ابلیس و دجال و فرعون و نحو این گویند چنانکه در طرف لطف، مثل «لِکُلِّ مُوسیٰ فِرْعُونٌ».

بنگرید ای سرکشان من من نیم　　من زجان مردم به جانان باقیم ن ۲۳/۱۵۴ - ك ۲۷/۶۲

به جانان باقیم: یعنی باقی به بقاءالله نه با بقاءالله، چه ثانی در جایی گفته می شود که هستی داشته باشد و اول در جایی است که هستی نداشته باشد، همه هستی حق باشد. همچنین فرق است در میان موجود به رجوداللہ و موجود به ایجاداللہ، و در میان حیّ به حیاةالله وحیّ به إحیاءالله.

چون بُمردم از حواس بوالبشر　　حق مرا شد سمع و ادراك وبصر ن ۱/۱۵۵ - ك ۲۸/۶۲

حواس بوالبشر: این فصیح است، نه بعض نسخ که «حواسات بشر» است. چه حواس خود جمع است، و الف و تا زیاد است.

صدهزاران شیر بود او در تنی　　او چو آتش بود و عالم خرمنی ن ۶/۱۵۵ - ك ۳۱/۶۲

صدهزاران: زیراکه: «متحد جانهای شیران خداست».

چونکه خرمن پاس عشر او نداشت　　او چنین شعله بر آن خرمن گذاشت ن ۷/۱۵۵ - ك ۳۶/۶۲

عشر: ده یك و اینجا زکات مراد است و چون عالم را تشبیه به خرمن کرد، مراد به زکات، زکات نفوس است. و در احادیث است که «زَکاةُ النفُوسِ قَوْلُها لااِلٰهَ اِلّااللّٰه»[۳۱۲] و این اشارت است به بذل جان در راه جانان، چه تا هستی ماسوی باشد توحید نباشد.

همچو گرگ آن شیر بر درّاندش　　فانتقمنا منهم بر خواندش ن ۸/۱۵۵ - ك ۳۳/۶۲

فانتقمنامنهم: به ضم میم، چه اصل در میم جمع، ضم است. و در بعض نسخ بعد از منهم لفظ «او» مذکور است.

هر شکار و هر کراماتی که هست　　از برای بندگان آن شه‌است ن ۱۶/۱۵۵ - ك ۳۷/۶۲

از برای بندگان آن شه است: بلکه بعضی از بندگان شه گویند:

کرامات تو اندر خودنمایی است　　تو فرعونی و این دعوی خدایی است

۳۱۲- منبع یافت نشد.

گفت الیس الله بکـاف عبـده تا نگردد بنده هر سو حیله جو ن ندارد ـ ك ۳۸/۶۲

گفت: «اَلَیْسَ اللهُ بِکافٍ عَبْدَهُ»[۳۱۳]: یعنی کفایت کننده است خدا بنده‌اش را.

مـؤمنی او مؤمنی تـو بی‌گمان در میان هر دو فرقی بی‌کران ن ندارد ـ ك ۳/۶۳

مؤمنی او: از اسماء اوست: «اَلْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ»[۳۱۴]

مشرف و اهل قلم بر دست راست زانکه علم خط و ثبت این دست راست ن ۹/۱۵۶ ـ ك ۷/۶۳

مشرف: مطّلع از بلندی بر چیزی. و اینجا مراد مطّلع بر امور مملکت است.

عاشق آینه باشد روی خوب صیقل جان آمد و تقوی القلوب ن ۱۳/۱۵۶ ـ ك ۹/۶۳

تقوی القلوب: پرهیز دلها از غیردوست.

گفت چون بودي ز زندان و زچاه گفت همچون در محاق وکاست ماه ن ۲۱/۱۵۶ ـ ك ۱۴/۶۳

محاق: اجتماع ماه و خورشید در یك برج.

در محاق او ماه نو گردد دوتا نی در آخر بدر گردد برسما ن ۲۲/۱۵۶ ـ ك ۱۵/۶۳

نی در آخر: یعنی لیکن در آخر بدر گردد.

باز آن جان چونکه محو عشق گشت یعجب الزراع آمد بعد کشت ن ۵/۱۵۷ ـ ك ۱۷/۶۳

یعجب الزراع: تفسیرش گذشت.

باز آن جان چون به حق خود محو شد بازماند از سکر و سوی صحو شد ن ندارد ـ ك ۱۸/۶۳

به حق خود محو شد: یعنی سیر الی الله و فی‌الله نمود.

سوی صحو شد: و سیرالی الخلق کرد به جهت تکمیل ایشان.

عالمی را زان صلاح آمد ثمر قـوم دیگـر را فـلاح منـتظر ن ندارد ـ ك ۱۸/۶۳

عالمی را: یعنی عالمی از سیاسات عادلهٔ او به صلاح و انتظام آمد، و قومی از ارشاد او به فلاح.

جئتمـونـا و فـرادی بی‌نـوا هم بدان سان که خلقناکم کذا ن ۱۰/۱۵۷ ـ ك ۲۲/۶۳

۳۱۳ـ قرآن کریم، سورهٔ زمر، آیهٔ ۳۶

۳۱۴ـ قرآن کریم، سورهٔ حشر، آیهٔ ۲۳

جئتمونا: اشارت است به کریمهٔ «لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادیٰ کَما خَلَقْناکُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَکْتُم ما خَوَّلْناکُمْ وَراءَ ظُهُورِکُمْ.[۳۱۵] یعنی به تحقیق که آمدید در حشر به سوی ما فرد و تنها بدون اسباب و وسائل، چنانکه در اول خلقت فرد بودید، پیش از آلودگی و گذاشتید آن چیزها را که به شما عطا کرده بودیم در پشت سر که دنیا باشد.

شو قلیل النوم ممّا یهجعون باش در اسحار از یستغفرون ن ۱۶/۱۵۷ - ك ۲۵/۶۳

شو قلیل النوم: اشارت است به کریمهٔ «کانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیلِ ما یَهْجَعُونَ وَبِالأَسْحارِهُمْ یَسْتَغْفِرُونَ»[۳۱۶] یعنی بودند که کمی از شب را نمی خوابیدند و در سحرها استغفار می کردند.

دل نگردد تنگ زان عرصهٔ فراخ نخل‌تر آنجا نگردد خشك شاخ ن ۲۰/۱۵۷ - ك ۲۷/۶۳

نگردد خشك شاخ: و در نسخی که «شاخ شاخ» است، بگردد - به باء - مناسب است نه به نون.

چونکه محمولی نه حامل وقت خواب ماندگی رفت و شدی بی‌رنج تاب ن ۱/۱۵۸ - ك ۶۳ - ۲۸

چونکه محمولی: یعنی در خواب بدن طبیعی افتاده است کالمیّت. و بدن مثالی در تصرف نفس است و آن بدن مثالی ظلّ نفس است و قیام صدوری دارد به نفس، پس محمول نفس است، بلکه محمول حواس یعنی حواسی که در خود نفس است که «پنج حسی هست جز این پنج حس». و بالجمله نفس در بیداری، این بدن طبیعی را استعمال می کند و حواس این تن را و در خواب بدن مثالی را استعمال می کند و حواس دیگر را چه به آن پا می رود و به آن دست قبض و بسط می کند نه به این پا و دست. و به حواس دیگر درك می کند نه به این حواس.

چاشنی دان تو حال خواب را پیش محمولی حال اولیا ن ۲/۱۵۸ - ك ۲۹/۶۳

چاشنی دان: یعنی بسیاری از کرامات اولیا و احساسات آنها به آن بدن و به‌آن حواس است، ولی در عین بیداری احساساتی دارند که دیگران در بیداری ندارند.

اولیا اصحاب کهفند ای عنود در قیام و در تقلّب هم رقود ن ۳/۱۵۸ - ك ۲۹/۶۳

هم رقود: یعنی ایشان در خوابند از دنیا و بیدارند به حق تعالی.

گر تو بینی‌شان به دشواری درون نیستشان خوفی و لاهم یحزنون ن ندارد - ك ۳۱/۶۳

نیستشان خوفی: «اَلا اِنَّ اَوْلِیاءَ اللهِ لاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ»[۳۱۷]

۳۱۵- قرآن کریم، سورهٔ انعام، آیهٔ ۹۴

۳۱۶- قرآن کریم، سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۱۷

۳۱۷- قرآن کریم، سورهٔ یونس، آیهٔ ۶۲

می‌رود این هر دو کار از اولیا　　　بی‌خبر زین هر دو ایشان چون صدا　ن ۱۵۸/۶ ـ ك ۳۲/۶۳

می رود این هر دو: یعنی خوف و حزن.

گر صدایت بشنواند خیر و شر　　　ذات که باشد ز هر دو بی‌خبر　ن ۱۵۸/۷ ـ ك ۳۲/۶۳

ذات که: مخفف کوه، و در نسخ چاپ «ذات او» باشد، و حسنی ندارد.

آینهٔ هستی چه باشد نیستی　　　نیستی بگزین گر ابله نیستی　ن ۱۵۸/۹ ـ ك ۴/۶۴

آینهٔ هستی چه باشد نیستی: حتی آنکه آینهٔ صورت ظاهریه هم هستی ندارد، چه، آینه آلت لحاظ است نه ملحوظ بالذات که اگر ملحوظ بالذات باشد آینه نخواهد بود. مثل آنکه هرگاه ملاحظه کنی که این آینه بلور است یا آبگینه، یا آن مرآت خیال است یا حس مشترك یا غیر اینها، حجاب می شود از رؤیت و درك عکوس. و همچنین عکوس هرگاه هستی استقلالی داده شوند، بلکه همه هستی عاکسند. پس همهٔ عکسها که در بیت‌المرآت زلیخا بود هستی یوسف بود.

بهر آنکه نیستی پالودگی است　　　و آنچه این هستی همه آلودگی است　ن ندارد ـ ك ۶/۶۴

پالودگی: صاف شدن از غش.

چونکه جامه چست و دوزیده بود　　　مظهر فرهنگ درزی چون شود　ن ۱۵۹/۱ ـ ك ۷/۶۴

فرهنگ: علم و خرد.

ناتراشیده همی باید جذوع　　　تا دروگر اصل سازد از فروع　ن ۱۵۹/۲ ـ ك ۷/۶۴

جذوع: شاخهای درخت.
دروگر: به ضم اول و ثانی، نجّار.

خواری و دونّی مسها برملا　　　گر نباشد کی نماید کیمیا　ن ۱۵۹/۵ ـ ك ۹/۶۴

دونی: پستی به حسب رتبه.

علت ابلیس اناخیری بدست　　　وین مرض در نفس هر مخلوق هست　ن ۱۵۹/۱۲ ـ ك ۱۲/۶۴

علت: ناخوشی.
«اَنَاخَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ». [۲۱۸] گفت ابلیس که من بهترم از آدم که خلق کرده مرا از آتش و خلق کرده‌ای آدم را از گِل.

۲۱۸ـ قرآن کریم، سورهٔ ص، آیهٔ ۷۶

هست پیر راه دان پر فطن　　جوی‌های نفس و تن را جوی کن　ن۱۵۹/۱۶ـ ك۱۴/۶۴

فطن: زیرکی.

بر سر هر ریش جمع آمد مگس　　تا نبیند قبح ریش خویش کس　ن۱۵۹/۱۹ـ ك۱۶/۶۴

قبح ریش: اگر مقابل حسن باشد معلوم است، و اگر به یاء ماقبل مکسور باشد به معنی چرك زخم است.

آن مگس اندیشه‌ها و آمال تو　　ریش تو آن ظلمت احوال تو　ن۱۵۹/۲۰ـ ك۱۷/۶۴

اندیشه‌ها: یعنی کثرت مشاغل دنیویه نمی‌گذارد که قبح ظلمت احوال خود را برسی، چنانکه خدارت عضو خود که حس لمس ندارد مانع است از احساس به ناملایمها که در آن عضو باشد.

کرده حق ناموس را صد من حدید　　ای بسی بسته به بند ناپدید　ن۱۶۰/۱۷ـ ك۲۷/۶۴

ناموس را: یعنی صیت و آوازهٔ او را در نظر او به مقدار صدمن آهن کرد.
به بند ناپدید: بدون واو عطف و کسر دالِ بند.

کبر و کفر آن سان ببست آن راه را　　که نیارد کرد ظاهر آه را　ن۱۶۰/۱۸ـ ك۲۸/۶۴

کبر و کفر: یعنی تکبر و کفر او بدان سان...

گفت اغلالاً فهم به مقمحون　　نیست آن اغلال بر ما از برون　ن۱۶۰/۱۹ـ ك۲۸/۶۴

گفت اغلالاً: اشارت است به قول حق تعالی «إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ»[۳۱۹] یعنی قرار دادیم در گردنهای ایشان غلها پس تاز نخها مندرجند و قرار دادیم از پیش روی ایشان سدّ و از پشت سرایشان. پس در حجابند و نابینا. حاصل آن غلها علایق دنیاست که نفس را در شکنجه کرده و پرده‌های غفلت است که او را محتجب و بی بصیرت ساخته.

من غلام آنکه اندر هر رباط　　خویش را واصل نداند بر سماط　ن۱۶۱/۱۵ـ ك۶/۶۵

سماط: صف. و اینجا مراد صف مردان است.

سبزها گویند ما سبز از خودیم　　شاد و خندانیم و بس زیبا خدیم　ن۱۶۱/۲۱ـ ك۹/۶۵

زیبا خدیم: خدّ، رخسار.

۳۱۹ـ قرآن کریم، سورهٔ یس، آیهٔ ۷ و ۸

تن همی نازد به خوبی و جمال　　روح پنهان کرده فر و پر و بال ن۱۶۱/۲۳ـ ک۱۰/۶۵

تن همی نازد: این مثالها و آیت‌ها چه بسیار مناسب است از برای ظهور نور حق و احاطهٔ او که وجود منبسط است بر ماهیات و اعیان ثابته. ایها می پندارند که نوری و وجودی دارند و نه چنین است بلکه در حال تلبس به نور وجود، نور وجود عاریت است نه عین و نه جزء آنها. و از حق است. «اَللهُ نورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»[۳۲۰] و همچنین خرمی و زیبایی کلّ مواد چه عناصر و چه اجسام سماویه، همه از حیات ساریهٔ حق است که همه را چون به عنصریت و نحوآن برگردانی اجسامی عطلاء از حلی و حلل حیات و علم و اراده و کمالات توابع حیات می مانند.

و ماالروح و الجثمان الاودیعة　　ولابد یوماً ان یرد الودائع

و وجود جسم هم از اظلال حق متعال است.

غنج و نازت می‌نگنجد در جهان　　باش تا که من شوم از تو نهان ن۱۶۲/۲ـ ک۱۱/۶۵

غنج: کرشمه.

از تو نهان: در بعض نسخ: «از تو جهان»، که اسم فاعل باشد از جهندگی.

سر از آن رو می‌نهم من بر زمین　　تا گواه من بود در یوم دین ن۱۶۲/۸ـ ک۱۴/۶۵

سر از آن رو می نهم: مناسبت این با سابق آن است که من مثل آن نسّاخ و امثال آن نیستم که ذاتی و عاریتی را امتیاز ندهم و غنج و ناز داشته باشم بلکه فروتنی دارم، و یوم دین، بر فروتنی شهادت خواهد داد. هم شهادت قولی و هم شهادت فعلی که زلزله خواهد شد و برون خواهد داد خزاین وجودات و کمالات را که همه در آن عاریت است از حق و از خود چیزی ندارد، کمامّر.

کو تحدّث جهرة اخبارها　　در سخن آید زمین و خارها ن۱۶۲/۱۰ـ ک۱۵/۶۵

کو تحدث جهرة: یعنی که او حدیث می کند علانیةً اخبارش را. اشارت است به قول حق تعالی: «اِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها»[۳۲۱] تا آنجا که: «یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبارَها» در حدیث نبوی است که «اَخْبارُها اَنْ تَشْهَدَ عَلیٰ کُلِّ عَبْدٍ وَ اَنَّهُ بِما عَمِلَ عَلیٰ ظَهْرِها»[۳۲۲] یعنی خبردادن زمین آن است که شهادت خواهد داد بر هر بنده و امتی، به آنچه کرده‌اند بر پشت او.

فلسفی گوید ز معقولات دون　　عقل از دهلیز می‌ماند برون ن ندارد ـ ک ۱۶/۶۵

فلسفی: یعنی حکیم و متخلق به اخلاق الله علماً و عملاً. و فلسفی به این معنی و حکیم، ممدوح

۳۲۰ـ قرآن کریم، سورهٔ نور، آیهٔ ۳۵

۳۲۱ـ قرآن کریم، سورهٔ زلزال، آیهٔ ۱ تا ۴

۳۲۲ ـ قریب به این مضمون: المیزان ج ۲۰ ص ۴۸۶ به نقل از تفسیر الدر المنثور ذیل آیهٔ مذکور.

است، پس مراد مولوی متفلسف است که متفلسف گوید معقولات دون را.
عقل از دهلیز: طعن در حق عقل متفلسف است که به درون بار نیافته و از تألّه بی نصیب است.

جمله هفتاد و دو ملّت در تو است وه که روزی آن بر آرد از تو دست ن۶۲۰/۲۱-ك۲۱/۶۵

جمله هفتاد و دو ملت: چنانکه انسان غیر کامل گاه سخن جبری از او بروز می کند و گاه عقیدهٔ قدری، گاه حرف صوفی بروز کند و گاه حرف طباعی و همچنین قیاس کن.

هر که او را برگ این ایمان بود همچو برگ از بیم این لرزان بود ن۱۶۲۰/۲۲-ك۲۲/۶۵

برگ این ایمان: یعنی ایمان کامل حقیقی. و برگ اول عزم، و به معنی سامان هم مناسب است.

چون کند جان باز گونه پوستین چند واویلی بر آرد ز اهل دین ن۱۶۳۰/۲-ك۲۳/۶۵

بازگونه: در یوم‌الدین.

پرده ای ستّار از ما برمگیر باش اندر امتحان ما مجیر ن۱۶۳۰/۴-ك۲۴/۶۵

مجیر: پناه دهنده. از اسماء الله است.

بلعم باعور را خلق جهان سغبه شد مانند عیسیٌ زمان ن۱۶۳۰/۱۱-ك۲۸/۶۵

سغبه: فریفته، در فارسی. و در عربی گرسنه.

این دو را پرچم بسوی شهر برد کشتگان قهر را نتوان شمرد ن۱۶۳۰/۱۷-ك۳۲/۶۵

پرچم: به پا و چیم فارسی. دُم نوعی از گاو که بر سر چوب علم و گردن اسب بندند. و بردن او دزد را از باب إسناد مجازی است.

قصهٔ عاد و ثمود از بهر چیست تا بدانی کانبیا را ناز کیست ن۱۶۳۰/۲۰-ك۳۳/۶۵

عاد: قوم هود.
ثمود: قوم صالح.

این نشان خسف و قذف و صاعقه شد بیان عزّ نفس ناطقه ن۱۶۳۰/۲۱-ك۳۴/۶۵

قذف: انداختن. مراد اینجا سنگ باریدن بر قوم لوط است.
صاعقه: آتشی که از سمت آسمان به زیر آید.

هش چه باشد عقل کلّ هوشمند هوش جز وی هش بود اما نژند ن۱۶۴۰/۱-ك۳۵/۶۵

هش چه باشد: مناسب این است قول شیخ عطّار، که:

صدهزاران طفل سر ببریده شد　　تا کلیم الله صاحب دیده شد

پس چه عزت باشدت ای نادره　　چون شدی وحشی تو حمر مستنفره　ن۵/۱۶۴۰ـ ک۳۷/۶۵

مستنفره: اشارت است به کریمهٔ «کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ».[۳۲۳] یعنی گویا ایشان خرهای وحشی اند که می گریزند از شیر مردان.

گرچه خر را دانش زاجر نبود　　هیچ معذورش نمی‌دارد ودود　ن۷/۱۶۴۰ـ ک۳۸/۶۵

زاجر: مانع از اعمال بهیمیه.

پس چو وحشی شد از آن دم آدمی　　کی بود معذور ای یار سمی　ن۸/۱۶۴۰ـ ک۱/۶۶

از آن دم: یعنی دم مبارك انسان کامل.
سمی: بلند مرتبه.

لاجرم کفار را شد خون مباح　　همچو وحشی پیش نشّاب و رماح　ن۹/۱۶۴۰ـ ک۱/۶۶

نشاب: تیرها.
رماح: نیزه‌ها.

جفت و فرزندانشان جمله سبیل　　زانکه وحشی انداز عقل جلیل　ن۱۰/۱۶۴۰ـ ک۲/۶۶

جفت و فرزندانشان: زنان کافر حربی کنیزانند از برای مسلمانان، و فرزندانشان غلامان.

همچو هاروت و چو ماروت شهیر　　از بطر خوردند زهرآلود تیر　ن۱۴/۱۶۴۰ـ ک۴/۶۶

شهیر: مشهور.

اعتمادی بودشان بر قدس خویش　　چیست بر شیر اعتماد گاو میش　ن۱۵/۱۶۴۰ـ ک۴/۶۶

چیست بر شیر: اولی این است که «چه بره ـ به کسر راء ـ باشد.

بر ضعیفی گیاه آن باد تند　　رحم کرد ای دل تو از قوت ملند　ن۱۹/۱۶۴۰ـ ک۶/۶۶

ملند: نهی از لندولند کردن.

تو قیاس از چرخ دولابی بگیر　　گردشش از کیست از عقل منیر　ن۲/۱۶۵۰ـ ک۹/۶۶

از عقل منیر: چه حرکات افلاك از روی شهوت و غضب نیست که مبرااند از این دو. بلکه به

۳۲۳ـ قرآن کریم، سورهٔ مدثر، آیهٔ ۵۰

محرکات عقلیه است از جهت عشق به حق متعال.

گردش این قالب همچون سپر هست از روح مستّر ای پسر ن۱۶۵/۳-ک۹/۶۶

مستّر: پنهان.

گاه جیمش می‌کند گه حا و دال گاه صلحش می‌کند گاهی جدال ن۱۶۵/۶-ک۱۱/۶۶

گاه جیمش می کند: یعنی جان این نفس را مادهٔ حروف مقطعه می کند در مقاطع، و همچنین مادهٔ حروف مرکبه‌اش می کند، گاه حرف صلح می شود و گاه حرف جدال می شود. پس نفس انسانی یکی بیش نیست و این همه اطوار گوناگون دارد که حروف سی ودوگانه باشد. بیست‌وهشت عربی و چهار فارسی که پ و چ و ژ و گ باشد و چون ترکیب شوند این هم کتب مولد شوند و این همه تأثیرات و تنظیمات در عالم و عالمیان از این سی ودو حرف پیدا شود.

گفت المعنی هوالله شیخ دین بحر معنیهای رب‌العالمین ن۱۶۵/۹-ک۱۳/۶۶

گفت المعنی · للمؤلف فی هذاالمعنی:

یا من هونور اعین ایقاظ یا من هو روح انفس حفاظ
سبحانك لست قائلاً بالثانی انت المعنی و کلنا الفاظ

حملها و رقص خاشاك اندر آب هم ز آب آمد به وقت اضطراب ن۱۶۵/۱۱-ک۱۴/۶۶

حملها و رقص: متصل است به «بحر روان». و در بعض نسخ نه چنین است.

چونکه ساکن خواهدش کرد از مرا سوی ساحل افکند خاشاك را ن۱۶۵/۱۲-ک۱۵/۶۶

مرا: ستیزه.

خویش بین چون از کسی جرمی بدید آتشی در وی ز دوزخ شد پدید ن۱۶۵/۲۰-ک۱۹/۶۶

جرمی بدید: به اثبات، نه نفی.

حمیت دین خواند او کبر را ننگرد در خویش نفس گبر را ن۱۶۵/۲۱-ک۲۰/۶۶

کبر را: اول به کسر کاف عربی و دوم به فتح گاف فارسی.

خاصه رنجور و ضعیف آواز شد لیك باید رفت آنجا نیست بد ن۱۶۶/۱۴-ک۲۹/۶۶

نیست بُد: چاره. مثل لابّد.

من بگویم شکر چی خوردی ابا او بگوید شربتی یا ماش‌با ن۱۶۶/۱۷-ک۳۰/۶۶

ماشبا: یعنی ماش آش.

گفت چونی گفت مُردم گفت شکر شد از این رنجور پر آواز و نکر ن۱۶۶/۲۲-ك۳۴/۶۶

نکر: به ضم اول، انکار.

کین چه شکرست او عدوّ ما بُدست کر قیاسی کرد و آن کژ آمدست ن۱۶۷/۱-ك۳۴/۶۶

کرقیاسی کرد: کر را با کژ جناس خطی است.

خاطر رنجور جویان صد سقط تا که پیغامش کند از هر نمط ن۱۶۷/۷-ك۵/۶۷

سقط: ناسزا.
نمط: طرز و روش.

کظم غیظ این است آن را قی مکن تا بیابی در جزا شیرین سخن ن۱۶۷/۹-ك۶/۶۷

کظم غیظ: فرونشاندن خشم.

چون نبودش صبر می‌پیچید او کین سگ زن روسپیّ حیز کو ن۱۶۷/۱۰-ك۶/۶۷

روسپی: به پاء فارسی، به وزن دوستی. فاحشه.
حیز: هیز و مخنث.

بس کسان کایشان عبادتها کنند دل به رضوان و ثواب آن نهند ن۱۶۷/۱۴-ك۸/۶۷

عبادتها: به باء موحده.

خود حقیقت معصیت باشد خفی آن کدر باشد که پندارد صفی ن۱۶۷/۱۵-ك۹/۶۷

کدر: تیره.
صفی: صافی و با صفا.

فاتقوا النار التی اوقدتموا انکم فی المعصیة ازددتموا ن۱۶۷/۱۹-ك۱۱/۶۷

فاتقواالنار: اقتباس است.[۳۲۴] یعنی بپرهیزید آتشی را که افروخته‌اید، بدرستی که شما معصیت را زیاد کرده‌اید.

گفت پیغمبر با عرابی ما صل انك لم تصل یا فتی ن۱۶۷/۲۰-ك۱۱/۶۷

۳۲۴- قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴

صلِّ انك: یعنی نماز حقیقی بجا بیار، که این نماز صوری تو نماز نبود.

گفت حق نی بل که لاانساب شد زهد و تقوی فضل را محراب شد ن۱۶۸/۹ـ ك۱۸/۶۷

لاانساب شد: اشارت است به کریمهٔ «فَإِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلاأَنْساب بَیْنَهُمْ». [۳۲۵] یعنی هرگاه دمیده شود در صور و قیامت بپا شود نسب نیست در آن روز در میانهٔ ایشان، زهد و تقوی بکار می آید که در خود کس باشد.

لیك با خورشید و کعبه پیش رو این قیاس و این تحری را مجو ن۱۶۸/۱۵ـ ك۲۱/۶۷

لیك با خورشید کعبه پیش رو: مراد به خورشید، آفتاب حقیقت وجود است. و به کعبه، انسان کامل. یعنی ایمانی عیانی و اسلام و تسلیم شهودی پیشه کن.

همچو آن رنجور دلها از تو خست کر به پندار اصابت گشته مست ن۱۶۸/۲۱ـ ك۲۴/۶۷

خست: به خاء معجمه.
اصابت: به صواب برخوردن.

گرچه هاروتید و ماروت فزون از همه بر بام نحن الصافون ن۱۶۹/۳ـ ك۲۴/۶۷

«نَحْنُ الصّافُّونَ وَ نَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ». [۳۲۶] حکایت از ملائکه است در قرآن، که ماییم صف‌زنندگان برای طاعت حق و تسبیح گویان او.

پس همی گفتند کای ارکانیان بی‌خبر از پاکی روحانیان ن۱۶۹/۹ـ ك۲۹/۶۷

ارکانیان: عناصر را ارکان هم گویند.

ما برین گردون تتق‌ها می‌تنیم بر زمین آییم و شادروان زنیم ن ندارد ـ ك۳۰/۶۷

تتق: سراپرده. و همچنین: شادروان.

گفت دنیا لعب و لهوست و شما کودکید و راست فرماید خدا ن۱۶۹/۲۱ـ ك۴/۶۸

لعب و لهو: بازی.

از لعب بیرون نرفتی کودکی بی‌زکات روح کی باشی زکی ن۱۶۹/۲۲ـ ك۵/۶۸

۳۲۵ـ قرآن کریم، سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۱۰۱

۳۲۶ـ اقتباس از قرآن کریم، سورهٔ صافات، آیات ۱۶۵ و ۱۶۶

زکات: بی طهارت.
زکی: پاك.

جنگ خلقان همچو جنگ کودکان　　جمله بی معنی و بی مغز و مهان　ن۱۷۰/۳ـ ك۶۸/۶

مهان: به ضم میم، خوار.

جمله با شمشیر چوبین جنگشان　　جمله در لاینبغی آهنگشان　ن۱۷۰/۴ـ ك۶۸/۷

لاینبغی: ناسزاواری.

تعرج الروح الیه و الملك　　من عروج الروح تهتز الفلك　ن۱۷۰/۸ـ ك۶۸/۹

تعرج الروح: اشارت است به کریمهٔ «تَعْرُجُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ إِلَیْهِ فی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسینَ أَلْفَ سَنَةٍ»[۳۲۷] یعنی بالا می روند ملائکه و ارواح انسیه بسوی حضرت حق در روزی که مقدار آن روز پنجاه هزار سال است. پس همهٔ ارواح در ترقی و استکمالند به حسب صعود در سلسلهٔ طولیه تا واقع شوند در تحت اسماء لطفیه و قهریه به فناء در آنها.
تهتز الفلك: اهتزاز، حرکت بر سبیل وجد.

از حق ان الظن لایغنی رسید　　مرکب ظن بر فلکها کی دوید　ن۱۷۰/۱۰ـ ك۶۸/۱۰

«لایُغْنی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً».[۳۲۸] به درستی که گمان بی نیاز نمی کند از حق چیزی.

اغلب الظنین فی ترجیح ذا　　لاتماری الشمس فی توضیحها　ن۱۷۰/۱۱ـ ك۶۸/۱۰

اغلب الظنین فی ترجیح ذا: یعنی نهایت این است که صاحب ظن ترجیح مطلوب می دهد به ظن غالب پس ظن به طرف خلاف هم دارد. لکن،
لاتماری الشمس فی توضیحها: یعنی نمی گیرد شك شمس را در روشن کردنش. و شمس تمثیل نور یقین است که چنانکه ظلمت در آفتاب محواست همچنین شك و امترا در نور یقین محو است و یك طرفی است و طرف دیگر نیست. وجوب ذاتی یقین است، و امکان، شك و تخمین است.

وهم و فکر و حس و ادراك شما　　همچو نی دان مرکب کودك هلا　ن۱۷۰/۱۳ـ ك۶۸/۱۲

هلا: فارسی، کلمهٔ تنبیه است.

علمهای اهل دل حمالشان　　علمهای اهل تن احمالشان　ن۱۷۰/۱۴ـ ك۶۸/۱۲

۳۲۷ـ قرآن کریم. سورهٔ معارج، آیهٔ ۴
۳۲۸ـ قرآن کریم. سورهٔ نجم، آیهٔ ۲۸

حمالشان: یعنی نوری است جذّاب و خطّاف ایشان به اوج جبروت و فناء لاهوت.
احمالشان: احمال جمع حمل. یعنی بار.

**گفت ایزد یحمل اسفاره	بار باشد علم کآن نبود ز هو** ن۱۷۰۰-۱۶/ك۶۸-۱۳/

گفت ایزد: در حق یهود که مثل حمارند.
یحمل اسفاره:[۳۲۹] یعنی نصیبش کشیدن سنگینی کتابهاست و از مضامین اطلاع ندارد.

**علم کان نبود زهو بی‌واسطه	آن نپاید همچو رنگ ماشطه** ن۱۷۰۰-۱۷/ك۶۸-۱۴/

بی واسطه: سابق نقل کردیم از ابایزید که فرموده: «اَخَذْتُمْ عِلْمُکُمْ مَیْتاً. . . .».
ماشطه: ومشاطه آنکه آرایش می کند عروس را، خصوصاً موی را شانه می کشد، چه، ماشطه از مشط مأخوذ است، که عرب شانه را مشط گوید. ورنگ ماشطه مثل رنگ غازه مالیدن و غیر آن.

**لیک چون این بار را نیکو کشی	بار برگیرند و بخشندت خوشی** ن۱۷۰۰-۱۸/ك۶۸-۱۴/

لیک چون: یعنی علم کسبی را اگر به شرایط مزاول باشی علم الیقینِ مؤدی به عین الیقین و حق الیقین شود.

**هین بکش بهر خدا این بار علم	تا شوی راکب تو بر رهوار علم** ن۱۷۰۰-۱۹/ك۶۸-۱۵/

هین بکش: اگر بهر خدا باشد ـ چنانکه در بعضِ نسخ است ـ امر است. و اگر بهر هوا باشد ـ چنانکه در بعضِ نسخ است ـ مکش باشد، به صیغهٔ نهی.

**از هواها کی رهی بی‌جام هو	ای زهو قانع شده با نام هو** ن۱۷۰۰-۲۱/ك۶۸-۱۶/

با نام هو: که محض ایمان به غیب باشد مگر وجودت نام «هو» شده باشد که در اخبار ائمه وارد است که: «نَحْنُ الاَسْماءُ الحُسْنیٰ» که آن ایمان عیانی خواهد بود.

**از صفت وز نام چه زاید خیال	و آن خیالش هست دلال وصال** ن۱۷۱۰-۱/ك۶۸-۱۷/

از صفت وزنام: یعنی مجرد مفهوم اینها.

**دیدهٔ دلال بی‌مدلول هیچ	تا نباشد جاده نبود غول هیچ** ن۱۷۱۰-۲/ك۶۸-۱۷/

غول: مطلق رامزن. و مراد آن است که لازم به ملزوم نشود.

**اسم خواندی رو مسمی را بجو	مه به بالا دان نه اندر آب جو** ن۱۷۱۰-۴/ك۶۸-۱۸/

۳۲۹- اقتباس از قرآن کریم، سورهٔ جمعه، آیهٔ ۵

نه اندر آب جو: مگر آنکه آن مهی که در آب جوست هستی نداشته باشد و نمودار به بالا باشد و بالجمله همه هستی او باشد.

گفت پیغمبر که هست از امتم کو بود هم گوهر و هم همتم ن۱۷۱-۹/ک۶۸-۲۱

هم گوهر: [۳۳۰] یعنی به گوهر ذات من منحقق و به اخلاق من متخلّق و به همّت من که همین مصروف است در وصول حق مهتمّ باشد که حسّان گفت:

لَهُ هِمَمٌ لاٰ مُنْتَهیٰ لِکِبٰارِهٰا وَ هِمَّتُهُ الصُّغْریٰ اَجَلُّ مِنَ الدَّهْرِ

مرمرا زان نور بیند جانشان که من ایشان را همی بینم از آن ن۱۷۱-۱۰/ک۶۸-۲۱

مرمرا زان نور بیند: چنانکه در احادیث است که: «اِعرِفُوا اللهَ بِاللهِ وَ الرَّسُولَ بِالرِّسالَةِ».[۳۳۱]

بی صحیحین و احادیث و رواة بلکه اندر مشرب آب حیوة ن۱۷۱-۱۱/ک۶۸-۲۲

بی صحیحین: صحیح مسلم و صحیح بخاری.

سرّامسینا لکردیاً بدان راز اصبحنا عرابیّا بخوان ن۱۷۱-۱۲/ک۶۸-۲۲

امسینا لکردیاً: لام مفتوحه زائده است. چنانکه در خبر مبتدا زایده می‌شود. همچنین در خبر امسی که از نواسخ است زایده است.

گفت سلطان امتحان خواهم درین کز شماها کیست در دعوی مهین ن۱۷۱-۱۶/ک۶۸-۲۵

در دعوی مهین: فارسی، بزرگ. و در بعض نسخ: «مبین»، که ظاهر کننده است، چنانکه از اسماء الله است.

هر صباحی از خزینه رنگها چینیان را راتبه بود از عطا ن۱۷۱-۲۱/ک۶۸-۲۸

راتبه: وظیفه و سهم.

رومیان آن صوفیانند ای پدر بی ز تکرار و کتاب و بی هنر ن۱۷۲-۹/ک۶۸-۳۳

رومیان آن صوفیانند: و مثل این است حکمت اشراقی و مشایی. چه مشایی به وجهی، حکماء ابحاث محضند، که قوهٔ نظریهٔ ایشان در مشی فکری است. چه فکر حرکت است از مطالب به مبادی و از مبادی به مطالب. و اشراقی به محض بحث و فکر قناعت نمی کند و به تصفیهٔ باطن هم می پردازد و استیهال اشراق از عالم انوار قاهره یافته است.

۳۳۰ـ منبع یافت نشد.

۳۳۱ـ اصول کافی، ص ۴۱

گرچه آن صورت نگنجد در فلک   نه به عرش و کرسی و نی بر سمک ن۱۷۲۵/۱۲-ك۳۶/۶۸

نگنجد در فلك: چنانکه گذشت حدیث قدسی لایسعنی ارضی . . .

عقل اینجا ساکت آمد یا مضل   زانکه دل با اوست یا خود اوست دل ن۱۷۲۵/۱۵-ك۳۷/۶۸

زانکه دل یا اوست: اگر استشعار به او پیدا کرده است و سیر الی الله و فی الله او را دست داده است.

یا خود اوست دل: اگر نه چنین باشد.

نیست کامل در دو عالم آنکه دریا عین اوست   عین دریا هر که شد می دان که مرد کامل است

پس کلمهٔ یا در اول هم به مثناة تحت است.

نقش و قشر و علم را بگذاشتند   رایت عین الیقین افراشتند ن۱۷۲۵/۱۹-ك۳۹/۶۸

رایت: عَلَم.

کس نیابد بر دل ایشان ظفر   چون صدف گشتند ایشان پرگهر ن۱۷۲۵/۲۲-ك۴۰/۶۸

چون صدف گشتند ایشان پرگهر: در بعضی نسخ چنین است: «بر صدف آید ضرر نی برگهر» و این به سابق انسب است، یعنی صدف تن شکسته می شود نه جوهر روح.

تا نقوش هشت جنّت یافتست   لوح دلشان را پذیرا یافتست ن۱۷۳۵/۲-ك۴۱/۶۸

لوح دلشان را: یعنی همه مشمول سعهٔ دل است.

صد نشان از عرش و کرسی و خلا   ساکنان مقعد صدق خدا ن۱۷۳۵/۳-ك۴۲/۶۸

خلا: موضع خالی، خلا به این معنی نیست در فوق فلك، پس مراد عالم مجردات است که خالی است از اجسام و لواحق آنها مثل جهات و احیاز و اوقات، و بالجمله نقائص عالم طبیعت.

مقعد صدق: اشارت است به کریمهٔ «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ»[۳۳۲] یعنی متقین در جنات و بر سر نهرهایند در مجلس صدق و مقام عندیت سلطان حق مقتدر.

صد نشان دارند و محو مطلق‌اند   چه نشان بل عین دیدار حقند ن ندارد-ك۴۲/۶۸

عین دیدار حقند: کما قال النبی(ص): «مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ».[۳۳۳]

۳۳۲- قرآن کریم، سورهٔ قمر، آیهٔ ۵۵

۳۳۳- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۳۵

گفت پیغمبر صباحی زید را　　　کیف اصبحت ای صحابی با وفا ن۱۷۳/۶ـ ك۳/۶۹

کیف اصبحت: اشارت است به حدیث نبوی که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم به زید فرمود: «کَیْفَ أَصْبَحْتَ»؟ زید عرض کرد: «أَصْبَحْتُ عَبْداً مُؤْمِناً حَقّاً» حضرت فرموده: «لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةٌ، فَما حَقِيقَةُ إِيمانِكَ؟» عرض کرد کلماتی که مضمونش این است که می بینم که گویا قیامت قیام نموده و می بینم بهشت را و دوزخ را و می بینم اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ و می بینم میزان را و صراط را و همچنین سایر مواقف را.[۳۳۴]

تا ز روز و شب گذر کردم چنان　　　که ز اسپر بگذرد نوك سنان ن۱۷۳/۹ـ ك۴/۶۹

تا ز روز و شب: یعنی تا طیّ زمان شد از برای من.

که از آن سو جملهٔ ملت یکی است　　　صد هزاران سال و یك ساعت یکی است ن۱۷۳/۱۰ـ ك۵/۶۹

جملهٔ ملت: یعنی کلیّات ملل.

هست ازل را و ابد را اتّحاد　　　عقل را ره نیست آن سوز افتقاد ن۱۷۳/۱۱ـ ك۵/۶۹

هست ازل: یعنی آغاز و انجام یکی است.
افتقاد: مفقود شدن و فناء فی الله.

گفت از این ره کو ره آوردی بیار　　　کو نشان یك رهی زان خوش دیار ن۱۷۳/۱۲ـ ك۶/۶۹

ره آورد: ارمغان.

پیش از این هر چند جان پر عیب بود　　　در رحم بود و ز خلقان غیب بود ن۱۷۳/۱۸ـ ك۹/۶۹

پیش از این: پیش از موت طبیعی در اکثر خلق، و پیش از موت اختیاری در اقلّ، که از آن جمله است این زید.

الشقی من شقی فی بطن الام　　　من سمات الله یعرف کلهم ن۱۷۳/۱۹ـ ك۱۰/۶۹

الشقی: اشارت است به حدیث «اَلشَّقِيُّ شَقِيٌّ فی بَطْنِ اُمِّهِ وَ السَّعيدُ سَعيدٌ فی بَطْنِ اُمِّهِ»[۳۳۵] و یك وجه بطنِ ام، تن طبیعی است که مولوی اشاره کرده.
من سمات الله: از نشانه‌های خدایی که انوارالله باشد، شناخته می شود حال ایشان.

۳۳۴ـ منبع یافت نشد.
۳۳۵ـ توحید صدوق / ۳۶۵

جمله جانهای گذشته منتظر　　تا چگونه زاید آن جان بطر ۱۷۳۵/۲۱-ک۱۱/۶۹

بطر: خودبینی و تکبر، پس اگر نفس قدسیه و نفس کلیهٔ الهیه باشد تکبّر حقانی باشد و اگر نفس امّاره و نفس مسوّله باشد، تکبر شیطانی و ظلمانی باشد.

چون بزاید در جهان جان وجود　　پس نماند اختلاف بیض و سود ۱۷۴۰/۲-ک۱۲/۶۹

بیض و سود:

می‌دهد رنگ احسن التقویم را　　تا به اسفل می‌برد این نیم را ۱۷۴۲/۷-ک۱۴/۶۹

احسن التقویم: اشارت است به کریمهٔ «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسانَ فی اَحْسَنِ تَقویمٍ»[۳۳۶] یعنی هر آینه به تحقیق که خلق کردیم انسان را در احسن قوامی، چه در میان هیجده‌هزار نوع حیوان که هیجده هزار عالم است اوست قائم و مظهر قیّوم و حیوانات دیگر همه منکوس الرأس و روبه زمینند.

دستها ببریده اصحاب شمال　　وانمایم رنگ کفر و رنگ آل ۱۷۴۲/۱۷-ک۲۱/۶۹

دستها ببریده: چون پیغمبر به کشف ستر از حقایق اینها رازی نیست، باید در پرده باشد و کشف از حقایق این مذکورات تا آخر نشود.

رنگ آل: یعنی سیمای آل حق، و می شود آل به معنی سراب باشد که اعمال اهل جهل «کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً»[۳۳۷] پس رنگ آل مثل عطف تفسیری خواهد بود برای «رنگ کفر».

گفت هین درکش که اسبت گرم شد　　عکس حق لایستحی زد شرم شد ۱۷۵۰/۸-ک۲۸/۶۹

لایستحی: اشارت است به قول حق تعالی: «وَ اللهُ لاٰ یَسْتَحیی مِنَ الحَقِّ».[۳۳۸]

شرم شد: یعنی شرم رفت.

آینه و میزان محکهای سنی　　گر دو سالش تو خدمت می‌کنی ۱۷۵۰/۱۱-ک۲۹/۶۹

آینه و میزان محکها: مراد ازاینها انسان کامل است. جناب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود: «أنَا المیزانُ».[۳۳۹] پس معنی میزان معنی کلّی است یعنی آنچه اشیاء به آن سنجیده شود، خواه روحانی باشد و خواه جسمانی. پس انسان کامل و عقل بالفعل بالحقیقة میزان است. چنانکه ذوالکفتین و قپان و محک و عروض و مسطر و شاقول و نحواینها میزانند. و نظیر کفتین در انسان

۳۳۶- قرآن کریم، سورهٔ تین، آیهٔ ۴

۳۳۷- قرآن کریم، سورهٔ نور، آیهٔ ۳۹

۳۳۸- قرآن کریم، سورهٔ احزاب، آیهٔ ۵۳

۳۳۹- تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۱۸۸: والمیزان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه لخلقه

کامل عقل نظری و عقل عملی است.

در علم و عمل زبانشان راست   میزان صفتند بی کم و بی کاست

و آینه‌اند چونکه حقایق اشیا علی ماهی علیه در آنها متراءی می‌شود کلیات آنها، چه جای جزییات. و گذشت که آیینهٔ سراپا نمای محمدی صلی الله علیه وآله وسلم:

گفت من آیینه‌ام مصقول دست   ترک و هندو در من آن بیند که هست

لیک درکش در نمد آینه را   کز تجلی کرد سینا سینه را ۱۷۵۵/۱۶ـ ک۶۹۵/۳۲

کز تجلی کرد: یعنی آینه، از تجلی، سینه را طور سینای موسوی خود. اولی آن است که «کاز» (با الف) نگاشته شود.

یک سر انگشت پردهٔ ماه شد   وین نشان ساتری الله شد ۱۷۵۵/۲۰ـ ک۷۰۲/۲

وین نشان ساتری الله شد: سر انگشت که موجب ساتری الله است خودبینی و تعین‌بینی، چنانکه قایلی گفته است: «یک قدم بر نفس خود نه دیگری در کوی دوست».

تا بپوشاند جهان را نقطه‌ای   خسف گرد آفتاب از سقطه‌ای ۱۷۵۵/۲۱ـ ک۷۰۲/۲

جهان را نقطه: جهان حقیقت وجود نقطهٔ سواد امکانی.

سقطه: افتادن است. انکساف ظاهری به حیلولت قمر است میان شمس و بصر ناظرین و انکساف باطنی به احتجاب شمس عقل است به قمر نفس.

چار جوی جنت اندر حکم ماست   این نه زور ما ز فرمان خداست ۱۷۶۵/۲ـ ک۷۰۴/۴

اندر حکم ماست: چه همه صور علوم و اعمال ماست که به حسن اختیار ملکهٔ خود می‌کنیم چنانکه حضرت فرموده: «إِنَّما هِيَ أَعْمالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ».[۳۴۰]

ز فرمان خداست: چنانکه در حدیث قدسی است: «يَابْنَ آدَمَ أَطِعْنِي أَجْعَلْكَ مِثْلِي تَقُولُ لِلشَّيءِ كُنْ فَيَكُونُ».[۳۴۱]

گر بخواهد رفت سوی زهر و مار   ور بخواهد رفت سوی اعتبار ۱۷۶۵/۵ـ ک۷۰۵/۵

سوی اعتبار: این در وقتی است که محسوسات وسیلهٔ نیل عقلیات باشند، و آیات حق دیده شوند. و اگر نه چنین باشند مادهٔ وجود مور و مارند.

همچنین هر پنج حس چون نایزه   بر مراد و امر دل شد جایزه ۱۷۶۵/۸ـ ک۷۰۵/۷

---

۳۴۰ ـ علم الیقین، ج ۲ ص ۸۴۴.

۳۴۱ ـ علم الیقین، ج ۲ ص ۱۰۶۱.

نایزه: گلوگاه ولولهٔ ابریق و نحو آن و در لغت به «ژای» فارسی ثبت است و گاه باشد به «زای» عربی هم آمده باشد تا قافیه شود با:
جایزه: عربی، به معنی رونده که از جواز به معنی گذشتن است.

پنج حسی از برون مأسور او　　پنج حسی از درون مأمور او ۱۷۶۵/۱۸ـ ک ۱۲/۷۰

مأسور: اسیر.

ده حس است و هفت اندام و دگر　　آنچه اندر گفت ناید می‌شمر ۱۷۶۵/۱۹ـ ک ۱۲/۷۰

ده حس است: پنج ظاهر: سمع و بصر و ذوق و شمّ و لمس، و پنج، باطن: حس مشترک و خیال و متصرفه و وهم و حافظه.
و هفت اندام دگر: سر است و پشت و شکم و دو دست و دوپا.
آنچه اندر گفت ناید می شمر: یعنی بر سبیل مثل این هفده را گفتیم، و الاّ خوادم و جنود نفس ناطقه و فرمان برداران دل، جزییاتشان را حدّی و حصری نیست، و از آن جمله است قوی و طبایع در مقام جمادی و قوای نباتی که رؤسای قوای نفس نباتیه غاذیه و نامیه و مولّده است و در تحت غاذیه‌اند: هاویه و ماسکه و هاضمه و دافعه و ملصقه و مغیره، و در تحت مولّده است: محصّله و مفصله، و غاذیه ـ مثلاً ـ وحدت جنسیه دارد، زیرا که غوادی اعضا متخالفند بالنوع، و در اجزاء متماثله متخالفند بالشخص، مثلاً غاذیه‌ای که تحصیل غذای عصب می کند غیر آن است که تحصیل غذای شریان یا ورید یا رباط یا عظم یا لحم یا شحم یا سمین یا غیر اینها می کند، مغایرت نوعیه دارند، خاصه، غایت بُعد است میانهٔ اینها و غاذیهٔ رطوبت جلیدیه و غواذی طبقات عنکبوتیه و عنبیه، و قرنیه و مانند اینها. و از آن جمله است محرکهٔ شوقیه که منشعب می شود به شهویه و غضبیه، که در اطاعت نفس ناطقه و قلب معنوی کمر را بسته است که هر میل و رغبت به هر چیز که بخواهد احداث می کند، و همچنین نفرت و کراهت از هر مکروهی. و از آن جمله است محرکهٔ عامله که به عدد پانصد عضل است تقریباً که به هر یك حرکت خاصی مفوّض است و یکی مأمور است به تحریك و دیگری به تسکین. مثل آنکه محرکهٔ لسان تحریك می کند و محرکهٔ ید و رِجل نمی کند، یا محرکهٔ چشم و ابرو نمی کند، و بالعکس، و محرکهٔ اصبعی تحریك می کند و محرکهٔ اصابعی نمی کند، که این حرکات گوناگون هر یك محرك خاص و آلت خاص دارد. و از آن جمله است قوای عقلیه که از اعاظم جنود روحند که قوای عقل نظری و قوای عقل عملی اند. و آنها بالاجمال هشت قوه‌اند و بالجمله تمام قویٰ و طبایع و جمیع مبادی فاعله و منفعله که در عالم متفرق و متشتت اند در انسان کامل جمعند و تمام اینها در تحت سلیمان روح هستند و او را بر وحش و طیر مملکت بدن مهتری است. و بعض حکماء قوای مدرکه را طیّاره ـ چون اسرعُ سیراً و نیلاً للمدرکات هستند ـ و قوای محرکه را سیّاره نامند و ملکه‌های حمیده را ملك نامند، چنانکه مادهٔ حرفیهٔ ملك و ملکه واحد است.

تو نگو هر خدیو دورانی چکنم قدر خود نمی‌دانی

لهذا فرمود:

چون سلیمانی دلا در مهتری بر پری و دیو زن انگشتری ن۱۷۶۰/۲۰-ك۱۳/۷۰

چون سلیمانی: و پری و دیو این مملکتِ بدن، به وجهی خیال و وهم است. خیال به جن می‌ماند که متشکل می‌شود به اشکال مختلفه، پس از لطافتی که دارد به هر صورتی درآید از نور و نار و گل و خار و مور و مار و نحو اینها. و وهم دیوی و شیطانی است داخلی مثل آن خارجی راهزن. «أَعْدیٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیك».[۳۴۲]

گر درین ملکت بری باشی ز ریو خاتم از دست تو نستاند سدیو ن۱۷۶۰/۲۱-ك۱۳/۷۰

بری: عربی. عری، با پری - به پای فارسی - جناس مضارع دارد.
سدیو: گویند نام دیوی است که خاتم سلیمان را دزدید.

بعد ازین عالم بگیرد اسم تو دو جهان محکوم تو چون جسم تو ن۱۷۶۰/۲۲-ك۱۴/۷۰

چون جسم تو: یعنی دو جهان مثل بدن می‌شود برای تو، در محل تصرف بودن.

امتحان کن جمله‌مان را ای کریم سیرمان در ده تو از آب حمیم ن۱۷۷۰/۱۳-ك۲۲/۷۰

حمیم: آب گرم.

حکمت لقمان چو داند این نمود پس چه باشد حکمت ربِّ ودود ن۱۷۷۰/۲۰-ك۲۵/۷۰

رب ودود: در بعض نسخ «رب الوجود» است و غلط است، چه، وجود صرف و حقیقت وجود حق حقیقی است و در تحت ربّ نیست، مگر وجود محدود اراده شود.

یوم تبلی والسرائر کلها بان منکم کامن لایشتهی ن۱۷۷۰/۲۱-ك۲۶/۷۰

یوم تبلی والسرائر: اقتباس است،[۳۴۳] و سرائر در آیهٔ شریفه بی «واو» است، و اینجا معنی آن است که روزی که ظاهر شود خود آن روز و سرائر و بواطن نفوس.
بان منکم: ظاهر می‌شود از شما امور کامنه که خوش نداشته باشید بروزش را!

چون سقوا ماءً حمیماً قطعت جملة الاستار ممّا افظعت ن۱۷۸۰/۱-ك۲۶/۷۰

۳۴۲- عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۱۸
۳۴۳- اقتباس از قرآن کریم، سورهٔ طارق، آیهٔ ۹

چون سقوا: یعنی چون بیاشامند آب گرم را در جهنم، بر درد همهٔ پرده‌ها را از روی چیزهایی که رسوا کننده است، اشارت است به کریمهٔ «کَمَنْ هُوَ خالِدٌ فِی النّارِ وَ سُقُوا ماءً حَمیماً فَقَطَّعَ اَمْعائَهُم». [۳۴۴] امعاء روده‌هاست و ترجمهٔ آیه واضح است.

ریش بد را داروی بد یافت رگ   مر سر خر را سزد دندان سگ   ن۱۷۸۵/۴ـ ک۲۸/۷۰

ریش بد را: یعنی زخم بد را داروی بد راه یافت، که «رگ یافتن» کنایه از راه یافتن باشد و می شود که «دك» (به دال مهمله) باشد که به معنی نصیب باشد در لغت فارسی.

ور رهی خواهی از این سجن خرب   سر مکش از دوست و اسجد و اقترب   ن۱۷۸۵/۸ـ ک۳۰/۷۰

سجن خرب: زندان خراب دنیا.

ناطقه چون فاضح آمد عیب را   می‌دراند پرده‌های غیب را   ن۱۷۸۵/۱۱ـ ک۳۳/۷۰

فاضح: رسوا کننده.

حق همی خواهد که هر میر و اسیر   بارجا و خوف باشند و حذیر   ن۱۷۸۵/۱۷ـ ک۳۶/۷۰

حذیر: حذر کننده و ترسان.

چون دریدی پردهٔ خوف و رجا   غیب را شد کر و فر و ابتلا   ن۱۷۸۵/۱۹ـ ک۳۷/۷۰

پردهٔ خوف و رجا: در بعضی نسخ: «گر دریدی پرده کو خوف و رجا» و این بهتر است و حاصل آن است که امور نظام عالم به شوق و رجا و خوف منتظم است و اگر عشق و شوق به لذ ید و رجای مأمول و خوف عدم حصول و وصول ناملایم نبودی، استکمالات نشدی.

یؤمنون بالغیب می‌باید مرا   زان ببستم روزن فانی سرا   ن۱۷۹۵/۹ـ ک۷/۷۱

یؤمنون بالغیب: اشارت است به کریمهٔ «اَلَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ وَ یُقیمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ». [۳۴۵]

لیك یك درصد بود ایمان به غیب   نیك دان و بگذر از تردید و ریب   ن ندارد ـ ک۸/۷۱

لیك یك درصد: این بیت در نسخی پیش از «یؤمنون...» است. و پیش بودن بهتر است.

چون شکافم آسمان را در ظهور   چون بگویم هل تری فیها فطور   ن ندارد ـ ک۸/۷۱

۳۴۴ـ قرآن کریم، سورهٔ محمد، آیهٔ ۱۵

۳۴۵ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۳

چون شکافم: حق فرماید: چگونه نبندم روزن به آن عالم را و بشکافم آسمان را تا راه به آن عالم مفتوح شود و ظهور عالم غیب شود و حال آنکه گفته‌ام در حق آسمان که: «فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرىٰ مِنْ فُطورٍ»[۳۴۶] یعنی بگردان چشم را به آسمان که آیا می بینی در آن انشقاقی.

تا درین ظلمت تحری‌ها کنند　　هر کسی رو جانبی می‌آورند ن۱۷۹۵/۱۱-ك۹/۷۱

تحری‌ها: جستجوها و اختیارها، که اَلطُّرُقُ اِلَی الله بِعَدَدِ أَنْفاسِ الْخَلائِقِ.

بندگی در غیب آمد خوب و کش　　حفظ غیب آمد در استبعاد خوش ن۱۷۹۵/۱۲-ك۱۰/۷۱

خوب و کش: به فتح کاف عربی و فارسی. خوش و نیك.
استبعاد: بعد مسافت.

کو که مدح شاه گوید پیش او　　تا که در غیبت بود او شرم رو ن۱۷۹۵/۱۵-ك۱۱/۷۱

کو که مدح: یعنی کو آن مدح گفتن شرم رویی که در حضور شاه مدح گوید او، تا آن مدحی که در غیبت شاه گوید که دویم اوقع در قلب است، خاصه چون شرم روست در حضور کلّ اللسان است.

غایب از شه در کنار ثغرها　　همچو حاضر او نگه دارد وفا ن۱۷۹۵/۱۸-ك۱۲/۷۱

ثغر: به ضم ثاء مثلثه، سر حدّ.

ای برادر دست بردار از سخن　　خود خدا پیدا کند علم لدن ن۱۸۰۰/۱-ك۱۵/۷۱

خود خدا پیدا کند علم لدن: می فرماید چنانکه اشاره کرد به قولش که غیب مطلوب حق آمد چند گاه که علم لدنی به حق و ایمان شهودی و عیانی و حقی را چه نسبت به ایمان بالغیب، که این مثل ایقان به نار است که کس ناری ندیده باشد و شنیده باشد که نار چیزی است که هر چیز را که به او می رسد متلاشی می کند و او را متشبه به خود می سازد به سرعت در اضائت حوالی و حواشی خود و تسخین و تلطیف و نضج و تعدیل، و آن خلیفهٔ انوار علویه است در ظلمت و مثل این از صفات، و این کس ایقان و اذعان به نار پیدا کند. و ایمان شهودی مثل معاینهٔ دیدن نار است نه به مجرد اثر و خبر، و حقی چون حدیدهٔ محماة به نار است که همهٔ صفات نار در آن پیدا شود ولی فرموده که آن هستی ترا فانی می سازد و نیستی محض است آنجا، و از اسماء حق است «المؤمن» و فرمود:

بس بود خورشید را روشن گواه　　أیّ شیءٍ اعظم الشاهد اله ن۱۸۰۰/۲-ك۱۵/۷۱

۳۴۶- قرآن کریم، سورهٔ ملك، آیهٔ ۳

أيّ شيءٍ: اشارت است به کریمهٔ «قُلْ أيُّ شَيْءٍ أكْبَرُ شَهٰادَةً قُلِ اللهُ». [۳۴۷] چه اوست دلیل بر خود و دلیل بر هر شیء چه او حقیقت وجود است و حقیقت وجود نور است و نور ظاهر بالذات و مُظهِر اغیار است تماماً و جمیعاً مثل نور حسی که همین مظهرالوان و اشکال است.

نه بگویم چون قرین شد در بیان   هم خدا و هم ملك هم عالمان ن۱۸۰-۳/ك۷۱-۱۶

هم خدا و هم ملك هم عالمان: مراد شهادت قولی و فعلی - هر دو - است، اما قولی واضح است، و اما فعلی، پس شهادت حقیقت وجود است به آنکه ثانی ندارد، چه، بی نهایت است در وجود و کمال و همچنین صرف وجود است و صرف، آنچه سنخ خود است داراست و آنچه غریبه است از او مسلوب است. و غریب وجود حقیقی، عدم است. و فعلی در ملك و در انسان کامل عالم بالله، مصداق بودن «مَنْ رَآني فَقَدْ رَأى الله» است. وجودشان توحید حق می کند، چنانکه حق فرموده: «شَهِدَ اللهُ أنَّهُ لاإلٰهَ إلاّ هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ اُولُوالْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ». [۳۴۸]

چون گواهی داد حق که بود ملك   تا شود اندر گواهی مشترك ن۱۸۰-۵/ك۷۱-۱۷

چون گواهی داد حق: اشکال می کند که گفتی: «پس بود خورشید را رویش گواه» پس ملك که باشد که گواهی بدهد؟ جواب می دهد که: ضعفا را رابطه و واسطه لازم است، چه طاقت حضور شعشاع نورالانوار ندارند، پس گواهی دادن فعلی و وجودی برزخی بین فوق التمام و الناقص ضرور است، وگواهی دادن هر یك، گواهی دادن حق است چه از خود هیچ ندارند. لهذا مفضل علیه اکبر شهادة را نمود بوده است.

همچو پرهای عقول انسیان   که بسی فرقستشان اندر میان ن۱۸۰-۱۲/ك۷۱-۲۰

همچو پرهای عقول انسیان: که یکی عقل عملی دارد و پرهای مختلف دارد طایر عقلش و عقل علمی ندارد و یکی عقل علمی دارد خاصه، و یکی پری دارد که در فضای ملکوت اسفل می پرد و یکی در ملکوت اعلی و یکی در جبروت و یکی در لاهوت و تام آن است که هر دو شهپر علمی و عملی او در نهایت جودت و قوّت باشد، و از آن منشعب باشد پرهای دو دو و سه سه و چهارچهار.

اعمشی کو ماه را هم بر نتافت   اختر اندر رهبری بر وی بتافت ن۱۸۰-۱۴/ك۷۱-۲۱

اعمش: ضعیف البصر.

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم   رهروان را شمع و شیطان را رجوم ن۱۸۰-۱۷/ك۷۱-۲۳

۳۴۷- قرآن کریم، سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۹

۳۴۸- قرآن کریم، سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۸

گفت: قال النبی(ص): «اَصحابی کَالنُّجوم بِاَیِّهِمُ اقْتَدَیْتُم اِهْتَدَیْتُم». [۳۴۹] اصحاب من مانند ستارگانند به هر کدام اقتدا کنید هدایت یافته شوید.

ماه می‌گوید به خاك و ابرو فی من بشر من مثلکم یوحی الی ن۱۸۰/۲۰-ك۲۵/۷۱

فیء: سایه.
یوحی الیّ: اقتباس است از آیهٔ «قُلْ اِنَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحی اِلَیَّ». [۳۵۰] بگو ای محمّد من بشرم مثل شما، وحی می‌شود به سوی من.

همچو شهد و سرکه درهم بافتم تا به بیماری جگر ره یافتم ن۱۸۱/۲-ك۲۷/۷۱
چون ز علّت وارهیدی ای رهین سرکه را می‌زار و می‌خور انگبین ن۱۸۱/۳-ك۲۷/۷۱

شهد و انگبین: هر دو عسل.

تو که باشی زید هم خود را نیافت همچو اختر که بر و خورشید تافت ن۱۸۱/۹-ك۳۰/۷۱

تو که باشی: یعنی قیامت، چه قیامت حقیقی مبدأ است، پس آنجا که قیام حضرت قیّوم است، زید و عمرو و غیر فانی است. چنانکه اختران که در شب ظهور دارند چون خورشید تابان طلوع کند وجود دارند و ظهور ندارند و نور بکلّی منسوب به خورشید است، نه گاهی می ماند که کوکب ضعیف النور باشد و نه قویّ النور و نه کهکشان که به عربی «مجرّه» گویند. و بعضی از حکما گویند سفیدیهای کهکشان، کواکب صغارند متقاربه ولی این از وجهی مثال است، چه در اصل مقصود وجود حقیقی در همهٔ ماهیات ـ چه ج... مانیات و چه مجردات، چه متعلقه از آنها و چه مرسله و مرتبهٔ وجود مجرده از ماهیات و مظاهر و مجالی نور حق است. «اَللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْاَرْضِ»، [۳۵۱] پس ذرّات آنها ـ چه جای صفات و افعال آنها ـ ممحوق و مطموس و ممحو در ذات و صفات و افعال حقّند، و در مثال همین نور حسی و ظهور صوری کواکب مختفی در نور و ظهور شمس است در نهار، نه وجودشان در وجودش.

شد حواس و نطق با پایان ما محو علم و دانش سلطان ما ن۱۸۱/۱۱-ك۳۱/۷۱

شد حواس: نسبت حواس و نطق و عقل در همه، بلکه وجودها به علم سلطان حقیقی به وجهی نسبت حواس و نطق و تحریك و تعقل بلکه آنچه در مملکت انسانی است به روح انسانی.

حسها و عقلهاشان در درون موج در موج لدینا محضرون ن۱۸۱/۱۲-ك۳۲/۷۱

۳۴۹ـ کنوز الحقائق، ، ص ۱۳
۳۵۰ـ قرآن کریم، سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۱۰
۳۵۱ـ قرآن کریم، سورهٔ نور، آیهٔ ۳۵

لدینا محضرون: اشارت است به کریمهٔ «إِنْ كانَتْ إِلاّ صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ». [۳۵۲] یعنی نبوده است قیامت مگر بانگ صور اسرافیلی، پس ناگاه جمیع موجودات در نزد ما حاضر شوند. و مولوی مثال می زند غروب وجودات امکانیه را در تحت سطوع نورالانوار جلّ جلاله به آنکه:

چون شب آمد باز وقت بار شد انجم پنهان شده بر کار شد ن۱۸۱/۱۳ـ ک۳۲/۷۱

چون شب آمد: پس خلق بیهوش شوند به خواب که «اَلنَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ» چنانکه حق تعالی این را «توفی» نامیده است که: «اللهُ یَتَوَفَّی الأَنْفُسَ حینَ مَوْتِها وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنامِها» [۳۵۳] پس این به نفخهٔ صعق می ماند که: «وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَ مَنْ فِی الأَرْضِ». [۳۵۴]

صبح چون دم زد علم برداشت خور هر تنی از خوابگه برداشت سر ن ندارد ـ ک۳۳/۷۱

صبح چون دم زد: و حق همه را بیداری دهد و هوش دهد، به آن می ماند که به نفخهٔ دوم که اسرافیل بدمد در صور برزخیه متعلق شده زنده شوند به حیوة الله و قائم شوند به قیام الله کما قال تعالی: «وَ نُفِخَ فِیهِ اُخْری فَإِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ». [۳۵۵]

خلق عالم جملگی بیهش شوند پرده‌ها بر رو کشند و بغنوند ن ندارد ـ ک۳۴/۷۱

بغنوند: غنودن، آرمیدن.

حمله آرند از عدم سوی وجود در قیامت هم شکو رو هم کنود ن۱۸۱/۱۷ـ ک۱/۷۲

کنود: به فتح کاف، کفور.

سرچه می‌پیچی کنون نادیده‌ای در عدم زاول نه سر پیچیده‌ای ن۱۸۱/۱۸ـ ک۲/۷۲

سرچه می پیچی. یعنی در بعث و وجود بعد از عدم چرا شلک کنی و حال آنکه اول هم از عدم به وجود آمدی. قال الله تعالی: «کَما بَدَأْنا اَوَّلَ خَلْقٍ نُعیدُهُ». [۳۵۶]

می‌نبینی صنع ربانیت را که کشید او موی پیشانیت را ن۱۸۱/۲۰ـ ک۳/۷۲

موی پیشانیت را: مضمون آیهٔ شریفه است که «وَ ما مِنْ دابَّةٍ إِلاّ هُوَ آخِذٌ بِنا صِیَتِها». [۳۵۷]

۳۵۲ـ قرآن کریم، سورهٔ یس، آیهٔ ۵۳
۳۵۳ـ قرآن کریم، سورهٔ زمر، آیهٔ ۴۲
۳۵۴ـ قرآن کریم، سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۸
۳۵۵ـ قرآن کریم، سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۸
۳۵۶ـ قرآن کریم، سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۴

آن عدم را او همارهٔ بنده است   کار کن دیوا سلیمان زنده است   ن۱۸۲۵/۱ـ ک۴/۷۲۴

همار: مخفف همواره.
بنده است: یعنی اجل مأمور است که همه را بگیرد و همه را فانی می‌کند.
کار کن دیوا . . . : این و چند بیت بعد از این تحذیر و تخویف از رفتن به طریق نقصان است.

دیو می‌ساز و جفان کالجواب   زهره نی تا دفع گوید یا جواب   ن۱۸۲۵/۲ـ ک۴/۷۲۴

جفان کالجواب: جمع جابیه، حوض بزرگ، مشتق از جبایة به معنی جمع آوری. اشارت است به کریمهٔ «یَعْمَلُونَ لَهُ مٰا یَشٰاءُ مِنْ مَحٰارِیبَ وَ تَمٰاثِیلَ وَ جِفٰانٍ کَالْجَوٰابِ وَ قُدُورٍ رٰاسِیٰاتٍ». [۳۵۸] یعنی دیوان می ساختند از برای سلیمان آنچه می خواست از منظره‌ها و تصویرها و قدح ها مثل حوضهای بزرگ و دیگهای بزرگ بلند.

هر چه جز عشق خدای احسن است   گر شکر خواری است آن جان کندن است
ن۱۸۲۵/۵ـ ک۶/۷۲۴

هرچه جز عشق: چون قدری از مقام «خوف» فرمود، آمد به مقام اولیاء که «لاٰ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ»[۳۵۹] و در هر کاری به جز قرب حق تعالی هیچ نمی خواهند. خلاف طریقت بود که اولیا تمنا کنند از خدا جز خدا. قال علی علیه السلام «مٰا عَبَدْتُکَ خَوْفاً مِنْ نٰارِکَ وَلاٰ طَمَعاً لِجَنَّتِکَ بَلْ وَجَدْتُکَ اَهْلاً لِلْعِبٰادَةِ فَعَبَدْتُکَ». [۳۶۰]

چیست جان کندن سوی مرگ آمدن   دست در آب حیاتی نازدن   ن۱۸۲۵/۶ـ ک۶/۷۲۴

سوی مرگ آمدن: یعنی مردن دست خالی از آب حیات عشق دوست حقیقی و از خدا غیر خدا را خواستن.

خلق را دو دیده در خاک و ممات   صد گمان دارند در آب حیات   ن۱۸۲۵/۷ـ ک۷/۷۲۴

خلق را: یعنی خلق نقش بند عالم خاکی اند و می روند و می میرند.
صدگمان دارند: خاصه سوءالظن، مثل آنکه عذاب لازم فعل خود است، و گمان می کنند که از خارج است و از جهت تشفّی منتقم است «وَهُوَ غَنِیٌّ عَنِ العٰالَمینَ وَ اَرْحَمُ الرّٰاحِمینَ وَلْیَحْسُنُ الظَّنُّ بِالرَّبِّ» «خلق رستند از تو من ترسم زخود . . .»

۳۵۷ـ قرآن کریم، سورهٔ هود، آیهٔ ۵۶
۳۵۸ـ قرآن کریم، سورهٔ سباء، آیهٔ ۱۳
۳۵۹ـ قرآن کریم، سورهٔ یونس، آیهٔ ۶۲
۳۶۰ـ عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۱۱

جهد کن تا صدگمان گردد نود   شب برو ور تو بخسبی شب رود   ن۸/۱۸۱-ک۷/۷۲

گردد نود: یعنی یك قبله و یك مقصود شود. می توان گفت که ایهام دارد به مودت که صیغهٔ نود در عربی از «ود» به معنی حب و عشق مشتق است، لیکن معنی ظاهر این است که بکوش در تقلیل خواطر که «ما لایُدْرَكُ کُلُّهُ لایُتْرَكُ کُلُّهُ».

در شب بد رنگ بس نیکی بود   آب حیوان جفت تاریکی بود   ن۱۰/۱۸۲-ک۸/۷۲

آب حیوان:

آن چشمه که گویند نهان در ظلمات است   اندر دل شبها بجز از چشم‌تری نیست

نار شهوت را چه چاره نوردین   نور کم اطفاء نار الکافرین   ن۱۹/۱۸۲-ک۱۳/۷۲

نور کم: یعنی نور ایمان شما خاموش کنندهٔ آتش کافرین است.

تا زنار نفس چون نمرود تو   وارهد این جسم همچون عود تو   ن۲۱/۱۸۲-ک۱۴/۷۲

عود: مطلق چوب، چنانکه چوب خوشبویی است.

نار پاکان را ندارد خود زیان   کی ز خاشاکی شود دریا نهان   ن ندارد-ک۱۴/۷۲

نار پاکان را: اولاً پاکان همه روحند، و جسمانی کجا و روحانی کجا؟ این النار و اشراق نورالانوار؟ و ثانیاً پاکان را نار شهوت و نار طبیعت و نار دنیا که اسخن و الذع انداز نار عنصری نتوانند بسوزانند لکه بَرْد و سلامند پس ضعیف چگونه بسوزاند؟

هر که تریاق خدایی را بخورد   گر خورد زهری مگویش که بمرد   ن ندارد-ک۱۵/۷۲

تریاق: پادزهر سموم.

نار صحت چون فروزد در وجود   بی‌زیان زوتن برد صد گونه سود   ن ندارد-ک ۱۹/۷۲

نار صحت: صوریه حرارت عزیزیه، و نار صحت معنویه در اطباء نفوس، حرارت عشق و نار وادی قدس.

در فتاد اندر بنا و خانه‌ها   تازد اندر پر مرغ و لانه‌ها   ن۶/۱۸۳-ک۲۳/۷۲

لانه: فارسی، آشیانهٔ پرنده و خانهٔ چرنده.

آتش از استیزه افزودی لهب   می‌رسید او را مدد از صنع رب   ن۹/۱۸۳-ک۲۵/۷۲

لهب: زبانهٔ آتش.

خلق گفتندش که در بگشوده‌ایم ما سخی و اهل فتوت بوده‌ایم ۱۸۳ن/۱۳ـ ك۷۲/۲۷

فتوت: جوانمردی.

بهر فخر و بهر بوش و بهر ناز نه از برای ترس و تقویٰ و نیاز ۱۸۳ن/۱۵ـ ك۷۲/۲۸

بوش: به فتح باء موحده و سکون واو، کرّ و فرّ و خودنمایی، فارسی.

هر کسی بر قوم خود ایثار کرد کاغه پندارد که او خود کار کرد ۱۸۳ن/۱۸ـ ك۷۲/۳۰

کاغه: در لغت بنظر نیامد اگر چه تتبُع تام نکردم، چه فایدهٔ عظمی در تحقیق امثال این نیست و اسباب هم چندان نیست، ولی کاغ به معنی مرغ سیاه و بانگ کلاغ آمده، پس می شود که «ها»ی او «ها»ی نسبت باشد چون «ها»ی یکساله و یك شبه و غرض از نسبت به حیوان اعجم، تحقیر باشد. و در بعض نسخ «خواجه» آمده. و «ها»ی تکبیر هم در مقابل «کاف» تصغیر، در محاورات اهل خراسان مستعمل است، چون پیله و کاوه و خره و مانند اینها.

او خیو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی ۱۸۴ن/۱ـ ك۷۲/۳۳

خیو: چون کدو، آب دهن. و به همین معنی است خدو به وزن وضو، که در بعض نسخ است.

در مروّت ابر موسی به تیه کآمد از وی خوان و نان بی‌شبیه ۱۸۴ن/۱۱ـ ك۷۳/۴

تیه: به تاء مثناة فوق، و یاء مثناة تحت بعد از آن، بیابان.

ابرها گندم دهد کان را به جهد پخته و شیرین کند مردم چو شهد ۱۸۴ن/۱۲ـ ك۷۳/۴

کان را به جهد: که آن گندم را به جهد، دهقان از کاه جدا کند. بعد از آن طحّان آن را آرد کند و نخّال آن را از سبوس صاف کند و عجّان آن را عجین سازد و خبّاز آن را نان نضیج کند تا چو شهد گوارا گردد.

تا هم ایشان از خسیسی خاستند گندنا و تره و خس خواستند ۱۸۴ن/۱۶. ك۷۳/۶

خاستند: قیام نسودند به خواهش. پس این بدون واو نوشته می شود، و قافیهٔ دوم با واو است. پس ایطاء نیست.

خس: کاهو.

جملگی گفتند با موسی ز آز بقل و قثاء و عدس سیر و پیاز ن ندارد ـ ك۷۳/۷

بقل: سبزی.

قثاء: خیار.

امت احمد که هستید از کرام تا قیامت هست باقی آن طعام ۱۷/۱۸۴۵-۸/۷۳۵

از کرام: یعنی امتی که از عاملین و سالکین فی سبیل الله‌اند. چنانکه مکشوف می شود از برای بصرشان و سمعشان دیدنیها و شنیدنیها و مشهود می شود غیر اینها. همچنین مکشوف می شود به حسب عملشان چشیدنیها، و قدم ثابتی دارند و رجوع قهقری نمی کنند. تا قیامت آن طعام و شراب از برای ایشان هست.

چون ابیت عندربی فاش شد یطعم و یسقی کنایت ز آش شد ۱۸/۱۸۴۵-۸/۷۳۵

چون ابیت: اشارت است به حدیث نبوی که «اَبِیتُ عِنْدَ رَبّی یُطْعِمُنی وَ یُسْقینی». ۳۶۱

هیچ بی تأویل این را در پذیر تا درآید در گلو چون شهد و شیر ۱۹/۱۸۴۵-۹/۷۳۵

هیچ بی تأویل: یعنی لذایذ و مولمات مشهوده، منحصر نیست به معنویات و نه به صور طبیعیهٔ داثره، بلکه صوریهٔ صرفهٔ قائمه نیز هست، چه عالم، دو عالم است: عالم معنی و عالم صورت عالم معنی دوتاست: عالم معانی مرسله، و عالم معانی متعلقه به‌صور. و عالم صورت نیز دوتاست: عالم صور صرفهٔ بسیطه، و عالم صور طبیعیهٔ مرکبه. و هر چه در عالم صور طبیعیه می باشد، به اضعاف در عالم صور صرفه می باشد. پس تأویل کردن و همهٔ مشهودات را بر عالم معنی حمل کردن از قصور است. ولی حمل بر معنی که صدمه نزند بر شهودات صوریه بلکه جمع و حفظ همهٔ اوضاع باشد تمام‌تر و کار کاملین است.

و جناب پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلّم) در حق جناب علی ولیّ علیه السلام دعا فرمود که: «اَللّهُمَ فَقِّهْهُ فی الدّینِ وَ عَلِّمْهُ التَّأویلَ». ۳۶۲ پس واجب آمد کامل را که معتقد باشد که جناب پیغمبر در مقام عندیّت و لدنیّت هم قلب منوّرش که عرش اعظم عروش خداست طعام و شراب مشاهدهٔ تجلیات خدا را چشید و هم ذائقهٔ قالبش طعام و شراب صوری را چشید، و کلمات تامهٔ خدا را به سمع فؤاد تلقی کرد در اعلی المعارج، و هم کلام صوری از جبرئیل و یا بی واسطه از حق که حدیث قدسی است می شنید، و قس علیه الباقی.

و باید دانست که الفاظ موضوعند از برای معانی عامّه، و تضییقها از انس به موطنی و غلبهٔ نشأه‌ای بر نفس برخاسته است. مثل آنکه قلم موضوع است از برای چیزی که به او نقش کنند خواه آن چیز جسم و جسمانی باشد چون نی و خیال یا مجرد و روحانی باشد چون ملکهٔ عقل. و از آن جمله است عقل کل که تعبیر از آن فرموده‌اند که «اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ الْقَلَمَ» و آن نور و روح ختمی است صلی الله علیه وآله. چنانکه شیخ فریدالدین قدس سرّه گوید:

آنکه اول شد پدید از جیب غیب بود نور پاك او بی هیچ ریب

۳۶۱- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۱۸

۳۶۲ - منبع یافت نشد.

بعد از آن آن نور مطلق زد علم   گشت عرش و کرسی و لوح و قلم

و خواه آن نقش خطوط و رسوم باشد و خواه علوم کلیه و معارف ربانیه و وجودات روحانیه باشد. و لوح موضوع است از برای چیزی که در آن چیزی نگاشته شود خواه جسم و جسمانی باشد مثل سنگ و تخته و کاغذ و حافظه و خواه روحانی باشد چون نفوس کلیه و جزییه و قس علیه الباقی، پس کامل باید هیچ مرتبه را اهمال ننماید.

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای   شمّه‌ای وا گو از آنچه دیده‌ای ن۱۸۵/۲ـ ك۱۱/۷۳

عقل و دیده: بلکه مأثورات در حق اوست «عَیْنُ اللهِ النّاظِرَةُ و اُذُنُه الواعِیَةُ وَ یَدُهُ الباسِطَةُ». [۳۶۳] و مانند اینها.

صانع بی آلت و بی جارحه   واهب این هدیه‌های رایحه ن۱۸۵/۵ـ ك۱۲/۷۳

هدیه‌های رایحه: یعنی عطر دهنده.

آن یکی ماهی همی بیند عیان   و آن یکی تاریك می‌بیند جهان ن۱۸۵/۹ـ ك۱۵/۷۳

و آن یکی سه ماه می‌بیند به هم   این سه کس بنشسته یك موضع نعم ن۱۸۵/۱۰ـ ك۱۵/۷۳

آن یکی ماهی: تا آخر دو بیت. آنکه یکی بیند چون ماه یکی است و آنکه نمی بیند ملتفت به چیزی دیگر است، و آنکه سه می بیند یکی در خارج و یکی در حس مشترك و یکی در خیال، یا در نزد طلوع قمر یکی در مشرق آسمان و دو در آب مقتصد در لون هرگاه در محاذات آبی باشد. این به حسب ظاهر، و به حسب باطن، یکی بین موحدین اند و تاریك بین غافلین، خاصه دهر بین. و سه بین قائلین به اقانیم ثلاثه و ابن و روح القدس، یا اقنوم وجود و اقنوم حیات و اقنوم علم.

چشم هر سه باز و گوش هر سه تیز   در تو آویزان و از من درگریز ن ۱۸۵/۱۱ ـ ك ۱۶/۷۳

در تو آویزان: یعنی کشف غیب به تو آویخته و از من گریخته، و بر تو مکروه چون نقش گرگ و بر من مرغوب چون نقش یوسف.

عالم از هژده هزار است و فزون   هر نظر را نیست این هژده زبون ن ۱۸۵/۱۳ ـ ك ۱۷/۷۳

این هژده زبون: بلکه نظر ترا اسرار اینها زبون است و عوالم سلاسل طولیه و عرضیه از مجردات و برزخیات و مادیات از هیجده هزار و بیشتر فزون است چنانکه بر اهلش روشن است. ولیك بعضی هیجده هزار نوع این عالم طبیعی را گرفته‌اند، کمامرّ.

چون تو بابی آن مدینهٔ علم را   چون شعاعی آفتاب حلم را ن ۱۸۵/۲۰ ـ ك ۲۱/۷۳

۳۶۳ـ توحید صدوق، ص ۱۶۷

آن مدینهٔ علم را : اشارت است به حدیث نبوی: «أنا مدینةُ العِلم وَ علیٌّ بابُها». [۳۶۴]

هر هوا و ذرّه‌ای خود منظری است ناگشاده کی بود کانجا دری است ن ۱/۱۸۶ ـ ك ۲۲/۷۳

هر هوا و ذره‌ای: مراد به هوا عشق ساری است:

اگر پویی ز اسفل تا به عالی نیابی ذرّه‌ای از میل خالی
دواند گلشنی را تا به گلشن رساند گلخنی را تا به گلخن

خود منظری است: و مظهر اسمی است و مظهر «لَیسَ کَمِثْلِهِ شَیٌ» است، چنانکه دو صورت مثل هم یا دو صوت مثل هم یا غیر این مانند هم من جمیع الوجوه نیابی.

ناگشاده کی بود: و گشاده نبود.

کانجا دری است: «وَأْتُوا البُیُوتَ مِنْ أبْوابِها[۳۶۵]». قال ابن الفارض (قدس سرّه).

أتیت بیوتاً لم تنل من ظهورها و ابوابها عن قرع مثلك سدّت

گفت فرما یا امیرالمؤمنین تا بجنبد جان به تن در چون جنین ن ۱۰/۱۸۶ ـ ك ۲۸/۷۳

تا بجُنبد جان به تن: یعنی جان چون جنین است و تن چون رحم و تو آفتاب، و تا تو نفرمایی جان زندگی حقیقی نگیرد.

هفت اختر هر جنین را مدتی می‌کند ای جان به نوبت خدمتی ن ندارد ـ ك ۲۹/۷۳

هفت اختر: یعنی جنین هر ماهی در تحت تصرف و تربیت کوکبی از کواکب سبعهٔ سیاره است. پس ماه اول جنین در رحم مادر در تصرف قمر است به اذن الله تعالی، و ماه دوم در تصرف عطارد، و ماه سوم در تصرف زهره و ماه چهارم که در تصرف شمس که سلطان الکواکب است در آید، جان در او پیدا شود و به حس و حرکت درآید و بعد در تصرف سیاراتی دیگر درآید برنهجی که در کتب مشروح است و فلك و فلکی همه مظاهر ربّ العالمین اند چنانکه مشهود اهل معرفت است.

از دگر انجم بجز نقشی نیافت این جنین تا آفتابش برنتافت ن ۱۲/۱۸۶ ـ ك ۳۱/۷۳

این چنین تا آفتابش برنتافت: «اینچنین» اینجا (به چیم فارسی) با جنین (به جیم عربی) جناس دارد، مثل نتافت (به مثناة فوق) با نیافت (به مثناة تحت)، چنانکه با «آفتاب» جناس شبه اشتقاق حاصل است.

و آن رهی که پخته سازد میوه را و آن رهی که دل دهد کالیوه را ن ۱۹/۱۸۶ ـ ك ۳۳/۷۳

کالیوه: چون کالیو، گیج و سرگشته.

---

۳۶۴ ـ جامع صغیر، ج۱، ص۱۰۷

۳۶۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۹

باز گو ای باز پرّ افروخته باشه و با ساعدش آموخته ن۱۸۶/۲۰ - ك ۳۴/۷۳

ساعد: ذراع از مرفق تا سرانگشتان.

امت وحدی یکی و صدهزار باز گو ای بنده بازت را شکار ن۱۸۶/۲۲ - ك ۳۵/۷۳

امت وحدی: اشارت خفیه است به آیهٔ شریفه که: «إِنَّ إِبْراهِيم كانَ أُمَّةً قانِتاً[۳۶۶]» وحدیث شریف: «الْمُؤمِنُ وَحْدَهُ جماعَةٌ[۳۶۷]» و سبب این کلّیت و وسعت وجود انسان کامل است.

یك چراغ است در این خانه و از پرتو او هر کجا می نگرم انجمنی ساخته‌اند

من چو تیغم و آن زننده آفتاب ما رمیت اذ رمیتم در حراب ن۱۸۷/۶ - ك ۳۸/۷۳

من چو تیغم: ایهام دارد به تیغ متصل به آفتاب که فروغ ماه و خورشید را تیغ گویند.
مارمیت: چون علی(ع) با پیغمبر صلی الله‌علیه‌وآله‌وسلم نور واحدند آیه‌ای که در شأن پیغمبر است[۳۶۸] اقتباس در شأن علی علیه‌السلام نموده، و حراب جنگ است.

سایه‌ام من کی جدایم ز آفتاب حاجبم من نیستم او را حجاب ن۱۸۷/۸ - ك ۳۹/۷۳

سایه‌ام من کی جدایم ز آفتاب: ظل الله هستم «أَلَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ»[۳۶۹]، و در بعض نسخ «که خدایم آفتاب» و اینها خبر بعد از خبر خواهد بود.
حاجبم من نیستم او را حجاب: چون متخلق به اخلاق الله هستم حجاب نیستم بلکه او را حاجبم که: «مَنْ رَآنی فَقَدْ رَایَ‌الله[۳۷۰]» را مصداقم.

باد کبر و باد عجب و باد خلم برد او را که نبود از اهل علم ن ندارد - ك ۱/۷۴

بادخلم: چو خشم، غضب، فارسی.

جز به باد او نجنبد میل من نیست جز عشق احد سرخیل من ن۱۸۷/۱۵ - ك ۲/۷۴

جز به باد او: یعنی جز به ارادهٔ او.

خشم بر شاهان شه و ما را غلام خشم را هم بسته‌ام زیر لگام ن۱۸۷/۱۶ - ك ۲/۷۴

زیر لگام: در بعض نسخ: «زین و لگام»، و این بهتر است.

---

۳۶۶ - قرآن کریم، سورهٔ نحل، آیه ۱۲۰

۳۶۷ - وسائل الشیعة ج ۵ ص ۳۷۹ کتاب الصلوة، ابواب صلاة الجماعة باب ۴ حدیث ۲ و ۵.

۳۶۸ - قرآن کریم، سورهٔ انفال آیهٔ ۱۷.

۳۶۹ - قرآن کریم، سورهٔ فرقان، آیهٔ ۴۵

۳۷۰ - بخاری، ج۴، ص۱۳۵

گر همی پرم همی بینم مطار ور همی گردم همی بینم مدار ن ۱۸۸/۳ ـ ك ۷/۷۴

مطار: محل طیران و جای پریدن.

پست می‌گویم به اندازهٔ عقول عیب نبود این بود کار رسول ن ۱۸۸/۶ ـ ك ۸/۷۴

کار رسول: چه فرموده‌اند: «کَلِّمِ النّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ».

از غرض حرّم گواهی حرّ شنو که گواهی بندگان نرزد دوجو ن ۱۸۸/۷ ـ ك ۹/۷۴

حرّ: آزاد.

در شریعت مر گواهی بنده را نیست قدری وقت دعوی و قضا ن ۱۸۸/۸ ـ ك ۹/۷۴

[تمام بیت]: به مذهب اهل سنت مطلقاً قبول نیست و اما به مذهب غیرشان، خلافی است. قولی قبول است در غیر مولی و قولی قبول است دربارهٔ عبد و قولی قبول است دربارهٔ کافر. و فرمود: «وقت دعوی و قضا»، چه، اتفاق است که هرگاه وقت تحمل، بنده باشد و وقت ادا، آزاد، قبول است شهادتش مطلقاً.

بندهٔ شهوت بتر نزدیك حق از غلام و بندگان مسترق ن ۱۸۸/۱۰ ـ ك ۱۰/۷۴

مسترق: از رقیّت مشتق است که به معنی مملوکیت است. بندهٔ شهوت به کسی می ماند که کمر را بسته است از برای تمشیت امر خنزیری، پس این کجا و شخص مملوك مسلمانی کجا؟

درچهی افتاد کان را غور نیست و آن گناه اوست جبر و جور نیست ن ۱۸۸/۱۳ ـ ك ۱۲/۷۴

درچهی افتاد: چاه طبیعت و لوازم آن.
کان را غور نیست: یعنی تهِ آن پدید نیست.

تا به کی در چاه طبعی سرنگون یوسفی، یوسف بیا از چه برون
تا عزیز مصر ربّانی شوی وارهی از جسم و روحانی شوی

گفت ارسلناك شاهد در نذر زانکه شد از کون او حرّبن حرّ ن ۱۸۸/۱۸ ـ ك ۱۵/۷۴

گفت ارسلناك: اشارت است به کریمهٔ «اِنّا اَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نذیراً[۳۷۱]» یعنی: فرستادیم ترا شاهد بر کردار خلق در حالتی که نوید دهنده و ترسانندهٔ ایشانی.
زانکه شد: حضرت رسول حرّبن الحر از عالم کون بلکه ازکونین صوریین دنیا و آخرت، پس کافی است شهادت چنین حرّی بر عالم و عالمیان.

---

۳۷۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ فتح، آیهٔ ۸

چونکه حرم خشم کی بندد مرا نیست آنجا جز صفات حق ورا ن ۱۸۸/۱۹ ـ ك ۱۶/۷۴

ورا: یعنی سوا.

اندر آ کازاد کردت فضل حق زانکه رحمت داشت برخشمش سبق ن ۱۸۸/۲۰ ـ ك ۱۶/۷۴

برخشمش سبق: وَ مِنْ اَسْمائِهِ الْحُسْنیٰ «یا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ».

پس خجسته معصیت کان کرد مرد نی زخاری بر دمد اوراق ورد ن ۱۸۹/۳ ـ ك ۱۹/۷۴

اوراق ورد: برگهای گل.

نی به سحر ساحران فرعونشان می‌کشید و گشت دولت عونشان ن ۱۸۹/۵ ـ ك ۲۰/۷۴

فرعونشان: این را با *عونشان* جناسی است، چون عصا و عصاة.

کی بدیدندی عصا و معجزات معصیت طاعت شد ای قوم عصاة ن ۱۸۹/۷ ـ ك ۲۱/۷۴

عصا و عصاة: جمع عاصی را.

چون مبدل می‌کند او سیأت عین طاعت می‌کند رغم و شتات ن ۱۸۹/۹ ـ ك ۲۲/۷۴

سیأت: مضمون قول خداست که: «يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنٰاتٍ[۳۷۲]» *رغم و شتات*: گره و تفرقه و خصومت. و در بعض نسخ: «رغم وشات» است به اضافهٔ رغم بسوی وشات جمع واشی به معنی سخن چین.

من جفاگر را چنین‌ها می‌دهم پیش پای چپ چسان سر می‌نهم ن ۱۸۹/۱۴ ـ ك ۲۴/۷۴

پای چپ: یعنی مظاهر قهر و اصحاب شمال.

جاودانه پادشاهی بدهمش آنچه اندر وهم ناید بدهمش ن ندارد ـ ك ۲۵/۷۴

[تمام بیت]: در بعض نسخ این بیت نیست و بدهمش در ثانی به ضم باء است، مخفف هم بودش، تا ایطاء نباشد.

من همی گویم برو جف‌القلم زان قلم بس سرنگون گردد علم ن ۱۹۰/۳ ـ ك ۳۱/۷۴

جف‌القلم: حدیث است که: «جَفَّ الْقَلَمُ بِما هُوَ کائِنٌ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیامَةِ[۳۷۳]» یعنی قلم اعلای خدا نوشته است و خشک هم شده است آنچه را که واقع می‌شود تا روز قیامت.

---

۳۷۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ فرقان، آیهٔ ۷۰

۳۷۳ ـ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۰۷

آلت حقی تو فاعل دست حق　　چون زنم بر آلت حق طعن و دق ن ۱۹۰/۵ـ ک ۳۲/۷۴

آلت حقی: این اشارت به قاهریت حق است که «هُوَالقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ[۳۷۴]» و جبر نیست، که جبر، دو وجود مباین عزلی و دو فاعل منفصل از یکدیگر می خواهد، و در توحید افعال باید رجوع به توحید ذات نمود، و پیش، اشارت شد که چنانکه وجود بسیط بحت به خدا منسوب است، در همه جا و در هر مرتبه و او را با هر شأنی شأنی است ولی او را شأنی است که شئون را به او راهی نیست و حقیقت وجود به او منسوب است، پس زید و عمرو و بکر و غیرهم نیز موجودند که اضافهٔ وجود به قابل هم چیزی است که وحدت در کثرت و کثرت در وحدت باید جمع کرد، که اگر نه چنین بودی، مشایخ نفرمودندی که: «التوحید اسقاط الاضافات».

پس موجود بودن خدای تعالی بالحقیقة به وجود محیط چنانکه مصادم نیست که کثرت نیز موجود باشد به وجهی، همچنین فاعل بودن او به نحو عموم قدرت منافی نیست با فاعل بودن زید ـ مثلاً ـ چنانکه وجودی دارد به حیثیتی که اهل کثرت و غفلت آن وجود را منعزل از حق به او نسبت می دهند و به تقلید وجود محیط را به حق نسبت می دهند، همچنین توابع وجود هم به زید منسوب است از حیات و علم و قدرت و ارادت. و از آن جمله است اختیار. پس زید فعل خود را کرده از روی اختیار، و اگر قدرت و اختیار ندارد، پس وجود ندارد. و مقام عقل جزیی نیز از مراتب نفس الامر است که او حاق نفس الامر و وجود محیط خدا و صفات او باشد و معیت قیومیه خدا معیت بود است با نمود بود.

و بالجمله اینگونه کلمات مولوی را نباید بر جبر حمل کرد، سیّما با آن همه انکار جبر که گذشت، و مثل قولش که:

اینکه گویی این کنم یا آن کنم　　این دلیل اختیار است ای صنم

چون زنم بر آلت حق طعن و دق: به اعتبار وجه‌الله در هر چیزی که هر چیز را جهت نورانیه است که وجه‌الله است، و جهت ظلمانیه است که وجه‌النفس است، پس طعن و دق به اعتبار وجه‌الله نیست.

اعتراض او را رسد بر فعل خود　　زانکه در قهرست و در فعل او احد ن ۱۹۰/۸ـ ک ۳۳/۷۴

او احد: یعنی صفاتش عین یکدیگر و همه عین ذات است. و من کلمات العرفاء: تحت کل قهر لطف و تحت کل جلال جمال و تحت کل بلاء و لاء.

آلت خود را اگر او بشکند　　آن شکسته گشته را نیکو کند ن ۱۹۰/۱۰ـ ک ۳۴/۷۴

---

۳۷۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۸

نیکو کند: شکستهٔ او درستی ابدی، و قتیل او حیات سرمدی یابد. بلکه هیچ تغییر به حسب معنی نیست، هر چند به صورت باشد. در لباس ماتم چه سورها و در صورت نار چه نورهاست. و بدین صورت حسن نظام واقع و هرج و مرج مرتفع است.

رمز ننسخ آیة اوننسها نأت خیراً در عقب میدان مها ن ۱۱/۱۹۰ ـ ك ۳۵/۷۴

رمز ننسخ: آیهٔ تکوینی که نسخ می شود در سلسلهٔ صعودیه بهتر می شود. چه در این سلسله وصول به غایت است. و غایت شیء کمال آن است. و در سلسلهٔ عرضیه زمانیه بهتر از آن یا مثل آن آورده می شود. و بالجمله، هر چه او کند خیر است.

هر شریعت را که او منسوخ کرد او گیا برد و عوض آورد ورد ن ۱۲/۱۹۰ ـ ك ۳۵/۷۴

هر شریعت. یعنی اگر آیات منسوخه شرایع باشد، گیاه می رود و گل می آورد.

شب کند منسوخ شغل روز را بین جمادیّ خرد افروز را ن ۱۳/۱۹۰ ـ ك ۱/۷۵

جمادی: مثل میت بودن نائم است، و خرد افروزی و آب حیات در ظلمت نوم و سبات تحصیل علم و عمل است که در شب بهتر می شود. و دگر راحت و دعه است که از برای قویٰ به نوم حاصل می شود و جودت هضم دست میدهد.

چون بریده گشت حلق رزق‌خوار یرزقون فرحین شد خوشگوار ن ۲/۱۹۱ ـ ك ۶/۷۵

یرزقون: اشارت است به کریمهٔ «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ فَرِحینَ بِما آتیهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ»[۳۷۵] یعنی گمان مکنید کسانی را که کشته شده‌اند در راه خدا، مردگانند، بلکه زندگانند نزد پروردگارشان روزی داده می شوند و فرحناکانند به آنچه خدا داده ایشان را از فضل خود.

حلق حیوان چون بریده شد به عدل خلق انسان رست و افزون گشت فضل
ن ۳/۱۹۱ ـ ك ۷/۷۵

خلق انسان: یعنی حیوان مأکول اللحم انسان شد. جناس مضارع در کلام است.

حلق انسان چون ببرّد هین ببین تا چه زاید کن قیاس آن برین ن ۴/۱۹۱ ـ ك ۷/۷۵

چون ببرّد: به ریاضت و نفس کشته شود.

خلق ثالث زاید و تیمار او شربت حق باشد و انوار او ن ۵/۱۹۱ ـ ك ۸/۷۵

---

۳۷۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۶۹

تیمار: محافظت نمودن. و خلق ثالث عقل مجرد است.

حلق ببریده خورد شربت ولی حلق از لارسته و مرده بلی ن۱۹۱/۶ـ ک۷۵/۸

حلق از لارسته و مرده بلی: یعنی الست را بلی گوید بر وفق آغاز، نه چنانکه قائل گفته است:
در روز الست بلی گفتی امروز به بستر لا خُفتی

گر ندارد صبر زین نان جای حس کیمیا را گیر و زر گردان تو مس ن۱۹۱/۹ـ ک۷۵/۱۰

کیمیا را: قناعت را در عقل عملی، که «اَلْقَناعَةُ کَنْزٌ لایَنْفَدُ»[۳۷۶] و معرفت را در عقل نظری که قوت وغذای روح است.

جامه‌شویی کرد خواهی ای فلان رو مگردان از محلّهٔ گازران ن۱۹۱/۱۰ـ ک۷۵/۱۰

جامه‌شویی: یعنی تطهیر بدن از لوث معاصی و نفس از دنس علایق خواهی به امر راهبران کامل مکمل بکن.

گر نفرمودی قصاصی بر جناة یا نگفتی فی‌القصاص آمد حیاة ن۱۹۱/۱۸ـ ک۷۵/۱۵

جناة: جمع جانی، جرم و جنایت کننده.
یا نگفتی: اشارت است به قول تعالی: «وَلَکُمْ فِی القِصاصِ حَیٰوةٌ».[۳۷۷] از برای شما در قصاص گرفتن زندگی است.

زانکه داند هر که چشمش را گشود کان کشندهٔ سخرهٔ تقدیر بود ن۱۹۱/۲۰ـ ک۷۵/۱۶

سخره: مسخر و مقهور.

پوستین را بازگونه گر کند کوه را از بیخ و از بن بر کند ن۱۹۲/۶ـ ک۷۵/۲۰

پوستین: عزت این را می‌گوید. و این کنایه از غالب شدن بعض اسماء الهی است.

یا غیاث المستغیثین اهدنا لاافتخار بالعلوم و الغنی ن۱۹۲/۹ـ ک۷۵/۲۲

یا غیاث المستغیثین...: ای فریادرس فریادکنندگان هدایت کن ما را که نیست فخری به دانشها و غناهای ظاهری. و اگر به عین مهمله باشد رنج عمل است. و گمراه و مرتد مکن دلی را که هدایت کردی به کرم خود و بگردان از مابدی را که نگاشتهٔ قلم است.

۳۷۶ـ نهج البلاغه قصار الحکم، ص ۵۷: القناعه مال لاینفد
۳۷۷ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۷۹

تلخ‌تر از فرقت تو هیچ نیست   بی پناهت غیر پیچاپیچ نیست ن۱۹۲/۱۲ - ك۷۵/۲۴

تلخ تر از فرقت تو: فرقت اخوان الصفا را فرقت او شمرده، چنانکه در دعای مأثور از امیرالمؤمنین علی (ع)، آن جناب فراق احبّاء خدا فراق او شمرده است که: «فَلَئِنْ صَيَّرْتَنى فِي الْعُقُوباتِ مَعَ اعْدائِكَ وَجَمَعْتَ بَيْنى وَ بَيْنَ اَهْلِ بَلائِكَ وَ فَرَّقتَ بَيْنى و بَيْنِ أحبّائِكَ وَ اَوْلِيائِكَ فَهَبْنى يا اِلهى وَ سَيِّدى وَ مَوْلاىَ وَ رَبّى صَبَرْتُ عَلىٰ عَذابِكَ فَكَيْفَ اَصْبِرُ عَلىٰ فِراقِكَ» خصوص که در بعض نسخ این بیت در میان نیست که:

ای خدا ای فضل تو حاجت روا   با تو یاد هیچکس نبود روا

رخت ما هم رخت ما را راهزن   جسم ما مرجان ما را جامه‌کن ن۱۹۲/۱۳ - ك۷۵/۲۵

رخت ما هم رخت ما را راهزن: رخت اول: بدن، چه بدن به منزلهٔ جامه است برای روح، و رخت به معنی ستور، خصوصاً اسب نیز آمده، و بدن مرکب نفس است. و رخت دوم: لباس تقوا و اقمشهٔ معارف است و بدن و قوای آن و تبعیت اغراض اینها راه‌زن روحند. و می شود که دوم به معنی راستی و درستی باشد، چه به این معنی هم آمده.

جسم ما: مؤکد مصراع اول است. و حاصل این بیت و بیت بعد آن است که: «أَعْدىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتى بَيْنَ جَنْبَيْكَ.»[۳۷۸].

عدوی خانه خنجر تیز کرده   تو از خصم برون پرهیز کرده

چون تو ندهی راه جان را برده گیر   جان که بی‌تو زنده باشد مرده‌گیر ن۱۹۲/۱۷ - ك۷۵/۲۷

چون تو ندهی راه جان را برده گیر: «ندهی» اگر نفی باشد. برده (به فتح اول) اسیر باشد و اگر اثبات باشد برده (به‌ضم) است یعنی منزل رسیده.

گر تو طعنه می‌زنی بر بندگان   مر تو را آن می‌رسد ای کافران ن۱۹۲/۱۸ - ك۷۵/۲۷

مر تو را آن می رسد: و نمی توانند معذرت بخواهند که خوب و بد ما همه به قضا و قدر تو بوده است، چنانکه گذشت.

آن به نسبت با کمال تو رواست   ملک‌اکمال فناها مر تو راست ن۱۹۲/۲۱ - ك۷۵/۲۹

رواست: که: «وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَىِّ الْقَيُّوم»، [۳۷۹] و گذشت که وجود همه در جنب وجود محیط حق مانند انوار کواکب است در نهار در قهر ضیاء شمس، به وجه بعیدی.

---

۳۷۸ - عوالی اللئالی، ج۴، ص۱۱۸

۳۷۹ - قرآن کریم، سورهٔ طه، آیهٔ ۱۱۱

تو که پاکی از خطر وز نیستی نیستان را موجد و مغنیستی ن ۲۲/۱۹۲ - ك۲۹/۷۵

نیستان: هست نمارا.

می‌بسوزد هر خَزان مرباغ را باز رویاند گـل صبـاغ را ن۲/۱۹۳ - ك۳۰/۷۵

صبّاغ را: گاه هست بگویی ظاهر مصنوع بود. گوییم از چند راه گل رنگ می دهد، چه بسیار گلها رنگ می دهند موضوعاتی را. دیگر آنکه در آبها عکوس رنگهاشان و همچنین در بصرها و خیالها می افتد. و به طریقهٔ حکماء طبیعیین آن قوی و مغیرها که صبّاغی می کنند در خود آنهاست چون صورت نوعیه که اتحادی به محل خود دارد. و به طریقهٔ شروع اضافهٔ گل به صبّاغ لامی است یعنی گل ملك صبّاغ.

کی بسوزیده برون آ تازه شو بار دیگر خوب و خوش آوازه شو ن۳/۱۹۳ - ك۳۱/۷۵

خوش آوازه شو: اسناد مجازی است از باب اسناد فعل به سبب چه گل سبب خوش آوازگی بلبل است، یا مراد از آوازه صیت و اشتهار ظهور جلیلی یا جمیلی باشد. انوری گوید:

در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل آن روز که آوازه فکندند خزان را

چشم نرگس کور شد بازش بساخت حلق نی بدرید وباش خود نواخت ن ۴/۱۹۲ - ك۳۱/۷۵

حلق نی بدرید: در بعضی نسخ «ببریده»، و این خوب است.

ما چو مصنوعیم و صانع نیستیم جز زبون و جز که قانع نیستیم ن۵/۱۹۳ - ك۳۲/۷۵

جز که قانع: به مقام پست.

ما همه نفسی و نفسی می‌زنیم گر نخوانی ما همه اهـریمنیم ن۶/۱۹۳ - ك۳۲/۷۵

اهریمن: چون اهرمن، دیو.

غیر تو هرچه خوش است و ناخوش است آدمی ســوز است و عین آتش است ن۹/۱۹۳ - ك۳۴/۷۵

آدمی سوز است: اگر به وجه غیریت دل در او بندد، چنانکه فرمود:

کـلّ شیی‌ءٍ ما خـلاالله بـاطـل ان فـضـل‌الله غـیـم مـاطـل ن۱۱/۱۹۳ - ك ۳۵/۷۵

کلّ شیی‌ءٍ: تلمیح است به شعر لبید، که حضرت خاتم فرمود: اصدق کلمة قالها لبید: «الَا کُلّ شَیئٍ ما خَلَا‌الله باطِلٌ». یعنی هرچه ماسوای حق است از مهیات امکانیه باطل است یعنی دائماً، نه آنکه روزی باطل شود، چه وجود حقیقی مضاف به حق است و اضافه‌اش به ماهیات امکانیه به

مجاز است و عاریت است.

و ماالروح و الجثمان الّا ودیعة ولابّد یوماً أن یرّدالودائع

ان فضل الله: بدرستی که فضل خدا ابری است پایین دهنده باران رحمت را.

زانکه مرگم همچو من شیرین شدست مرگ من در بعث چنگ اندر زده‌است
ن ۱۶/۱۹۳ ـ ک ۲/۷۶

مرگ من در بعث چنگ اندر زده است: اگر گویی که مرگ همه چنگ در بعث زده، گوییم نه چنین است. چه بعد از این عالم حیات دنیوی دو عالم دیگر است و هر دو در طول این عالم است: یکی عالم برزخ و دیگر عالم آخرت. و عالم آخرت هم دو است: یکی صوری و یکی روحانی. اما روحانی، چون عالم مجردات و وصال آنها و اتصال بی کمّ و کیف به حق تعالی، و به عبارت دیگر فناء فی الله و بقاء بالله. و آخرتِ صوری، نیل به صور بهیّه ملذّه یا صور ردّیه مولمه بر وفق اعمال و ملکات و تفضلات. و همچنین برزخ، نیل صور برازخ اعمال است بعد از صور دنیویه و قبل از صور اخرویه. و فرق میانهٔ صور اخرویه و برزخیه به تمامیت و نقصان و شدت و ضعف است چه در لطف و چه در قهر، زیرا که در برزخ قریب العهدبه دنیاست و نفس متوجه به قفاست ـ فی الجمله ـ و ادراك او به وجه تمامیت نیست، لهذا برزخ منام است و دنیا منام فی منام است و آخرت، بعث است، که گویند «مَنْ بَعَثْنا مِنْ مَرْقَدِنا»[۳۸۰] و بعث بیدار کردن از خواب است به حسب لغت. و کاملین را تعطّل در برزخیات نیست، و بعث ایشان، چنگ زدن به ذیل جلال حق است، و همتشان اجلّ است از تعلق به عوالم صورت، بلکه صورت بخش اند به اذن الله و اهل معنی بودن و معنی شدن، به خلاف اهل صورت که تعطل در برزخیات دارند و چنگ در بعث صوری و مجازات صوریه.

ظاهرش مرگ و به باطن زندگی ظاهرش ابتر نهان پایندگی ن ۱۸/۱۹۴ ـ ک ۴/۷۶

ابتر: ناقص.

در رحم زادن جنینِ را رفتن است در جهان او را زنو بشکفتن است ن ۱۹/۱۹۳ ـ ک ۴/۷۶

در جهان: متعلق به «رفتن» است. و «زنو بشکفتن» استیناف است. و این بیت اشارت است به آنکه برزخ و آخرت صوری و حقیقی، همه در طول این عالم است، یعنی در باطن این عالم است و نسبت آن به این، نسبت جوجه است به بیضه، و جنینِ حیِّ کامل است به رحم، و در عرض این عالم نیست و کاری به زمان و مکان و جهت و مادهٔ این عالم ندارد و بی نیاز است از این عالم ولواحقش. چه، خود عالم تام است و تام جمیع مایحتاج او در خود اوست و از سنخ اوست، پس

۳۸۰ ـ قرآن کریم، سورهٔ یس، آیهٔ ۵۲

این کس از رحم عالم و بیضهٔ طبیعت باید بیرون رود تا اخروی شود، و همچنین در جمیع کاینات: «ما خَلْقُکُمْ وَ لَابَعْثُکُمْ اِلَّا کَنَفْسٍ واحِدَةٍ». ۳۸۱

آنکه مردن پیش جانش تهلکه است　　حکم لا تلقوا نگیرد او بدست ن ۱۹۳/ ۲۰ - ك ۵/۷۶

حکم لاتلقوا: یعنی نهی لاتلقوا متعلق به مخالفین از مرگ نیست، بلکه به کسانی است که چنان تشنهٔ لقا و وصال حق می شوند که می خواهند خود را از بام عالی بیندازند یا خنجر به خود بزنند یا غیر این از مهلکات اگر پاسبان نداشته باشند، پس حق تعالی نهی فرموده.

اقتلونی یا ثقاتی لایما　　ان فی قتلی حیاتاً دایماً ن ۱۹۲/ ۲ - ك ۷/۷۶

اقتلونی: بکشید مرا ای یاران من. و «لائماً» اشارت است به اشدّ مراتب قتل، چه تحمل اعباء ملامت را مرگ سیاه نامیده‌اند کما قیل:

اجد الملامة فی هواك لذیذة　　حبّاً لذکرك فلیلمنی اللومّ

ان فی قتلی: به درستی که در کشتن من حیات همیشگی است برای من به حیات الله.

ان فی موتی حیاتی یافتی　　کم افارق موطنی حتی متی ن ۱۹۲/ ۳ - ك ۸/۷۶

انّ فی موتی: به درستی که در مرگ من زندگی من است ای جوان.
کم افارق: تا چند دور باشم از موطن حقیقی خود و تا کی؟

فرقتی لو لم تکن فی ذا السکون　　لم یقل انا الیه راجعون ن ۱۹۲/ ۴ - ك ۸/۷۶

فرقتی: مفارقت و هجرت من درباب این سکون در وطن اصلی اگر نبود. و کلمهٔ «فی» را به معنی «مِنْ» بگیریم بهتر است. و مراد به سکون، عالم تجرد است که عالم قرار است و از حرکت و تغیّر عری و بری است. و بعضی از حکما از وجوب ذاتی به سکون تعبیر کرده.

لم یقل: نمی گفت حق لفظ رجوع را که دالّ است بر بودن عالم تجرد وطن اصلی و بر بودن ارواح اولاً در آنجا.

غم مخور فردا شفیع تو منم　　خواجهٔ روحم نه مملوك تنم ن ۱۹۲/ ۱۲ - ك ۱۳/۷۶

غم مخور فردا: مراد به شفاعت، وسیلت شفاعت است، مثل آنکه اینجا تمسك به شریعت حضرت ختمی (ص) است، فردا شفاعت می شود، امروز تلاوت قران است و تدّبر معانی شامخهٔ آن، فردا شفاعت آن است که مستدعی می شوی بعد از تلاوت که: «اَللّهُمَّ اَجْعَلِ القُرانَ شَفیعاً». خواه قران ناطق و خواه قران صامت. و صامت هم آنجا ناطق می شود بلکه «اِنَّ الّدارَ الآخِرَةَ

---

۳۸۱ - قرآن کریم، سورهٔ لقمان، آیهٔ ۲۸

لَهِیَ الحَیَوانُ». [۳۸۲] و این است که در دعای تشهّد می خوانند که «وَقَرِّبْ وَسیلَتَهُ وَارْزُقْنا شَفاعَتَهُ» و وسیلت در ما نحن فیه رحمت رحمانیه است که «وَرَحْمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ» [۳۸۳] مؤمن و کافر و هرچیز را فرا گرفته و او وجه‌الله است که: «فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ‌الله» [۳۸۴] و این شفاعت را به خود نسبت داده، چه ولایت مطلقهٔ او را که دایر مدار وجه‌الله است ـ بلکه فرموده: «أنَا وَجْهُ‌اللهِ» [۳۸۵] ـ جمیع اشیاء قبول کرده‌اند تکویناً، اگر چه بعضی قبول نکرده‌اند تکلیفاً. و فرمود: «فردا»، چه بروز او بصورت شفاعت از برای تخفیف عذاب ـ فی الجمله ـ آنجاست. یا آنکه مراد به «فردا» بروز وجه‌الله است و امروز وجه‌النفس است و الّا این رحمت رحیمی نیست که موجب نجات فردایی باشد. و در بعضی نسخ «فردا» نیست، بلکه چنین است: «لیک بی غم شو شفیع تو منم».

پیش من این تن ندارد قیمتی بی‌تن خویشم فتی ابن الفتی ن ۱۹۴/۱۳ ـ ل ۱۳/۷۶

فتی ابن الفتی: فتوت جوانمردی است. و در علم اخلاق مفسر است به: ایثار غیر بر خود.

خنجر و شمشیر شد ریحان من مرگ من شد بزم و نرگستان من ن ۱۹۴/۱۴ ـ ل ۱۴/۷۶

خنجر: تلمیح است به شعری منسوب به آن حضرت که:

السیف و الخنجر ریحاننا اف علی النرجس و الآس

نرگستان: چون گلستان، تلمیح است به لفظ نرجس که در شعر، منقول بود.

هین گمان بد مبر ای ذولباب با خودآ والله اعلم بالصواب ن ندارد ـ ل ۱۷/۷۶

با خودآ: به خود بیا. و در بعضی نسخ این بیت نیست.

آنچنان پرگشته از اجلال حق که درو هم رو نیابد آل حق ن ۱۹۵/۳ ـ ل ۱/۷۷

آل حق: اهل الله و آل الله نیز گویند.

لا یسع فینا نبی مرسل والملک والروح ایضاً فاعقلوا ن ۱۹۵/۴ ـ ل ۲/۷۷

لایسع فینا: اشارت است به حدیث نبوی که: «لی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لایَسَعُنی فیه مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لا نَبیٌّ مُرْسَلٌ». [۳۸۶]

یعنی از برای من با خدا وقتی و مرتبه‌ای است که گنجایش ندارد در آن مرتبه، هیچ فرشتهٔ مقرب و

---

۳۸۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۶۴

۳۸۳ ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۵۶

۳۸۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۵

۳۸۵ ـ توحید صدوق، ص ۱۵۰: سخن وجه‌الله الذی لا

۳۸۶ ـ اللؤلؤالمرصوع، ص ۶۶

هیچ پیغمبر مرسل.
فاعقلوا: پس تعقل کنید و غور کنید و مرتبهٔ خاتم انبیاء و شاه اولیاء را. و در بعض نسخ: «فافعلوا» یعنی پس کار کنید و تصفیه نمایید.

گفت ما زاغیم همچون زاغ نی　　مست صباغیم مست باغ نی ن ۱۹۵/۵ـ ك ۲/۷۷

گفت ما زاغیم: «ما» نافیه است، یعنی مصداقیم «ماٰ زاغَ الْبَصَرُ وَماٰ طَغیٰ»[۳۸۷] را که در حق پیغمبر است که میل نکرده بصر محمد (ص) به یمین و شمال، و چشم نیانداخته بر مجازات اصحاب یمین و عبادت نکرده از بیم مجازات اصحاب شمال چنانکه مضمون مصراع ثانی است که:

مست صباغیم: یعنی خود مصوّر را طالبیم نه نگاشتهٔ او را و باغ آخرت و دنیای او را. و فرمودهٔ او که همچون زاغ نه به سبب آن است که زاغ «دائماً باشد به دنیا عمر خواه» و ما حیات دنیوی را نمی‌خواهیم و تشنهٔ لقای دوستیم.

چونکه مخزنهای افلاك و عقول　　چون خسی آمد بر چشم رسول ن ۱۹۵/۶ـ ك ۳/۷۷

عقول: متعلقهٔ جزییه، مضمون بعض اخبار است «که عناصر در جنب افلاك كحلقة فی فلاة» مثل حلقه است در بیابان و همچنین افلاك در جنب عالم مجردات متعلقه و آنها در جنب مجردات مرسله چون حقیری است در عظیمی.

پس چه باشد مکه و شام وعراق　　که نماید او نبرد و اشتیاق ن ۱۹۵/۷ـ ك ۳/۷۷

بس چه باشد:

زمین در جنب این نُه طاق مینا　　چو خشخاشی بود بر روی دریا

اشتیاق: (به شین معجمه و یاء مثناة تحت) و بهتر به سین مهمله و باء موحده است و با نبرد که در فارسی به معنی جنگ است انسب است و به معنی سبقت و غلبه در جنگ است و به معنی سبقت گرفتن در اخذ سبق (به فتح باء) است نیز، که درباب سبق و رمایه در فقه مشروح است.

در نُبی فرمود کای قوم یهود　　صادقان را مرگ باشد گنج و سود ن ۱۹۵/۱۹ـ ك ۹/۷۷

در نُبی فرمود: «قُلْ یا اَیُّهَاالَّذینَ هادوا اِنْ زَعَمْتُمْ اَنَّکُمْ اَوْلِیاءُلِلّهِ مِنْ دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوُاالْمَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صادِقین»[۳۸۸] یعنی ای یهودان اگر گمان می کنید که شمایید دوستان خدا نه مردم دیگر، پس آرزوی مرگ کنید اگر صادقانید.

---

۳۸۷ ـ قرآن کریم، سورهٔ نجم، آیهٔ ۱۷
۳۸۸ ـ قرآن کریم، سورهٔ جمعه، آیهٔ ۶

تو تبار و اصل و خویشم بوده‌ای   تو فروغ شمع و کیشم بوده‌ای ن۱۹۶/۱۴ - ک۲۱/۷۷

تبار: فارسی، دودمان و خویشاوندان.

من غلام آن چراغ شمع‌خو   که چراغت روشنی پذرفت از او ن۱۹۶/۱۵ - ک۲۱/۷۷

شمع خو: کنایت است از تخلق به اخلاق الله. و قد ورد: «عَلیٌّ مَمْسُوسٌ فی نُورِالله». [۳۸۹]

گندمی خورشید آدم را کسوف   چون ذنب شعشاع بدری را خسوف ن۱۹۷/۱ - ک۲۶/۷۷

کسوف: در گرفتن خورشید استعمال می‌شود، و خسوف: در گرفتن ماه.

می‌دراند کام و لنجش ای دریغ   کان چنان ورد مربی گشت تیغ ن۱۹۷/۶ - ک۲۹/۷۷

لُنج: به ضم لام فارسی، به معنی لب.
ورد مربی: گل پرورده.

نان چو معنی بود بود آن خیار سبز   چون که صورت شد کنون خشلک است و گبز ن۱۹۷/۷ - ک۲۹/۷۷

گبز: به گاف فارسی، قوی و سطبر.

بر همان بو می خوری این خشلک را   بعد از آن کآمیخت معنی باثری ن۱۹۷/۹ - ک۳۰/۷۷

ثری: خاک. قُلْتُ:

اَلا یا اَیهُّاَالْوَرق ثَریً تَثْوی اَغْرِجَنْ عَنْهٰا   که اندر عالم قدسی ترا باشد نشیمنها

خداوند جل جلاله نفوس خاک آلوده را از سرای ثری به ثریّای آسمان معنی عروج دهاد بالاقطاب والاوتاد.

---

۳۸۹ - بحارالانوار ج ۳۹ ص ۳۱۳ باب ۸۸ حدیث ۵ با اندک اختلاف.

شرح مثنوی

حاج ملا هادی سبزواری

دفتر دوم

تا نزاید بخت تو فرزند نو   خون نگردد شیر شیرین خوش شنو ن ۲۰۱/۲ ـ ك ۱/۷۹

فرزند نو: جنین تا در رحم است، دم طمث از راه ناف به او می رسد و به آن قوت و قوت می یابد، و آن دم بر دمویّت خود باقی است، و چون زاییده می شود، خداوند ـ جلّ جلاله ـ صورت نوعیهٔ دم را از مادّهٔ آن خلع می فرماید و صورت نوعیهٔ شیر به آن می پوشاند. رنگ یاقوت حمرا را مبدّل به رنگ درّهٔ بیضا می فرماید، و سبب ظاهری فاعل، قوهٔ مغیّرهٔ پستان مادر است، وقابل، لحوم غددیهٔ پستان، و در حقیقت لاٰحَوْلَ وَلاٰقُوَّةَ إلاّ بِالله. چه قوی و طبایع مظاهر قدرت حقند و همه مجالی صنع اویند. پس آن شیر، اوفقِ أغذیه است به آن طفل، چه در رحم به همان خون مغتذی بود.

مثنوی که صیقل ارواح بود   بازگشتش روز استفتاح بود ن ۲۰۱/۶ ـ ك ۲/۷۹

روز استفتاح: پانزدهم ماه مبارك رجب است که صالحین و عابدین اعمال مخصوصه در آن روز بجا می آورند.

بلبلی زینجا برفت و بازگشت   بهر صید این معانی بازگشت ن ۲۰۱/۸ ـ ك ۴/۷۹

بازگشت: اول به معنی رجوع و «باز» در دوم: مرغی که به عربی او را «صقر» گویند، وایطا نیست، بلکه جناس است.

آفت این در هوا و شهوت است   ورنه اینجا شربت اندر شربت است ن ۲۰۱/۱۰ ـ ك ۵/۷۹

شربت اندر شربت است: کما قیل:

شَرِبْتُ الْحُبَّ کَأْساً بَعدَ کَأْسٍ   فَماٰ نَفَدَ الشَّراٰبُ وَلاٰ رَوَیْتُ

ای دهان تو خود دهان دوزخی   وی جهان تو بر مثال برزخی ن ۲۰۱/۱۲ ـ ك ۶/۷۹

ای دهان تو خود دهان دوزخی: نیکو تشبیهی است، چه به دوزخ هر قدر بفرمایند: «هل امتلأت

تقول هل من مزید»[1]، همچنین آتش قویٰ و طبایع که در طبقات معده و کبد و اورده و اعضاء باطنه است، هر چه می گیرند «هَلْ مِنْ مَزیدٍ» می گویند. و چنانکه به اسباب نجات، بعضی از دوزخ خلاص می شوند، اینجا هم قدری از خون صالح به قلب می رود و آنجا روح بخاری می شود و از آنجا صعود می کند به آسمانِ دماغ و سریر قوای مدرکه، خاصّه قوای مطیعهٔ عقل می شود.

وی جهان تو بر مثال برزخی: لفّ و نشر است، خلق و دهان فرمود. مصراع اوّل منعلق به دهان بود و این مصراع متعلّق به خلق. و «برزخ» به حسب لغت، حاجز و حایل میان دوشیٔ را گویند، و تعلّق به جهان حایل و حاجب است میان روح و وصل به دوست. و برزخ عالم صورت، میانهٔ موت وقیامت را نیز گویند. و آن صور برازخ اعمال ـ چه لطفیه و چه قهریه ـ نیز حایل می شوند از وصول به وجههٔ کبریٰ و بغیهٔ عظمی.

نـور باقی پهلوی دنیـای دون شیر صافی پهلوی جوهای خون ۱۳/۲۰۱۵ـ ك ۷/۷۹

نور باقی: معرفت عیانی.
شیر صافی: علم حقیقی.

بـود آدم دیـدهٔ نـور قـدیم موی در دیده بود کوه عـظیم ۱۸/۲۰۱۵ـ ك ۹/۷۹

دیدهٔ نور قدیم: چنانکه مأثور است که: «عَلّیٌ عَیْنُ اللهِ النّاظِرَةِ»[2]

زانکه با عقلی چو عقلی جفت شد مـانع بـدفعلی و بدگفت شـد ۱/۲۰۲۵ـ ك ۱۰/۷۹

عقلی: در حدیث است که: «اَلْعَقْلُ ما عُبِدَ بِهِ الرَّحْمنُ وَاکْتُسِبَ بِهِ الْجَنانُ»[3]. دو قسم است: یکی عقل نظری که تعقّل علوم نظریهٔ محضه و معارف صرفه، شأن آن است، و یکی عقل عملی که تعقّل علوم متعلقهٔ به عمل، که موجب اعمال شایسته شود، پیشهٔ آن است.

نفس با نفس دگر چون یار شد عقل جزوی عاطل و بیکار شد ۲/۲۰۲۵ـ ك ۱۱/۷۹

نفس: چون در مقابل «عقل» افتد، نفس امّاره و مسوّله و لوّامه مراد است، و اما مطمئنّه و ملهمه از صقع عقلند و مقابل نفوس ثلثه اند.

آن که بر خلوت نظر بردوخته آخر آن را هم زیار آموخته ۶/۲۰۲۵ـ ك ۱۲/۷۹

زیار آموخته: زیرا که او خلوت گزین است. لَیْسَ فی الدّارِ غَیْرُهُ دَیّار.

۱ـ قرآن کریم، سورهٔ ق، آیهٔ ۳۰.
۲ـ توحید صدوق، ص ۱۶۷... فهم عین الله الناظرة...
۳ـ اصول کافی، ص ۶. سفینة البحار، ج ۲، ص ۲۱۴.

**یار چشم توست ای مرد شکار		از خس و خاشاك او را پاك‌دار** ن ۹/۲۰۲ـ ك ۱۴/۷۹

یار چشم توست: یعنی انسان کامل دیدهٔ توست.

**یار آیینه است جان را در حزن		در رخ آیینه‌ای جان دم مزن** ن ۱۲/۲۰۲ـ ك ۱۶/۷۹

جان را در حزن: در اندوه معنوی و صوری.

**تا نپوشد روی خود را از دمت		دم فرو بردن بباید هر دمت** ن ۱۳/۲۰۲ـ ك ۱۶/۷۹

تا نپوشد: چنانکه مشهود است که از دم ظاهری که در روی آینهٔ صوری می زنی، بخار دهان روی آینه را می پوشد.

**کم ز خاکی چونکه خاکی یار یافت		از بهاری صدهزار انوار یافت** ن ۱۴/۲۰۲ـ ك ۱۷/۷۹

انوار: جمع نور (به فتح نون)، به معنی شکوفه.

**چونکه زاغان خیمه بر بهمن زدند		بلبلان پنهان شدند و تن زدند** ن ۲۱/۲۰۲ـ ك ۲۰/۷۹

تن زدند: یعنی خاموش شدند.

**آفتابا ترك این گلشن کنی		تا که تحت الارض را روشن کنی** ن ۱/۲۰۳ـ ك ۲۱/۷۹

آفتابا: یعنی آفتاب صوری خواسته باشد تحت الارض را روشن کند باید این گلشن ربع مسکون را ترك کند و از قوس النهار افول نماید و در قوس اللیل طلوع نماید. و این تغییر و تحویل است، و «خلیل آسا لااحبّ الأفلین گوی». به خلاف آفتاب معرفت که افول ندارد و از مشرق جان و عقل طلوع می کند، خاصه آفتاب کمالِ مطلق ـ که آن اوّل الاوایل و لااوّل له و آخر الاواخر و لاآخر له است ـ از طلوع و غروب هر دو منزّه است. و آن که عارفی گفته است:

آفتاب وجود کرد اشراق		نور او سر بسر گرفت افاق
سر فرو برد پرتو خورشید		در تنزّل به هر دریچه و طاق

در حقّ مخلوق به است و در مقام ظهور در مظاهر است.

**خاصه خورشید کمالی کان سری است		روز و شب کردار او روشن‌گری است** ن ۳/۲۰۳ـ ك ۲۲/۷۹

کان سری است: به فتح سین مهمله و کسر سین، مخفف سرّ، هر دو جایز است.

**مطلع شمس آی اگر اسکندری		بعد از آن هر جا روی نیکوفری** ن ۴/۲۰۳ـ ك ۲۳/۷۹

مطلع شمس آی: یعنی مطلع شمس شو و متخلق و متحقق باش اگر باهمتی.

حس خفّاشت سوی مغرب روان　　حس دُرپاشت سوی مشرق روان ن ۶/۲۰۳ ـ ك ۲۴/۷۹

روان: یك قافیه به «دال» ویکی به «راء» می باشد، و در بیت ترصیع است و فرق میان دو نوع حس گذشت، اگر خواهی رجوع کن!

ای ببرده رخت حس‌ها سوی غیب　　دست چون موسی برون آور ز جیب ن ۱۱/۲۰۳ ـ ك ۲۶/۷۹

ای ببرده رخت حس‌ها: خطاب با روح است. و رخت حس‌ها به غیب بردن، به دو طور است: یکی به پنج حسّ دیگر صور غیبیه رسیدن، و دوم صور حسّیه را به خیال سپردن و معانی صرفهٔ کلّیه از آنها تعقل کردن، که گفته‌اند: مَنْ فَقَدَ حِسّاً فَقَدَ عِلْماً.

ای صفاتت آفتاب معرفت　　و آفتاب چرخ بندهٔ یك صفت ن ۱۲/۲۰۳ ـ ك ۲۷/۷۹

ای صفاتت: چون روح مظهر همهٔ صفات حقّ است، و متعلّم به همهٔ اسماء حسنی، پس صفاتش آفتاب معرفت حق است، چه هیکل توحید است و مظهر جامع. به خلاف آفتاب چرخ که مظهر بعض صفات است، مثل ربّ و دائم و مدنند این. و بسیار از صفات تشبیهیه را مظهر نیست. و همچنین بسیاری از صفات تنزیهیه را. مثل آنکه غنای از قوای جسمانیه و تجرد از تعلّق به جسم بر او روا نیست، که دائماً نفس او متحرك و محركِ جسم است، بخلاف نفوس ناطقهٔ کلیهٔ الهیه که جلابیت ابدان، بلکه طرح کونین و خلع نعلین و غنا به غنای غنیّ مغنی برای ایشان میسّر است. و مثل آفتاب است در حکم، هر فلك و فلکی.

گاه خورشید و گهی دریا شوی　　گاه کوه قاف و گه عنقا شوی ن ۱۳/۲۰۳ ـ ك ۲۷/۷۹

گاه خورشید:

لَقَدْ صارَ قَلْبی قابِلاً کُلَّ صُورَةٍ　　فَمَرْعیً لِغِزْلانٍ و دِیْراً لِرُهْبانٍ

و گهی دریا شوی: دریای رحمت واسعه، که وجود منبسط است، مثل حقیقت محمّدیه(ص) که رَحْمَةً للعالمین است.

گاه کوه قاف: مراد قافِ قدرت فعلیه است، مثل حقیقت ولویّه، چنانکه علی(ع) فرمود: قَلَعْتُ بابَ خَیْبَر بِقُدْرَةٍ رَبّانیّةٍ لا بِقُوَّةٍ بَشَریَّةٍ[۴] و قاف قلم اعلی که صاحب لوای اَوَّلُ ما خَلَقَ الله رُوحی[۵]، فرمود: اَوَّلُ ما خَلَقَ الله الْقَلَمَ[۶]. و قافِ قَلْبُ الْمؤمِنِ عَرْشُ الله الاَعْظَمُ[۷].

۴ـ بشارة المصطفی لشیعة المرتضی، ص ۲۳۵، تألیف عمادالدین طبری: والله ما قلعت باب خیبر قذفت به اربعین ذرعاً لم تحس به اعضایی بقوت جسدیة ولاحرکة غذائیه ولکن ایدت بقوة ملکوتیة و نفس بنور ربها مضیئة.

۵ـ شرح اصول کافی ملاصدرا، ج ۱، ص ۲۱۶.

و قلب یکی از لطایف سبع انسان حقیقی است. و کوه قاف مفسَّر به عالمِ مثال هم شده، که در بعض آثار فرموده‌اند که کوهی است که احاطه به دنیا دارد. و عالم مثال معلوم است که احاطه دارد به موجودات مادیه و خیال مثال مقیّد است، چنانکه عالم مثال خیال مطلق است برای انسان کبیر.
وگه عنقا شوی: بسیار بود که از جوهر مجرّدی که او را به زبانی «روح القدس»، و به زبانی «سروش» و به زبنی «ناموس اکبر» و به زبانی «عقلِ فعّال»، و به زبانهای دیگر به اسمهای دیگر خوانند، به «عنقا» تعبیر کنند. و گاه گویند در مقام تمثیل، که او چندین هزار سر و پر و چندین هزار منقار و آواز خوش دارد. بلی، اینها تعبیر است از تکاثر کمالات و فعلیّات او که او این همه عقول بالفعل که: فَیْضُ اللهِ لاٰ یُنقَطِع، و کَلِماتُ اللهِ لاٰتَنْفَد، رؤوس اوست و اینها را به او اتّصالی است.

تو نه این باشی نه آن در ذات خویش　　　ای فزون از وهمها وز بیش بیش ن ۲۰۳/۱۴ - ك ۱/۸۰

تو نه این باشی نه آن: چه ذات روح منزه است از همهٔ تعینات. و عارفی گوید: لاٰیُقالُ عَلَیَّ اکثَرَ مِنْ مُوجُودٍ. و شیخ اشراقی شهاب الدین سهروردی، و صدرالمتألهین شیرازی - قدس سرّهما - و بعضی از محققین دیگر فرموده‌اند: نفس ناطقهٔ قدسیّه مهیّت ندارد، وجود بسیطی است، و تمایز آن با مافوق، به تمامیّت و فوق التمامیّت است. و شیخ اشراق می فرماید: که هر تعیّنی و ماهیتی را اشارت عقلیه به آن می کنم به «هو» و هر چند آن ماهیت جوهر مجرّد و روح امری باشد، و از خود تعبیر می کنم به «أنا». پس حقیقت، غیر این تعینات و سوای مهیّات است.

روح با علم است و با عقل است یار　　　روح را با تازی و ترکی چکار ن ۲۰۳/۱۵ - ك ۱/۸۰

روح را با تازی: چه اینها وصف تن است.

از تو ای بی‌نقش با چندین صور　　　هم مشبّه هم موحّد خیره سر ن ۲۰۳/۱۶ - ك ۲/۸۰

خیره سر: چه، روح انسان کامل آیت کبرای حق است - جلّ جلاله - و مظهر اعظم اوست. همهٔ اسماء تنزیهیه و تشبیهیه حق را مجلا و آیینهٔ سراپا نماست. آنکه مظهریّت اسماء تشبیهیه بر آن غالب شد از مشبّهه شد، و آنکه مجلویّت اسماء تنزیهیه بر او غالب شد، از منزّهه شد، و آنکه همه را به نحو اعتدال جامع شد و هیکل توحید آمد - چنانکه در حدیث حقیقت، صاحب سرّالحقیقة فرمود: «نُورٌ یَشْرِقُ مِنْ صُبْحِ الأزَلِ فَیَلُوحُ عَلیٰ هَیاٰکِلِ التَّوحید آثاره»[8] - از موحدین، بلکه از خواصّ و اخصّین آمد. و در حدیث است که: «اَلنَّفْسُ الإنساٰنِیَّةُ هِیَ الصِّراطُ المُسْتَقیمُ»[9]. قال

۶- شرح اصول کافی ملاصدرا، ج ۱، ص ۲۱۶.

۷- شرح اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰۶: قلب المؤمن عرش الرحمن.

۸- سفینة البحار، ج ۲ رجال نیشابوری، روضات الجنات ذیل کمیل.

۹- تفسیر صافی ذیل آیه اهدنا الصراط المستقیم: الصورة الانسانیة هی الصراط المستقیم.

الله تعالی: «وَفی أَنْفُسِکُمْ أَفَلا تُبْصِرُونَ». [۱۰]

گه ترا گوید ز مستی بوالحسن یا صغیرالسن یا رطب البدن ن ۱۸/۲۰۳ ـ ك ۳/۸۰

بوالحسن: تعبیر از عارف مطلق است.

یا صغیرالسن: چنانکه عطّار فرمود: تن ز جان نبود جدا جزوی از اوست.

گاه نقش خویش ویران می‌کند از پی تنزیه جانان می‌کند ن ۱۹/۲۰۳ ـ ك ۳/۸۰

ویران می کند: از بدن بلکه از عالم صورت بی نیاز می شود.

چشم حس را هست مذهب اعتزال دیدهٔ عقل است سنّی در وصال ن ۲۰/۲۰۳ ـ ك ۴/۸۰

اعتزال: اهل اعتزال که آنها را مفوّضه نیز گویند، کسانی هستند که کثرت را می پرورانند و در توحید خاصی افعال قاصرند، چه جای توحید ذات! و گویند: انسان خالق اعمال خود است و قدرت مستقلّه دارد، خدا ذات او را خلق کرده و قوای او را خلقت کرده و امر را به او تفویض کرده، و معلول در بقا حاجت به علّت ندارد، بلکه همین درحدوث حاجت دارد.

به خلاف اشاعره که از برای انسان به جز مجلوبّت صنع خدا چیزی قائل نیستند، و قدرت مؤثره خدا را است، و خالق ذوات و همهٔ افعال خداست، و وجود در همه مجعول اوست و اعداد از غیر است، و غیر، معدّاتی بیش نیستند، و معلول در حدوث و بقا آناً فَآناً محتاج است به علت مؤثره.

گر فیض تو یك لمحه به عالم نرسد معلوم شود بود و نبود همه کس

و اینکه چشم حس مذهب اعتزال دارد، به سبب آن است که کثرت در نزد حس و خیال اظهر است. و اینکه دیدهٔ عقل سنّی و در وصال است، به علت آن است که وحدت در نظر عقل آشکارتر و هویداتر است.

هر که بیرون شد ز حس او سنّی است اهل بینش چشم حس خویش بست ن ۲۲/۲۰۳ ـ ك ۵/۸۰

او سنّی است اهل بینش چشم حس خویش بست: و در بعضی نسخ:

[هر که بیرون شد ز حس] سنی وی است اهل بینش چشم عقل خوش پی است

و اوّل، اولیٰ است معنیً، و دوم، لفظاً.

هر که از حس خدا دید آیتی در بر حق داشت بهتر طاعتی ن ندارد ـ ك ۶/۸۰

از حس خدا: علم حضوری خدا است به محسوسات، و آیتش آن است که حواس تابع عقل باشند، و وجه الله درهر محسوسی رسیده شود، و صرف کند عبد جمیع ما انعم الله را فیما خلق

۱۰ـ قرآن کریم، سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۲۱.

لأجله.

پس بنی‌آدم مکـرّم کی بـدی کی به حس مشترك محرم شدی ن ۳/۲۰۲ - ك ۷/۸۰

کی به حسّ مشترك محرم شدی: چه به حس مشترك صور معانی و رقایق حقایق رسیده می شود، چه دیدنی و چه شنیدنی، و چه چشیدنی و چه بوییدنی و چه سودنی. پس هر چه اعلی المدارك - که حقیقت روح امری است - از حقایق می رسد، در اعلی الملکوت باز متمثل می شود رقیقهٔ او در حسّ مشترك، و هر گونه تمثلی از داخل به او سوق می شود نه از مواد کائنهٔ فاسده.

یـا مصور یـا مصـور گفتنت باطل آمد بی زصورت رستنت

یا مصوّر یا مصور پیش اوست کو همه مغزست و بیرون شد زپوست
ن ۴/۲۰۲ و ۵ - ك ۸/۸۰

یا مصور یا مصور: هر چهار در دو موضع به کسر «واو» و اسم خداست. و «یا» در همه، حرف ندا است. یعنی «یا مصوّر» که می گویی باید از صورت برهی، یعنی مستقلّ نبینی این صور را، بلکه همه را متعلق به او و ربط به او ملاحظه کنی، و آن معنی را در همه مثل معنیِ در کلمات ببینی. مثل آنکه «یا موجود» که می گویی، وجود را باید بتمامه از او ببینی. «ما رَأَیْتُ شَیْئاً إلاّ و رَأَیْتُ اللهَ قَبْلَهُ»[۱۱]. و اگر وجود عالم و عالمیان بدانی و ببینی، به تقلید گفته باشی که: او موجود است. پس صورتها را - چه طبیعیه و چه مثالیّه - و قلمها را چه مصورهٔ نبات و چه حس مشترك و چه نگارنده - دگر همه را از صقع او دیدن «یا مصوّر» گفتن است حالاً که افصح است از گفتن مقالاً.

خاك درگاهت دلم را می فریفت خاك بر وی کو ز خاکت می شکیفت ن ۱۲/۲۰۴ - ك ۱۲/۸۰

شکیفت: قرار و آرام گرفت. و «فریفتن خاك درگاه» او دل را، طالبیت اوست دل را که: «مَنْ تَقَرَّبَ إلیّ شِبْراً تقرَّبْتُ إلَیْهِ ذِراعاً»[۱۲].

گفتم ارخویم پذیرد این از او ورنه خود خندید بر من زشت رو ن ۱۳/۲۰۴ - ك ۱۲/۸۰

گفتم ارخویم پذیرد: خوی، فارسیِ خُلق.

این: یعنی دل.

از او: چه طالب خوی نکوست.
و در بعض نسخ: «خوبم» به باء موحده «پذیرم» تأکید خوبم.

۱۱- شرح اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵۰.

۱۲- مسلم، ج ۸، ص ۶۶.

چاره آن باشد که خود را بنگرم ورنه او خندد مرا من کی خرم ن ۲۰۴/۱۴ ـ ك ۱۳/۸۰

کی خرم: کجا آفتابم ـ اگر به ضمّ خاء معجمه باشد و اگر به ضم مهمله باشد: کی آزادم؟

او جمیل است و محبٌّ للجمال کی جوان نو گزیند پیر زال ن ۲۰۴/۱۵ ـ ك ۱۳/۸۰

او جمیل است: اشارت است به حدیث: «إنَّ اللهَ جَمیلٌ یُحِبُّ الْجَمالَ»[۱۳]. خدا صاحب جمال است دوست دارد جمال را، که دل کاملین باشد، که آینهٔ جمال ذی‌الجلالند، و در حقیقت عاشق جمال خود است که در آن آینه است.

چشم چون بستی تو را تا سه گرفت نور چشم از نور روزن می‌شکفت ن ۲۰۴/۲۰ ـ ك ۱۷/۸۰

تاسه: تلواسه، و هر دو فارسی: اضطراب و بیقراری.

می شکفت: به عجب می آمد از بهجت

چشم باز ار تا سه گیرد مر تورا دانکه چشم دل ببستی برگشا ن ۲۰۴/۲۲ ـ ك ۱۹/۸۰

چشم باز: به کسر میم، به اضافه، یعنی با چشم مفتوح اگر تا سه گیرد تورا، آن از بستگی نور باطن خواهد بود، چه نور ظاهر را ممنوع نیستی.

آن تقاضای دو چشم دل‌شناس کو همی جوید ضیای بی‌قیاس ن ۲۰۴/۲۳ ـ ك ۱۹/۸۰

دو چشم دل: چنانکه در حدیث است که: «ما مِنْ قَلْبٍ إلاّ وَلَهُ عَیْنانِ»[۱۴]. آن دو چشم علم به ذات و صفات و افعال خداست، و علم متعلق به عمل است. که اگر حاصل باشند دو عین مفتوحند و اگر نباشند دو عین مسدودند.

او چه می‌خواند مرا من بنگرم لایق جذب‌ام و یا بد پیکرم ن ۲۰۵/۳ ـ ك ۲۱/۸۰

او چه می خواند مرا: متعلق است به طالبیت خاك راه او، که گذشت.

آینه جان نیست الاّ روی یار روی آن یاری که باشد زان دیار ن ۲۰۵/۹ ـ ك ۲۴/۸۰

روی آن یاری که باشد زان دیار: مراد انسان کامل است، که به باطن از دیار جبروت است، بلکه از لاهوت، اگر چه به ظاهر در عالم ناسوت است.

نقش من از چشم تو آواز داد که منم تو تو منی در اتحاد ن ۲۰۵/۱۶ ـ ك ۲۸/۸۰

۱۳ـ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۶۵.

۱۴ـ محجة البیضاء، ج ۵، ص ۲۶.

[تمام شعر]: آینهٔ دلِ اهل حق، حق است چه از خود هیچ ندارند. وجود و کمالات وجود همه از حق است. فانی فی الله و باقی بالله‌اند. و باید دانست که به وجهی اشیاء آینهٔ حق اند، «سَنُرِيهِم آيَاتِنَا فِي الآفاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»[۱۵]. و به وجهی حق آینهٔ اشیاست: «أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»[۱۶]. اشیاء در باب آینه بودن قصور دارند، نمی توانند درست حکایت کنند، بلکه به حسب خود حکایت کنند، چه هر یك به ضیقی ولونی گرفتارند. و امّا آینهٔ حق حقیقی، چون بیرنگ است و بی حد و نهایت، هر چیز را درست و عَلیٰ ما هی علیه حکایت می کند. و در علوم حقیقیه محقّق شده که علم به علّت، علم تام به معلول است، به خلاف علم به معلول.

زانکه سرمهٔ نیستی در می‌کشد باده از تصویر شیطان می‌چشد ن ۱۹/۲۰۵ - ك ۲۹/۸۰

سرمهٔ نیستی: مراد، نیستی های هست نماست، چه چشم اهل غفلت دوخته بر تعینات است، به خلاف چشم انسان کامل که فرماید:

چشم من چون سرمه دید از ذوالجلال خانهٔ هستی است نی خانهٔ خیال
ن ۲۱/۲۰۵ - ك ۳۰/۸۰

چشم من چون سرمه دید از ذوالجلال: یعنی مکتحل به نورالله است، به چشم یار بیند یار را.

خانهٔ هستی است: حقیقت هستی است، در همه ساری، از همه عاری، نه هستی عام اعتباری. و حقیقت هستی هم که از اهل الله و حکماء متألهین می شنوی واقف مشو به حقیقت هستی که در عالمین است: عالم فرق که عالم مثال است، و عالم فرق الفرق که عالم دنیاست، بلکه از آغاز بگیر که: ماهی از سر گنده گردد نی زدُم.

و مشاهد باش وجود جمع الجمع و وجود جمع جبروت و ملکوت را، أعنی رواح مرسله ومتعلقه، که عقول کلّیه و نفوس کلّیهٔ سماویه و نفوس کلّیهٔ الهیّه و نفوس جزئیهٔ ارضیه باشند و پس از این است سیر عالم صوریین. به خلاف آنان که طرح کونین و خلع نعلین نکرده‌اند، هستی که می شنوند در هستی عام بدیهی گرفتار می شوند، و اگر به حقیقت هستی تنبیه کنی به هستی کونین ملتفت می‌شوند، واین تفرقه آرد، چه هستی اگر چه فی ذاته واحد و بسیط است ولی به تکثر ماهیات، الوان و اشکال و مقادیر و اعداد کثیر می نماید.

یشم را آنگه شناسی از گهر کز خیال خود کنی کلّی عبر ن ۱/۲۰۶ - ك ۳۱/۸۰

عبر: عبور

۱۵- قرآن کریم، سورهٔ فصلت، آیه ۵۳.

۱۶- قرآن کریم، همان آیه.

گفت ترکن دست بر ابرو بمال   آنگهان تو بر نگر سوی هلال ن۲۰۶/۸ـ ك۳۵/۸۰

بر ابرو بمال: تا موهای ابرو به هم ملصق شود.

گفت: آری موی ابرو شد کمان   سوی تو افکند تیری از گمان ن۲۰۶/۱۰ـ ك۳۶/۸۰

کمان: اوّل به «کاف» عربی و دوّم به «گاف» فارسی، جناس مضارع دارد.

هر که با ناراستان هم سنگ شد   در کمی افتاد و عقلش دنگ شد ن۲۰۶/۱۵ـ ك۳/۸۱

دنگ: بیهوش.

رو اشدّاءُ علي‌الكفّار باش   خاك بی‌دلداری اغیار پاش ن۲۰۶/۱۶ـ ك۴/۸۱

رو اشدّاء: اشارت است به کریمهٔ: «اُشِدّاءُ عَلي الكُفّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ»[۱۷]. یعنی پیغمبر (ص) و کسانی که ایمان آورده‌اند و با اویند، سخت و قوی‌اند بر کفّار و مهربان و ملایمند با خودشان و با زیردستان.

اغیار پاش: به «پاء» فارسی. بیت ذوالقافیتین است، که از صنعتهای شعر است، علاوه بر تجنیس القافیه به تجنیس مضارع.

بر سر شطرنج چست است این غراب   تو مبین بازی به چشم نیم خواب ن۲۰۶/۲۲ـ ك۷/۸۱

بر سر شطرنج: ملایمات لعب شطرنج را در این دو سه بیت آورده.

گر بزد مالت عدوی پر فنی   ره زنی را برده باشد ره زنی ن۲۰۷/۴ـ ك۹/۸۱

ره‌زنی را: رمزن اول، مال است که راه دین تو را می زند، و زیاد از واجب و از معین در استکمال نفس، مُهلك اوست. پس هرگاه زیاد را بخواهی و مستجاب نشود دلتنگ مباش که در علم حق گذشته است که مانع استکمال توست. «عَسىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيرٌ لَكُم وَعَسىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُم»[۱۸]. این است که حمد و تسبیح [و] تکبیر حق، افضل است از خواهش داعی از او. «وَلَذِكْرُ الله أَكبَرُ»[۱۹].

گفت ای همراه آن نام سنی   که بدان تومرده را زنده کنی ن۲۰۷/۱۵ـ ك۱۷/۸۱

نام سنی: نام بلند و اسم اعظم خدا.

۱۷ـ قرآن کریم، سورهٔ فتح، آیه ۲۹

۱۸ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۱۶.

۱۹ـ قرآن کریم، سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۴۵.

مردهٔ خود را رها کردست او   مردهٔ بیگانه را جوید رفو ن ۲۰۸/۲ ـ ك ۲۲/۸۱

مردهٔ خود را: جان مرده در گورتن خود را.

صوفیی می‌گشت در دور افق   تا شبی در خانقاهی شد قنق ن ۲۰۸/۹ ـ ك ۲۶/۸۱

قنق: به ضمّ اول و دوم، مهمان. لفظ ترکی است.

زاد دانشمند آثار قلم   زاد صوفی چیست انوار قدم ن ۲۰۸/۱۳ ـ ك ۲۸/۸۱

[همهٔ شعر]: مثل آنکه بسیاری از علماء متکلمین از حدوث عالم و حکماء طبیعیین از حرکت افلاك و بعضی از حرکت عالم و عالمیان و بعضی از حکماء الهیین از امکان پی به مبدأ ـ تعالی شأنه ـ می برند. ولکن حکماء متألّهین و صدیقین از حقیقت وجود که عین نور و ظهور است نورالانوار ـ جلّ جلاله ـ شهود می کنند. «آفتاب آمد دلیل آفتاب» چنانکه صیادی از کام آهو و اثر قدم آهو پی به آهو می برد، و صیادی از نافهٔ آهو و رایحهٔ او پی به او می برد.

چندگاهش گام آهو در خورست   بعد از آن خود ناف آهو رهبرست ن ۲۰۸/۱۵ ـ ك ۲۹/۸۱

چندگاهش: یعنی اول علم الیقین است، بعد عین الیقین.

چونکه شکر گام کرد و ره برید   لاجرم زان گام در کامی رسید ن ۲۰۸/۱۶ ـ ك ۲۹/۸۱

چونکه شکرِ گام کرد: چند احتمال دارد:
یکی آنکه شُکر و حمد باشد و کام (به کاف عربی) یا فارسی [گام] باشد.
دوم آنکه شکّر کام (به تشدید) تعبیر از شیرین کام باشد.
سیم آنکه شکر ـ چنانکه در لغت فُرس آمده ـ مخفّف شکار باشد، وگام (به گاف فارسی) یعنی شکارآسا به جانب شکار رفت که: «دَلَّ عَلیٰ ذاتِهِ بِذاتِهِ»[۲۰].
چهارم آنکه شکّر (به تشدید) چو سنگر به معنی سیخول که خارپشت تیرانداز است آمده یعنی به جانب مطلوب سیخول قدم و تند سیر رفت.

آن دلی کو مطلع مهتابهاست   بهر عارف فتحت ابوابهاست ن ۲۰۸/۱۸ ـ ك ۳۱/۸۱

فتحت ابوابها: اشارت است به کریمهٔ «حَتّیٰ إِذا جاؤُها وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها»[۲۱]. یعنی چونکه آمدند مؤمنین جنّت را درهای جنّت برایشان گشاده شد.

با تو دیوار است با ایشان درست   با تو سنگ و با عزیزان گوهرست ن ۲۰۸/۱۹ ـ ك ۳۱/۸۱

۲۰ـ اقتباس از مناجات شعبانیه.

۲۱ـ قرآن کریم، سورهٔ زمر، آیهٔ ۷۱.

با تو دیوار است: زیرا که دل اهل غفلت محجوب است از حقیقت.

پیر ایشان‌اند کین عالم نبود جان ایشان بود در دریای جود ن ۲۱/۲۰۸ ـ ك ۳۲/۸۱

جان ایشان بود در دریای جود: یعنی درعلم بودند. و چون ایشان عقول کلّیه می شوند، کینونت عقول در آغاز کینونت ایشان است، چه انجام بر وفق آغاز است.

پیش از این گفتیم که معنی قدم نفوس ناطقه، نه این است که نفوس بطور کثرت، سابقِ بر ابدان بوده‌اند، بلکه به وجود واحد علمی و قلمی و لوحی بوده‌اند، که وجود تام با ناقص و نور شدید با ضعیف بینونت عزلیّه ندارد، اگر چه بینونت صفتیه داشته باشد. پس سبق آن سبق این است، ولحوق این لحوق آن و همچنین عروج و هبوط.

چون ملایك مانع آن می‌شدند بر ملایك خفیه خُنبك می‌زدند ن ۳/۲۰۹ ـ ك ۳۵/۸۱

خنبك: دست برهم زدن.

مطلع برنقش هر که هست شد پیش از آن کین نفس کل پابست شد ن ۴/۲۰۹ ـ ك ۳۶/۸۱

پیش از آن کین نفس کل پابست شد: چه عالم عقل کلّی پیش از عالم نفوس کلیّه است وعلم پیش از همه.

دیده چون بی‌کیف هر با کیف را دیده پیش از کان صحیح و زیف را ن ۱۰/۲۰۹ ـ ك ۳/۸۲

زیف: مغشوش و ردی.

پیشتر از خلقت انگورها خورده می‌ها و نموده شورها ن ۱۱/۲۰۹ ـ ك ـ ۳/۸۲

پیشتر: کما قیل:

شَرِبْنا عَلی ذِکْرِ الْحَبیبِ مُدامَةً سَکِرْنا بِها مِنْ قَبْلِ اَنْ یَخْلُقِ الْکَرْمُ

در تموز گرم می‌بینند دی در شعاع شمس می‌بینند فی ن ۱۲/۲۰۹ ـ ك ۴/۸۲

دی: (به فتح اول) ماه اوّل است از زمستان. این دیدنها به سبب آن است که وجه‌الله ـ که در همهٔ موجودات ساری است و جهت نورانیّهٔ هرشیء است ـ واحد حقیقی است. «ماتَری فی خَلْقِ الرَّحمنِ مِنْ تَفاوت»[۲۲]. و قیل:

کُلُّ شَیءٍ فیه مَعنیٰ کُلِّ شیءٍ فَتَفَطَّنْ واصْرِفِ الذِّهْنَ إلَیْ
کَثْرَةٍ لاتَتَناهی عَدَداً قَدْ طَوَتْها وَحْدَةُ الواحِدِ طَیّ

۲۲ـ قرآن کریم، سورهٔ ملك، آیهٔ ۳.

و بسیاری از حکما بر این رفته‌اند که موجودات درمقام وجود بینونت ندارند، بینونت در مرتبهٔ مهیت دارند.

در دل انگور می را دیده‌اند　　در فنای محض شی را دیده‌اند ن ۱۳/۲۰۹ ـ ك ۴/۸۲

در دل انگور: از مقالات مولوی است:

در غوره ببین مل را　　در غنچه ببین گل را
در جزو ببین کل را　　کاین باشد از اهلیت

در فنای محض: کلام بعض اساطین حکمت است که: بَسِیطُ الْحَقِیقَةِ کُلُّ الْأَشْیاءِ وَلَیْسَ بِشَیْءٍ منها.

آسمان در دور ایشان جرعه نوش　　آفتاب از جودشان زربفت پوش ن ۱۴/۲۰۹ ـ ك ۵/۸۲

آسمان در دور ایشان جرعه‌نوش: یعنی در عهد ایشان. و عهد ایشان دائم و دولت ایشان بی‌زوال است، پس نوشانوش افلاك دائم است. و «دور» ایهام به دور گردیدن دارد. لمؤلفه:

اختران پرتو مشکوة دل انور ما　　دل ما مظهر کل، کل همگی مظهر ما
نه همین اهل زمین را همه باب الله ایم　　نُه فلك در دورانند به دور سر ما

چون از ایشان مجتمع بینی دو یار　　هم یکی باشند و هم ششصدهزار ن ۱۵/۲۰۹ ـ ك ۶/۸۲

هم یکی باشند: چه، یك قبله ویك دل و یك عقیده‌اند، و همهٔ اهل حق، مانند أنصافِ أقطارتند که به یك مرکزمنتهی شوند. حکما فرموده‌اند: نفس ناطقه مانند کُره است که حرکت می کند بر دور عقل کل، و عقل کل مانند کُره است به دور مرکز وجوب ذاتی: و از وجوب ذاتی به سکون تمثیل کنند، تعالی شأنه.

بر مثال موجها اعدادشان　　در عدد آورده باشد بادشان ن ۱۶/۲۰۹ ـ ك ۶/۸۲

در عدد آورده باشد بادشان: یعنی در عدد آیت وعلامتشان باشد و آیت شیْ یاد اوست، و ایشان آیات الله الکبریٰ اند و توحید فعلی و وجودی خدااند، و وحدت در عدد آیت توحید است، چه هر مرتبه ازعدد مبدء و مفنی او واحد لابشرط است و همه تکرار واحد است. اثنان واحد و واحد است، وثلثه وحد وواحد وواحد است، وَقِسْ علیه. به خلاف مرکبات دیگر، بیت ـ مثلاً ـ سقف ودیوار، و سکنجبین، سرکه و انگبین است.

تفرقه در روح حیوانی بود　　نفس واحد روح انسانی بود ن ۱۹/۲۰۹ ـ ك ۸/۸۲

نفس واحد: اشارت است به کریمهٔ: «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وٰاحِدَةٍ»[۲۳] و کریمهٔ: «وَأَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ

ـه

وَاحِدَةٍ»[۲۴].

چونکه حق رشّ علیهم نوره　　مفترق هرگز نگردد نور او ن۲۰۹/۲۰ ـ ك۸/۸۲

رشّ علیهم نوره: اشارت است به حدیث شریف: «إنَّ اللهَ تَعالیٰ خَلَقَ الخَلْقَ فی ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ»[۲۵] یعنی خداوند ـ جلّ شأنه ـ افرید خلق را و در تاریکی بودند، پس مترشح ساخت و پاشید برایشان از نور خود.

می شود که این ظلمت، تاریکی عالم اجسام باشد. و اجزاء رشاشیهٔ نور عبارت از ارواح باشد که مصداق: «نَفَخْتُ فیهِ مِنْ روحی»[۲۶] هستند. پس آنها از جهت نورانیه که منسوب به حق اند، واحدند. «وَ ما أمْرُنا إلا واحِدَةٌ»[۲۷]، «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أمرِ رَبّی»[۲۸].

و می شود که این ظلمت، مقام بی وجودی باشد که از خود وجود نداشتند در نشأهٔ علمیّه و در سلسلهٔ طولیه. چه، اعیان ثابته درعلم حق ثبوت داشتند و استدعاء وجود لایزالی می کردند و حق نور وجود بر وفق استدعاء ثبوتی برایشان مترشح ساخت. و نور حق تفرقه ندارد و واحد است به وحدت حقّه و جمعیّه. صاحب گلشن گوید:

سیاهی چون ببینی نور ذات است　　به تاریکی درون آب حیات است

روح انسانی کنفس واحده است　　روح حیوانی سفال جامده است ن ندارد ـ ك۹/۸۲

کنفس واحدة است: اشارت است به کریمهٔ: «ما خَلْقُکُمْ وَلا بَعْثُکُمْ إلاّ کَنَفْسٍ واحِدَةٍ»[۲۹]. یعنی: نیست خلق جمیع شما و بعث جمیع شما ـ بلکه جمیع ما سوی الله که انسان کبیر گویند ـ مگر مثل خلق و بعث یك نفس، پس چنانکه نفس انسان واحد بالفعل دراطوار خلقی و امری متوجه است از جسمیّت به غایت تا به کمال می رسد إلیٰ غایة الغایات، همچنین کلّ دراستکمالند. «ألا إلَی الله تَصیرُالأمُورُ»[۳۰].

در بیان ناید جمال حال او　　هر در عالم چیست؟ عکس خال او ن۲۰۹/۲۲ ـ ك۱۱/۸۲

خال او: و آن، نقطه‌ای است که به سیر افتاد، خط شد، بی تجافی از مرتبهٔ خود. و آن خط سیر

۲۳ـ قرآن کریم، سورهٔ نساء، آیهٔ ۱.

۲۴ـ قرآن کریم، سورهٔ انعام، آیهٔ ۹۸.

۲۵ـ جامع صغیر، ج ۱، ص ۹۶.

۲۶ـ قرآن کریم، سورهٔ حجر، آیه ۲۹ و سورهٔ ص، آیهٔ ۷۱.

۲۷ـ قرآن کریم، سورهٔ قمر، آیهٔ ۵۰.

۲۸ـ قرآن کریم، سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸۵.

۲۹ـ قرآن کریم، سورهٔ لقمان، آیهٔ ۲۸.

۳۰ـ قرآن کریم، سورهٔ شوریٰ، آیهٔ ۵۳.

غرضی کرد، سطح شد. و آن سطح سیر عمقی کرد، جسم شد. و جسم فلکی به سیر افتاد، اینهمه اشیاء گونگون پیدا شد.

بحر کف پیش آورد سدی کند   جر کند وز بعد جر مدّی کند ن ۶/۲۱۰ ـ ك ۱۴/۸۲

بحر کف پیش آورد سدی کند: «کف»، عالم صورت است.

جر کند: «جر»، کشیدن است و مراد ـ اینجا ـ سلسلهٔ طولیهٔ نزولیه است از بحر وجود منبسط و مراد به «مدّ» سلسلهٔ طولیهٔ صعودیه است از این بحر، و این را در لباس بحر معارف خود و جر و مدّ بیان و دم در کشیدن آورده.

گفت پالانش فرو نِه پیش پیش   داروی منبل بنه بر پشت ریش ن ۲۱/۲۱۰ ـ ك ۲۲/۸۲

منبل: (به فتح اول و سیّم)، و منبل: دارو. گویند گیاهی است که در جراحتها بکار برند.

رفت خادم جانب اوباش چند   کرد بر اندرز صوفی ریشخند ن ۹/۲۱۱ ـ ك ۳۰/۸۲

اندرز: (به وزن بر فرض): پند و وصیّت. بیت:

همه اندرز من به تو این است   که تو طفلی و خانه رنگین است

گفت: لاحول این چسان مالیخولیاست   ای عجب آن خادم مشفق کجاست ن ۱۲/۲۱۱ ـ ك ۱/۸۳

مالیخولیا: مرضی است که موجب خوف و بددلی و فکر فاسد است، و این لفظ یونانی است. و ترجمهٔ آن: «خلط اسود». وتسمیهٔ این ناخوشی به این اسم، تسمیهٔ مسبّب است به اسم سبب.

من نکردم با وی الّا لطف و لین   او چرا با من کند برعکس کین؟ ن ۱۷/۲۱۱ ـ ك ۳/۸۳

لین: ملایمت.

باز گفتی حزم سوءالظن توست   هر که بدظن نیست که ماند درست ن ۱/۲۱۲ ـ ك ۶/۸۳

حزم: احتیاط. گاه در این معنی حدیث نقل می کنند که: «اَلْحَزْمُ سُوءُ الظَّنِ».

آن خر مسکین میان خاك و سنگ   کژ شده پالان دریده پالهنگ ن ۳/۲۱۲ ـ ك ۷/۸۳

پالهنگ: دوالی باشد که در کنار لگام بسته باشند.

پس به پهلو گشت آن شب تا سحر   آن خر بیچاره از جوع البقر ن ۸/۲۱۲ ـ ك ۱۰/۸۳

جوع البقر: به یونانی «بولیموس» گویند. و آن مرضی است که عارض انسان می شود که اعضا جوع دارند ومشتاق به غذا اند ومعده کاره است چه سوء مزاجی عارض خمِ معده می شود. و چون

این جوع همهٔ اعضا را فرا می‌گیرد، درعظمت، تشبیه به گاو کرده‌اند. جوع البقر و بولیموس که ترجمه‌اش «گاو جوع» است گفته‌اند، به ملاحظهٔ اعضا، و اگر ملاحظهٔ معده شود، ضد جوع است که شَبَعْ باشد.

خانهٔ دیو است دلهای همه کم‌پذیر از دیو مردم دسدمه ن۲۰/۲۱۲ ـ ك ۱۸/۸۳

خانهٔ دیو است:

دل یکی منظری است سبحانی خـانهٔ دیـو را چه دل خوانی؟
این که دل نام کرده‌ای به مجاز رو به پیش سگان کوی انداز

هر که در دنیا خورد تلبیس دیو وز عدوّ دوست رو تعظیم و ریو ن۲۲/۲۱۲ ـ ك ۱۹/۸۳

تلبیس: پوشاندن و به اشتباه انداختن.

در ره اسلام و بر پول صراط در سرآید همچو آن خر از خباط ن۱/۲۱۳ ـ ك ۲۰/۸۳

خباط: خبط. قال‌الله تعالی: «کَالَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيطانُ مِنَ الْمسِّ»[۳۱]

عشوه‌های یار بد منیوش هین دام بین ایمن مرو تو بر زمین ن۲/۲۱۳ ـ ك ۲۰/۸۳

منیوش: مشنو.

صدهزار ابلیس لاحول آر بین آدمـا ابلیس را در مـار بین ن۳/۲۱۳ ـ ك ۲۱/۸۳

لاحول آر: و همچون آن خادم که بر لب «لاحول» داشت و در دل منافق بود.

دم دهد تا پوستت بیرون کشد وای او کز دشمنان افیون چشد ن۵/۲۱۳ ـ ك ۲۲/۸۳

افیون: تریاك.

مشك رابر تن مزن بر دل بمال مشك چبود نام پاك ذوالجلال ن۱۳/۲۱۳ ـ ك ۲۶/۸۳

نام پاك ذوالجلال: تحریض است بر ذکر قلبی، ولااقلّ ذکر خفی تا آنکه وجود، ذکر شود.

بر زبان نم حق و در جان او گنـدهـا از فکـر بی‌ایمـان او ن۱۵/۲۱۳ ـ ك ۲۷/۸۳

از فکر بی ایمان او: ایمان، ایقان و معرفت است. و در بعض نسخ: «کفر بی ایمان» است و صحیح نیست.

۳۱ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۷۵.

ذکر با او همچو سبزهٔ گلخن است   بر سر مبرز گل است و سوسن است ن ۲۱۳/۱۶ ـ ك ۲۷/۸۳

بر سر مبرز: از کلمات امیرالمؤمنین علی(ع) است: «نِعْمَةُ الْجاهِلِ كَرَوْضَةٍ في مَزْبَلَةٍ»[۳۲] یعنی نعمت نادان مثل سبزه است که در مزبله رسته باشد.

گر گل است اندیشهٔ تو گلشنی   ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی ن ۲۱۴/۲ ـ ك ۳۲/۸۳

گر گل است اندیشهٔ تو، گلشنی: این قول به اتحاد عالِم و معلوم است که بسیاری از محققین حکما برآنند و مجملی از بیان آن است که معلوم، دو است: معلوم بالذات، چون صورت کلیّه گُل که در عقل و صورت جزئیهٔ آن که در خیال است. و معلوم بالعرض که گُل طبیعی مادی باشد. و این محققین نمی‌گویند که روح با گل طبیعی اتحاد دارد، بلکه با معلوم بالذات از گل.

دیگر آنکه، آن گلِ معلوم بالذات، مهیّتی دارد و وجودی. و نمی‌گویند که با مهیّت و مفهوم آن اتحاد دارد، بلکه با وجود او. به این معنی که همهٔ مفاهیم و مهیات حاصله در روح به وجود روح موجودند چنانکه در عالم خارج به وجودات متشتته موجود بودند، در روح به یك وجود بسیط مسبوط موجودند.

و با [ز] اینها نمی‌گویند روح تجافی از مقام شامخ لطیفهٔ سرّیه و خفویه نموده، بلکه بدون تجافی وجود اینها ظهور اوست.

و مرتبهٔ دیگر از اتحاد آن است که حق ـ سبحانه ـ را مرتبهٔ احدیّت است ـ که کثرت در وحدت است ـ و مرتبهٔ علم عنایی حق است. و مرتبهٔ واحدیّت است ـ که وحدت در کثرت است ـ و مرتبهٔ علم تفصیلی واسماء وصفات حق است. و روح امری که آیت کبرای حق است مقام آیت احدیّت دارد و مقام آیت واحدیت اول لطیفهٔ خفویه است، که در آن مقام وجود کلّ قوی و آنچه در دفاتر قوی است همه را داراست به نحو بساطت، مانند ملکهٔ عقلیه، که همهٔ معقولات در آن منطوی است، و لطیفهٔ سرّیه نازلی از آن است. پس چون وجود همهٔ ما دون را داراست، وجود معلومات اتحاد دارد با وجود ذات و باطن ذات عالم. و دوم، لطیفهٔ روحیه است، که مقام تفصیل و وحدت در کثرت روح است. و در این مقام از شدّت لطافت به هر چه رو آورد رنگ او پذیرد. و قوله ـ تعالی ـ كِتابٌ اُحْكِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِلَت»[۳۳]، اشارت به هر دو مقام دارد.

طبله‌ها در پیش عطّاران ببین   جنس را با جنس خود کرده قرین ن ۲۱۴/۴ ـ ك ۳۳/۸۳

طبله‌ها: طبلهٔ عطار، ظرفی که جنس خود را از دوا و غیر آن در آن جا دهد.

طبلها بشکست و جانها ریختند   نیك و بد در همدگر آمیختند ن ۲۱۴/۷ ـ ك ۳۵/۸۳

---

۳۲ ـ احادیث مثنوی ص ۴۴ ـ تنبیه الخواطر ص ۲۷۱.

۳۳ـ قرآن کریم، سورهٔ هود، آیهٔ ۱.

طبلها بشکست: یعنی آداب انبیا هرگاه فرضاً نباشد، یا در زمان فترت بین دو رسول مراد باشد.

چشم داند فرق کردن رنگ را چشم داند لعل را و سنگ را ن ۱۲/۲۱۴ ـ ك ۳۸/۸۳

چشم داند: یعنی تواند فرق کردن.

زان سبب فرمود یزدان والضحی والضحی نور ضمیر مصطفی ن ۱۹/۲۱۴ ـ ك ۳/۸۴

والضحی نور ضمیر مصطفی: «واو» از برای قَسَم است به حقیقت ضُحی، که نور محمدی است و قول دیگر آن است که قسم به روز ظاهری است که این رقیقهٔ نور محمّدی است، و آن حقیقت این و از این جهت، قابل تعظیم و تبجیل است، و همچنین «واو» «وَالَّلیْلِ»[۳۴] از برای قسم است به ستّاری او یا تن مبارك او.

آفتابش چون برآمد زان فلك با شب تن گفت: هین ما ودّعك ن ۲/۲۱۵ ـ ك ۶/۸۴

ما ودّعك: تمام قبل و بعد این است: «وَالضُّحیٰ وَاللَّیْلِ إذا سَجیٰ ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ماقَلیٰ»[۳۵]. یعنی قسم به روز جمیعاً، یا به اوّل روز، یا به وقت ارتفاع آفتاب. و قسم به شب که می پوشاند هر چیز را، که وانگذارده است ترا پروردگار تو، و بُغض نداشته با تو در بلاهای ریاضات که به جهت تکمیل تو بوده است.

آلت اسکاف پیش برزگر پیش سگ، که، استخوان در پیش خر ن ۶/۲۱۵ ـ ك ۸/۸۴

إسکاف: به کسر همزه، چکمه‌دوز، که خفّاف هم گویند.

بود اناالحق در لب منصور نور بود اناالله در لب فرعون زور ن ۷/۲۱۵ ـ ك ۸/۸۴

زور: باطل و شرك و کذب. و از اینجاست: «قول الزُّور[۳۶]» و «لا یَشْهَدُونَ الزّور[۳۷]».

شد عصا اندر کف موسی گوا شد عصا اندر کف ساحر هبا ن ۸/۲۱۵ ـ ك ۹/۸۴

گوا: مخفّفِ گواه

هبا: گرد و غبار ذرّات در هوا

۳۴ـ قرآن کریم، سورهٔ ضحی، آیهٔ ۲.

۳۵ـ قرآن کریم، سورهٔ ضحی، آیات ۱ تا ۳.

۳۶ـ قرآن کریم، سورهٔ حج، آیهٔ ۳۰.

۳۷ـ اقتباس از قرآن کریم، سورهٔ فرقان، آیهٔ ۷۲.

آنکه دو گفت و سه گفت و بیش از این   متفق باشند در واحد یقین ن ۱۳/۲۱۵ - ك ۱۱/۸۴

آنکه دو گفت: ثنوی، که به نور و ظلمت، یا به یزدان و اهرمن قائلند،
وسه گفت: تلیثی، که به اقانیم ثلثه قائلند - که گذشت،
و بیش از این: حرنانیین، که تخمیسی اند، به قدماء خمسه قائلند و نفس ناطقه و زمان و مکان و هیولی، و صابئین، که ستاره را می پرستند،
متفق باشند در واحد یقین: نه واحد عددی که ثانی اثنین و ثالث ثلثة و خامس خمسة باشد، «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوْا إِنَّ اللهَ ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ»[۳۸] بلکه آن واحد به وحدت حقّه که وجود محیط به آنهاست و رابع ثلثة و خامس اربعة است. مثلاً «ما يَكُونُ مِنْ نَجْوىٰ ثَلاٰثَةٍ الاّ هُوَ رابِعُهُمْ ولا خَمْسَةٍ إلا هُوَ سادِسُهُم»[۳۹]. الآیة مانند وجود مهیت ثلثة که رابع آن مهیّت است، چه، مهیت ثلثهٔ موجوده مفهوم سه وحدت است با وجود حقیقی که منشأ آثار است.

گر یکی گویی تو در میدانِ او   گرد برمی‌گرد از چوگانِ او ن ۱۵/۲۱۵ - ك ۱۲/۸۴

گرد برمی گرد: گوی چون حرکت دوری کند، نیمی از آن به جهت مخالف محرّك، متحرك است، نیمی دیگر به طرف او متحرك است. به کسی می ماند که او را ببرند و او رو به قفا داشته باشد به جانب مطلوب. این به حسب صورت است. و به حسب معنی و باطن اشارت است به قوس نزول و قوس صعود، یعنی اگر به چوگان قدرت او در قوس نزول دور افتادی برگرد به او در قوس صعود. و «گرد برگشتن» اشارت است به آنکه تنزّلات و معارج وجودات، دوری است.

پس کلام پاك در دلهای کور   می نیابد می‌رود تا اصل نور ن ۱۸/۲۱۵ - ك ۱۴/۸۴

می رود تا اصل نور: یعنی می رود به دلهای نوری. یا چنانکه از لطیفهٔ خفویه روح متکلّم نزول کرد و از آن نیشکرستان بریده شد، باز به همان لطیفه عود می کند، از راه گوش به خیال می رود و از خیال به عقل تفصیلی إلیٰ ماشاءَ الله. و این هم از سیرهای دوری است که گفتیم.

ور نخوانی و ببیند سوز تو   علم باشد مرغ دست‌آموز تو ن ۱/۲۱۶ - ك ۱۶/۸۴

ببیند سوز تو: یعنی اگر درد و سوز داشته باشی، آن طلب صادق است و حکمت رو به تو آرد، مانند مرغ دست‌آموز.

نه چنان بازی است کو از شه گریخت   سوی آن کمپیر کو می‌آرد بیخت ن ۲/۲۱۶ - ك ۱۹/۸۴

کمپیر: به وزن زنجیر، پیر کثیرالسن.

۳۸ـ قرآن کریم، سورهٔ مائدة، آیهٔ ۷۳.

۳۹ـ قرآن کریم، سورهٔ مجادله، آیهٔ ۷.

تا که تتماجی پزد اولاد را دید آن باز خوش خوش زاد را ن ۵/۲۱۶ ـ ك ۱۹/۸۲

تتماج: آش خمیر.

دست هر نااهل بیمارت کند سوی مادر آ که تیمارت کند ن ۸/۲۱۶ ـ ك ۲۱/۸۲

تیمار: غمخواری و خدمت. و با «بیمار»، جناس لاحق دارد.

چون کنی ز خلد در دوزخ قرار غافل از لایستوی اصحاب نار ن ۱۳/۲۱۶ ـ ك ۲۴/۸۴

لایستوی: آیه این است: «لَایَسْتَوِی أَصْحابُ النّارِ وَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ، اَصْحابُ الجَنَّةِ هُمُ الْفائِزونَ»[۴۰]. یعنی یکسان نیستند دوزخیان و بهشتیان، که بهشتیان رستگارانند.

رو مکن زشتی که نیکیهای ما زشت آید پیش آن زیبای ما ن ۱۸/۲۱۶ ـ ك ۲۸/۸۴

رو مکن: نهی است از زشتی، که نیکیها و حمد و ثناهای ما لایق جناب او نیست، چه جای نافرمانیها!

ما را چه حد حمد و ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

گر کمر بخشیم که را برکنم گر دهی کلکی علمها بشکنم ن ۵/۲۱۷ ـ ك ۳۳/۸۴

گر کمر بخشیم: یعنی کمربند، که منطقه گویند، مثل منطقهٔ جوزا. بیت:

تاج و کمر چو موج و حباب است ریخته در هر کناره ز محیط سخای تو

و کمر را با «کوه» ایهام التناسب است.

قدر فندق افکنم بندق خریق بندقم در فعل صد چون منجنیق ن ۸/۲۱۷ ـ ك ۱/۸۵

بندق: مقدار گلوله از گل اینجا مراد است، و در قرآن «سجّیل[۴۱]» فرموده که معرب سنگگل است.

خریق: فعیل به معنی فاعل، یعنی خارق

منجنیق: شبیه به فلاخن بزرگ است که بر سر چوب نصب کنند و سنگ و آتش و غیر آن در آن کرده به جانب دشمن اندازند.

گر چه سنگم هست مقدار نخود لیك در هیجا نه سر ماند نه خود ن ندارد ـ ك ۲/۸۵

۴۰ـ قرآن کریم، سورهٔ حشر، آیهٔ ۲۰.

۴۱ـ قرآن کریم، سورهٔ فیل، آیهٔ ۴.

**موسی آمد دروغا با یک عصاش		زد برآن فرعون و بر شمشیرهاش** ن ۹/۲۱۷ ـ ك ۲/۸۵

هیجا: و همچنین وغا، هر دو عربی به معنی جنگ.

خود: چو «بود»، کلاه آهنین و «نه خود» را با نخود جناس مفدوق است.

**گفت یارب آن چه دور رحمت است		آن گذشت از رحمت آنجا رؤیت است** ن ۱۶/۲۱۷ ـ ك ۶/۸۵

دور رحمت است: چه، حضرت ختمیة(ص) ملقّب به «رَحْمَةٌ لِلْعالَمین» است.

اینجا رؤیت است: چه، حضرت ختم و سیّد اولاد آدم فرمود: «مَنْ رَآنی فَقَدْرَای الله»[۴۲] پس موسی(ع) چون طالب رؤیت بود آرزومند این دورهٔ محمّدیه شد، وحضرت ختم (ص) فرمود: «لَوْکانَ مُوسیٰ حَیّاً ماوَسِعَهُ إلاّ إتّباعی»[۴۳].

**که تو زان دوری درین دور ای کلیم		پا بکش زیرا دراز است این گلیم** ن ۱۹/۲۱۷ ـ ك ۷/۸۵

که تو زان دوری درین دور ای کلیم: یعنی حقیقت محمّدیه راسعة و انبساطی است که ادوار سابقه ولاحقه را فراگرفته است. پس دورهٔ موسویه مشمول دورهٔ ختمیه است که فرموده: «کُنْتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ الْماءِ وَالّطین»[۴۴] و قال ایضاً: «اَوَّلُ ما خَلَقَ الله نُوری»[۴۵] و به باطن مثال اعلای حق است که ثانی ندارد، «ولله المثل الاعلی»[۴۶]، ورحمت واسعه وظلّ ممدود حق است، ولهذا خاتم است.
ویکی از وجوه قوله تعالی: «لیس کمثله شیئٌ»[۴۷] آن است که نیست مثل مثل او (به فتح مثلثة) چیزی. چه، سایهٔ بلند پایهٔ حق است حقیقت محمدیه(ص).

**من کریمم نان نمایم بنده را		تا بگریاند طمع آن زنده را** ن ۲۰/۲۱۷ ـ ك ۸/۸۵

من کریمم: یعنی تجلّی به تو نمودم و ترا طالب اصل کردم.

وَلَوْلا شَذاها مااْهَتَدَیْتُ لِحانِها		وَلَولا سَناها ماتَصَوَّرَها الْوَهْمُ
بوی گل خود به چمن راه‌نما شد زنخست		ورنه بلبل چه‌خبر داشت که‌گلزار کجاست

**کُنْتُ کَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِیَّةً		فَابْتَعَثْتُ اُمَّةً مَهْدِیَّةً** ن ۱/۲۱۸ ـ ك ۹/۸۵

۴۲ـ بحاری، ج ۴، ص ۱۳۵.

۴۳ـ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۱ ـ مجمع الزوائد هیثمی، ج ۸ کتاب علامات النبوة.

۴۴ـ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۱ ـ مسنداحمدبن حنبل، ج ۲، ص ۶۶.

۴۵ـ شرح اصول کافی ملاصدرا، ج ۱، ص ۲۱۶.

۴۶ـ قرآن کریم، سورهٔ نحل، آیهٔ ۶۰.

۴۷ـ قرآن کریم، سورهٔ شوری، آیهٔ ۱۱.

کنت کنزاً رحمةمخفیة: اقتباس است از حدیث قدسی، و جاری کردن مثل او در حقیقت محمّدیّه که رَحْمَةٌ لِلْعالَمینَ است. یعنی آن رحمت واسعه، کنز مخفی بود، و امت مهتدیهٔ او ـ از سابقین ولاحقین ـ مقام ظهور اوست.

گر بگویی شکر این رستن بگوی کز بت باطن همَت برهاند اوی ۲۱۸/۶ ـ ك ۱۲/۸۵

کز بت باطن: و از شرك خفی برهاند. چه، قبلهٔ او بین المشرق و المغرب و توحید او، وحدت در کثرت وکثرت در وحدت، و توصیف او، تنزیه درتشبیه و تشبیه در تنزیه و ارشاد او و آداب او خلوت در انجمن و انجمن درخلوت و نحو اینهاست، همه به نحو اعتدال حقیقی.

مرد میراثی چه داند قدر مال رستمی جان کند مجان یافت زال ن ۲۱۸/۹ ـ ك ۱۳/۸۵

مجّان: (به تشدید جیم)، چیز مفت، لفظ عربی است.

زال: پیر سالخوردهٔ فرتوت و پدر رستم را «زال» گفتند، چه سفید مو بوجود آمد.

بـود شیخی دائماً او وام‌دار از جوانمردی که بود آن نامدار ن ۲۱۸/۱۵ ـ ك ۱۷/۸۵

وام: قرض.

حلق پیش آورد اسماعیل وار کارد بر حلقش نیارد کردگار ن ۲۱۸/۲۲ ـ ك ۲۱/۸۵

کردگار: از صنعت توجیه است که می شود نام خدا باشد و می شود به کاف عربی باشد یعنی نتواند کار کرد. و «کارد» با «کار» بنابر این، جناس مطرّف دارد.

چون خلف دادستشان جان بقا باز ایمن از غم و رنج و شقا ن ۲۱۹/۲ ـ ك ۲۲/۸۵

شقا: مشقّت. چنانکه پیغمبر ما(ص) چون در قیام اللیل چندان می ایستاد که پاهای مبارکش ورم کرد، نازل شد که: «طه ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرآنَ لِتَشْقى»[۴۸].

تخمها می‌کاشت تا روز اجل تـا بـود روز اجـل میـراجـل ن ۲۱۹/۴ ـ ك ۲۳/۸۵

اجل: دوم، افعل التفضیل است. و «اجل» در مصراع اول، مرگ است. و «ازل» در مصراع اول خوب نیست.

وامداران گرد او بنشسته جمع شیخ برخود خوشگدازان همچو شمع ن ۲۱۹/۶ ـ ك ۲۴/۸۵

وامدا دان: به «دال» اظهر است از «وامدار» به «راء» که در نسخی است.

۴۸ـ قرآن کریم، سورهٔ طه، آیت ۱و ۲.

وامدادان گشته نومید و ترش درد زنها یار شد با درد شش ن ۷/۲۱۹ ـ ك ۲۴/۸۵

درد زنها: اشارت است به آنکه «قرض» را «حیض الرجال» گفته‌اند. و در بعض نسخ «درد دلها»ست، که درد روحانی باشد. و «شش» به عربی، ریه است که باد زن قلب صنوبری است، و درد او اضطراب اوست و تواتر تنفس است، خاصه در قرب به موت.

تا عزیمان چونکه از حلوا خورند یك زمانی تلخ در من ننگرند ن ۱۱/۲۱۹ ـ ك ۲۶/۸۵

عزیمان: طلبکاران.

گفت او را گوتر و حلوا به چند گفت کودك نیم دینار و اند ن ۱۳/۲۱۹ ـ ك ۲۷/۸۵

اند: به وزن و معنی چوچند، که «اندك» تصغیر آن است، و نیز عدد مبهم ـ از سه تا نُه ـ که به عربی نیّف گویند.

صوفیان طبل خوار لقمه‌جو سگ دلان و همچو گربه روی شوی ن ۲۲/۲۱۹ ـ ك ۳۲/۸۵

طبل خوار: یعنی پُرخور، از باب تسمیهٔ سبب به اسم مسبّب، چه، پرخوری سبب این می شود که شکم چون طبل شود.

و وجه دیگر آنکه در معنی طبل عطّار گفتیم که وعاء اجناس اوست، پس طبل خوار به معنی خورندهٔ مظروف با ظرف، خواهد بود.

از غریو کودك آنجا خیر و شر گرد آمد گشت بر کودك حشر ن ۱/۲۲۰ ـ ك ۳۳/۸۵

غریو: فریاد و غرغا.

شیخ فارغ از جفا و از خلاف درکشیده روی چون مه در لحاف ن ۷/۲۲۰ ـ ك ۳۶/۸۵

شیخ فارغ: چه در دریای إستواء غوطه‌ور، و درمقام رضا متمکن و مستقّر بود.

در شب مهتاب مه را در سماك از سگان و عوعو ایشان چه باك ن ۱۱/۲۲۰ـ ك ۳۸/۸۵

سماك: ستاره است و دوتاست: سماك راحل و سماك اعزل. و چون یکی از منازل قمر است، قمر را به او نسبت داده است.

مصطفی مه می‌شکافد نیم‌شب ژاژ می‌خاید زکینه بولهب ن ۱۵/۲۲۰ ـ ك ۲/۸۶

ژاژ: به دو «ژای» فارسی است و ژاژ خاییدن: بیهوده گفتن.

می‌خورد شه بر لب جو تا سحر در سماع از بانگ چغران بی‌خبر ن ۱۸/۲۲۰ ـ ك ۳/۸۶

جغر: (به جیم عربی یا [چ] فارسی و سکون غین معجمه): وزغ و غوک، این سه، فارسی. و به عربی: ضفدع، و به ترکی قورباغه گویند.

هم شدی توزیع کودک دانگ چند　　همّت شیخ آن سخا را کرد بند ن ۱۹/۲۲۰ ـ ك ۲/۸۶

توزیع: تقسیم. یعنی ممکن بود که نیم دینار کودک برخورنده‌های حلوا تقسیم شود، ولی شیخ آن سخا را به همت بند نمود تا کسی ندهد به کودک، چیزی. و در ظاهر شرع هم کودک محجور علیه است و معاملهٔ او صحیح نیست.

گر ببیند نور حق خود چه غم است　　در وصال حق دو دیده کی کم است ن ۲۱/۲۲۱ ـ ك ۱۸/۸۶

دو دیده کی کم است: فانی در حکم مفنیٌ فیه است. دیدهٔ حق، علم حضوری است به دیدنیها در مرتبهٔ ذات. و در مرتبهٔ بصرفعلی، بصیر است به هر عینی و مدرك است به هر ادراکی، چنانکه تواناست به هر توانی.

غم مخور از دیده کان عیسی تر است　　چپ مرو تا بخشدت دو چشم راست ن ۱/۲۲۲ ـ ك ۱۹/۸۶

کان عیسی تُر است: چه لطیفهٔ روحیّه، اگر بالفعل شود، و «نَفَخْتُ فیه مِنْ رُوحی»[۴۹] به تحقیق انجامد، کلمه است عیسویه. چنانکه عقل ـ اعنی ـ «ماعُبِدَ بِهِ الرَّحْمنُ وَاكْتُسِبَ بِهِ الجِنانُ»[۵۰] چون به فعلیت رسد کلمه است موسویه.

این بدن خرگاه آمد روح را　　یا مثال کشتی مر نوح را ن ۷/۲۲۲ ـ ك ۲۲/۸۶

خرگاه: خیمهٔ بزرگ. و اینجا، ایهام دارد به خر عیسی.

ترك چون باشد بیابد خرگهی　　خاصه چون باشد عزیز درگهی ن ۸/۲۲۲ ـ ك ۲۲/۸۶

ترك چون باشد: اگر به فتح «تا» بخوانیم، ترك کلاه سلطنت باشد، و به معنی مغفر نیز آمده و مغفر، امارت مراد باشد. و اگر به ضمّ بخوانیم، معشوق، مراد است. و کنایه از بزرگ، بسیار آمده، و از سیّارات سبعه.

گفت عیسی چون نخوردی خون مرد　　گفت در قسمت نبودم رزق خورد ن ۱۶/۲۲۲ ـ ك ۲۸/۸۶

گفت در قسمت: آن شیر، اگر ملکوتی بودی، اگر موجود مُلکی غذای آن نشدی، چه، مناسبت میانهٔ غذا و مغتذی شرط است. پس قسمت آن نبودن، از این جهت است.

۴۹ـ قرآن کریم، سورهٔ حجر، آیه ۲۹.

۵۰ـ اصول کافی، ص ۶. سفینة البحار، ج ۲، ص ۲۱۴.

ای مسّیر کرده ما را در جهان   سخره و بیگار ما را وا رهان ن ۱۹/۲۲۲ـ ۲۰/۸۶ ك

ای مسیر کرده: مأخوذ است از حدیث شریف: «کُلٌ مُسَیَّرٌ لما خُلِقَ لَهُ»[۵۱].

طعمه بنموده بما و آن بوده شست   آنچنان بنما به ما آن را که هست ن ۲۰/۲۲۲ـ ك ۳۰/۸۶

شست: قلّابی که به آن ماهی گیرند. و به معنی دامِ نیز امده.

این سزای آنکه یابد آب صاف   همچو خر در جو بمیزد از گزاف ن ۱/۲۲۳ـ ك ۳۲/۸۶

در جو بمیزد: (به زاء معجمه)، بشاشد، از میزیدن به معنی بول کردن.

خاك بر سر استخوانی را که آن   مانع این سگ بود از صید جان ن ۶/۲۲۳ـ ك ۳۴/۸۶

از صید جان: گویند پادشاهی را سگ تازی شکاری بود، قلّادهٔ زرّین در گردن. چون شاه سوار می شد و به شکار می رفت، سررشتهٔ آن سگ را به دست می گرفت، و آن سگ از پی می دوید. روزی آن سگ در حین رفتن، پا پس کشید. شاه فرمود: ببینید چه واقع شد؟ عرض کردند: در بین راه استخوانی دیده و پاپس کشیده. فرمود رشته را گسیختند و او را واگذاشتند، ولی قلّاده را بیرون نکردند، که چون به خود آید، از مقامات قرب یاد کند.

گر ضریری لمتر است و تیز خشم   گوشت پاره‌اش دان چو او را نیست چشم ن ۱۶/۲۲۳ ك ۲/۸۷

گر ضریری لمتر است: یعنی گر نابینایی قوی هیکل است و تیز غیظ و پهلوان، پاره گوشتی است، نه انسان.

گر سخن گوید ز مو باریکتر   آن سرش را زان سخن نبود خبر ن ۱۷/۲۲۳ـ ك ۴/۸۷

آن سرش: (به کسر سین)، و اگر به فتح بخوانیم، سرباطنی نیز مراد باشد.

نوحه‌گر باشد مقلّد در حدیث   جز طمع نبود مراد آن حیث ن ۲۲/۲۲۳ـ ك ۵/۸۷

حثیث: (به مهمله و مثلثه): حریص اینجا برگریاندن. چه، مراد به نوحه‌گر، کسی است که او را به مجالس تعزیه ببرند که به نوحه‌گری مردم را از جهت معزّیٰ علیه بگریاند. پس «خبیث» (به معجمه و بعد او موحده) مناسبت ندارد، وتصحیف از نسّاخ است.

از محقّق تا مقلّد فرقهاست   کین چو داود است وآن دیگر صداست ن ۲/۲۲۴ـ ك ۶/۸۷

صداست: نوشتیم ـ سابق ـ که صدا عکس نداست، که کوه وغیره، پس می دهند.

۵۱ـ مسنداحمد، ج ۱، ص ۶.

هین مشو غرّه بدان گفتِ حزین　　بار بر گاوست و بر گردون حنین ن ۴/۲۲۴ ـ ك ۷/۸۷

گردون: مراد اینجا گردونی است که به گاو بندند و خرمن به آن بکوبند و نحو این. و «حنین» صوت اوست. پس کلال و تعب را گاو دارد که جان دارد. و آن گردون، قوت لامسه و غیرها ندارد.

گر به دل درتافتی گفتِ لبش　　ذرّه ذرّه گشته بودی قالبش ن ۱۰/۲۱۴ ـ ك ۱۱/۸۷

ذره ذره گشته بودی قالبش: چگونه چنین نباشد و حال آنکه هر چند به کُنه او نمی رسد، ولی چون به دل الله گوید و بداند که او صِرفِ وجود است که دارا است وجوداتِ همهٔ قویٰ و طبایع و مجرّدات مرسله و متعلّقه را، و آغاز همه از او، و انجام همه به او، و تام و فوق التّمام است، و غیر متناهی شِدّی است در نوریت حقیقیة، و فوق غیر متناهی مدّی و عِدّی است، چنانکه شیخ فریدالدین ـ قدس سرّه ـ گوید:

ای خدای بی‌نهایت جز تو کیست　　چون تویی بی حد و غایت جز تو کیست
هیچ چیز از بی‌نهایت بی شکی　　چون برون ناید کجا ماند یکی

و بداند که وجود حقیقی که در همه ساری، از همه عاری است، عین حیات و علم و اراده و قدرت و نور و محبّت و سایر صفات کمالیّه است، پس در حال ذکر، نوری شد مطلق، و وجودی شد بی نهایت، متّصف به اوصاف مذکور، به قدر دانش و بینش، و تجلّی نور به حسب قابل و قالب در نظر شهود او فانی است، در آن حال. پس چه خواهد بود اگر تجلّی اعظم شود براو و استدامت و استقامت در ذکر پیدا باشد. آدمی موجود بی نهایت در وجود و درکمال وجود را و آنچه را تصور کند از خود می رسد. مثلاً زمان، متناهی است، چه، ماضی و مستقبل معدومند. و آنچه موجود است، آنِ سیّال است. و زمانِ غیر متناهی ـ که عقل می رسد ـ در وجود خود اوست.

نام دیوی ره برد در ساحری　　تو بنام حق پشیزی می‌پری؟ ن ۱۱/۲۲۴ ـ ك ۱۱/۸۷

نامْ: (به سکون) نه به اضافه، یعنی نام حق.
تو بنام: مجرّد لفظ.
می پری: مستقبل از پریدن، (به پا، فارسی)، استفهام انکاری است.

روستایی شد در آخر سوی گاو　　گاو را می جست شب، آن کنج کاو ن ۱۴/۲۲۴ ـ ك ۱۳/۸۷

کنج: به ضم کاف.
کاو: به کافِ عربی.

که لو انزلنا کتاباً للجبل　　لانصدع ثم انقطع ثم ارتحل ن ۱۹/۲۲۴ ـ ك ۱۶/۸۷

که لو انزلنا: اقتباس است از آیهٔ شریفه: «لَوْ أَنْزَلْنا هٰذا الْقُرانَ عَلیٰ جَبَلٍ لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَةِ اللهِ»[۵۲]. یعنی اگر نازل کنیم این قرآن را بر کوهی هر آینه خواهی دید او را خاشع و شکافته

←

شده از ترس خدای تعالی.

بدانکه «قرآن» در ألسنهٔ اهل حقیقت دوتا است: تدوینی و تکوینی. باز تکوینی دوتا است: آفاقی و انفسی.

اما تدوینی، بعضی از آن آیهٔ: «فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ‌اللهِ»[۵۳] است و نیز «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَالْباطِنُ»[۵۴] و ایضاً «اللهُ نُورُ السَّمٰواتِ والْأَرْضِ»[۵۵] «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ»[۵۶] ای نور الوجود، و کرسیّ نوره، و غیر این از آیات شامخه. پس هرگاه سالك متدبّر اینها شود از قلب حاضر، جبل انانیت خود را و تعیّنات همه را متلاشی خواهد دید. این در علمیات. و در عملیّات هرگاه تلاوت کند آیهٔ «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اِتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوِيٰهُ»[۵۷] را و تبعیت هوا بیند، و آیهٔ «لِكَيْلا تَأْسَوا عَلىٰ ما فاتَكُمْ وَلا تَفْرَحُوا بِما آتيكُمْ»[۵۸] را، و در خود فرحی به جزئیات و اقبال آینده، و اندوهی به جزئیات فائته بیند، و غیر اینها از آیات عملیّه، جبل بدن متزلزل شود و جای آن است که منصدع گردد.

و تکوینی آفاقی کتاب مبین وجود منبسط است، نازل شده است بر مهیت انسان کبیر و متلاشی شده است جمیع مهیات که اجزای آن مهیت است.

و کتاب تکوینی انفسی که عقل کلّی است در صعود و نفس کلّیهٔ الهیه است نازل شده است بر مهیت انسان کامل و فانی ساخته او را.

گر تو بی تقلید از او واقف شوی بی‌نشان از لطف چون هاتف شوی ن ۲۲/۲۲۴ - ك ۱۷/۸۷

هاتف: عربی است، یعنی ندا کننده و صیحه زننده. ولی اینجا، سروش مراد است که حکما عقل فعّال، و عرفا عقاب گویند، چون می‌رباید کبوتر نفس ناطقه را به سوی خود. پس به این معنی بی جا و بی‌نشان باشد، و ندا کنندهٔ نفس است.

هر ندایی کان ترا بالا کشد آن ندا میدان که از بالا رسد

صوفیان تقصیر بودند و فقیر کادفقر یبتغی کفراً یبیر ن ۶/۲۲۵ - ك ۲۱/۸۷

کادفقر یبتغی کفراً یبیر: یعنی نزدیك است که فقر طلب کند کفری را که هلاك کننده است. اشارت است به حدیث «كادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْراً»[۵۹]. و در بعض نسخ «ان یکن» است و صحیح

۵۲ـ قرآن کریم، سورهٔ حشر، آیهٔ ۲۱.
۵۳ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۵.
۵۴ـ قرآن کریم، سورهٔ حدید، آیهٔ ۳.
۵۵ـ قرآن کریم، سورهٔ نور، ایه ۳۵.
۵۶ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۵.
۵۷ـ قرآن کریم، سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۲۳.
۵۸ـ قرآن کریم، سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۳.
۵۹ـ کنوز الحقائق/۹۳.

نیست، چه إن جازمه شرطی است. و در بعض نسخ «أن یفی» است و این هم ناصحیح است، چه أن ناصبه است و نصب نداده.

از سر تقصیر آن صوفی رمه   خرفروشی درگرفتند آن همه ن ۸/۲۲۵ - ك ۲۲/۸۷

رمه: گلّه از حیوانات و مردم. یعنی گلّهٔ صوفیان.

ولوله افتاد اندر خانقه   کامشبان لوت و سماع است و وله ن ۱۱/۲۲۵ - ك ۲۳/۸۷

کامشبان: باید کامشبه باشد، خاصه آنکه «آن» را در جمع عاقل آورند، چون: مردان و زنان و دانایان و نحو اینها. نه آبان و آتشان و بادان، بلکه جمع اینها به «ها» آورند چون: آبها و آتشها و بادها.

وله: واله شدن از سماع. و در بعض نسخ «شده» است، و خوب نیست. چه او افراط در شهوت است که مذموم است.

چند از این صبر و از این سه روزه چند   چند از این زنبیل و وین دریوزه چند ن ۱۲/۲۲۵ - ك ۲۴/۸۷

سه روزه: مرد روزهٔ سه روزه است به نحو اتصال، چون صوم وصال، که حرام است. و مراد این است که اضطراراً سه شبانه روز طعام میسر نبودولی شربت آبی می خوردند تا صوم وصال نشود.

دریوزه: گدایی.

گفت چون می دید میلانشان به وی   گر طرب امشب نخواهم کرد کی ن ۱۷/۲۰۵ - ك ۲۷/۸۷

میلان: میل و رغبت.

دیر یابد صوفی آز از روزگار   زان سبب صوفی بود بسیار خوار ن ۲۱/۲۲۵ - ك ۲۹/۸۷

آز: به وزن نَز، اینجا آرزو، نه حرص.

جز مگر آن صوفیی کز نور حق   سیر خورد او فارغ است از ننگ دق ن ۲۲/۲۲۵ - ك ۳۰/۸۷

دق: سرکوبی و طعن.

گفت پیغمبر که دستت آنچه برد   بایدش در عاقبت واپس سپرد ن ۱۵/۲۲۶ - ك ۳۷/۸۷

دستت آنچه برد: حدیث است: «أَلْأَمَانَةُ مُؤَدّاةٌ»[۶۰] و فقها گفته‌اند: عَلَی الْیَدِ مٰا أَخَذَتْ حَتّیٰ تُؤَدّی[۶۱].

۶۰- ان العاریة مؤداة سنن ترمذی، بیوع /۳۹.
۶۱- جامع صغیر، ج ۲، ص ۶۰.

چون نیایی و نگویی ای غریب پیش آمد اینچنین ظلمی مهیب ن ۳/۲۲۷ ـ ك ۵/۸۸

مهیب: هیبت دارنده.

هر نبی می‌گفت با قوم از صفا من نخواهم مزد پیغام از شما ن ۱۹/۲۲۷ ـ ك ۱۴/۸۸

هر نبی می گفت: ترجمهٔ «یا قَوْمِ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً»[۶۲].

چل هزار او نباشد مزد من کی بود اشبه شبه درّ عدن ن ۲۲/۲۲۷ ـ ك ۱۶/۸۸

اشبه شبه: جناس محرّف و خطّی.

هر که را باشد طمع الکن شود با طمع کی چشم و دل روشن شود ن ۲/۲۲۸ ـ ك ۱۷/۸۸

الکن: گنگ. فی الحدیث: «عَزَّ مَنْ قَنَعَ، ذَلَّ مَنْ طَمَعَ»[۶۳].

کنج زندان جهان ناگزیر نیست بی پا مزد و بی دقّ الحصیر ن ۱۶/۲۲۸ ـ ك ۲۵/۸۸

پامزد: چیزی که به قاصد به جهت اجرت دهند، و این استعاره تهکمیه است، مثل: «فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلیمٍ»[۶۴].

دق الحصیر: یعنی بی سرکوبی، مثل کوبیدن حصیر در زیر پای، نیست.

آدمی را فربهی هست از خیال گر خیالاتش بود صاحب جمال ن ۱۸/۲۲۸ ـ ك ۲۶/۸۸

گر خیالاتش بود صاحب جمال: به اینکه در هر چیز جهت نورانیه ببیند و بداند که خیر است که: «الوجود خیر محض»، و همه را مظاهر اسماء حق ببیند، بلکه مظاهر و سرایی را در تحت ظاهر گم کند.

کان فرح آید ز ایمان در ضمیر ضعف ایمان ناامیدی و ز حیر ن ۱/۲۲۹ ـ ك ۲۹/۸۸

کان فرح: قال الشیخ ابوعلی بن سینا: «العارف هش بش بسّام و کیف لا و هو فرحان بالحق و بکل شئ من حیث انتسابه الی الحق»[۶۵]. یعنی عارف صاحب هشاشت و طلاقت وجه و بشاشت و تبسم است. و چگونه چنین نباشد و حال آنکه او شادمان است به حق و معشوق حقیقی در کنار است و به هر چیز نیز فرحناك است از آن جهت که پر از نور حق است.

۶۲ـ قرآن کریم، سورهٔ هود، آیهٔ ۵۱.

۶۳ ـ قریب به این مضمون غررالحکم ذیل عنوانهای عزّ و ذلّ. و نیز میزان الحکمة ج ۸ ص ۲۸۰.

۶۴ـ قرآن کریم، سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۲۱.

۶۵ ـ الاشارات و التنبیهات، النمط التاسع: نمط العارفین.

**صبر از ایمان بیابد سرکله		حیث لاصبر فلا ایمان لـه** ن ۲۲۹/۲ ـ ك ۲۹/۸۸

حیث لاصبر: حدیث چنین است: «مَنْ لا صَبْرَ... »[۶۶].

گفتیم هرچه آید از بلایا، تا توانی شاکر یعنی فرحناك باش، و اگر نتوانی راضی باش یعنی آن و مقابل آن متساوی باشد و اگر نتوانی، باری، صابر باش، و دون این کفر طریقت است.

**کاندرین یك شخص هردو فعل هست		گاه ماهی باشد او و گاه شست** ن ۲۲۹/۶ ـ ك ۳۱/۸۸

گاه ماهی: یعنی حوت.

باشد او و گاه شست: وام. و در بعض نسخ «گاه‌ماهی» یعنی قمری باشد و «گاهی شب است».
اول ابلغ است لفظاً، و دوم معنیً.

**گفت یـزدانت فمنکم مؤمن		بـاز منکم کـافـر گبر کهن** ن ۲۲۹/۸ ـ ك ۳۲/۸۸

فمنکم مؤمن: به ظاهر این بیت الحاقی است و در بعض نسخ نیست.

**همچو گاوی نیمهٔ چپش سیاه		نیمهٔ دیگر سپید همچو ماه** ن ۲۲۹/۹ ـ ك ۳۳/۸۸

سیاه: مقام طبیعت و لوازمش از انسان.

نیمهٔ دیگر سپید: مقام روح‌الله از انسان است. در اخبار است که خدا را ملکی ست، نیمش از برف و نیمش از آتش. و روحانیت تو نیز چنین ست: نیمِ عالی، انسان کامل که روحانی است، نور و نار وادی قدس است. و نیم سافل، که جسم و جسمانی و طبعْ افسرده، منجمد است، ظلمت و برف و جمد است.

**هر که این نیمه ببیند رد کند		هر که آن نیمه ببیند گد کند** ن ۲۲۹/۱۰ ـ ك ۳۴/۸۸

گد: (به گاف فارسی) گدایی یعنی سپیدی دل و فیروزی از او گدایی کند.

**تو مکانی صل تو در لامکان		این دکان بربند و بگشا آن دکان** ن ۲۲۹/۱۲ ـ ك ۳۶/۸۸

تو مکانی: به یاء نسبت، یعنی تو که انسان طبیعی بشری باشی، مکانی هستی، و اصل تو که انسان ملکوتی است، لامکانی و مجرّد است، چه جای انسان جبروتی و الهی که تجرد تام را این انسان حکیم الهی و عارف ربّانی دارد.

**چون مگس حاضر شود در هر طعام		از وقاحت بی صلا و بی سلام** ن ۲۲۹/۲۰ ـ ك ۱/۸۹

وقاحت: بی حیایی.

۶۶ـ رسالهٔ قشیریه، ص ۸۵.

صلا: خواندن به سوی خوان طعام.

گر ز زندانم برانی تو به ردّ خود بمیرم من زدرویشی و کد ن ۱۰/۲۳۰ - ك ۶/۸۹

زدرویشی و کد: اگر به «گاف» فارسی باشد گذشت، و اگر به کاف عربی باشد: تعب و مشقّت.

گه به درویشی کنم تهدیدشان گه به زلف و خال بندم دیدشان ن ۱۵/۲۳۰ - ك ۹/۸۹

گه به درویشی: کما قال تعالی: «اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ»[۶۷] یعنی وقتی که می‌خواهی چیزی به فقیری بدهی، می‌ترساند ترا به اینکه مده که فقیر می‌شوی!

قوت ایمانی در این زنـدان کم است و آنك هست از قصد این سگ درخم است
ن ۱۶/۲۳۰ - ك ۹/۸۹

درخم است: اگر به «خاء» معجمه بخوانیم، معنی آن است که در خمیدگی و ضعف است یا در کجی است. و اگر به «چیم» فارسی بخوانیم: «چم» به معنی جرم و گناه آمده و به معنی راه پرپیچ و تاب نیز.

از نماز و صوم و صد بیچارگی فوت ذوق آید بـراو یکبارگی ن ۱۷/۲۳۰ - ك ۱۰/۸۹

فوت ذوق آید براو یکبارگی: یعنی از معصیت بنی آدم، ذوق می‌کند و بهره می‌برد و از طاعات برطرف می‌شود ذوقش بالکلیة. و قوت به قاف در نسخ ثبت شده خوب نیست.

یك سگ است و در هزاران می‌رود هر که در وی رفت او آن می‌شود ن ۱۹/۲۳۰ - ك ۱۱/۸۹

او آن می شود: این، با «هزاران می رود»، از صنعت ذوالقافیتین است، به خلافِ «او او می شود» که در بعضِ نسخ است. علاوه نکته‌ای ملیحه هست که بنابر لغت فصیحه لفظ «او» برای ذوی‌العقول است، به خلاف «آن». و ابلیس، عاقل نیست، که «اَلْعَقْلُ ما عُبِدَ بِهِ‌الرَّحْمٰنُ وَاُکْتُسِبَ بِهِ الْجَنانُ[۶۸]»، کمامرّ.

هر که سردت کرد میدان کو در اوست دیو پنهان گشته اندر زیر پوست ن ۲۰/۱۳۰ - ك ۱۱/۸۹

هر که سردت کرد: یعنی با هر که نشستی و گرمی عشق حق در او و در خود به مجالست او ندیدی، بدان که او ممسوس به شیطان است، کما قال الله تعالی: «اَلَّذی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ»[۶۹].

که خیال آسیاب و باغ و راغ گه خیال میغ و ماغ و لیغ و لاغ ن ندارد - ك ۱۵/۸۹

۶۷- قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۶۸.

۶۸- اصول کافی، ص ۶ - سفینة‌البحار، ج ۲، ص ۲۱۴.

۶۹- قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیه ۲۷۵.

راغ: دامن صحرا و مرغزار.
میغ: بخارات ملاصق زمین و
ماغ: نیز به ین معنی آمده، وچون تأسیس بهتر از تأکید است، «میغ» ابر باشد یا «ماغ» به معنی کبوتر و مرغابی باشد، که از معانی آن است.
لیغ و لاغ: هرزگی و بد دلی این لفظهای پنجگانه، فارسی [است].

گفت قـاضی کش بگـردانیـد فـاش　　گرد شهر این مفلس است و بس قلاش
ن ۲۳۱/۸ ـ ك ۲۰/۸۹

قلاش: مخفف قلّاش. مردم بی نام و ننگ.

هیچکس نسیه بنفروشد بدو　　قرض ندهد هیچکس او را تسو ن ۲۳۱/۱۰ ـ ك ۲۱/۸۹

تسو: که معرب آن «طسوج» است، ربعِ دانق ـ که معرب دانگ است. و «دانق» سدس درهم است.

پیش هر حمام و هر بازارگه　　کرد مردم جمله در شکلش نگه ن ۲۳۱/۲۲ ـ ك ۲۷/۸۹

بازارگه: مقبل، نه یعنی بازارچه. و می شود «گه» مخففِ «گاه» باشد، یعنی بازار علافی.

ده منادی گـر بلنـد آوازیـان　　ترك و کُرد و رومیان و تازیان ن ۲۳۲/۱ ـ ك ۲۸/۸۹

ده منادی گر: لفظ «گر» تأکید است، اینجا، چه از برای دلالت بر فاعلیت اورده می شود چون کارگر و مسگر. و اینجا از خودِ منادیٰ که اسم فاعل است فهمیده می شود.

مفلس است این و ندارد هیچ چیز　　قرض ندهد کس سر او را یك پشیز ن ۲۳۲/۲ ـ ك ۲۹/۸۹

پشیز: به «پاء» فارسی، پول خرد، بسیار تنگ از مس و غیره.

ظـاهر و باطن ندارد حبّـه‌ای　　مفلسی قلبی دغـابی دبّـه‌ای ن ۲۳۲/۳ ـ ك ۳۰/۸۹

دبّه: به ضمّ دال. درعربی، خرس. و این همه اوصاف دیو لعین و ابلیس خبیث است، چنانکه اشارت فرمود. و افلاس آن، آن است که هیچ ندارد به جز سراب، خود مجمع حدود و نقصانات و عدمیات، به حیثیتی که به حسب جهات عدمیه و جهالات، مجعول بالعرض است، که: «الشر مجعولٌ فی القضاء الالهی بالعرض». و آنچه به او دعوت می کند، همه امور داثره، مموهه، حباب آسا، بی بنا، و بی بقا. پس خود مفلس است و هر که را با خود یار کند به افلاس گرفتار کند.

و یك وجه از وجوه آیهٔ شریفهٔ «اَلشَّیطٰانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ»،[۷۰] آن است که شیطان به هرچه

می خواند شما را آن غنا نیست، بلکه آن فقر است، و نمودِ بود است. که به جهت سِفلی و تربیت بدن دعوت می کند. به خلاف ملك که به جنبهٔ اعلی دعوت می کند و تقویت عقل می کند. و بدن و قوای بدن جهت فقر نفس است. و عقلِ بالفعل، جهت غنای نفس. چه، عقل را از خود و باطن ذات خود، علم و قدرت و قوای درّاکه و فعّاله هست، و غنی خواهد شد به عنایت خدا از تن و قوّتهای ان.

و از اینجاست که بعضی از بزرگان، ابلیس را مکنّی به «ابی اللیس» کرده‌اند. چه او مظهر اعدام ملکات است، عدم علم و عدم حلم و عدم تقوی و عدم عقل نظری و عقل عملی و مانند اینها. و در احادیث، تعبیر از آن به «جهل فرموده‌اند»: که خدا آفرید عقل را و فرمود: أَدْبِرْ، فَأَدْبَرَ، و بعد فرمود: أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ، و آفرید جهل را، و فرمود: أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ، پس فرمود أَقْبِلْ فَلَمْ يُقْبِلْ[۷۱]. یعنی به عقل فرمود: به عالم طبیعت برو، رفت! و فرمود: به جانب ما بیا، آمد! و به جهل فرمود: برو، رفت! و فرمود بیا، نیامد!

هان و هان با او حریفی کم کنید　　چونگ کاوارد گره محکم کنید ن ۲۳۲/۴ـ ك ۳۰/۸۹

کاوارد: (به کافِ عربی)، کاویدن است. و بهتر ـ چنانکه در بعض نسخ است ـ «گاز» است، که به «گافِ فارسی و زاء معجمه) به معنی دندان است.

ور به حکم آرید این پژمرده را　　من نخواهم کرد زندان مرده را ن ۲۳۲/۵ـ ك ۳۱/۸۹

مرده را: ابلیس پیش مردان خدا، مرده‌ایست.

خوش دمست او و گلویش بس فراخ　　با شعار نو دثار شاخ شاخ ن ۲۳۲/۶ـ ك ۳۱/۸۹

شعار: جامه را گویند که در زیر دثار پوشند. و شعار به جهت آن گویند که متصل است به شَعْرِ جسد. و فتح اول و کسر، هردو جایز است.
دثار: جامه‌هایی که بالای شعار بپوشند و اول او مکسور است.

چون شبانه از شتر آمد به زیر　　کُرد گفتش منزلم دور است و دیر ن ۲۳۲/۱۰ـ ك ۳۳/۸۹

دور: به حسب مکان.
دیر: به حسب زمان.

برنشستی اشترم را از پگاه　　جو رها کردم کم از اخراج کاه ن ۲۳۲/۱۱ـ ك ۳۴/۸۹

پگاه: صبح زود.

۷۰ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیه ۲۶۸.
۷۱ـ وافی فیض، ج ۱، ص ۱۹ و ۲۴.

طبل افلاسم به چرخ سابعه رفت و تو نشنیده‌ای بد واقعه ن ۱۳/۲۳۲ ـ ك ۳۵/۸۹

طبل افلاسم: یعنی نداهای ادلاّءُ علی الله، واندرزهای پندگویان که تحذیر از مصاحبت شیطان و اغراء برقرب رحمن کنند.

هست بر سمع و بصر مُهر خدا در حجب بس صورت است و بس صدا ن ۱۷/۲۳۲ ـ ك ۳۷/۸۹

هست بر سمع و بصر مُهر خدا: اشارت است به کریمهٔ: «خَتَمَ اللهُ عَلىٰ قُلُوبِهِم وَعَلىٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلىٰ أَبْصارِهِم غِشاوَةٌ»[۷۲]. یعنی مهر زده است خدا بر دلهای جاهلان و بر گوشهای ایشان و بر دیده‌های ایشان پرده است.

در حجب بس صورت است و بس صدا: و «قالَ الشَّيْطانُ لَمّا قُضِيَ الأَمْرُ إِنَّ اللهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ ... فَلا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ»[۷۳]. یعنی گفت شیطان چون امر گذشت و معصیت از بنی آدم واقع شد، که خدا وعدهٔ صدق و حق کرد به شما و من وعده‌ها می کردم و خلاف می کردم پس ملامت مکنید مرا و خود را ملامت کنید که از خلافها عبرت نگرفتید. نیستم من به فریاد آورندهٔ شما و نه شما به فریاد آورندهٔ مرا.

چشم را ای چاره‌جو در لامکان هین بنه چون چشم کشته سوی جان ن ۲/۲۳۳ ـ ك ۳/۹۰

چون چشم کشته: به کسر میم به اضافه، یعنی چشم آنکه از ناحیهٔ او کشته.

این جهان از بی جهت پیدا شده است که زبیجایی جهان را جا شده است ن ۳/۲۳۳ ـ ك ۳/۹۰

که زبیجایی: موافق احادیث است که، «هُوَالَّذِي أَيَّنَ الأَيْنَ، فَلا أَيْنَ لَهُ»[۷۴]. یعنی او خلق کرده بودن جسم را در مکان، پس خود ندارد این را. و نیز حدیث است که: «إِنَّ اللهَ لا يُوصَفُ بِخَلْقِهِ»[۷۵]. پس ز بی جایی خالق، مخلوق را جای هست.

جای دخل است این عدم از وی مرم جای خرج است این وجود بیش و کم ن ۵/۲۳۳ ـ ك ۴/۹۰

جای دخل است: چه، این عدم نفی وجود محدود مجازی است، و تحقق به وجود اطلاقی حقیقی. و فنای فی الله بقای بالله است.
این وجود بیش و کم: یعنی وجود با چند و چون.

۷۲ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیه ۷.
۷۳ـ قرآن کریم، سورهٔ ابراهیم، آیه ۲۲.
۷۴ ـ قریب به این مضمون: عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۱۷ حدیث ۶.
۷۵ ـ قریب به این مضمون: تحف‌العقول چاپ بیروت ص ۱۷۶.

کارگاه صنع حق چون نیستی است جز معطل در جهان هست کیست ن ۶/۲۳۴ ـ ك ۵/۹۰

جز معطل: یعنی چون وجود همه از صقع حق است، پس مهیات امکانیه، در حال انتساب به وجود، وجود ندارند و معطلند.

آب را و خاك را برهم زدی زآب و گل نقش تن آدم زدی ن ۱۲/۲۳۳ ـ ك ۱۰/۹۰

آب را و خاك را: یعنی بالاترین تبدیلها و کیمیاگری‌های تو این است که گل را آدم کامل می کنی.

یار بعضی را رهایی داده‌ای زین غم و شادی جدایی داده‌ای ن ۱۴/۲۳۳ ـ ك ۱۱/۹۰

رهایی داده‌ای: که گوید

عدوی خویش را فرزند خوانی ز خود بیگانه خویشاوند خوانی
نهادی ناقصی را نام خواهر حسودی را لقب کردی برادر
بیا با من کین خال و عمّ کیست از ایشان حاصلت جز درد و غم چیست

زین غم و شادی: کما قال تعالی: «لِکَیْلاَ تَأْسَوا عَلٰی مٰا فٰاتَکُمْ وَ لاٰتَفْرَحُوا بِمٰا آتٰیکُمْ»[۷۶].

برده‌ای از خویش و پیوند و سرشت کرده‌ای در چشم او هر خوب زشت ن ۱۵/۲۳۳ ـ ك ۱۱/۹۰

هر خوب زشت: یعنی از محسوسات دائرهٔ فانیه، که می فرماید: هر چه محسوس است. . . یعنی هر ممکن، دو جهت دارد: جهت ظلمانیه که خودیِ آن باشد، و جهت نورانیه، که «أَیْنَمٰا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ»[۷۷] پس در چشم اهل حق، جهت ظلمانیه که در محسوس غالب است، آن محسوس را زشت کند چنانکه از جهت نورانیه، هر موجودی خیر و زیباست. و صنع خدا در هر گلی و خاری در غایت حسن است و همه مجلای صنعند. «و هُوَالَّذی فی السَّمٰاءِ إِلٰهٌ وَ فی الأَرْضِ إِلٰهٌ»[۷۸].

عشق او پیدا و معشوقش نهان یار بیرون فتنهٔ او در جهان ن ۱۷/۲۳۳ ـ ك ۱۲/۹۰

فتنهٔ او در جهان: یعنی آشوب کردنِ حسن او در جهان. به خلاف دیگران که معشوقات مجازیهٔ ایشان پیدا و از جهان است.

این رها کن عشقهای صورتی عشق بر صورت نه بر روی ستی ن ۱۸/۲۳۳ ـ ك ۱۳/۹۰

عشق بر صورت نه بر روی ستی: گذشت که «ستی» به هندی، زنی است که خود را با شوهر مردهٔ خود در آتش اندازد و لفظ «بر» مؤخر، در معنی مقدم است بر مقدم. یعنی عشق بر روی ستی بر

۷۶ـ قرآن کریم، سورهٔ حدید، آیه ۲۳.
۷۷ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۵.
۷۸ـ قرآن کریم، سورهٔ زخرف، آیهٔ ۸۴.

صورت نیست بر معنی است. و در بعض نسخ چنین است که: «نیست بر صورت نه بر روی ستی». و از باب ذکر خاص بعد از عام خواهد بود، از جهت تأکید.

صورتش برجاست این سیری زچیست عاشقا وابین که معشوق تو کیست ن ۲۱/۲۳۴ ـ ل ۱۴/۹۰

عاشقا وابین: حکماء اشراقیین، که از آن جمله است شیخ شهاب الدین (قدس سره)، گوید تجلّی ربّ النوع در شبّان به اعتبار اتمیّت قابل، بیشتر بروز دارد تا غیر ایشان.

پرتو خورشید بر دیوار تافت تابش عاریتی دیوار یافت ن ۲/۲۳۴ ـ ل ۱۶/۹۰

پرتو خورشید:

برون زد خیمه زاقلیم تقدس تجلی کرد بر آفاق و انفس

ای که تو هم عاشقی بر اصل خویش خویش از صورت پرستان دیده بیش ن ۳/۲۳۴ ـ ل ۱۷/۹۰

بر اصل خویش: که آن حُسن و آینت وارنگی حُسن و آینت حُسن، روح تواست، به اعتبار مقوم و باطن ذات تو.

خویش را در پیش خود دیده، چون عکس خود که در آینه بینی، از چشم صورت پرستان

در حقیقت خود به‌خود می باخت عشق وامق و عذرا بجز نامی نبود

و من تائیةابن الفارض:

وَ صَرِّحْ بِاِطْلاقِ الْجَمالِ وَ لاتَقُلْ بِتَقْییدِهِ مَیْلاً لِزُخْرُفِ زِینَةِ
فَکُلُّ مَلیحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمالِها مُعارٌلَهُ بَلْ حُسْنُ کُلِّ مَلیحَةِ
بِها قَیْسُ لُبْنی هامَ بَلْ کُلُّ عاشِقٍ کَمَجْنُونِ لَیْلی اَوْ کُثَیِّرِ عَزَّةِ
فَکُلٌّ صَبا مِنْهُمْ إلی وَصْفِ لَبْسِها بِصُورَةِ حُسْنٍ لاحَ فی حُسْنِ صورَةِ
وَ ما بَرِحَتْ تَبْدُو وَ تَخْفی لِعِلَّةٍ عَلی حَسَبِ الْأَوْقاتِ فی کُلِّ حِقْبَةِ
وَ تَظْهَرُ لِلْعُشّاقِ فی کُلِّ مَظْهَرٍ مِنَ اللَّبْسِ فی أَشْکالِ حُسنٍ بَدیعَةِ
فَفی مَرَّةٍ لُبْنی وَ اُخْری بُثَیْنَةٌ وَ آوِنَةً تُدْعی بِعَزَّةَ عَزَّتِ
وَ لَسْنَ سِواها وَلا کُنَّ غَیْرَها وَما إنْ لَها فی حُسْنِها مِنْ شَریکَةِ
کَذاکَ بِحُکْمِ الْاِتِّحادِ بِحُسْنِها کَما لی بَدَتْ فی غَیْرِها وَ تَزَیَّتِ
بَدَوْتُ لَها فی کُلِّ صَبٍّ مُتَیَّمٍ بِأَیِّ بَدیعٍ حُسْنُهُ وَ بِأَیَّةِ
وَ لَیْسُوا بِغَیْری فی الْهَوی لِتَقَدُّمٍ عَلَیَّ لِسَبْقٍ فی اللَّیالی الْقَدیمَةِ
وَ مَا الْقَوْمُ غَیْری فی هَواها وَ إنَّما ظَهَرْتُ بِهِمْ لِلَّبْسِ فی کُلِّ هَیْئَةِ
فَفی مَرَّةٍ قَیْساً وَ اُخْری کُثَیِّراً وَ آوِنَةً أَبْدُو جَمیلَ بُثَیْنَةِ
تَجَلَّیْتُ فیهِمْ ظاهِراً وَ احْتَجَبْتُ با طِناً بِهِمْ فَاعْجَبْ لِکَشْفٍ بِسُتْرَةِ

پرتو عقلست آن برحس تو　　عاریت میدان ذهب بر مس تو ن ۵/۲۳۴ ـ ك ۱۷/۹۰

پرتو عقل است: بلکه پرتو حق است، چه، فرموده: «وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحی»[۷۹].

اندك اندك می‌ستاند آن جمال　　اندك اندك خشك می‌گردد نهال ن ۸/۲۳۴ ـ ك ۱۹/۹۰

اندك: چنانکه طریقهٔ اشراق را گفتیم.

رو نعمّـره ننکّســه بخــوان　　دل طلب کن دل منه بر استخوان ن ۹/۲۳۴ ـ ك ۱۹/۹۰

دل طلب کن: یعنی تن بیگانه است از تو، چه، ذات تو دل معنویست و جان است و باطن ذات تو و معنی معنی تو، جانان است.

آن یکی را تو ندانی از قیاس　　بندگی کن ژاژ کم خا ناشناس ن ۱۲/۲۳۴ ـ ك ۲۱/۹۰

ناشناس: ای ناشناس، حرف ندا ساقط شده.

معنی تو صورت است و عاریت　　بر مناسب شادی و بر قافیت ن ۱۳/۲۳۴ ـ ك ۲۱/۹۰

معنی تو: مقام نفسیت تو.
بر مناسب شادی: خطاب است، یعنی خواهش نفسانی داری بر مناسب طبیعت، و بر تابع قفایت شاد هستی، و بر غیر مناسب طبع، غمناك. و «قافی» اسم فاعل از قَفَایَقْفُو، یعنی تَبع یَتْبَعُ، یا قافیه به معنی قفا باشد، و مرجع این نیز تابعیت است.

کور را قسمت خیال غم فزاست　　بهرهٔ چشم این خیالات فناست ن ۱۶/۲۳۴ ـ ك ۲۳/۹۰

بهرهٔ چشم: یعنی بهرهٔ آن چشم کور بجای اضواء و الوان و اشکال و سایر دیدنیها، خیالات و دعابات متخیلهٔ آن کور است.

حرف قرآن ضـریران معدنند　　خر نبینند و به پالان بـرزنند ن ۱۷/۲۳۴ ـ ك ۲۳/۹۰

حرف: یعنی قشر را کوران، محالّند، و معنی و بطن و مطّلع او را بصیران مجالبند.
خر نبینند: یعنی مثل آنان که به همین لغت و صرف و نحو قرآن همت بگمارند و به همین قدر از دانش او مشعوف باشند و از بطن و مطّلع او بی نصیب باشند، بلکه ماوراء مفهوم خود را منکر باشند، مثل کسانی است که از جاندار، به لباس او قانع باشند. و اگر چه این تمثیل در نظر ارباب عقول متعارفه، خالی از سوءادبی نیست، ولی در نظر عشّاق او خر، خور می نماید، که اثر قلم صنع اوست، بلکه مظهر سمیع بصیر و مدرك خبیر است.

۷۹ـ قرآن کریم، سورهٔ ص، آیه ۷۲.

اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی   به غیر از خوبی لیلی نبینی

به علاوه آنکه، اشاره شد که تمثیل به جاندار و بی جان مراد است، و سالك باید اثری از آثار حق را از آن جهت آثار اوست حقیر نبیند. و اگر خطور حقارت کند، توبه و انابه کند. وَمَنْ أَحَبَّ شَيْئاً أَحَبَّ آثارَهُ.

مجنون سگ لیلی را عشق داشت، گفتند: مجنون عشق تو با این سگ چیست؟! گفتا: روزی به کوی لیلی می‌گشت. وَمِنْ أَشْعارِهِ:

أُقَبِّلُ أَرْضاً سارَ فيها جِمالُها   فَكَيْفَ بِدارٍ دارَ فيها جَمالُها

النبی قد رکب معروریاً   والنبی قیل سافر ماشیا ن۲۲/۲۳۴ـ ك ۲۶/۹۰

معروریاً: چون معشوشباً. یعنی مرکب برهنه. و گفته می‌شود که «اعروری الفرس» یعنی سوار می‌شد اسب را برهنه. و درنهج البلاغه جناب امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ آورده است که حضرت رسول (ص) بود که مرکب عاری سوار می‌شد و بود عیسی بن مریم (ع) که مخدّه‌اش یاو ساده‌اش حجر بود و چراغش در شب قمر بود و بود موسی بن عمران (ع) که نمودار می‌شد سبزی گیاه از پوست شکمش یعنی بس که آن حضرت قناعت داشته به گیاههای خوردنی[۸۰].

هیچ وازر وزر غیری برنداشت   هیچکس ندرود تا چیزی نکاشت ن۳/۲۳۵ـ ك ۲۸/۹۰

هیچ وازر: بار بردارنده.

وزر: بار و ثقل. اشارت است به کریمهٔ «وَلا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَأُخْرىٰ»[۸۱].

کز اگر گفتن رسول با وفاق   منع کرد و گفت آن هست از نفاق ن۹/۲۳۵ـ ك ۳۱/۹۰

رسول با وفاق: فرمود: «إِيّاكُم وَاللَّوَ فإِنَّ لَوْمِنَ الشَّيْطانِ»[۸۲] یعنی بپرهیز از «اگر»، که اگر از شیطان است.

ای بسا کس مرده در بوکه مگر   از جمال عافیت ناخورده بر ن ندارد ـ ك ۳۲/۹۰

بوکه: مخفف بوده باشد که چنین و چنان شود.

نام هر یك می‌برد غول ای فلان   تا کند آن خواجه را از آفلان ن۲۲/۲۳۵ـ ك ۶/۹۱

آفلان: غروب کنندگان. یعنی نور فطرت و نور علم و عمل چون غروب کند او غروب کرده، چه او در معنی روح است و روح در اول بالقوه است و به صور بالفعل می شود و فعلیت باید به معارف

۸۰ـ مسند احمد، ج ۵، ص ۵۹ ـ جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۱۶.
۸۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ فاطر، آیه ۱۸.
۸۲ ـ مسند احمد، ج ۲، ص ۳۶۶.

الهیه و ملکات علمیه و عملیهٔ صالحه باشد. و اینها طینت علیّین است، که سُعدا از آن مخمّرند و نسبت به حق منزّه از ماده و زمان و مکان و نحوِ آن، جفّ القلم. پس غروب این انوار غروب نور وجود است.

از درون خویش این آوازها منع کن تا کشف گردد رازها ن ۳/۲۳۶ـ ک ۸/۹۱

آوازها: خواطر شیطانیه که وساوس است و خواطر نفسانیه که هواجس است. اول شبهات خنّاس نفّاس است که قیاسات وهمیهٔ مغالطیهٔ او باشد که إغراء بد اعمال باطله کند. و دوم حدیث النفس که هواها و حظوظ نفسانیه برانگیزاند.
رازها: خواطر ملکیه که الهامات است. بلی، «دیو چو بیرون رود فرشته درآید.» بلکه خواطر ربانیه وارد شود.

ذکر حق کن پاك غولان را بسوز چشم نرگس را از این کرکس بدوز ن ۴/۲۳۶ـ ک ۸/۹۱

ذکر حق کن پاك غولان را بسوز: در حدیث است که: «إنَّ الشَّیْطانَ جاثِمٌ عَلیٰ قَلْبِ إبنِ آدَمَ، فَإذا ذَکَرَالله تَوَلّی وَخَنَسَ، وَإذا غَفَلَ إلْتَقَمَ قَلْبَهُ، فَحَدَّثَهُ وَمَنّاهُ»[۸۳]. یعنی: به تحقیق که شیطان در کمین است بر قلب پسر آدم، پس هرگاه ذکر خدا کند، دور شود شیطان و برگردد، و هرگاه غافل شود به دهن گیرد قلب او را، پس گفتگو کند با او، و امنیه و آمال یعنی آرزوها به زخارف دنیا به دل او اندازد. قال الله تعالی: «وَمَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرینٌ»[۸۴]. یعنی کسی که کور و غافل باشد از ذکر رحمن، می شکافیم پوستهای بیضه های شیطان را که در وجود خود راه داده و بیرون می آوریم شیطانی که قرین اوست. و جای دیگر گوید: «یا لَیْتَ بَیْنی وَ بَیْنَكَ بُعْدَالْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرینُ»[۸۵]. و ایضاً، قال الله تعالی: «إنَّ الَّذینَ اتَّقَوْا إذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا»[۸۶]. یعنی کسانی که پرهیزکارانند هرگاه برسد به ایشان دور زننده از شیطان، ذکر خدا می گویند که از ایشان دور شود.
کرکس: تشبیه شیطان به کرکس به جهت آن است که کرکس مردار خوار است، و قوت شیطان و اتباعش جهل است، و جهل موت است. و ممّا ینسب الی علی علیه‌السلام:

وَفِی الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لأهْلِهِ وَ اَجْسامُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورٌ
وَ إنَّ امْرَءً لَمْ یُحْیَ بِالْعِلْمِ مَیِّتٌ وَ لَیْسَ لَهُ حَتَّی النُّشُورِ نُشُورٌ

صبح صادق را ز کاذب واشناس رنگ می را بازدان از رنگ کاس ن ۵/۲۲۶ـ ک ۹/۹۱

---

۸۳ ـ محجة‌البیضاء، ج ۵، ص ۵۱.

۸۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ زخرف، آیه ۳۶.

۸۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ زخرف، آیه ۳۸.

۸۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیه ۲۰۱.

صبح صادق را زکاذب واشناس : تأویل صبح ، یکی آن است که صادق، خواطر ملکیه باشد و احقّش خواطر ربانیه ، و کاذب خواطر نفسانیه و خواطر شیطانیه . این به حسب علم متعلّق به عمل . و اما به حسب علم غیر متعلّق به عمل و معارف محضه ، صبح صادق آنکه گذشت روایتش از صاحب سرّالحقیقة در بیان حقیقت که : «نُورٌ یُشْرِقُ مِنْ صُبْحِ الأزَلِ فَیَلُوحُ عَلی هَیاکِلِ التَّوحِیدِ آثارُهُ»[۸۷]. پس هیاکل توحید، انبیا و اولیا، و صبح ازل، تجلّی حضرت ذات ازلی به جمیع اسماء و صفات ، به نحو مَحْق و طمس وجود و صفات خود مُجَلیٰ و مظهر، و صبح کاذب، اضافهٔ وجود و توابع به سوی عین ثابت او مادامی که اثنینیّت باقی باشد . و نیز صبح صادق، اضافهٔ وجود است علی الاطلاق به سوی حق تعالی، و اسقاط اضافهٔ او از اجزای انسان کبیر . و صبح کاذب، اضافهٔ به اینها .

رنگ می : یعنی حکم وجود را ـ که وحدت است و نوریت و خیریّت ـ تمیز بده از حکم تعیّنات و اعیان امکانیه ـ که کثرت است و ظلمت و نقصان که بر غیر اهل تمیز مشتبه است، چه ساری است حکم هر یك به دیگری . چنانکه قائلی گوید :

رَقَّ الزُّجاجُ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ فَتَشابَهَا وَ تَشاکَلَ الأَمْرُ
فَکَأَنَّهُ خَمْرٌ وَلاقَدَحٌ وَ کَأَنَّها قَدَحٌ وَ لاخَمْرُ

معنیش این است که :

از صفای می و لطافت جام درهم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گویی می یا مدام است و نیست گویی جام

پس باید بدانی که وجود بی رنگ است بالذّات، در عین اینکه منصبغ می نماید به رنگ تعیّنات . چه، سراب نتواند اب ـ بخصوص آب حیات ـ را رنگ دهد، و سایه نتواند افتاب عالم آرا را ظلمت و نقصان دهد . چه در نور او مضمحل است . و به لسان حکما، شیئیت مهیتی اگر چه عدم نیست، شیئیّت وجود هم نیست، بلکه در حال وجود مجازی، وجود نه عین او شده و نه جزء او . وگفتیم به لسان حکما، چه به لسان عرفا از مهیّت امکانیه، تعبیر به عدم، بسیار کنند، کمامرّ : ما عدمهاییم . . .

تا بود کز دیدگان هفت رنگ دیدهٔ پیدا کند صبر و درنگ ن ۶/۲۳۶ـ ك ۹/۹۱

تا بود کز دیدگان هفت رنگ : یعنی هفت قسم از جنس هفت دیده که بالفعل شوند از لطایف سبع ، که از قوت به فعلیّت آیند، یعنی : نفس و قلب و عقل و روح و سرّ و خفی و اخفی . پس دیدگان همه لطایف مفتوح شوند . دیدهٔ نفس ملهمه، و دیدهٔ قلب مستقیم و دیدهٔ عقل و همچنین .

و می شود که از باب نسبت به معدّات باشد، و مراد قوای جزئیهٔ هفتگانه باشد که مشاعر خمسهٔ ظاهره و حس مشترك و وهم باشد . و هفت گفتیم، زیرا که سه دیگر از قوای باطنه مدرك نیستند،

۸۷ ـ سفینة‌البحار، ج ۲ ـ رجال نیشابوری، روضات الجنات ذیل کمیل .

بلکه خیال، خزانهٔ حسّ مشترک است، و حافظه، خزانهٔ وهم است، و مفکّره در همان اندوخته‌ها تصرف می کند. یعنی از صرف اینها در آنچه به جهت آن خلقت شده‌اند دیدهٔ حق بین پیدا شود، اگر استقامت و تمکین و صبر و درنگ روزی شود. چه ادراک جزئیات وسیلهٔ تعقّل کلیّات است، اگر به نحو اعتبار باشد. که فرموده‌اند: «اِقْرَءْ وَ ارْقَأْ»[۸۸].

و می شود که اعداد عین مراد باشد، و هفت رنگ، هفت طبقهٔ آن باشد که صلبة و مشیمه و شبکه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه‌اند.

کارکن در کارگه باشد نهان   تو برو در کارگه بینش عیان ن ۲۳۶/۹ - ك ۹۱/۱۱

کارکن در کارگه باشد نهان: قَالَ اللهُ تَعالیٰ: «قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شاکِلَتِهِ»[۸۹]. و فی الحدیث: «اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ»[۹۰]. و از کلمات اکابر است که: «اَلْأَثَرُ یُشابِهُ صِفَةَ مُؤَثِّرِهِ وَ لَیْسَ شَیْئاً عَلیٰ حِیالِهِ».

پس «کار کن» اسم فاعل است. مراد آن است که او را در کارگه بجو، یعنی کار کن تا فاعل کار را که باطن ذات تو است و فاعل حقیقی که احسن الخالقین است بشناسی. و مآل یکی است. و در آفاق و انفس اوست فاعل حقیقی. اگر نفس می کشی، و اگر معرفت داری، مظهر قدرت او و علم اویی. و می شود که «کار کن»، امر باشد.

کار چون برکارکن پرده تنید   خارج آن کار نتوانیش دید ن ۲۳۶/۱۰ - ك ۹۱/۱۱

پرده تنید: چون مجعول اگر از وجهی متناسب جاعل است، از وجهی بینونت صفتیه دارد با جاعل. فهو هو بوجه و لیس هو بوجه. پس از این وجه کار بر کارکن پرده است.

خارج آن کار نتوانیش دید: چه هر سلطان را سراپرده است و لباسی است. تا تویی و بقیهٔ هستی داری، سلطان حقیقی را بی حجاب نبینی، و هر که او را شهود کند، در آینهٔ وجود خود شهود کند، اگر چه عقل کلّ باشد. پس آنکه عمل کند و عمل بیند او را در حجاب بیند که موضوعی در میان است.

پس درآ در کارگه یعنی عدم   تا ببینی صنع و صانع را بهم ن ۱۳۶/۱۲ - ك ۹۱/۱۲

یعنی عدم: چه عمل برای نفی وجود مجازی است.

گر بدیدی کارگاه لایزال   دست و پایش خشک گشتی ز احتیال ن ۲۳۶/۲۰ - ك ۹۱/۱۶

گر بدیدی: چه کارگاه لایزال، عدم وجود مجازی و نفی هستی امکانی می خواهد و اگر نفی

۸۸- کافی، ج ۲، ص ۶۰۷.

۸۹- قرآن کریم، سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸۴.

۹۰- مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۴.

هستی مجازی کردی، در صنع، صانع دیدی و از مهابت تجلّی دست و پایش خشك گشتی زاحتیال: یعنی باز گشتی از حیله‌وری.

کی حجاب چشم آن فردند خلق چشم خود را کور و کژ کردند خلق ن ۲/۲۳۸ ـ ك ۳۱/۹۱

آن فردند: وحید عهد، پیغمبر زمان مراد است از «فرد» اینجا.

چشم خود را: چشم باطن مراد است. و ربح را همهٔ مشاعر در خود است وهمه در موضع واحدند. پس آن چشم، گوش است و غیره. این است که موصوف فرموده آن چشم را به کری، نیز.

گر شود بیمار دشمن با طبیب ورکند کودك عداوت با ادیب ن ۵/۲۳۸ ـ ك ۳۳/۹۱

ادیب: مؤدِّب و معلِّم.

گر تو را حق آفریند زشت رو تو مشو هم زشت رو هم زشت خو ن ۹/۲۳۸ ـ ك ۳۵/۹۱

زشت رو: به نظرِ جاهل.

تو مشو هم زشت رو: یعنی ترش رو. یا معتقد مشو زشت رویی را. و این مثل جَعَلَ به معنی إِعْتَقَدَ است، در عربی.

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست

مصرع: «ابروی تو گر راست بدی کج بودی.»

انبیا را واسطه زان کرد حق تا پدید آید حسدها در فلق ن ۱۸/۲۲۸ ـ ك ۳۹/۹۱

فلق: شکافتن

زآنك کس را از خدا عاری نبود حاسد حق هیچ دیّاری نبود ن ۱۹/۲۲۸ ـ ك ۴۰/۹۱

عاری نبود: «یاء» حرف تنکیر، و عارف است که معروف است!

ومی شود که عاری، عری باشد، و ادقّ خواهد بود. یعنی چون کسی را از خدا قلب عاریی نیست ـ که خدا مقوّم هر قلبی است، و باطن ذات اوست ـ پس کسی با او حسد ندارد، که حسد با مثل است و با ثانی در وجود نه با باطن ذات.

وجه دیگر به حسب لفظ آنکه عری مراد باشد از عاری، چه مشتق به معنی مبدأ اشتقاق، بسیار آید. بلکه در موضع خود مقرّر است که در مشتّق، ذات معتبر نیست.

هر که را خوی نکو باشد بدست هر کسی کو شیشهٔ دل ناشکست ن ۱/۲۳۱ ـ ك ۴۲/۹۱

نکو باشد بدست: راسته تر است از «براست» به «راء» که در بسیاری از نسخ است، از رستن.

است.

دل ناشکست: منسوب به سلطان ابوسعید ابوالخیر است که:

آزار دلی مجو که ناگاه‌کنی　　　کار دو جهان در سر آزار دلی

پس امام حیّ و قائم آن ولی است　　　خواه از نسل عمر خواه از علی است ن ۲/۲۳۹ ـ ك ۴۳/۹۱

پس امام حیّ و قائم آن ولی است: از کلام چنین مستفاد می‌گردد که حضرت قائم را ـ سلام الله علیه ـ صنفی قائل است. و حق، وجود شخصی است. چه، وحدت و شخصیت به‌وجود حقیقی است. و به عبارت دیگر، شخصیت به فاعل است. و در نهایات آنان که یك قبله و یك دل و یك عقیده‌اند، چون أنصاف أقطارند که از یك مرکز مبتدأ و به همان منتهی اند. و شیئیت شیٔ به تمامیت آن است. ووصول به تمامات به نحو تحولات است. و از اینجاست که جمعی از حکما از مراتب نفس، عقلِ فعّال را شمرده‌اند، و در استکمالات اتحاد نفس ناطقه را به عقل فعال تجویز می کنند.

مهدی و هادی ولی است ای راه‌جو　　　هم نهان و هم نشسته پیش رو ن ۳/۲۳۹ ـ ك ۴۳/۹۱

هم نهان: به حسب معنی لاهوتیش و لطیفهٔ خفویش.

و هم نشسته: به‌حسب صورت ناسوتیش.

او چو نور است و خرد جبریل او　　　آن ولی کم از او قندیل او ن ۴/۲۳۹ ـ ك ۴۴/۹۱

او چو نور است و خرد جبریل او: یعنی او نورالله است که در آیهٔ نور اشارت به او شده.

کُم از او: (به ضم گاف فارسی)، یعنی فانی شده از او مقام لطیفهٔ قلبیه، بلکه لطیفهٔ روحیه در لطیفهٔ خفویه و اخفویه. چه قندیل و زجاجه که در آیهٔ شریفه است، چون «کَوْکَبٌ دُرِّیٌ»[۹۱] اشارت است به لطیفهٔ قلبیه.

آنك زین قندیل کم مشکوة ماست　　　نور را در مرتبت ترتیبهاست ن ۵/۲۳۹ ـ ك ۴۴/۹۱

مشکوة ماست: اضافهٔ بیانیه است. یعنی نفسیت، بلکه طبعیّت ما، که مشکوة در آیهٔ مبارکهٔ نور، اشارت به آن است، و نفسیت باید کم شود در مقام لطیفهٔ قلبیه. و نفس و طبع مشکوة ماست، یعنی مایی ما به این است.

نور را در مرتبت ترتیبهاست: نور او انسان کامل است. و یك ترتیب آن، ترتیب لطایف سبع انسانی است. و ترتیب دیگر مقامات اولیا و انبیاست در مراتب ترقیات و معارج الی الله کما قال الله تعالی: «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ»[۹۲]. و همچنین اولیاءالله از نقباء ونجباء و افراد و

۹۱ـ قرآن کریم، سورهٔ نور، آیهٔ ۳۵.

←

أقطاب و اوتاد و قطب الاقطاب الّذی هوالغوث الاعظم . و به وجه اجمالی ترتیب انوار خاصّین و اخصّین و خصیّصین ، و به وجه تفصیلی حقیقت وجود نور است ، کما مرّ .

و از مراتب کمال حکیم عارف آن است که توحید کثیر و تکثیر واحد کند . اما توحید کثیر آن است که وجودات همهٔ عوالم را اعضا و قوای انسان کبیر ببیند و او را شخص واحد مثل انسان صغیر واحد شخصی ببیند . «ما خَلْقُکُمْ وَ لا بَعْثُکُمْ إلّا کَنَفْسٍ واحِدَةٍ»[۹۳] . و او را مملّو از بهاء و نور واحدِ أحد ببیند ، و وحدت او را وحدت حقّه داند نه عددیّة .

آفتاب وجود کرد اشراق — نور او سربسر گرفت آفاق

و امّا تکثیر واحد آن است که به مقام دقیقه شناسی رود ، و واحد را تشریح کند . مثل اینکه این لوح کتابت را بداند که وجود او چیزی است و مهیّت او چیزی است و امتداد جوهری او چیزی است ، و مقدار و چندیّت او چیزی است ، و وضع و نهاد او چیزی است ، و همچنین کیفیّات و چگونگیها از رنگ و شکل و ثقل و سودنیها و چشیدنیها وغیر اینها از آن . و هر یك را با امثال او و سنخ او که ملاحظه نماید عالمی ببیند جدا علیحده و بعلاوه مرآت عقل بسیار چیزها در مرایی حسیّه و جسمانیه جدا می شوند از یکدیگر مثل آنکه اجسام صیقلیة همین اضواء و الوان و اشکال را حکایت می کنند نه اصوات را ، مثلاً ، وکوه اصوات را حکایت می کند ، نه آن مذکورات را . و هر یك از مشاعر خمسه و ارواح بخاریه آنها همین آینه مدرکات خود است و بس .

پس در تشریح انسان کبیر اول انوار وجودات اجسام فلکیه و عنصریه بسیطه است و فوق آن انوار وجودات مرکبات ناقصه و تامه معدنیه و فوق آن انوار نباتات و فوق آن انوار حیوانات با طبقات مترتبه متفاضلهٔ هر یك ، و فوق آن انوار انسانیت بشری و فوق آن انوار تمیز و عقل معاشی عقلا و فوق آن نور اسلام مسلمین ، و فوق آن نور ایمان مؤمنین و فوق آن نور عبادت عابدین و فوق آن نور زهد زاهدین ، و فوق آن نور علم عالمین و فوق آن نور عرفان عارفین و فوق همهٔ اینها انوار ولایت و نبوت و رسالت و اولوالعزمیّت و خاتمیت خاتم ـ صلی الله علیه و آله .

ای کاینات را بهوجود تو افتخار — ای پیش از آفرینش و کم زآفریدگار

و همچنین ، ترتیب انیقی است میانهٔ مراتب روحانیت از انوار اسفهبدیه و انوار قاهرهٔ آنان ، از مجّردات متعلّقه و مجردات مرسله در نزول و صعود ، که غنی اند از عالم اجسام و اشباح . و به وجه دیگر در صراط انسان کامل بالاصالة و در صراط های دیگر بهحسب خودشان بالتبعیة اول انوار وجودات امتدادات و طبایع ، و فوق آن انوار وجودات مبادی حرکات و لمعات وجودات گوناگون آنها ، و فوق آنها انوار اشواق گوناگون و مبادی آنها ، و فوق آن انوار وجودات سودنیها و فوق آن انوار وجودات چشیدنیها و فوق آن انوار وجودات بوییدنیها و فوق آن انوار وجودات شنیدنیها و فوق آن انوار وجودات دیدنیها و فوق آن انوار خیالات صوریه وموهومات معنویه و فوق اینهاست ـ والیق

۹۲ـ قرآن کریم ، سورهٔ بقره ، آیه ۲۵۳ .

۹۳ـ قرآن کریم ، سورهٔ لقمان ، آیه ۲۸ .

است به فوقیّت ـ انوار عقلیه از انوار معقولات و عقول کلّیه که انوار قاهره‌اند به ترتیب أنیقی که دارند، که بهتر آن است که به ضمیر منیر آگاه حوالت شود.

چون نه سر پیداست وصفش را نه بن نیست لایق بیش از این گفتن سخن

زآنکه هفصد پرده دارد نور حق پرده‌های نور دان چندین طبق ن ۶/۲۳۹ ـ ك ۴۵/۹۱

زانکه هفصد: در حدیث است که «إنَّ لِلّهِ سَبْعینَ اَلْف حِجاب مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ»[۹۴] و به این پرده‌ها اشارت نمودیم. و نکته در «هفصد» آن است که لطایف انسانیه ـ کما مرّ ـ هفت است، و هر یك از آنها مظهر صد اسم خداوند ـ جلّ شأنه ـ است، که در حدیث شریف اشارت به آنها شده که: «إنّ لِلّهِ تِسْعَةً وَ تِسْعینَ إسْماً مَنْ أحْصاها وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ»[۹۵].

و اسمها در کتب مذکور و در السنه و افواه مشهور است، مگر یك اسم اعظم، که مستور است. و در احادیث است که «هُوَالإسْمُ الْمَكْنُونُ الْمخْزُونُ عِنْدَهُ»[۹۶]. پس با او، صد می‌شود و پرده‌های نورانی و ظلمانی، که در حدیث دیگر به آنها اشارت شده، مراتب روحانیه و جسمانیه است، که مجملی مذکور شد. و نکته تعیین عدد آن حدیث به اعتبار ترفع هفت است به هفتاد، و تعداد اسمای حسنای خدا را هزار به اعتباری.

چندین طبق: طبقات، مراتبی است که هر نوعی و صنفی دارند.

و آن صف پیش از ضعیفیِّ بصر تاب نارد روشنایی پیشتر ن ۹/۲۳۹ ـ ك ۱/۹۲

تاب نارد: چه افق اعلای هر نوری، افق ادنای نور پیشتر است. و مأنوسِ به نور تحت، از نور فوق وحشت دارد، مثل آنکه در حدیث شریف است که «ابوذر طاقت ندارد که بشنود آنچه را سلمان ـ رضی الله عنهما ـ رسیده است.

احولی ها اندك اندك کم شود چون ز هفصد بگذرد اویم شود ن ۱۱/۲۳۹ ـ ك ۲/۹۲

چون زهفصد بگذرد: یعنی صاحب حجاب، به قدر حجاب خود، شرك خفی و احولی دارد، تا پرده‌ها همه مفقود شود. پس آن کم شده بحری شود. و در حدیث است که «إنّ دَبیبَ الشِّرْكِ فی أُمَّتی أخْفیٰ مِنْ دَبیبِ النَّمْلَةِ السَّوْداءِ عَلَی الصَّخْرَةِ الصَّمّا فی اللَّیْلَةِ الظَّلْماء»[۹۷]

سیب و آبی خامیی دارد خفیف نه چو آهن تابشی خواهد لطیف ن ۱۳/۲۳۹ ـ ك ۳/۹۲

لطیف: مراد به تابش لطیف، شعلهٔ نفاذ و غوّاص در دل آهن است.

۹۴ـ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۶.

۹۵ـ توحید صدوق، ص ۱۹۵.

۹۶ ـ المیزان ج ۱۳ ص ۲۴۴ به نقل از کتاب التوحید بحارالانوار.

۹۷ ـ معانی الاخبار ص ۳۷۹.

لیك آهن را لطیف آن شعله‌هاست　　کو جذوب تابش آن اژدهاست ن۲۳۹/۱۲ـ ك ۴/۹۲

اژدها: یکی از معانیش، شجاع خشمناك است، بلکه به معنی پادشاه خشمناك آورده‌اند. پس مار عظیم، مراد نیست. و «جذوب» مبالغهٔ جاذب است.

هست آن آهن فقیر سخت کش　　زیر پتك و آتش است او سرخ و خوش ن۲۳۹/۱۵ـ ك ۴/۹۲

سخت‌کش: بلاکش، یعنی مثال ولیّ است که، «اَلْبَلاءُ لِلْوِلاءِ»[۹۸].

حاجب آتش بود بی‌واسطه　　در دل آتش رود بی رابطه ن۲۳۹/۱۶ـ ك ۵/۹۲

حاجب: دربان. مراد این است که خلیفه آتش است آن حدیدهٔ محماة.

بی حجابی آب و فرزندان آب　　پختگی زآتش نیابند و خطاب ن۲۳۹/۱۷ـ ك ۵/۹۲

بی حجابی: به «یاءِ» تنکیر. یعنی آب و موالید آن بی واسطه، فیض از آتش نتوانند گرفت به خلاف حدیدهٔ محماة.

واسطه دیگی بود یا تابه‌ای　　همچو پارا در روش پا تابه‌ای ن۲۳۹/۱۸ـ ك ۶/۹۲

پاتابه: جناس مرکب و متشابه و خطّی دارد.

یا مکانی در میان تا آن هوا　　می‌شود سوزان و می‌آرد به ما ن۲۳۹/۱۹ـ ك ۶/۹۲

یا مکانی: چون هوایی و فضایی که واسطه می‌شود در وصول حرارت به بدن ما و نان تنوری.

پس دل عالم وی است ایرا که تن　　می‌رسد از واسطهٔ این دل به فن ن۲۳۹/۲۱ـ ك ۸/۹۲

ایرا: به وزنِ زیرا. یعنی از برای آن. (فارسی)

آدمی مخفی است در زیر زبان　　این زبان پرده است بر درگاه جان ن۲۴۰/۹ـ ك ۱۲/۹۲

آدمی مخفی است: حدیثش گذشت.

نور هر گوهر کزو تابان شدی　　حق و باطل را از او فرقان شدی

نور فرقان فرق کردی بهر ما　　ذره ذره حق و باطل را جدا ن۲۴۰/۱۵و۱۶ـ ك ۱۷/۹۲

فرقان: اوّل به معنی فرق و تمیز، و دوم، به معنی قرآن مجید.

۹۸ـ احادیث مثنوی، ص ۵۴.

نور گوهر نور چشم ما شدی   هم سئوال و هم جواب از ما بدی ن ۱۷/۲۴۰ ـ ك ۱۸/۹۲

نور چشم ما شدی: یعنی هرگاه دیده شدی. به خلاف آنکه دیده نشود، و همین، شنیده شود اوصاف او.

راست گردان چشم را در ماهتاب   تا یکی بینی تو مه را نك جواب ن ۱۹/۲۴۰ ـ ك ۱۹/۹۲

نك جواب: یعنی اینك جوابِ حالی، که بهتر است از جوابِ قالی.

در شنود گوش، تبدیل صفات   در عیان دیده‌ها تبدیل ذات ن ۱/۲۴۱ ـ ك ۲۱/۹۲

تبدیل صفات: یعنی در ایمان به غیب که از راه گوش بیاید، تبدیل صفات مؤمن مستمع می شود. و در ایمان عیانی شهودی، تبدیل ذات مؤمن، مشاهد می شود.

زآتش ار علمت یقین شد از سخن   پختگی جو در یقین منزل مکن ن ۲/۲۴۱ ـ ك ۲۱/۹۲

زآتش ار علمت: یعنی اذعان و تصدیق به آتش، انسام دارد: بعضی از آنها آنکه فرضاً کسی آتش را ندیده باشد، لیکن بشنود اوصاف او را، که نار چیزی است که به هر چیز می رسد او را متشبّهٌ به خود می سازد، بلکه او را فانی می نماید و مسخن و منضج و معدل است و حوالی خود را روشن می کند، و در شب تار خلیفهٔ انوار علویه است. پس مستمع، ظنّی یا علمی پیدا کند به آتش، و این ایمان تقلیدی است به آتش.

و امّا ایمان عیانی و شهودی به آتش آن است که حجاب برخیزد و آتش را مشاهده کند، بلکه چون حدیدهٔ محماة متصف به صفات آتش شود، چنانکه فرموده:

تا نسوزی نیست آن عین‌الیقین   این یقین خواهی درآتش درنشین ن ۳/۲۴۱ ـ ك ۲۲/۹۲

تا نسوزی نیست آن عین الیقین: به معنی اعمّ «إِنَّ هٰذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ»[۹۹].

گوش چون ناقد بود دیده شود   ورنه قل در گوش پیچیده شود ن ۴/۲۴۱ ـ ك ۲۲/۹۲

چون ناقد: (به قاف): نقد شناس. و این بهتر است از آنکه به فاء و ذال معجمه[نافذ] بخوانیم.
قل: مخفّف قلّهٔ کوه. کلام خبری است. و می‌شود نفرین باشد، و این أملح است.

بهر کیکی نو گلیمی سوختن   نیست لایق از تو دیده دوختن ن ۱۴/۲۴۱ ـ ك ۲۸/۹۲

بهر کیکی: استفهام انکاری است.

۹۹ـ قرآن کریم، سورهٔ واقعه، آیه ۹۵.

من نبینم روی خود را ای سمن　　من ببینم روی تو تو روی من ن ۴/۲۴۲ ـ ك ۳۵/۹۲

سمن: (به سین مهمله) و اینکه قرار خدایی است که کس روی خود را نبیند رمز سبحانی است که خودی خود را مبین و خود را مپرست، که خودپرست بدتر است از بت پرست. و جنبهٔ أمری و روح الله خود را بشناس که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»[۱۰۰]. بر خلاف آنان که خود را جسد می دانند و جنبهٔ طبع را می پرورانند. فَأَيْنَ الْبَيْضا مِنْ ذَرَّةِ الْهَبا؟! «نَسُوااللهَ فَأَنْسٰيهُمْ أَنْفُسَهُمْ»[۱۰۱].

نور حسّی نبود آن نوری که او　　روی خود محسوس بیند پیش رو ن ۷/۲۴۲ ـ ك ۳۷/۹۲

نور حسّی نبود: نور علم حضوری بود از برای آنان که علم حضوری بوجود پیدا کنند به طور فناء در وجود حقیقی. پس علم او فانی در علم حق است و علم حق به معنی و صورت ـ جمیعاً ـ حضوری است.

عیب او مهر و وفا و مردمی　　عیب او صدق و ذکا و همدمی ن ۱۱/۲۴۲ ـ ك ۳۹/۹۲

عیب او مهر و وفا: این از قبیل استثناء از مدح است به مایشبه الذم که از محسّنات بدیع است که می فهماند این را که ممدوح بالغ در مدح است به حدّی که اگر عیب جویی کنی نیابی، واگر خواهی از مدح استثنایی کنی باز مدح استثنا شود، مثل قول نبی (ص): «أَنَا أَفْصَحُ النّاسِ بَيْدَ أَنّي مِنْ قُرَيْشٍ»[۱۰۲]. یعنی من فصیح ترین خلقم، مگر اینکه از قریشم. و قریشی بودن هم مدح است. و قول شاعر:

وَلا عَيْبَ فيهِم غَيْرَ أَنَّ سُيُوفَهُمْ　　بِهِنَّ فُلُولٌ مِنْ قِراعِ الْكَتائِبِ

یعنی عیبی در ممدوحین این شاعر نیست بجز اینکه شمشیرهاشان کند است، بس که کوفته‌اند آنها را بر لشکرها.

ور بدیدی کی به جان بخلش بدی　　بهر یك جان کی چنین غمگین شدی ن ۱۴/۲۴۲ ـ ك ۴۰/۹۲

ور بدیدی: یعنی اگر دید توحید داشتی . . .

جور جمله ز عوضها دیدن است　　ده عوض دیدن ضد ترسیدن است ن ۱۸/۲۴۲ ـ ك ۴۲/۹۲

ده عوض: اشارت است به کریمهٔ: «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها»[۱۰۳].

بخل نادیدن بود اعواض را　　شاد دارد دید در خواض را ن ۱۹/۲۴۲ ـ ك ۱/۹۳

۱۰۰ـ کنوزالحقائق / ۹ ـ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۲.

۱۰۱ـ قرآن کریم، سورهٔ حشر، آیهٔ ۱۹.

۱۰۲ـ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۰: انا افصح العرب والعجم.

۱۰۳ـ قرآن کریم، سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۶۰.

اعراض: جمع عرض.
خواص: (به خاء و ضاد معجمتین) از خوض، به معنی فرورفتن است در آب. صیغهٔ مبالغهٔ خائض است، یعنی غوّاص.

پس به عالم هیچکس نبود بخیل　　زانک کس چیزی نبازد بی دلیل ن ۲۰/۲۲۲ ـ ك ۱/۹۳

هیچکس نبود بخیل: چه بخل، ندیدنِ عوض بود، و هیچ کس بی بدیل کاری نکند. یعنی جود عالمیان چنین است. و مولوی به لفظ عالم اشارت فرموده به این معنی.
و امّا جود حقیقی که جود خالق عالم و عالمیان است، بخشش است بدون عوض و غرض. چه، اگر به عوضی باشد معامله خواهد بود. اگر چه عوض از جملهٔ معانی باشد، و استکمال حق لازم آید. و اشارت به این است قولش:

آن خدایی که فرستاد انبیا　　نه به حاجت بل به فضل و کبریا ن ۶/۲۴۳ ـ ك ۶/۹۳

نه به حاجت بل به فضل و کبریا: در بعث انبیاء، که علت فاعلی و غایی ایشان، خود ذات اقدس است.

پاکشان کرد از مزاج خاکیان　　بگذرانید از تك افلاکیان ن ۸/۲۴۳ ـ ك ۷/۹۳

از تك افلاکیان: چه افلاکیان به حسب نفوس جزئیه منطبعند در مادهٔ فلکیه، و به حسب نفوس کلّیه، اگر چه تجرّد دارند ـ چه تعقل کلّیات و عقول مشبّهٌ به خود را می کنند ـ ولی تجرّد تام که مجردات تامهٔ مرسله دارند، ندارند و نخواهند داشت. چه دایم محرك اجساد خودند که فیض الله غیر منقطع است. و کلمات الله التکوینیة لاتنفد و لاتبید. و حرکات آنها و اضواء و اوضاعشان روابط حوادثند به قدیم ـ تعالی.
و امّا نفوس نسیهٔ قدسیّه ـ خصوصاً کلّیهٔ الهیه و عقول کلّیهٔ نبویه و ولویه ـ پس مجرّد تام و غنی می شوند از مادّه و متعلق، بلکه از مهیّت. لمؤلفه:

به جان باشد سپهرت گوی چوگان　　به تن گر قبضه‌ای زین خاکدانی
که دایم جان او انباز جسم است　　تو آخر خارج از کون و مکانی

آن سنا برقی که بر ارواح تافت　　تا که آدم معرفت زان نور یافت ن ۱۰/۲۴۳ ـ ك ۸/۹۳

آن سنا برقی: اشارت است به کریمهٔ «یَكادُ سَنا بَرْقِهِ یَذْهَبُ بِالْأَبصارِ»[۱۰۴]. یعنی نزدیك است که روشنی نور او ببرد انوار چشمها را.

آن کز آدم رست دست شیث چید　　پس خلیفه‌اش کرد آدم کان بدید ن ۱۱/۲۴۳ ـ ك ۹/۹۳

---

۱۰۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ نور، آیه ۴۳.

شیث: پسر آدم صفی(ع).

چون ز رویش مرتضی شد دُرفشان　　گشت او شیر خدا در مرج جان　ن ۳/۲۴۴ - ك ۱۹/۹۳

مرج: (به فتح میم، و سکون راء مهمله وجیم)، چمن و مرغزار. شاعر گوید:

هوا سر به سر مشك سارا گرفت　　زمین مرج تا مرج دیبا گرفت

و اضافهٔ به جان از قبیل اضافهٔ لجیَن الماء است.

روشن از نورش چو سبطین آمدند　　عرش را درین و قرطین آمدند　ن ندارد - ك ۲۰/۹۳

قرطین: (به ضم قاف و سکون راء و طاء مؤلفه)، تثنیهٔ قرط است به معنی گوشواره گفته می شود. جاریة مقرطة‌ای ذات قرطة. و فی المثل: ولوبقرطی ماریة، و هی اول عربیّة تقرطت، و یضرب بقرطتها المثل لنفاسته. و یقال کان فی قرطها درّتان کبیضتی الحمام توارثهما الملوك. و در بیت اشارت است به حدیث شریف که حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرش خدااند.[105]

چون جنید از جند او دید آن مدد　　خود مقاماتش فزون شد از عدد　ن ۴/۲۴۴ - ك ۲۱/۹۳

جند او: ملائکهٔ او.

چونکه کرخی کرخ او را شد حرس　　شد خلیفهٔ عشق و ربّانی نفس　ن ۶/۲۴۴ - ك ۲۲/۹۳

کرخ: محلّه‌ای است در بغداد.

وان شفیق از شق آن راه شگرف　　گشت او خورشید رای و تیز طرف　ن ۸/۲۴۴ - ك ۲۳/۹۳

از شق: از مشقت.

تیز طرف: تیز چشم در بینش دقایق حقّه.

بشر حافی را مبشّر شد ادب　　سر نهاد اندر بیابان طلب　ن ندارد - ك ۲۴/۹۳

بشر حافی: پابرهنه.

چون سری بی سر شد اندر راه او　　بر سریر سروران شد جاه او　ن ندارد - ك ۲۵/۹۳

سری: یکی از مشایخ عرفاست و او را سری سقطی گویند.

نامشان از رشك حق پنهان بماند　　هر گدایی نامشان را بر نخواند　ن ۱۰/۲۴۴ - ك ۲۶/۹۳

از رشك حق: و از اینجاست که آنان را «ضناین الله» گویند، از «ضنّت» به معنی رشك بردن و بخل

۱۰۵- فیض القدیر ج ۳ ص ۴۱۵.

ورزیدن به اظهار محبوب است به سبب زیادتی حسن و نفاست او. خلاصه آن است، که بعد از ذکر جمعی از اولیاء امّت مرحومه که نامشان و نشانشان مشهور است در نزد عرفا، ذکر می کند که اولیایی نیز هستند که مستورند از نظر خلق و گویا حق رشك می برد از ابرازشان.

بحر جان و جان بحر ار گویمش نیست لایق نام نو می‌جویمش ن ۱۲/۲۴۴ ـ ك ۲۸/۹۳

بحر جان و جان بحر: از صنعت عکس و تبدیل است، چون: کلام الملوك ملوك الكلام.
نام نو: اگر چه نام جدید هم که بیابم لایق نیست مَنْ لاٰإسْمَ وَ لاٰرَسْمَ، را.

حق آن آنی که این و آن از اوست مغزها نسبت بدو باشد چو پوست ن ۱۳/۲۴۴ ـ ك ۲۸/۹۳

حق آن آنی: خواجه حافظ گوید:

اینکه می‌گویند آن بهتر ز حسن یار ما این دارد و آن نیز هم

شاه گفت اکنون از آن خود بگو چند گویی آن این و آن او ن ۱۶/۲۴۴ ك ۳۰/۹۳

از آن خود بگو: که از اینکه فلان و بهمان، دولت و ثروت دارند، تو دارا نمی شوی!

روز مرگ این حس تو باطل شود نور جان داری که یار دل شود ن ۱۸/۲۴۴ ـ ك ۳۱/۹۳

این حس تو: این حواس طبیعی تو.
نور جان داری: که پرتو اندازد بر پنج حس نفسانی دگر، جز این پنج حس.

در لحد کین چشم را خاك آکند هستت آنچ گور را روشن کند ن ۱۹/۲۴۴ ـ ك ۳۱/۹۳

خاك آکند: یعنی این دیده را خاك پر کند، دیدهٔ دل باید که حق بین باشد.
گور را: به گاف فارسی، اولی است. نور علم و معرفت و نور عمل که در روح امری ملکه شود گورهای او همه روشن باشند. چه خود تن برزخی و قالب مثالی که چون فانوسی و مردنگی مستنیر به آن روح نورانی اند، و چه آن قبر برزخی که در حدیث شریف است که: «قَبْرُ الْمُؤْمِنِ رَوْضَةٌ مِنْ رِوْضاتِ الْجِنانِ»[۱۰۶]. بلکه حکم، سرایت می کند به همین قبرهای طبیعی دنیوی، که شیئیت به صورت است ـ کمامرّ. و اخیار را ورای این مقابر، مقبره در جبروت است که: هُمْ بِقُلُوبِهِمْ عَرْشِیُّون.

آن زمان که دست و پایت بردرد پرّ و بالت هست تا جان برپرد ن ۲۰/۲۴۴ ـ ك ۳۲/۹۳

پرّ و بالت هست: که عقل نظری و عقل عملی دوبالند ـ کمامرّ ـ که به آنها، اگر به فعلیّت انجامند

---

۱۰۶ ـ (انما القبر روضة من ریاض الجنة) ترمذی/ ۲۶.

به اوج جبروت روح پرواز کند.

شرط من جا بالحسن نی کردن است　　بل حسن را سوی حضرت بردن است
ن ۲۲/۲۲۴ - ك ۳۳/۹۳

شرط مَنْ جاءَ بِالْحَسَنِ: فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها[107]
نی: همین نیکو کردن است: یعنی نه بدون شرط است. پس کلام کنایه از بی شرطی است، چه اشتراط شئ بنفسه جایز نیست.
بل حسن را: یعنی قصد قربت محض می خواهد. و قصد قربت محض هم معرفت می خواهد، که بی معرفت، قصد قربت نشود.

جوهری داری ز انسان یا خری　　این عرض‌ها که فنا شد چون بری ن ۱/۲۲۵ - ك ۳۴/۹۳

یا خُری: یعنی یا خورشیدی داری. مراد مقام عالی و اعلی باشد. و می شود «تاجری» به معنی بازرگانی باشد. و می شود «یا حری» منادی باشد، ای لایق.

این عرضهای نماز و روزه را　　چونکه لایبقی زمانین انتفی ن ۲/۲۲۵ - ك ۳۴/۹۳

چونکه لایبقی: اشارت است به طریقهٔ اشاعره که می گویند: العرض لایبقی زمانین.

نقل نتوان کرد مر اعراض را　　لیك از جوهر برند امراض را ن ۳/۲۲۵ - ك ۳۵/۹۳

نقل نتوان: اشارت است به مطلب دیگر که: العرض لاینتقل من موضوع الی موضوع.

گفت شاها بی‌قنوط عقل نیست　　گر تو فرمایی عرض را نقل نیست ن ۱۴/۲۲۵ - ك ۴۰/۹۳

قنوط: یأس و نومیدی.

پادشاها جز که یأس بنده نیست　　هر عرض کان رفت باز آینده نیست ن ۱۵/۲۲۵ - ك ۴۱/۹۳

هر عرض کان رفت: یعنی اینکه فرمایی هر عرض. . . ، پس باید دانست که این عرض‌ها، که حرکات و سکنات و اقوال و نیّات باشند چون تکرار یافت، جوهری می شوند از برای نفس، و ملکات می شوند. و ملکات، ملکها می شوند یا شیاطین، که ملتذ باشد انسان یا متألم به منادمت و مصاحبت آنها، و همچنین سایر مرغوبات و مبغوضات از این اعراض. و تکرار و اصرار اینها متجسّم و متجوهر و متقرّر خواهد شد. و در اخبار مروی است که: «فِی الْجَنَّةِ قیعانٌ غِرَاسُها قَوْلُ الْمُؤْمِنِ: سُبْحانَ اللهِ وَ الْحَمْدُلِلّهِ»[108].

---

۱۰۷ - قرآن کریم، سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۰۶.

۱۰۸ - ترمذی/۵۸.

این عرضها نقل شد لون دگر　　حشر هر فانی بود کون دگر ن ۱۷/۲۴۵ ـ ك ۱/۹۴

لون دگر : یعنی همین اعراض است ، امّا اتمّ و اقوی و اشدّ و ابقی ، چه در طرف مظهریّت لطف و چه در قهر . و هر صورتی نشأه‌ای ، اصلش محفوظ است ، ولی خاصیت نشأهٔ سابق را می گذارد و خاصیت نشأهٔ لاحق را می گیرد .

کون دگر : یعنی کون دنیوی مبدّل می شود به کون برزخی . باز کون برزخی مبدّل می شود به کون اُخروی . پس زایل نمی شود مگر دنیویّت و برزخیّت . و اخروی و برزخی و دنیوی در اصل محفوظ وجود ، تفاوت ندارند . و تفاوت به نقص و کمال در شئ واحد است . و صورت دنیویه و اخرویه یکی است ، به حیثیّتی که هر که و هر چه در آخرت ببینی ، بگویی این ـ بعینه ـ همان است که در دنیا بود . بلی ، صورت اخروی این ماده را که دنیویت به آن است ، ندارد . و قائم به ذات خود است . ولی مادّه ، قوّه و استعداد محض است ، و مشخّص شئ نیست . و شیئیت شئ به مادّه نیست . که اگر بدن زید به مادّهٔ قریبه ـ که اخلاط است ـ یا به مادهٔ بعیده ـ که عناصر است ، یا ابعد ـ که مادة المواد است ـ برگردد ، باید زید باشد . بلکه شیئیت به صورت و فعلیّت است که اگر هیولای عالم نباشد و صور از جسمیّه و نوعیّه و شخصیّه و بالجمله ما به الشئ بالفعل همه بر حال خود باشد هر آینه عالم همین عالم است .

آیا نمی بینی که صورتی که در خواب می بینی این مادّه را که صورت طبیعیّه دارد ، ندارد؟ و مع ـ هذا می گویی فلان را در خواب دیدم . و در بیداری صورتی را خیال می کنی که مادهٔ آن را ندارد و صورت محضه است ، و می گویی در اندیشهٔ فلان بودم .

شیخ محیی الدین می گوید : نیست اشتباهی بزرگتر از اشتباه متخیّل به محسوس . این است که حکما در تعریف حکمت فرموده‌اند که : الحکمة صیرورة النفس الناطقة عالماً عقلیا مشابها للعالم العینی . و معلوم است که نفس ناطقهٔ حکیم ، مادهٔ عالم را ندارد و صور عقلیه و هیویهٔ عالم را داراست ، و عالم نوری شده است .

و اینکه گفتیم شیئیّت به صورت است ، اعمّ از هیأت و نوعیت بود . ما به الشیء بالفعل ، مراد بود . مثل نفس ناطقه را که هویّت و تشخّص بدن به او است ، و او باقی است ، شامل است .

پس مراد به «لون دگر» و «کون دگر» ، نه مباینت است ، تا توّهم کنی که عدل نیست ، بلکه فنون و اطوار و شئون یك وجود است . مثلاً صورت زید در آینه همین صورت خارجیّهٔ اوست ، با آنکه در وضع و جهت و غیرهما متخالفند . خاصّه هرگاه روحی که در صورت خارج آینه است ، در آن باشد و آن صورت غنی از مظهری که آینه است باشد ، او زید است .

یك دلیل بر تجرّد نفس ناطقه ، غنای اوست از این بدن طبیعی در نوم و شبه آن . چه ، در نوم بدن مثالی را مستعمل است و آن را تحریك می کند و به آن فاعل و منفعل می شود و اکثر قوی به آن تعلّق دارد .

نقل هر چیزی بود هم لایقش　　لایق کَلّه بود هم سایقش ن ۱۸/۲۴۵ ـ ك ۱/۹۴

نقل هر چیزی: جواب است از انتقال عرض که این عرضها با قید این مرتبهٔ دنیویّت منتقل نشده‌اند، چنانکه حق تعالی فرموده: «وَ اُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً»[۱۰۹]. بلکه چون اصل محفوظ در مراتب که مثل شکل و صورت و نفس ناطقهٔ هویت بخش به قوّت الله تعالی، واحد است، بودن آن، بودن این است. چنانکه می گویی: اعراض یا غیرها، به ذهن منتقل می شوند. نه مراد انتقال عرفی است و نه آنکه با ماده و لوازم این نشأه به نشأهٔ ذهن می روند، که لوازم هر نشأه‌ای مخصوص به آن است. بلکه چون مهیت امر خارجی و ذهنی و صورت یکی است، و مراتب وجود سنخیّت دارند، چون عکس و عاکس و شیٔ و فیئ، و اصل محفوظ واحد است، می گویی: هوهو.
سایق: راننده، چون شبان و ساربان.

بنگر اندر خود نه تو بودی عرض   جنبش جفتی و جفتی با غرض ن ۲۰/۲۲۴۵ ـ ک ۲/۹۴

نه تو بودی عرض: سیّما به تحقیق، که نفس ناطقه جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاست در اوّل طبع است. چنانکه مثال زده‌اند برای استکمالات نفس به فحمی که متسخّن و متحمّر و متجمّر و متشعّل و نور بسیط منبسط شود، ان شاءالله.

بنگر اندر خانه و کاشانه‌ها   در مهندس بود چون افسانه‌ها ن ۲۱/۲۲۴۵ ـ ک ۳/۹۴

در مهندس: صوری که در مهندس یا غیر اوست چون مرآت ملاحظهٔ صور خارجیه است، و به عبارةٍ اُخری ما به ینظر ـ نه ما فیه ینظر ـ است، ضعیف مانند عرض است. و الّا صور مهندس علم فعلی و منشأ معلومات خارجیّه است.

و مطلق صور ذهنیّه، اگر عقلیّه است، اتحاد به عاقله دارد، پیش عرفا و بسیاری از حکما. و اگر جزئیه است، همچنین.

ولی شیخ عربی، نفس را خلاقیت می دهد به إذن أحسن الخالقین، به جهت محدودیّت انها. چه، خالقیّت پیش عرفا به نحو تشأّن است. پس آنها قیام صدوری به نفس دارند، نه حلولی. و در فصوص می گوید: یخلق کل انسان فی قوة خیاله مالا وجود له الّا فیها و هذا هوالامر العام لکلّ احد، والعارف یخلق بالهمة مایکون له وجود من خارج محلّ الهمة.

جمله اجزای جهان را بی‌غرض   در نگر حاصل نشد جز از عرض ن ۳/۲۲۴۶ ـ ک ۵/۹۴

بی غرض: خوب فرموده! چه تا وقتی که به تربیت تن اشتغال داری، ماء علمی و نار علمی و انسان و بقر و شمس و قمر و آنچه در علم است، اشباح و خیالات است و همه مرایی لحاظ خارجیاتند، نه ملحوظ بالذّات. و الّاماء علمی ترا طالب ماء خارجی می کند و نار علمی ترا طالب مقدحه و زناد و استخراج نار می کند. و جلالت ماء عقلی و نار عقلی و غیرهما از عقلیات ـ که دائمات

---

۱۰۹ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵.

وموجوداتِ محیطاتند ـ مستغنی از بیان است. و اگر به نظر آیات بینی به روی آیات آفاقی و انفسی بی‌تفاوت است. و اگر به غرض نفسانی، روی اظلّه هم نیستند، بلکه نزدیک است که ملحق شوند به عدم.

ای عزیز! بدانکه آنچه از صور جلوه دارد به مشارکت تن، جلوهٔ او نماند چون از تن جدا شوی. چون آب بارِد، که تا به حرارت کبد گرفتاری، جلوه دارد. و چون اکل که تا به دعدغهٔ سودا، مر لامسهٔ فم معده را مبتدایی، جلوه‌گری دارد. وچون مباشرت ودغدغهٔ منی، اوعیه را. وقس علیه. به خلاف صور کلیّه و عقلیّه و جزئیهٔ خیالیه، که نه ما به ینظر باشند، بلکه خیالات، وسیلهٔ نیلِ کلیات و معرفت مجرّدات باشند. «وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ»[۱۱۰].

اول فکر آخر آمد در عمل　　بنیت عالم چنان دان در ازل ن ۲/۲۴۶ ـ ك ۵/۹۴

اول فکر: تلمیح است به مصراعی که: اول الفکر آخر العمل. یعنی علّت غائیه که در خارج بعد از فعل موجود می‌شود، در علم، پیش از فعل تصور می‌شود، و اول است در فکر. و فکر حرکت است از ذهن و عرض است.

در ازل: چه، علّت غائیهٔ عالم که انسان کبیر است، ذات اقدس است، و هوالاوّل و هوالآخر.

پس سری که مغز آن افلاك بود　　اندر آخر خواجهٔ لولاك بود ن ۸/۲۴۶ ـ ك ۷/۹۴

پس سری: یعنی عقل نخستین که بود؟ مصداق «كُنْتُ نَبِيّاً وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ»[۱۱۱]، آخرِ اولی‌ـ العزم و خاتم است(ص) و مغز آخرین.

جمله عالم خود عرض بودند تا　　اندر این معنی بیامد هل اتی ن ۱۰/۲۴۶ ـ ك ۸/۹۴

هل اتی: «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً»[۱۱۲]. مفسرین «هل» را به معنی «قد» گرفته‌اند. یعنی به تحقیق که آمده بر آدمی هنگامی از روزگار که شئ مذکوری ـ بالفعل ـ نبود.

اشارت است به مرتبهٔ مادیّت او که بالقوّه بود و عرضی بود که مزاج حاصل از امتزاج اخلاط بود. و این مرتبه را هم «انسان» فرموده، چه مادّهٔ انسان هم جزء انسان است، و بیگانه از او نیست. چه، انسان ملکی ـ یعنی صوریِ طبیعی ـ هم انسان است، چنانکه انسان ملکوتی و جبروتی و لاهوتی ـ هر سه ـ انسانند. قال علی ـ علیه‌السلام ـ «أَنَا آدَمُ الْأَوَّلُ»[۱۱۳]. حکماء

---

۱۱۰ ـ قرآن کریم، سورهٔ کهف، آیهٔ ۴۶.

۱۱۱ ـ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۱۴.

۱۱۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ انسان، آیهٔ ۱.

۱۱۳ ـ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۲: انا اول الانبیاء خلقاً و آخرهم بعثاً.

اشراقیون عقلی را که مربّی انسان است، «انسان الهی» نامند، همانا که مراد حضرت از «آدمِ اول» او باشد.

این عرضها از چه زایید از صور   وین صور هم از چه زاید از فکر ن ۱۱/۲۴۶ ـ ك ۹/۹۴

این عرضها: در این عالم.
از چه زایید از صور: علمیهٔ ما، و آنها از صورِ علمیهٔ نفوس فلکیّه. و مراد به «فکر» صور عقلیهٔ عقول کُلّیه است.

عالم اول جهان امتحان   عالم ثانی جزای این و آن ن ۱۳/۲۴۶ ـ ك ۱۰/۹۴

عالم اول: ین جهان که دارالعمل است.
عالم ثانی: که برزخیّات و اُخرویّات باشد.

این عرض با جوهر آن بیضه است و طیر   این از آن و آن از این زاید به سیر ن ۱۶/۲۴۶ ـ ك ۱۱/۹۴

به سیر: از طیران به جهت روزی، و نزوان فحل بر انثی و استکمالات در کیفیات و اکوان بیضه همه حرکت است و عرض، که به «سیر» تعبیر شده.

زآنك گر پیدا شدی اشکار فکر   کافر و مؤمن نگفتی جز که ذکر ن ۱۹/۲۴۶ ـ ك ۱۳/۹۴

اشکار: اگر به کسر همزه و کسر راء بخوانیم، شکارِ کمند فکر مراد است. و اگر به فتح همزه و سکون راء بخوانیم، مخفف «آشکارا» باشد. و در بعض نسخ، «اشکال» دیدم، چون اشکال اربعه می‌شود که در معقولات کلّیه گویند، یا مراد برازخ افکار متعلّقه به عمل باشد.

کی در این عالم بت و بتگر بدی   چون کسی را زهرهٔ تسخر بدی ن ۲۱/۲۴۶ ـ ك ۱۴/۹۴

بت و بتگر بدی:

یا کی عاصی و آمرزیده شده بودی؟   آرایش رحمت از گنه کردن ماست!

پس قیامت بودی این دنیای ما   در قیامت کی کند جرم و خطا ن ۲۲/۲۴۶ ـ ك ۱۲/۹۲

پس قیامت بودی: و لازم آمدی که خِدای تعالی، نشأهٔ اولی خلق نکردی و خالق نبودی و ستّار نبودی و غیر این از محالات.

تو نشانی ده که من دانم تمام   ماه را بر من نمی‌پوشد غمام ن ۴/۲۴۷ ـ ك ۱۶/۹۴

غمام: ابر.

گفت شه حکمت در اظهار جهان   آنکه دانسته برون آید عیان ن ۶/۲۴۷ - ك ۱۷/۹۴

آنکه دانسته: یعنی حکمت آن است که دانستها عیان گردد، چنانکه حق فرموده «لِکَیْ أُعْرَفَ»[۱۱۴]. و «معرفت»، شناسایی عیانی است. یعنی او وجود رابطی پیدا کند برای عارفین، چه عارفیّت اینها باید حضوری باشد و معروفیّت او باید بذاته باشد. بلکه فناء محض و محق صرف باشد. پس شاه نیز دانش داشت وعیان می خواست.

آنچ می‌دانست تا پیدا نکرد   بر جهان ننهاد رنج طلق و درد ن ۷/۲۴۷ - ك ۱۸/۹۴

طلق: درد زاییدن.

پس کلابه تن کجا ساکن شود   چون سررشتهٔ ضمیرش می‌کشد

کلابهٔ تن: از قبیل اضافهٔ لجین الماء و ذهب الاصیل است. و «کلابه» اگر چه به معنی کلافه است که ریسمانی است که بر چرخه پیچند، لیکن خودِ چرخه را نیز کلابه گویند، و این مشبّهٌ به است. چه، تن در حرکت است، مانند چرخه به سبب محرکی که ضمیر نفس باشد. و محرّکِ غیر متحرّك، حقّ است.

تا سهٔ تو شد نشان آن کشش   بر تو بیکاری بود چون جان کنش ن ۱۱/۲۴۷ - ك ۲۱/۹۴

جان کنش: جان کندن. چه، «شین» در فارسی، حرف مصدری نیز باشد، چون دانش و بینش و کشش.

این جهان و آن جهان زاید ابد   هر سبب مادر اثر زاید ولد ن ۱۲/۲۴۷ - ك ۲۱/۹۴

هر سبب مادر: از باب تغلیب بر پدر است. و از اینجاست که افلاك و عناصر را، «آباء و امهات»، و مرکّبات را «موالید» گویند. و لوح محفوظ را نسبت به الواح جزئیه - که آثار اویند - «امّ الکتاب» گویند. و مقدمتین را گاه «عقیم» و گاه «منتج»، و مطلوب را «نتیجه» گویند. و اگر در لسان حقّانی بر عیسی - علیه‌السلام - این اطلاق شده، همانا که از اینجا باشد. والله یعلم!

چون اثر زایید آن هم شد سبب   تا نزاید او اثرهای عجب ن ۱۳/۲۴۷ - ك ۲۲/۹۴

اثرها: از وجهی مسبّبند و از وجهی سببند و چون حفده‌اند.

این سبب‌ها نسل بر نسل است لیك   دیده‌ای باید منوّر نیك نیك ن ۱۴/۲۴۷ - ك ۲۲/۹۴

دیده‌ای باید منوّر: که سببیت همه را به تسبیب اصل - که مسبّب الأسباب است - ببیند.

---

۱۱۴ - اللؤلؤالمرصوع - ص ۶۱.

اگر نازی کند از هم فروریزند قالبها　　به محض التفاتی زنده‌دارد آفرینش را

بلکه سببیت همه ظهور سببیّت اوست. و نیست برای همه الاّ مجلویّت صنع او. و لامؤثر فی الوجود الاّ الله. چه ایجاد فرع وجود است. و وجود در مهیّت امکانیّه از عواری است. آغاز اوست و انجام او.

وَ مَا الرُّوحُ وَ الْجُثْمانُ إلاّ وَدیعةٌ　　وَ لابُدَّ یَوْماً اَنْ یُرَدَّ الْوَدائِعُ

گر پدید آن شاه جویا دور نیست　　لیك ما را ذکر آن دستور نیست ن ۱۶/۲۴۷ - ك ۲۳/۹۴

جویا: که جوینده یابنده است. و دید در او قدرة الله و علم الله و بالجملة تخلّق به اخلاق الله.

چون ز گرمابه بیامد آن غلام　　سوی خویشتن خواند آن شاه و همام ن ۱۷/۲۴۷ - ك ۲۵/۹۴

همام: شخص بزرگ.

در حدیث آمد که تسبیح از ریا　　همچو سبزهٔ گولخن دان ای کیا ن ۷/۲۴۸ - ك ۲/۹۵

در حدیث آمد: نظیر آن حدیث شریف که: «مُحادَثَةُ الْعالِمِ عَلَی الْمزابِلِ خَیْرٌ مِنْ مُحادَثَةِ الْجاهِلِ عَلَی الزَّرابی»[۱۱۵].

گر به صورت می‌روی کوهی به شکل　　ور بزرگی هست صد چندانك لعل ن ۱۶/۲۴۸ - ك ۷/۹۵

گر به صورت: حکیم خاقانی نیکو فرموده:

در صف مردان بیار قوت معنی که هست　　از ره صورت یکی مردم و مردم گیا

خلق عالم چون رمه است او حق شبان　　می‌دواند جمله را روز و شبان ن ندارد - ك ۱۱/۹۵

او حق شبان: یعنی شه شبان حق.

پس چرا از ابلهی پیش تو کور　　تن سلیمان است اندیشه چو مور ن ۵/۲۴۹ - ك ۱۳/۹۵

اندیشه چو مور: و حال آنکه امرِ اندیشه عظیم است، اگر چه اندیشه جزئی خیالی باشد. چون خیالی از خیالات شه که تحریك لشکر بیکران کند.

و اما اندیشهٔ کلی پس اجلّ از آن است که مباشر تحریکات شود. چون تصور کلّی حج کردن و ارادهٔ کلّیهٔ آن، موجب حج مخصوص نشود، که نسبتش به همهٔ انحاء او علی السّواء است. بلکه حج رفتن از راه خاص در وقت خاص راکباً یا ماشیاً یا حافیاً، و در رفتن از بر - نه از بحر - از این جاده - نه از آن جاده - و غیر اینها از خصوصیات، اندیشه‌های خاصّه و قصود جزئیّه می خواهد، که جزئی مناسب جزئی است.

۱۱۵ - منبع یافت نشد.

و باید دانست که کلّیات عقلیه و مفهومات مرسله نمی شود که بدون وجود باشند که آنچه در خارج و ذهن، مشارٌ الیه حس و عقل است، موجود است، که معدوم مطلق مشارٌ لیه نمی شود و خبری از آن نیست. و وجودِ لایق به مفهوم کلی، محدود نیست، بلکه محیط است به همهٔ جزئیات.

نمی بینی که حکم کلّی را که فهمیدی، حاجت نداری که هر جزئی را استیناف نظر کنی؟ مثلاً فهمیدی که انسان کلّی متعجب است و ضاحك است و قابلِ علم و کتابت است وقس علیها، نباید که در ازمنهٔ مستقبله که انسانها بیایند، زنده شوی و استیناف نظر و فکر کنی تا این احکام را از برای ایشان اثبات کنی، یا در ایّام ماضیه باشی تا احوال کلیّهٔ گذشتگان را بدانی. بلکه گویا احاطه کردی به همهٔ فراد او و این احکام را در آنها ملاحظه کردی.

پس هر کلّی عقلی وجود محیط دارد. و او وارنگی و ظلّی است از وجود محیط روح تو. و نیز مجردند، چه عقل که می گوید نار کلّی خفیف است و سوزان و نحو آن، نتوان گفت: در چه زمان؟ و در چه مکان؟ و در چه جهت؟

پس مجرد است از اینها، و نمی زیبد به کلّی، این علایق، به خلاف جزئیات مادیّه.

تك ز غیبت یك نمود آرایش است ‌ ‌ ‌ ‌ کز لطافت چون هوای دلکش است ن ندارد - ك۹۵/۱۶

چون هوای: یعنی آتش صرف دیده نمی شود، چون کُرهٔ آتش، که اگر دیده می شد حایل بود میان دیده و افلاکیان، و بایست دیده نشوند. و چون اصول شعلات که قوت دارند بر احاطهٔ آنچه مجاور آنهاست، دید، نمی شوند. و اینها که دیده می شوند به علت مزج اینهاست به اجسام کثیفهٔ مجاوره.

کوهها بینی شده چون پشم نرم ‌ ‌ ‌ ‌ نیست گشته این زمین و سرد و گرم ن ۱۲/۲۲۹ - ك ۱۸/۹۵

چون پشم نرم: اشارت است به کریمهٔ «وَتَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ»[۱۱۶]. یعنی روز قیامت این کوهها می گردند مانند پشم مندوف. کنایه است از فنای آنها در جنب وجود حق. و چون قیامت صغریٰ و وسطی و کبریٰ می باشد، خداوند - جلَّ شأنه - تلاشی کوههای صوری و جبال إنیّات را به عبارات مختلفه اشارت فرموده، مرتبه‌ای فرموده: «وَكانَتِ الْجِبالُ كَثيباً مَهيلاً»[۱۱۷] و «کثیب» تلّ است. و مرتبهٔ «عهن منفوش» فرموده و در این مرتبتین بقایایی از وجود هست. و مرتبه فرموده «وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها رَبّی نَسْفاً فَيَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً لاتَرىٰ فيها عِوَجاً وَلا أَمْتاً»[۱۱۸].

پس این مرتبه اضمحلالِ محض است، که هباءً منثوراً می شوند. و «قاع صاف» ماندن، کنایه از

---

۱۱۶ - قرآن کریم، سورهٔ قارعه، آیهٔ ۵.

۱۱۷ - قرآن کریم، سورهٔ مزمل، آیهٔ ۱۴.

۱۱۸ - قرآن کریم، سورهٔ طه، آیهٔ ۱۰۵.

خالی ماندن ارض، به معنی قوابل است که مهیات و مواد باشند. عطلا و عری و بری شدن از حلی وحلل کمالات اولی و ثانیه و وجود و صفات وجود، چه وجود ـ بشراشره ـ از صقع حضرت واجب الوجود است.
این زمین و سرد: به عطف، نه به توصیف.

نه سما بینی نه اختر نه وجود جز خدای واحد حیّ ودود ن ۱۲/۲۴۹ ـ ك ۱۹/۹۵

جز خدای: به بینش او بینی و وجود تو نماند.

جامگی او وظیفهٔ چل امیر ده یکی قدرش ندیدی صد وزیر ن ۱۷/۲۴۹ ـ ك ۲۱/۹۵

جامگی: (به جیم و گاف فارسی)، وظیفه و مراجب.

روح او با روح شد در اصل خویش پیش از این تن بود هم پیوند و خویش ن ۱۹/۲۴۹ ـ ك ۲۲/۹۵

روح او: اقتباس است از حدیث شریف که «اَلْاَرْواحُ جُنودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارَفَ مِنْها إئْتَلَفَ وَ ما تَناكَرَ مِنْها إخْتَلَفَ»[۱۱۹].
خویش: اول به معنی خود، دوم به معنی خویشاوند. پس ایطاء نباشد.

کار آن دارد که پیش از تن بُدست بگذر از اینها که نوحادث شده است ن ۲۰/۲۴۹ ـ ك ۲۳/۹۵

کار آن دارد که پیش از تن بدست: مخففِ بوده است. اشارت است به سرّ قدر، یعنی ما علمه‌الله من کل عین ثابت فی الازل مما انطبع فیها من احوالها التی علیها یظهر فیما لایزال. و قدقیل: من اطلع علی سرّ القدر استراح من الکدّ والتعب فی الدنیا.

کار عارف راست کو نه احول است چشم او بر کشتهای اول است ن ۲۱/۲۴۹ ـ ك ۲۳/۹۵

نه احول است: خواجهٔ انصاری فرماید: «همه از انجام ترسند و عبدالله از آغاز!

آنچه آبستن است شب جز آن نزاد حیلها و مکرها با دست باد ن ۱/۲۵۰ ـ ك ۲۴/۹۵

آنچه آبستن است شب: سکون نون و سین از باب سکتهٔ ملیح است. و شب، اعم است از معنوی ـ که باطن لیلة القدر است، و آن سلسلهٔ طولیهٔ نزولیه است که در آن تقدیر اشیاء می شود چنانکه باطن یوم القیامة سلسلهٔ طولیهٔ عروجیّه است که در آن اشیاء به غایات می رسند ـ و از شب ظاهری.
حیلها: اقتباس است از حدیث شریف که: «إنَّ ابنَ آدَمَ وَ اَنِ اشْتَدَّتْ طَلَبَتُهُ و وَ عَظُمَتْ حیلَتُهُ وَ قَوِیَتْ مَکیدَتُهُ ما تَیَسَّر لَهُ اَکْثَرُ مِمّا سُمِّیَ لَهُ فی الذِّکْرِ الْحَکیمِ»[۱۲۰].

---

۱۱۹ ـ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۸۸.
۱۲۰ ـ نهج البلاغة کلمات قصار شمارهٔ ۲۵۸ با اندک اختلاف.

کی کند دلخوش به حیلتهای کش　　آنکه بیند حیلهٔ حق بر سرش ن ۲/۲۵۰ ـ ك ۲۵/۹۵

کش: خوش، و به گاف فارسی به معنی وسوسه نیز آمده، و آن انسب است.

افکن این تدبیر خود را پیش دوست　　گر چه تدبیرت همه تدبیر اوست ن ۷/۲۵۰ ـ ك ۲۷/۹۵

همه تدبیر اوست: گذشت به چند سطری، که وجود بتمامه از اوست، وَلا حَوْلَ وَلاٰ قُوَّةَ إلاّ بِالله.

گرد نفس دزد و کار او مپیچ　　هرچه آن نه کار حق هیچ است هیچ ن ۱۰/۲۵۰ ـ ك ۲۹/۹۵

نفس دزد: یا عاصب وجود.

پیش از آنکه روز دین پیدا شود　　نزد مالك دزد دین پیدا شود ن ۱۱/۲۵۰ ـ ك ۲۹/۹۵

[تمام شعر]: چنین می نماید که گفته شود: «بعد از آنکه ...»، و نه چنین است، چه یوم الدین که قیامت کبریٰ و محق محض است، مالك وجود، اوست و بس و هیچ پیدا نشود. بلکه در قیامت صغریٰ و وسطی و برزخیات پیدا شود.

و می شود «پیش از آن گه» مخففِ «گاه» بخوانیم. یعنی در قدام این وقتها یوم الدین شود، و توهم ایطاء نشود. چه «دین» اول جزاست، و دوّم آیین شرع. و اگر «دزد دین رسوا شود» باشد ذوالقافیتین خواهد بود.

ور نداری باور از من روببین　　در نبی والله خیر الماکرین ن ندارد ـ ك ۳۱/۹۵

درنبی: در قرآن مجید: «وَ مَکَرُوا وَ مَکَرَ الله وَ الله خَیْرُ الْماکِرین»[۱۲۱].

گر تو گویی فایدهٔ هستی چه بود　　در سئوالت فایده هست ای عنود ن ۱۵/۲۵۰ ـ ك ۳۲/۹۵

گر تو گویی: یعنی هرگاه همانچه در علم، گذشته همان می شود، پس سعی و کوشش ما عبث است و هیچ چیز قابل تغییر نیست، جواب می دهد که: چنانکه فایدهٔ سئوال تو این است که تا تو سئوال نکنی جواب نمی شنوی، همچنین تا سعی نشود به مطلب رسیده نشود. چه سعی ما هم در علم، گذشته، و از اسباب مطلب قرار یافته، و تقدیر اختیاریات تعلیقی است. یعنی تقدیر شده اختیار تو ـ اولاً ـ پس فعل تو ـ ثانیاً ـ پس فعل تو به اختیار تو می شود. و می فرماید که هر جزء از اجزای عالم فایده دارد. پس عالم کلّ الفواید را دارد. چه، عالم نیست مگر کلّ الاجزاء. نهایت، ترتّب فواید به نحو وجوب است. و این هم تأکید می کند ترتّب فواید و عواید را. و منتهی الفواید معروفیّت ذات اقدس است ـ کما مرّ ـ که آنکه فاعل شجرهٔ وجود است همان ثمره است. چه، اجمل و اکمل از اونیست، که علّت غائیّه و فائدهٔ این فعل کلّی شود. بلکه ثانی

---

۱۲۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۵۴.

نیست. و اگر غیر، علّت غائیّه شود، برای فعل او، استکمال او لازم آید، با آنکه آن غیر هم فعلِ اوست و ایجاد او نیز علّت غائیّه خواهد. پس سخن قطع نشود تا آنکه خود علت غائیّه نباشد چنانکه علت فاعلیه است.

ور جهان از یك جهت بی‌فایده است   از جهت‌های دگر پر عایده است ن ۱۸/۲۵۰ ـ ن ۳۴/۹۵

از یك جهت: که علل امکانیه خلاف مقتضی و مقدره را بخواهند.
از جهتهای دگر: که اسباب و مسبّبات مقضیّه و مقدره را بخواهند.

هست بر مؤمن شهیدی زندگی   بر منافع مردن است و زندگی ن ۱/۲۵۱ ـ ك ۳۷/۹۵

زندگی: اول حیاتست جاودانی، و دوم زندیقست، که زندیق معرّب زندی است، یعنی منسوب به کتابِ «زند». و حاصل آن است که بی فایدگی به نسبت باشد.

آتش افروز به خاری نخرد بستان را

اجزای انسان کبیر را ـ مفصول از کل ـ چون ملاحظه کنی، قلیل الفایده بینی. مثل آنکه ضروری را مفصول از عمارت ملاحظه کنی. و هرگاه با همهٔ اجزای آن ملاحظه کنی فایدهٔ عظمی بینی، و دانی که با استقذارش اگر نباشد عمارت قاصر است. همچنین

اگر یك ذره را برگیری از جای   خلل گیرد همه عالم سراپای

چه نیکو فرموده قائلی، که:

احمقی دید کافر قتال   کرد از خیر او ز پیر سئوال
گفت: هست اندر او دو خیر نهان   که: نبیّ و ولیّ ندارد آن
قاتلش غازیی است در ره دین   باز، مقتول او شهید و گزین

گاو و خر را فایده چه در شکر   هست هر جان را یکی قولی دگر ن ۳/۲۵۱ ـ ك ۳۸/۹۵

هست هر جان را: چنانکه اهل علم را غذای یکی برهان است و غذای یکی خطابه است و برهان مضرّ است برای او، و غذای یکی مجادله است. چنانکه در کتاب مجید فرموده: «اُدْعُ إِلىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ»[۱۲۲]. و اهل معرفت را غذای یکی تعریف است و غذای یکی عشق و غذای یکی درد.

لیك گر آن قوت بروی عارضی است   پس نصیحت کردن او را رایضی است
ن ۴/۲۵۱ ـ ك ۳۹/۹۵

رایض: از ریاضت است، به معنی رام کردن ستوران.

---

۱۲۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۲۵.

قوت اصلیّ بشر نور خداست قوت حیوانی مر او را ناسزاست ن ۸/۲۵۱ـ ك ۴۱/۹۵

نور خداست: ذکر مشفوع به فکر، تا ترقّی بدهد به شهود او.

روی زرد و پای سست و دل سبك کو غذای والسّما ذات‌الحبك ن ۱۰/۲۵۱ـ ك ۱/۹۶

والسماء ذات الحبك: یعنی صاحب راهها به حق. و به معنی صاحب حسن و زینت نیز تفسیر شده. خلاصهٔ کلام: کو غذای سماوی برای مرغان سماوی.

در شهیدان یرزقون فرموده حق آن غذا را نه دهان بد نه طبق ن ۱۳/۲۵۱ـ ك ۲/۹۶

یرزقون فرموده حق: اشارت است به کریمهٔ: «وَلاتَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ»[۱۲۳]. یعنی گمان مکنید کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مردگان، بلکه زنده‌اند و در نزد پروردگارشان روزی می خورند.

دل زهر یاری غذایی می‌خورد دل زهر علمی صفایی می‌برد ن ۱۴/۲۵۱ـ ك ۳/۹۶

دل زهر یاری:

به هر گل می‌رسد می‌بوید این دل نمی‌دانم که را می جوید این دل

خلق را طاق و طرم عاریتی است امر را طاق و طرم ماهیّتی است ن ۶/۲۵۲ـ ك ۱۰/۹۶

امر را: یعنی عالم امر را که عالم روحانی است، «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبّی»[۱۲۴]. و خلق عالم اجسام است، والبدن من خلق ربی. «اَلالَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»[۱۲۵].

بر امید عزّ ده روزهٔ خدوك گردن خود کرده‌اند از غم چو دوك ن ۸/۲۵۲ـ ك ۱۱/۹۶

خدوك: پریشانی طبیعت و غصه.

مشرق خورشید برج قیرگون آفتاب ما ز مشرقها برون ن ۱۰/۲۵۲ـ ك ۱۲/۹۶

برج قیرگون: کنایه است از نور اسود. حکیم متاله شبستری (قدس سره) فرماید:

سیاهی چون ببینی نور ذات است به تاریکی درون آب حیات است

مشرق او نسبت ذرات او نی برآمد نی فروشد ذات او ن ۱۱/۲۵۲ـ ك ۱۲/۹۶

---

۱۲۳ ـ قرآن کریم، سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۶۹.

۱۲۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸۵.

۱۲۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۵۴.

مشرق او نسبت ذرات او: یعنی تا نسبتی هست مشرقی و مستشرقی و تابشی بر آن هست نه در توحید محض، که التوحید اسقاط الاضافات.
و فرمود: «نسبت ذرات» چه، آنها را به او نسبت است که آنجا که اوست، نسبت نیست پس اشیاء را به او نسبت است که ناگزیرند از او و نیازمندند بالذات به او، و او را نسبت نیست به آنها.

ما که واپس مانده ذرات ویم — در دو عالم آفتابی بی فییم ن ۱۲/۲۵۲ ـ ك ۱۳/۹۶

بی فییم: بی سایه‌ایم، چه مطوی هستیم در ضیاء او.

شمس باشد بر سببها مطلع — هم از او حبل سببها منقطع ن ۱۴/۲۵۲ ـ ك ۱۴/۹۶

حبل سببها منقطع: چون سبب سوز است. اضافهٔ حبل بسوی سببها از قبیل لجیّن الماء است اگر به معنی اصطلاحی باشد. و اگر به معنی لغوی بگیریم، «سبب» در لغت عرب به معنی «حبل» که ریسمان است آمده. پس مترادفان خواهند بود. و از این قبیل است آیهٔ شریفه «لَعَلّی أَبْلُغُ الْأَسْبابَ أَسْبابَ السَّمٰواتِ»[۱۲۶]. این چند بیت تلمیح است به شمس الدین تبریزی، چندنکه تصریح هم خواهد نمود.

عین صنع از نفس صانع چون برد — عین هست از غیر هستی چون چرد ن ۱۸/۲۵۰ ـ ك ۱۶/۹۶

چون برد: یعنی چون بریده شود، و وجود حضرت قیّوم مقوّم صنع است و متقوم بی مقوّم چگونه باشد؟ قال الحکماء: الاثر لیس شیئاً علی حیاله، و قالوا ایضاً: الأثر یشابه صفة مؤثره.

جمله هستیها از این روضه چرند — گر براق و تازیان و رخود خرند ن ۱۹/۲۵۲ ـ ك ۱۶/۹۶

گر براق: صورت مثالی نماز است که «اَلصَّلاٰةُ مِعْراجُ الْمُؤْمِنِ»[۱۲۷]. و باید مُلجَم باشد، که لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیّت تمام ست.
و تازیان: صور رقایق افکار است که به آنها غزالان قدسی ـ که نتایج حقّه‌اند ـ شکار شود که: «تَفَکُّرُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَبْعینَ سَنَةٍ»[۱۲۸] و «اسب کور» مقابل براق مذکور است.

وآنك گردشها از آن دریا ندید — هر دم آرد رو به محرابی جدید ن ۲۰/۲۵۲ ـ ك ۱۷/۹۶

هر دم آرد رو: مثل آن کسی که معنی بین نیست و صورت بین است و صورت مشتّت نظر است و حال آنکه:

---

۱۲۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ غافر، آیهٔ ۳۶ و ۳۷.
۱۲۷ ـ جملهٔ فوق در کتب روایی معتبر یافت نشد. اما در پاره‌ای از کتب فقهی بعنوان حدیث ذکر شده است: جواهر الکلام ابتدای کتاب الصلاة.
۱۲۸ ـ عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۵۷: فکر ساعة خیر من عباده سنة.

جنبشی کرد بحر قلزم عشق　　صدهزاران حباب پیدا شد
گشت دریا عیان بر شکل حباب　　باز بشکست و عین دریا شد

او ز بحر عذب آب شور خورد　　تا که آب شور او را کور کرد ن ۲۱/۲۵۲ـ ك ۱۸/۹۶

آب شور: وجودات دائره زایله در طبایع سیّاله مراد است در مقابل اب عذب که علوم حقیقیه و وجودات مجرده و وحدت جمعیه و ثابتات باقیه باشند.

هست دست راست اینجا ظن راست　　کو بداند نیك و بد را که از کجاست ن ۱/۲۵۳ ـ ك ۱۹/۹۶

ظن راست: که برای عقل حقیقی است که عالم عقول جانب ایمن انسان کبیر و عالم صور طبیعیه جانب ایسر اوست و در کلام تلمیحی است به حدیث قدسی که «أنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِی بِی»[۱۲۹]
از کجاست: یعنی مهیت اگر چه مجعول نیست چه مهیات خیرات و چه مهیات شرور چه به جعل بسیط و چه به جعل مرکب که بطلان جعل ترکیبی اتفاقی محققین است در ذاتیات اشیا ولی وجود همه ازحق است و مجعول اوست به جعل بسیط «قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِاللهِ»[۱۳۰].

مر حسودت را اگر چه آن منم　　جان مده تا همچنین جان می‌کنم ن ۸/۲۵۳ ـ ك ۲۳/۹۶

اگر چه آن منم: اگر از من مراد اصل باشد صنعت مبالغه است و اگر مراد فرع باشد معنیٰ آن باشد که آن هم منم که ظل قهر من است چنانکه متخلفان به اخلاق حسنهٔ عملیه اظلال لطف من است. لیك اول اظهر است و بنفی هستی اقرب است.

نفی خورشید ازل بایست او　　کی برآید این مراد او بگو ن ۱۱/۲۵۳ ـ ك ۲۶/۹۶

بایست او: به کسر تاء مثناة فوق و مثناة تحت، چیز ضرور. یعنی مطلوب حسود شمس که ظل الله و باقی بالله است مثل آن است که طلب کند نفی حقیقت وجود صرف را. فاحشوا التراب فی فیه.

راه را گم کرد و در ویران فتاد　　باز در ویران بر جغدان فتاد ن ۱۳/۲۵۳ ـ ك ۲۷/۹۶

در ویران فتاد: باز نفس ناطقه است که در ویرانهٔ دنیا فتاد.

بر سری جغدانش بر سر می‌زنند　　پرّ و بال نازنینش می‌کنند ن ۱۶/۲۵۳ ـ ك ۲۸/۹۶

بر سری: لطمه و ته سری است که از تعلّقات به دنیا بر نفس ناطقه وارد می‌شود.

خانه‌های ما بگیرد او به مکر　　برکند ما را به سالوسی زوکر ن ۲/۲۵۴ ـ ك ۳۲/۹۶

---

۱۲۹ ـ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۸۹.
۱۳۰ ـ قرآن کریم، سورهٔ نساء، آیهٔ ۷۸.

وکر: اشیان.

او خورد از حرص طین را همچو دبس   دنبه مسپارید ای یاران به خرس ن ۲۵۴/۴ ـ ك ۳۳/۹۶

دبس: دوشاب.

اینت مالیخولیای ناپذیر   اینت لاف خام و دام گول گیر ن ۲۵۴/۹ ـ ك ۳۶/۹۶

گول: (به ضم گاف فارسی): گیج و کودن.

شه کند توده به هر شیب و فراز   صد هزاران خرمن از سرهای باز ن ۲۵۴/۱۴ ـ ك ۳۸/۹۶

توده: (فارسی) تلّ و پشته از هر چیز.

همچو ماه و آفتابی می‌پرم   پرده‌های آسمانها می‌درم ن ۲۵۴/۱۸ ـ ك ۴۰/۹۶

می درم: چه آسمانها حجاب نمی شوند شهباز نفس ناطقه را از پرواز به عالم لاهوت، چه جای جبروت.

روشنی عقلها را فکرتم   انفطار آسمان از فطرتم ن ۲۵۴/۱۹ ـ ك ۴۱/۹۶

روشنی: چه، اول ما خلق الله العقل الکلی.
انفطار: انشقاق. چه آسمان شکافته شده و نور عقل کلّی در نفس کلّیهٔ او داخل شده. این بنابر آنکه مراد به فطرت، مبدأ سلسلهٔ قوس نزول باشد. و اگر مراد خاتمهٔ سلسلهٔ قوس صعود باشد، معنی آن است که در فطرت مقام توحید من همهٔ اشیاء عالم امکان فانیند و آسمانها منشقّ و کواکب منکدرند و نیست به جز نور حقیقت. و در کلام جناس اشتقاق است.

شه برای من ز زندان یاد کرد   صدهزاران بسته را آزاد کرد ن ۲۵۴/۲۱ ـ ك ۴۲/۹۶

آزاد کرد: بسته‌ها آنهااند که به صراط وجود انسان کامل آمده‌اند. ﴿إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾[۱۳۱].

یک دمم با جغدها دمساز کرد   از دم من جغدها را باز کرد ن ۲۵۴/۲۲ ـ ك ۴۲/۹۶

از دم من:
زآتش عشق نخستین قبسم   اولین نفخه و آخر نفسم
بهر ین گمشدگان از دل ولب   آتش قافله بانگ جرسم

---

۱۳۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ اسراء، آیهٔ ۹.

در من آویزید تا بازان شوید گرچه جغدانید شهبازان شوید ن ۲/۲۵۵ ـ ك ۲۳/۹۶

تابازان: یعنی تا آن شوید که اوّل بودید. «کَما بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ». [۱۳۲] و اگر جمع «باز» باشد خالی از ایطاء نخواهد بود. و این مثل آن است که:

سین انسان چونکه خیزد از میان اوّل و آخر نماند غیر آن

طبل باز من ندای ارجعی حق گواه من به رغم مدعی ن ۶/۲۵۵ ـ ك ۲/۹۷

ارجعی: اشارت است به کریمهٔ «یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعی إِلیٰ رَبِّكِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً» [۱۳۳].

من نیم جنس شهنشه دور ازو لیك دارم در تجلّی نور ازو ن ۷/۲۵۵ ـ ك ۳/۹۷

در تجلّی: یعنی در مرتبهٔ ذات هیچ چیز راه ندارد، و در مقام ظهور مملوّ از آنم و مظهر اعظم آنم.

ظهور تو به من است و وجود من از تو فلست تظهر لولای لم اکن لولاك

چون فنا شد مای ما او ماند فرد پیش پای اسب او گردم چو گرد ن ۱۱/۲۵۵ ـ ك ۵/۹۷

چون فنا شد: یعنی چون تعیّن و اضافهٔ وجود مطلق به تعیّن ساقط شد، که التوحید اسقاط الاضافات.

او ماند فرد: و از نخستین هم مایی ما فنا بود ولی در پندار سرابی بود که «یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً» [۱۳۴]، به ریاضات و ذکرِ مشفوع به فکر ساقط شد.

پیش پای اسب او: که به یغمای دل و جان بلکه وجودات این و آن برون تاخته و تیغ قهر وا فنا آخته،

گردم چو گرد: متلاشی و هبا.

خاك شد جان و نشانی‌های او هست بر خاکش نشان پای او ن ۱۲/۲۵۵ ـ ك ۵/۹۷

خاك شد: فناء فی الله.

نشان پای او: بقاء بالله.

تا که نفریبد شما را شکل من نقل و می‌نوشید پیش از نقل من ن ۱۴/۲۵۵ ـ ك ۶/۹۷

نقل و می نوشید: تأویلش تجلّی جمالی و جلالی بر انسان کامل.

پیش از نقل من: یعنی پیش از انتقال من و رجوع من به اصل. و در این مصراع جناس محرّف است.

---

۱۳۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۹.

۱۳۳ ـ قرآن کریم، سورهٔ فجر، آیهٔ ۲۷.

۱۳۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ نور، آیهٔ ۳۹.

ای بسا کس را که صورت راه زد　　قصد صورت کرد و بر الله زد ن ۱۵/۲۵۵ ـ ك ۷/۹۷

ای بسا کس را: مثل آنان که قصد سوء و اذیّت به انبیاء و اولیاء کردند و به وجهی قصد سوء به خدا کردند.

آخر این جان با بدن پیوسته است　　هیچ این جان با بدن مانسته است ن ۱۶/۲۵۵ ـ ك ۷/۹۷

مانسته است: این اصحّ است از لفظ «پیوسته است» که در بعض نسخ است.

تاب نور چشم با پیه است جفت　　نور دل در قطرهٔ خونی نهفت ن ۱۷/۲۵۵ ـ ك ۸/۹۷

با پیه است: خداوند ـ جلّ شأنه ـ طبقات و رطوبات چشم را در میان پیه طبقهٔ ملتحمه گذارده که به دسومت آنها ملایمت و لینت داشته باشد، چه چشم، کثیر الحرکة است و حرکت مجفّف است.
نور دل: یعنی دلِ معنوی.
در قطرهٔ خونی: یعنی قلب صنوبری که سریر و مظهر قلب معنوی است.

شادی اندر گرده و غم در جگر　　عقل چون شمع درون مغز سر ن ۱۸/۲۵۵ ـ ك ۸/۹۷

شادی اندر گرده: که به عربی کلیه گویند.
بدانکه معظم شادی‌ها شهوت نکاح و مقدمات و ممدّات اوست، و این به تولید منی است. و مادّهٔ منی از کبد می آید به سوی گرده و از آنجا به سوی مجرای آن که رگ پر پیچ و نایی است میانهٔ آن و انثیین می آید و آنجا نضج و ابیضاض بعد از احمرار می یابد و از آنجا به انثیین میرود از جهت تمامیّت نضج و تکمیل تکوّن منی و اوعیهٔ منی تماماً در تحت تربیت زهره‌اند که کوکب ارباب طرب و نشاط است، چنانکه هریك از اعضاءسبعهٔ رئیسه در تحت تربیت هر یکی از کواکب سبعهٔ سیاره‌اند.
و غم در جگر: به علّت آنکه سودا که موجب غم و حزن است در جگر متکوّن می شود و وعاء او طحال است که سپرز گویند.
مغز سر: مراد به «عقل» قوهٔ متصرّفه است، که چون عقل او را استعمال کند او را «متفکّره» گویند و مظهر او وسط دماغ است. و اما خود عقل در ذات خود مجرد است نه در دماغ است و نه در اعضاء رئیسه و مرئوسه.

رایحه در أنف و منطق در لسان　　لهو در نفس و شجاعت در جنان ن ندارد ـ ك ۹/۹۷

جنان: دل.

این تعلّقها نه بی کیف است و چون　　عقلها در دانش چونی زبون ن ۱۹/۲۵۵ ـ ك ۹/۹۷

کیف است و چون: فارسیِ کیف.

چونی زبون: یعنی هرگاه عقلها در دانش تعلقهای با چند و چون زبون باشند در دانش معیّت قیّومیهٔ حضرتِ بی چند و چون چه خواهند بود که از آن است که می فرماید:

جان کل با جان جزء آسیب کرد　　جان ازو درّی ستد در جیب کرد ن ۲۰/۲۵۵ ـ ك ۱۰/۹۷

جان کل با جان جزء آسیب کرد: آسیب، برخوردن دو چیز به یکدیگر است در فارسی، و بر مطلق آفت به مجاز اطلاق شود.
درّی ستد: مراد، اشراق او و تخلّق به اخلاق اوست.
جیب: (به کسر جیم) به جهت ضرورت است، و اصل آن فتح است، به معنی گریبان جامه است.

همچو مریم جان از آن آسیب و جیب　　گشت حامل از مسیح دلفریب ن ۲۱/۲۵۵ ـ ك ۱۰/۹۷

همچو مریم جان: یعنی نفس ناطقه که تعبیر از آن به جان جزو شد.
از آن آسیب و جیب: یعنی از آن اتصال بی تکیّف بی قیاس.
گشت حامل از مسیح دلفریب: یعنی به مسیح عقل کلّی، چنانکه فرمود:

آن مسیحی نی که بر خشك و ترست　　آن مسیحی کز مساحت برترست ن ۲۲/۲۵۵ ـ ك ۱۱/۹۷

آن مسیحی نی که بر خشك و ترست: یعنی جاری در برّ و بحر است به جریان طبیعی بشری. چه لفظ مسیح، از «سیح» به معنی جریان آب و از «سیاحت» به معنی ضرب فی الأرض و مثل این گرفته شده.
آن مسیحی کز مساحت برترست: چه، عقل کلّی از کمیّت و چندیّت برون است.

پس ز جان جان چو حاصل گشت جان　　از چنین جانی شود حامل جهان ن ۱/۲۵۶ ـ ك ۱۱/۹۷

پس ز جان جان: که حیات کلّ جانها به حیات او و حقیقت هر حقیقتی است.
چو حاصل گشت جان: که عقل کلّی باشد.
از چنین جانی: که عقل کلّی است.
شود حامل جهان: که چنانکه عقل کلّی است عقل کلّ است.

پس جهان زاید جهان دیگری　　این حشر را وانماید محشری ن ۲/۲۵۶ ـ ك ۱۲/۹۷

پس جهان زاید جهان دیگری: آنچه نشف کرده باید پس دهد، وآنچه در بدایات حصل بوده در نهایات باید حاصل شود. و آنچه در قوس نزول بوده باید در قوس صعود باشد. و این دو قوس متحاذی اند چون دایره.

تا قیامت گر بگویم بشمرم　　من ز شرح این قیامت قاصرم ن ۳/۲۵۶ ـ ك ۱۲/۹۷

قاصرم: با آنکه در بیان مطلوب قیامت می کند. چنانکه در بعض اخبار ائمه است که: «اَلْبَیانُ هُوَ الْإِسْمُ الأَعْظَمُ»[۱۳۵]. و در قرآن مجید است که: «عَلَّمَهُ الْبَیانُ»[۱۳۶].

این سخنها خود به معنی یا ربیست — حرفها دام دم شیرین لبی است ن ۲/۲۵۶ ـ ك ۱۳/۹۷

دم شیرین لبی است: که: زان شه بود در دام این الفاظ شیرین
مصرع: کرده‌اند این تله در خاك که عنقا گیرند.

گفت شیطان آخر ای الله گو — این همه الله را لبیك گو[۱۳۷] ن۵/۳۹۳ـ ك ندارد

گفت شیطان آخر ای الله گو: و در بعض نسخ: ای بسیار گو.

می نیاید یك جواب از پیش تخت — چند الله می‌زنی با آه سخت ن۶/۳۹۳ـ ك ۳/۱۴۱

با آه سخت: در بعض نسخ با روی سخت. و اول صحیح است و اشارت به سوز و درد است که گاهی قرین عشق است.

او شکفته دل شد و بنهاد سر — دیده در خواب ارخضر را در سحر ن۷/۳۹۳ـ ك ۴/۱۴۱

در سحر: بهتر است از لفظ خضر را در حضر، اگر چه در لفظ دوم جناس خطی است.

گفت آن الله تو لبیك ماست — وآن نیاز درد سوزت پیك ماست ن۱۰/۳۹۳ـ ك ۶/۱۴۱

گفت: خضر که لسان الله بود.
آن الله تو لبیك ماست: زیرا که حق جواب و حقیقتش جواب فعلی است که آن اینجا تحقق به نور حضرت مجیب است، سیّما در ذکر مقرون به فکر و در عشق مشفوع به درد، و در ذکر وجودی که وجود ذاکر ذکر مذکور شود، چنانکه وارد شده است که: «أَوْلِیاءُ الله هُمُ الَّذینَ یُذَکِّرُکُمُ الله رُؤْیَتُهُمْ»[۱۳۸].

دیگر آنکه ذکر به حول و قوت اوست، چنانکه در معنی الحمدلله گفته‌اند که قدر مشترك میان مصدر مبنی للفاعل و مصدر مبنی للمفعول مراد است، که محمودیت ـ مطلقاً ـ او راست و حامدیت هم به حول و قوّت اوست. و بهترین محامد نیز آن است، که وجود حامد به فضایل و فواضل، شرح فضایل و فواضل محمود حقیقی دهد.

و دیگر آنکه عرفا و محققین از حکما به اتحاد عالم و معلوم قائلند، و معنی تحقیقی حقیق به

---

۱۳۵ ـ تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۸۸: البیان الاسم الاعظم الذی به علم کل شیء.

۱۳۶ ـ قرآن کریم، سورة الرحمن، آیة ۴.

۱۳۷ ـ در هیچیك از دو نسخه شعر پیدا نشد.

۱۳۸ ـ در المنثور ج ۳ ص ۳۱۰ با اندك اختلاف.

تصدیق برای آن، در موضعش بیان کرده‌ایم.

عشق تو کمند لطف ماست　　زیر هر یارب تو لبیکهاست[۱۳۹] ن۳۹۳/۱۲ـ ک ۷/۱۴۱

درد عشق تو کمند لطف ماست: چه اینها نور ماست که جذّاب طالبین است الی سماء القرب. زیر هر یاربِّ تو لبیکهاست: یعنی هر یك از درد و عشق تو و نیاز و سوز و گداز تو یا رب یاربی است مانند یا ربی که حلیهٔ لب است، بلکه افصح و ابلغ و اصدق از آن. و چون همهٔ کوششها به اعتبار وجود و وجه اللّهی کشش ماست لبیك لبیك ماست.

و فرمود زیر هر یك یا رب تو لبیك هاست، به صیغهٔ جمع. زیرا که هر وجود به اعتبار وجه اللّهی و اضافهٔ به حق و إعراب از ضمیر مکنونِ غیب مطلق، کلام حق حقیقی است. و به اعتبار وجه النفسی و اضافه به مهیّت امکانیه کلام اشیاء و حمد و تسبیح و ذکر آنهاست. و وجه النفسی محدود و مقهور و وجه اللّهی محیط و قاهر است، چون مقهوریت ظلمت و ظلّ در تحت نور. و از اینجاست که در حدیث قدسی وارد است که: «مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِراعاً وَ مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِراعاً تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ باعاً وَ مَنْ أَتانِي مَشْياً أَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً»[۱۴۰].

۱۴۱

جان جاهل زین دعا جز دور نیست　　زانکه یارب گفتنش دستور نیست ن۳۹۳/۱۳ـ ک ۸/۱۴۱

زین دعا: زین ندا اظهر و اولی است، چه ذکر را اشمل است.

ذکر حق پاکست چون پاکی رسید　　رخت بربندد برون آید پلید ن۳۹۲/۲۲ـ ک ۴۱/۱۴۰

رخت بر بندد: دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خواند.

می‌گریزد ضدها از ضدها　　شب گریزد چون برافروزد ضیا ن۳۹۳/۱ـ ک ۴۲/۱۴۰

شب گریزد: ظلمت فانی شود در آفتاب.

اسم خواندی رو مسمی را بجو　　مه به بالا دان نه اندر آب جو[۱۴۲] ن۱۷۱/۴ـ ک ۱۸/۶۸

اسم خواندی: چه اسمهای لفظیه و ذهنیه و غیر اینها باید مرایی ملاحظهٔ مسمی باشند.

هست لبیکی که نتوانی شنید　　لیك سر تا پای بتوانی شنید ن۱۵۶/۶ـ ک ۱۲/۹۷

نتوانی: سلب است. و ما بعد اثبات است. پس در کلام صنعت طباق السلب است. و آن لبیك

---

۱۳۹ ـ در هیچیك از دو نسخه شعر پیدا نشد.

۱۴۰ ـ مسلم، ج ۸، ص ۶۶.

۱۴۱ ـ در هیچیك از دو نسخه شعر پیدا نشد.

۱۴۲ ـ در هیچیك از دو نسخه شعر پیدا نشد.

که نتوان شنید و بتوان به ذوق عرفان و عشق جانان چشید اجابت فعلی و وجودی است و تخلقی و تحققی و شهود عیانی و حقی است، و این اجابت کل الاجابات است.

چون خطاب یار شیرین لذیذ مست کرد آن بانگ آبش چون نبیذ ن۲۵۶/۱۱ ـ ك ۱۹/۹۷

نبیذ: عربی است. قسمی از شراب. مثل شراب خرما.

فایدهٔ اول سماع بانگ آب کو بود مر تشنگان را چون رباب ن۲۵۶/۱۵ ـ ك ۲۱/۹۷

مر تشنگان را چون رباب: آلتی است از آلات موسیقی.

چون دم رحمان بود کآن از یمن می‌رسد سوی محمد(ص) بی دهن ن۲۵۶/۱۹ ـ ك ۲۳/۹۷

چون دم رحمان بود: اشارت است به حدیث شریف: «إِنَّ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ يَأْتِينِي مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ»[۱۲۳].

یا ز لیلی بشنود مجنون کلام یا فرستد ویس رامین را پیام ن ندارد ـ ك ۲۶/۹۷

ویس: نام معشوقی.
رامین: نام عاشقی.

فایدهٔ دیگر که هر خشتی کزین برکنم آیم سوی ماء معین ن۲۵۶/۲۲ـك۲۶/۹۷

معین: آب صاف گوارا.

سجده آمد کندن خشت لزب موجب قربی که و اسجد و اقترب ن۲۵۷/۳ـك۲۸/۹۷

لزب: چسبیده. چون قوله تعالی: طِينٍ لَازِبٍ[۱۲۴].

بر سر دیوار هر که تشنه‌تر زودتر برمی‌کند خشت و مدر ن۲۵۷/۶ـك۲۹/۹۷

مدر: کلوخ.

او ز بانگ آب پر می تا عنق نشنود بیگانه جز بانگ بلق ن۲۵۷/۸ـك۳۰/۹۷

بلق: (فارسی)، حکایت صوت.

خانهٔ معمور و سقفش بس بلند مختلط ارکان و بی‌تخلیط و بند ن۲۵۷/۱۳ـك۳۳/۹۷

---

۱۴۳ ـ احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۵۳: انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن.
۱۴۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ صافات، آیهٔ ۱۱.

ارکان: از اسماء عناصر است و اخلاط را نیز شامل است.
و بی تخلیط: بی آمیختگی به خلط خام و رطوبات بالّهٔ غریبه، چنانکه در پیری.

پیش از آنکه ایام پیری در رسد　　گردنت بندت به حبل من مسد ن۲۵۷/۱۲ـ ک۹۷/۳۴

مسد: ریسمانی از لیف. و بعض مفسرین گفته‌اند: ریسمانی در درشتی مثل لیف و در سنگینی مثل آهن و در حرارت چون نار.

از تشنّج رو چو پشت سوسمار　　رفت نطق و طعم و دندانها ز کار ن۲۵۷/۱۸ـ ک۹۷/۳۶

تشنّج: انقباض عضو و بهم کشیده شدن آن.

بیخهای خوی بد محکم شده　　قوّت برکندن آن کم شده ن۲۵۷/۲۰ـ ک۹۷/۴۰

بیخهای: یا «ریشه‌های»، و این أنسب است به آنچه بعد از این بیت در بعض نسخ است که:
پیش از آنکه سست گردی ای سنی　　قوّتی کن بلکه از بیخش کنی

گفت روزی حاکمش ای وعده کژ　　پیش آ در کار ما واپس مغژ ن۲۵۸/۸ـ ک۹۸/۵

مغژ: نهی از غژیدن (به ژاء فارسی): نشسته راه رفتن.

گفت الایام یا عم بیننا　　گفت عجّل لاتماطل دیننا ن۲۵۸/۹ـ ک۹۸/۵

گفت الایام: خارکن گفت: روزگاری ای عمو درمیان است.
گفت: حاکم.

عجلّ: شتاب کن و مماطله مکن در ادای قرض ما.

مصطفی فرمود از گفت جحیم　　کو به مؤمن لابه‌گر گردد ز بیم ن۲۵۹/۱ـ ک۹۸/۱۳

مصطفی فرمود: اشارتست به حدیث: لَمّا عَبَرَ الْمُؤمِنُ عَلیٰ الصِّراطِ الَّذی هُوَ جِسْرٌ عَلیٰ مَتْنِ جَهَنَّمَ اِسْتَصْرَخَ جِهَنَّمُ یا مُؤمِنُ جُزْ فَإنَّ نُورَكَ أطْفَأ ناری[۱۴۵]. یعنی چون عبور کند مؤمن بر صراط که پلی است بر پشت جهنم گوید به عجز و لابه که ای مؤمن زود از من بگذر که نور تو آتش مرا خاموش کرد.

نار ضد نور باشد روز عدل　　کان ز قهر انگیخته شد این ز فضل ن۲۵۹/۴ـ ک۹۸/۱۵

کان ز قهر: یعنی هر دو مظهر اسماء و صفات حقند، و صفات حق تعالی لطف و قهر است و حق

۱۴۵ـ جامع الصغیر، جلد ۱، ص ۱۳۲.

محیط است و ثانی ندارد و آثار او مباینت با او ندارد بلکه اظلال اویند و ضدّ و ندّ او نیستند.

چشمهٔ آن آب رحمت مؤمن است آب حیوان روح پاك محسن است ن۲۵۹/۶-۶ـك۱۶/۹۸

مؤمن است: آن مؤمن، مظهر مؤمن مهیمن.

بعد از آن چیزی که بر کاری دهد لاله و نسرین و سیسنبر دهد ن۲۵۹/۱۳-۱۳ـك۲۰/۹۸

سیسنبر: فارسی نمّام است (به تشدید میم اول). نباتی است طیب‌الرائحة.

اندر آن تقریر بودیم ای جسور که خرت لنگ است و منزل دور دور ن۲۵۹/۱۵-۱۵ـك۲۱/۹۸

جسور: (به جیم) از جسارت به معنی جرأت. و اما به خاء معجمه [خسور] به معنی زیانکار یا به مهمله [حسور] به معنی متهلف، پس ظاهر آن است که نیامده، بلکه به وزن فعیل آمده، مگر حسور (به مهمله) مصدر باشد از باب زیدٌ عدل، به معنی اعیا و ماندگی از تعب. مثل قول حق تعالی: «خاسئاً و هو حسیر»[۱۴۶]، که از حسور به این معنی است. و قولش: «ولا یستحسرون»[۱۴۷].
و می شود که ـ چون در کلام فارسی واقع است ـ «خُسور» (به ضم خاء) مرادف با خُسر فارسی باشد، کنایه ز پدر. موافق حدیث که أب بر سه کس اطلاق شده:
«أبٌ وَلَدَكَ وَ أبٌ عَلَّمَكَ وَ أبٌ زَوَّجَكَ»[۱۴۸].

بار تو باشد گران در راه چاه کج مرو رو راست اندر شاهراه ن ندارد ـ ك۲۱/۹۸

بار تو باشد گران: حمل تو باشد ثقیل. و چون آتش و تا به بعد بیاید می شود «نار» (به نون) و گزان (به زاء معجمه) باشد.

سال شصت آمد که در شست کشد راه دریا گیر تا یابی رشد ن ندارد ـ ك۲۲/۹۸

شست: دام که به آن ماهی گیرند. و با شصت جناس مضارع دارد.

فانتبه ثم اعتبر ثم انتصب و استعن بالله ثم اجهد تصب ن ندارد ـ ك۲۴/۹۸

فانتبه...: بیدار شو و عبرت گیر و ایستاده شو و یاری بجو از خدا و کوشش نما که به صواب می رسی.

۱۴۶ـ قرآن کریم، سورهٔ ملك، آیهٔ ۴.
۱۴۷ـ قرآن کریم، سورهٔ انبیا، آیهٔ ۱۹.
۱۴۸ ـ منبع یافت نشد

این قدر تخمی که ماند شب به کار   تا در آخر بینی آن را برگ و بار ن۲۵۹۰/۲۰ـ ک۹۸/۲۷

[تمام شعر]: اشارت است به شب زنده داری. و در بعض نسخ بدل این چنین است که:
این قدر عمری که ماندستت بباز   تا بروید زین دو دم عمر دراز

هین مگو فردا که فرداها گذشت   تا بکلی نگذرد ایام کشت ن۲۲/۱۵۹ـ ک۹۸/۲۸

هین مگو فردا: چنانکه در تکمیل قوهٔ علمیه قیامت می کند، در تکمیل قوهٔ عملیّه در نهایت بلوغ است. و در امتثال «اُدْعُ إلی سَبیلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ»[۱۴۹] به حسب هر دو شأن تمام است، چنانکه اینها و سابق و لاحق عدل گواه است.

پند من بشنو که تن بند قوی است   کهنه بیرون کن گرت میل نوی است ن۲۶۰/۱ـ ک۹۸/۳۰

تن بند قوی است: حجاب چهرهٔ جان است و تن‌پرستی بت‌پرستی است.
کهنه بیرون کن: مبدّل شو از وجود طبیعی به وجود ملکوتی تا از ابدال شوی.

این سخا شاخی است از سرو بهشت   وای او کز کف چنین شاخی بهشت ن۲۶۰/۴ـ ک۹۸/۳۱

این سخا شاخی است: اشارت است به حدیث شریف که «اَلسَّخا شَجَرَةٌ مِنْ أشْجارِ الْجَنَّةِ أغصانُها مَتَدَلِّیاتٌ فِی الدُّنْیا فَمَنْ اَخَذَ غُصْناً مِنْها قادَهُ ذٰلِكَ الْغُصْنُ إلَی الْجَنَّةِ»[۱۵۰]. یعنی سخا درختی است از درختهای بهشت و شاخه‌های آن آویخته در دنیا، پس هر که بگیرد و یکی از آن شاخه‌ها را می کشاند او را آن شاخ بسوی بهشت.

عروةالوثقی است این ترك هوا   برکشد این شاخ جانرا بر سما ن۲۶۰/۵ـ ک۹۸/۳۲

عروةالوثقی: یعنی ریسمان محکم. اشارت است به آیهٔ شریفهٔ: فَمَنْ یَكْفُرْ بِالطّاغوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللهِ فَقَدْ اِسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقیٰ[۱۵۱]. یعنی کسی که کافر شود به شیطان و اطاعت او نکند، بلکه به تعیّنات و مهیّات امکانیه ـ مطلقاً ـ توجه نداشته باشد،
«بهر چه از دوست را مانی   چه زشت آن شکل و چه زیبا»
و مؤمن به خدا و مُذعن به حقیقت وجود بسیط مبسوط باشد، پس چنگ زده است به وسیلهٔ محکم.

یوسف حسنی و این عالم چو چاه   وین رسن صبرست بر امر اله ن۲۶۰/۷ـ ک۹۸/۳۳

۱۴۹ـ قرآن کریم، سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۲۵.
۱۵۰ـ جامع الصغیر، جلد ۲، ص ۳۶.
۱۵۱ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۶.

بر امر الله: اصلاح لطیفهٔ امریّه است.

یوسفا آمد رسن درزن دو دست　　از رسن غافل مشو بیگه شدست ن۲۶۰/۸۔ك۳۳/۹۸

آمد رسن: حقیقت رسن کلام الله ناطق تکوینی و کلام الله تدوینی است: بلکه تفسیر و معنی ثانی در نزول اول است، بلکه اوّل خود تفسیر و تأویل ثانی است و مقام مطلع او.

در رسن زن دست و بیرون رو زچاه　　تا ببینی بارگاه پادشاه ن ندارد۔ك۳۴/۹۸

بیرون رو زچاه: یعنی از چاه طبیعت و لوازم آن.

تا بکی در چاه طبعی سرنگون　　یوسفی یوسف بیا از چه برون

تا عزیز مصر ربّانی شوی　　وارهی از جسم و روحانی شوی

این جهانِ نیست چون هستان شده　　وآن جهانِ هست بس پنهان شده ن۲۶۰/۱۱۔ك۳۵/۹۸

هستان: الف و نون در فارسی، علامت جمع عاقل است، و های جمع، اعمّ است. پس اشارت است به اینکه اشیاء همه علم و شعور به مبدأ دارند. كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَتَسْبِيحَه[152] سیّما که مراد به «هستان» موجودات عالم امر و عالم معنی است، که همه عین علم و حیات و عشقند. و نظیر این است آنچه از افلاطون حکیم عظیم نقل کرده‌اند که عالم عقول و عالم معنی را عالم کَلَیْس نامیده و عالم حس و عالم صورت را عالم کَأَیْس نامیده. و همچنین نقل کرده‌اند که او را تعلیمی بوده کلیس و تعلیمی بود کأیس. اوّل تعلیم به نحو ریاضت و دوم تعلیم به نحو عبارت. و لیس بودن عالم معنی، نسبت به حواس است و نفی وجود رابطی به اینها. و الّا وجود ذاتی آنها اصل وجودات عالم صورتست و مقوّم اینهاست و از فرط ظهور در اختفاست.

خاك بر بادست بازی می‌کند　　کژنمایی پرده‌سازی می‌کند ن۲۶۰/۱۲۔ك۱/۹۹

خاك بر بادست: یعنی عالم صورت بر عالم معنی قائم است و بستگی دارد به آن و همهٔ صور اظلال عالم معنی‌اند. نمی‌بینی که در عالم انسان هر که اعقل است، حرکات و سکناتش شایسته‌تر است، که نظام عالم حس به نظام عالم عقل است. که اگر سایهٔ عقل بر سر حواس نیفتادی حواس به تنهایی مانند حواس حیوانات عجم بودی. و همچنین در عالم، مطلق انسان نسبت به حیوان صامت و در صامت، تام نسبت به حشرات، و دیگر درنمی نگری در حرکات لب و زبان و دم و نفس انسان در مخارج و بیست و هشت منزل این قمر که چگونه قیام به معنی دارند؟ و این کلمات جزئیه بستگی به کلمات عقلیه و نطق نفس ناطقه دارند، که چنانکه ناطقهٔ جزئیهٔ صوریه را کلامی است، ناطقهٔ کلیّهٔ معنویه را نیز کلامی است، خاصه ناطق بالحقّ

۱۵۲۔ قرآن کریم، سورهٔ نور، آیهٔ ۴۱.

عن الحق را که:

ان الکلام لفی الفؤاد و انما　　جعل اللسان علی الفؤاد دلیلاً

پس عالم صورت همه ظهورات عالم معنی است و مستغرق است در آن، و عالم حس منغمر است در عالم عقل. بلکه چنانکه در وقتی که الفاظ را مرایی معنی قرار دهی همه ادراك معنی باشد، همچنین هر گاه عبارات کونیّه مرایی لحاظ معانی امریّه باشند، درك نکتی مگر عالم معنی را. و عقول نسایم عالم قدسند. و از اینجاست که روح را «نسمه» گفته‌اند. و از اسماءالله است «یا باریٔ النسم».

چشم حس اسب است و نور حق سوار　　بی‌سواره اسب خود ناید بکار
ن۲۶۰/۱۷-ك۳/۹۹

چشم حس اسب است: مراد مطلق مشاعر ظاهره و مدارك باطنهٔ جزئیه است، که اگر مسخّر عقل باشند، مانند ستوران رام خواهند بود، والاّ چون مرکب چموش، چنانکه فرماید:

پس ادب کن اسب را از خوی بد　　ورنه پیش شاه باشد اسب رد　ن۲۶۰/۱۸-ك۴/۹۹

پس ادب کن اسب را: یعنی ریاضت بده.

نور حس را نور حق تزیین بود　　معنی نور علی نور این بود　ن۲۶۱/۲-ك۷/۹۹

معنی نور: یعنی در آیهٔ نور واقع است که «نُورٌ عَلیٰ نُورٍ یَهدی الله لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ»[۱۵۳]. و معنیش این است که مدارك جزئیّه باید ابدال شوند و نوری گردند، تا عقل نور علی نور شود. و همچنین عقل بالفعل عملی، عقل بالفعل علمی شود، و عقل بالفعل عقل مستفاد شود تا نور علی نور شود «یَکادُ زَیْتُها یُضیئُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ»[۱۵۴] شود، که نار عالم قدس عقل کلی است. و همچنین لطیفهٔ سریّه، لطیفهٔ خفویه شود تا نورالله شود «یَهْدِی الله لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ»[۱۵۵].

نور حسی می‌کشد سوی ثری　　نور حقش می‌برد سوی علی　ن۲۶۱/۳-ك۷/۹۹

ثری: خاك.

این جهان چون خس بدست باد غیب　　عاجزی پیشه گرفت و دار غیب　ن۲۶۱/۹-ك۱۰/۹۹

عاجزی پیشه: یعنی جهان و جهانیان پیش قدرت حق کالمیّت بین یدی الغسّال می باشند. چگونه

۱۵۳- قرآن کریم، سورهٔ نور، آیهٔ ۳۵.
۱۵۴- قرآن کریم، همان آیه.
۱۵۵- قرآن کریم، همان آیه.

چنین نباشد که نمودِ بود و سرابند و از خود وجود و کمال وجود ندارند و همه عاریت است.

گه به بحرش می‌برد گاهیش بر　　گاه خشکش می‌کند گاهیش تر ن ندارد. که ۱۱/۹۹

گه به بحرش: بحر عالم مجردات و برّ عالم مادیات.

گه یمینش می‌برد گاهی یسار　　گه گلستانش کند گاهیش خار ن ۱۱/۲۶۱ـ ک۹۹/۱۲

یمینش: اشارت است به اصحاب یمین که اهل جنّت صوری باشند، چنانکه یسار اشارت است به اصحاب شمال که اهل نارند.

ما رمیت اذ رمیت گفت حق　　کار حق بر کارها دارد سبق ن ۱۵/۲۶۱ـ ک۹۹/۱۴

ما رمیت اذ رمیت گفت حق: نفی و اثبات است. نفی به اعتبار وجه‌الله وجود، و اثبات به اعتبار اضافهٔ وجود به سوی مهیّت امکانیه و تعیّن. و چون «هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ»[۱۵۶] وجه‌الله قاهر و وجه تعیّن مقهور است، حق تعالی فرمود: «وَ لٰكِنَّ اللهَ رَمیٰ»[۱۵۷] پس:

کار حق بر کارها دارد سبق: که علّت، تقدم دارد بر معلول. و وجود، تقدم بالحق و الحقیقة دارد بر مهیّت.

خشم خود بشکن تو مشکن تیر را　　چشم خشمت خون شمارد شیر را ن ۱۶/۲۶۱ـ ک۹۹/۱۴

خشم خود بشکن: کما قال‌الله تعالی: «وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ»[۱۵۸].
تو مشکن تیر را: که تیر حوادث از خداست و تیرانداز اوست. تسلیم باش و به صدد تلافی بدی کسان به بد کرداری مباش، که آن شیر است به جهت تغذیهٔ تو، و خون می نموده، به چشم خشم تو.

بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر　　تیر خون‌آلود از خون تو تر ن ۱۷/۲۶۱ـ ک۹۹/۱۵

پیش شاه بر: ولابه کن. چنانکه عارفی را در گذرگاه پامال جفا کرده بودند و در قرب به موت به خاك می غلطید و می گفت:

آنکه پامال جفا کرد چو خاك راهم　　خاك می بوسم و عذر قدمش می خواهم

آنچه پیدا عاجز و بسته زبون　　وآنچه ناپیدا چنان تند و حرون ن ۱۸/۲۶۱ـ ک۹۹/ ۱۶

۱۵۶ـ قرآن کریم، سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۸.
۱۵۷ـ قرآن کریم، سورهٔ انفال، آیهٔ ۱۷.
۱۵۸ـ قرآن کریم، سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۳۴.

حرون: سرکش.

می‌درد می‌دوزد این خیاط کو — می‌دمد می‌سوزد این نفاط کو ن۲۰/۲۶۱ـ ك۱۶/۹۹

نفاط: از نفط القدر است یعنی به جوش آمد دیگ. و گفته می شود: «نفط الرجل» یعنی محترق شد از غضب. پس نفاط اینجا به معنی محرق است.

ساعتی کافر کند صدیق را — ساعتی زاهد کند زندیق را ن۲۱/۲۶۱ـ ك۱۷/۹۹

ساعتی: یعنی یك وجود را اطوار دهد که موحد را گاه شرك خفی گیرد و زندیق گاه فعلاً یا حالاً موحد شود. و نسخهٔ «ایمان دهد زندیق را» بهتر است.

زآنك مخلص در خطر باشد ز دام — تا ز خود خالص نگردد او تمام ن۲۲/۲۶۱ـ ك۱۷/۹۹

در خطر باشد: اشارت است به حدیث شریف: «وَالْمُخْلِصُونَ فی خَطَرٍ عَظیمٍ»[۱۵۹].

آیینهٔ خالص نگشت او مخلص است — مرغ را نگرفته است او مقنص است ن۲/۲۶۲ـ ك۱۸/۹۹

مقنص: (به تقدیم قاف بر نون)، اسم فاعل، یعنی صیدکننده.

چونکه مخلص گشت مخلص باز رست — در مقام امن رفت و برد دست ن۳/۲۶۲ـ ك۱۹/۹۹

چونکه مخلص گشت: (به فتح لام)، یعنی تا مخلص (به کسر لام) است، فاعل فعل است و هستی دارد، در خطر است و چون مخلص (به فتح لام) باشد، هستی ندارد، و کالمیّت بین یدی الغسّال است، شسته شد و رسته شد از خطر. این است که قرائت فتح لام در آیهٔ «إلّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصُونَ»[۱۶۰] بهتر است که از کسر لام.

هیچ آیینه دگر آهن نشد — هیچ نانی خرمن گندم نشد ن۴/۲۶۲ـ ك۱۹/۹۹

هیچ: یعنی ضلال تصور نمی شود بعد از هدایت، به معنی ایصال به مطلوب، نه ارائه.

هیچ انگوری دگر غوره نشد — هیچ میوهٔ پخته با کوره نشد ن۵/۲۶۲ـ ك۲۰/۹۹

با کوره: میوهٔ نوبر ناپخته.

پخته‌گرد و از تغیّر دور شو — رو چو برهان محقق نور شو ن۶/۲۶۲ـ ك۲۰/۹۹

برهان: از اسماءالله است. و برهان به معنی حجت ناطقه، ظلّ نورِ برهان دیّان است. و کلام

۱۵۹ـ انتخاف السعادة المتقین، جلد ۹، ص ۲۴۳.

۱۶۰ـ قرآن کریم، سورهٔ حجر، آیهٔ ۴۰.

تلمیحی به سید برهان‌الدین ـ که یکی از مشایخ خلیفهٔ سلطان بهاءالدین است، دارد. چون صلاح‌الدین زرکوب که از مریدان سید برهان‌الدینش دانند و در ابتدا مولوی از مریدان سید برهان‌الدین محقق بوده، چنانکه سید برهان از مریدان پدر مولوی بوده که ملقّب است به بهاءالدین.

دل به دست او چو موم نرم رام　　مهر او گه ننگ سازد گاه نام ۲۶۲۵/۱۱-۹۹۵/۲۳

ننگ سازد: شارت است به طرق مختلفه، از ملامتیّه و غیرها.

این صدا در کوه دلها بانگ کیست　　گه پرست از بانگ این کُه گه تهیست ۲۶۲۵/۱۲-۹۹۵/۲۴

بانگ کیست: اظهر همین است. و در بعض نسخ «بانگ نیست» است (به سکون گاف). و معنی در این هنگام آن است که این صداست نه ندا، که صدا حکایت و عکس صوت است، کما مرّ.

هست کُه کاوا مثنّا می‌کند　　هست کُه کاواز صد تا می‌کند ۲۶۲۵/۱۶-۹۹۵/۲۵

آوا: مخفف آواز.
مثنّا: دوباره. و این کوهِ عالم ظاهر است که صوت را برمی‌گرداند.

هست کُه کاواز صد تا می کند: و این کوه جبروت و ملکوت است، که در وجود انسان کامل است. و نداء لاهوت یکی است، و در آنها صداهای صدگونه می شود. و عدد صد به سبب اسماء حسنای صدگانه می‌شود، که گذشت.

یا گوییم: عقل بالفعل، چون از صقع حق تعالی است، و وجودات کلمات حق است، کلمات عقلیّه همه ندای حق است با روح و سِرّ، و در مدارک جزئیهٔ صدگانهٔ نفسانیهٔ برزخیّه و اخرویّه، صدگونه صدا ابداء می کند. چه در عالم مثال، مدارک صد می شود، زیرا که مدارک جزئیه در عالم طبیعت ده است، پنج ظاهره و پنج باطنه. و عالم مثال، چون عالم وسعت است، پس عدد مدارک جزئیه در قالب مثالی، ترفّع می یابد و به نحو ضرب، صد می شود. چه، هر چه اینجا هست، از فعلیت و کمال، آنجا هست به نحو اعلی. و معنی ضرب ـ که گفتیم ـ آن است که هر یک از ده مدارک عالم مثال، کار ده مدرک از آن می آید، که بصر آن بصر است و سمع و شمّ و ذوق و لمس تا آخر. و سمع آن سمع است و بصر است تا آخر، و قس علیه. و همهٔ اینها أظلال و حکایاتند از برای عالم عقل.

این است که مأثور است که موسی ـ علیه‌السلام ـ از همهٔ جهات در کوه طور صدا می شنید.
و نیز می‌گوییم که صد یا هزار به اعتبار مظهریت کلّیات اسماء حسنی است، و الّا لاتعدّ و لاتحصی است. و مؤیّد این است، آنچه در قصص است که موسی ـ علیه‌السلام ـ در میقات، چون هفتاد کلمه بی‌واسطه شنید، طمع در رؤیت کرد، و تا چندین مرتبه همی می گفت: «رَبِّ

أرِنی أنْظُرْ إلَیْكَ»[۱۶۱]، و هر بار ملائکه به شکلهای مهیب فرود آمدندی و گرد برگرد طور گشتندی و سخنهای سخت و تعریض گفتندی، و موسی ـ علیه‌السلام ـ همچنان در سؤال مبالغه می کرد، تا آنکه چون بار دیگر رَبِّ أرِنی أنْظُرْ إلَیْكَ گفت، هفتاد هزار موسی را دید که پشمینه‌ها بر سر بسته و عصاها در دست گرفته، دیدار جویان رَبِّ أرِنی أنْظُرْ إلَیْكَ می گفتند.

و مقرّب این معنی، آنکه تو هم که پیغمبر نیستی و نظر توحید خاصی را نداری، صور کثیره داری که لاتعدّ و لاتحصی. چه در الواح عِلویه و سِفلیه صورتو ثبت است در نفوس فلکیه و در نفوس عرضیه و در خیالات و در صیقلیات.

و گذشت که شیئیت شیء به صورت است، پس چه باشد امر آنان که «أنْفُسُهُمْ فِی النُّفُوسِ وَ أرْواحُهُمْ فِی الْأرْواحِ وَ أشْباحُهُمْ فِی الْأشْباحِ» و جان عالمند و جانِ جان را آیت کبری‌اند. «ألَمْ تَرَ إلیٰ رَبِّكَ كَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ»[۱۶۲].

می‌رهاند کوه از آن آواز و قال　　صدهزاران چشمهٔ آب زلال　۲۶۲۰/۱۷ـ۹۹ك/۲۶

می رهاند: یعنی می شکافد به سبب آن آوازها که قدرت حقند در آن کوه، چشمه‌های علم و معرفت. و اراضی قلوب مستفیدان از آن‌ها سبز و خرّم می گردد به حیات حقیقی علوم و معارف.

زان شهنشاه همایون نعل بود　　که سراسر طور سینا لعل بود　۲۶۲۰/۱۹ـ۹۹ك/۲۷

لعل بود: که «الصُّحْبَةُ مُسْرِیَةٌ».

نی ز جان یك چشمه جوشان می‌شود　　نی بدن از سبزپوشان می‌شود　۲۶۲۰/۲۱ـ۹۹ك/۲۸

نی ز جان: نه در جانِ علمی و نه در بدن عملی.

کو حمیت تاز تیشه وز کلند　　این چنین که را به کلّی برکنند　۲۶۳۰/۱ـ۹۹ك/۲۹

تاز تیشه: و همّت ریاضت.

این قیامت زان قیامت کی کم است　　آن قیامت زخم و این چون مرهم است　۲۶۳۰/۲ـ۹۹ك/۳۰

این قیامت: وجود انسان کامل و مکمّل که قائم عندالله القیّوم است و ناکس الرأس و مخلَد الی ارض البدن، و زمین‌گیر نیست. چنانکه جای دیگر فرموده: «کای قیامت تا قیامت راه چند». زان قیامت کی کم است: که آن قیامت چنانکه کوهها را برکند ـ کما قال الله تعالی: «یَنْسِفُها رَبّی نَسْفاً»[۱۶۳] ـ این قیامت کوههای انانیت را برکند.

۱۶۱ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۳.

۱۶۲ـ قرآن کریم، سورهٔ فرقان، آیهٔ ۴۵.

ای خنك زشتی که خویش شد حریف وای گل رویی که جفتش شد خریف ن۲۶۳/۶ـ ك۳۱/۹۹

حریف: اول به حاء مهمله و دوم به خاء معجمه.

صبغةالله هست خم رنگ هو پیسها یك رنگ گردد اندرو ن۲۶۳/۱۰ـ ك۳۳/۹۹

صِبْغَةُالله وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ الله صِبْغَةً[۱۶۴]. واصل این به حسب مقام تنزیل آیهٔ شریفه این بود که نصاری اولاد خود را در آب زردی که او را «محمودیه» گفتندی فرو می بردند از جهت تطهیر. و چون یکی از ایشان ولد خود را چنین کردی گفتی که «الآن صار نصرانیاً حقاً»، پس خداوند مجید تعالی به مسلمانان امر فرمود که بگویید «آمنا بالله صبغنا بالایمان و طهّرنا به لامثل صبغتکم ایها النصاری». چه قول حق تعالی «صبغةالله» متعلق است به قولش پیش از این که. «قُولُوا اٰمَنّا بِالله وَ ما اُنْزِلَ اِلَیْنا»[۱۶۵] الی قوله «صبغةالله». و این از باب صنعت مشاکله است که خداوند تعالی از ایمان خاصهٔ ایمان حقی شهودی به «صبغ» تعبیر فرموده. چه، هویدا است که ایمان بی رنگ است، اگر چه علم الیقین باشد، چه جای عین الیقین و چه جای حق الیقین.

پیسها یك رنگ گردد: پیسه (به پای فارسی و سین مهمله) ابلق را گویند. ابوالفرج گوید:

دولت او رایتی فراخت که خورشید پیسه نیارست کرد سایهٔ آن را

و در صیغهٔ جمع کلمه که آخرش «ها» باشد، جایز است که بدون «ها» نوشته شود.

و می شود که به «شین» معجمه باشد. یعنی کارها یکی شود اندر او که «اَلطُّرُقُ اِلَی اللهِ بِعَدَدِ اَنْفاسِ الْخَلائِقِ»[۱۶۶].

و بنابر اول، معنی آن است که رنگهای مختلف برود و بی رنگی حاصل شود. و اما «پیس» که برص است، مَرْضیّ نیست.

آدمی چون گیرد از خدا هست مسجود ملایك زاجتبا ن۲۶۳/۱۸ـ ك۳۷/۹۹

آدمی: انسان کامل ربانی.

نیز مسجود کسی کو چون ملك رسته باشد جانش از طغیان و شك ن۲۶۳/۱۹ـ ك۱/۱۰۰

نیز مسجود کسی: که گوید:

سجدهٔ بتی کردم راه مسجدم منما کافر ره عشقم من کجا مسلمانی؟

۱۶۳ـ قرآن کریم، سورهٔ طه، آیهٔ ۱۰۵.

۱۶۴ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۳۸.

۱۶۵ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیه ۱۳۶.

۱۶۶ ـ جملهٔ فوق، ظاهراً حدیث نیست. رك: مقدمهٔ تفسیر نمونه ج ۱.

آتش چه آهن چه لب ببند ریش تشبیه مشبه را مخند ۲۶۳۰/۲۰-ک۱۰۰/۱

آتش چه آهن چه:

حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دویی عین ضلال است

از نخستین، غیرحق موجودی نبوده، به جز به وهم و پندار. عالم، سراب و نمود است نه بود. و او - تعالی - محیط است، نه محدود، و قدیم است نه حادث. و در هیچ مرتبه غایب نبوده. کما قال الشیخ محیی الدین العربی: «العالم غیب لم یظهر قطّ و الحق تعالی حاضر ظاهر لم یغب قط، و الناس فی هذا علی عکس الصواب». و قیل:

تعیّن بود کز هستی جدا شد نه حق بنده نه بنده هم خدا شد

و قیل:

بی‌دلی در همه احوال خدا با او بود او نمیدیدش و از دور خدایا می‌کرد

و قلت:

دست در دامن دلدار زدم دوش به خواب بود دستم به دل خویش چو بیدار شدم

پای در دریا منه کم گوی از آن بر لب دریا خمش کن لب گزان ۲۶۳۰/۲۱-ک۱۰۰/۲

پای در دریا منه کم گوی از آن: یعنی، پا منه به قال و قیل و با دعوی هستی، که باید فانی بود در دریا و به قدم نیستی نوردید. چنانکه مدلول ابیات بعد است. و مع هذا بهتر آن است که «بنه» و امر باشد. و معنی آن باشد که بکن و مگو، که تحقق مطلوب است..

گرچه صد چون من ندارد تاب بحر لیک من نشکیبم از غرقاب بحر ۲۶۳۰/۲۲-ک۱۰۰/۲

از غرقاب بحر: تعلیل است. یعنی آرام نمی گیرم که داخل بحر نشوم به علت خوف غرق.

جان و عقل من فدای بحر باد خونبهای عقل و جان این بحر داد ۲۶۴۰/۱-ک۱۰۰/۳

این بحر داد: که «مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَیَّ دِیَتُهُ وَ مَنْ عَلَیَّ دِیَتُهُ فَانَا دِیَتُهُ»[۱۶۷].

تا که پایم می‌رود رانم درو چون نماند پا چو بطّانم درو ۲۶۴۰/۲-ک۱۰۰/۳

بطّان: جمع فرسی برای بطّ.

بی‌ادب حاضر ز غایب خوشتر است حلقه گرچه کژ بود نه بر درست ۲۶۴۰/۳-ک۱۰۰/۴

بی ادب: یعنی شطح گوی حاضر و مشاهد بهتر است، که مرگ حاضر غایب از حق بودن است.

۱۶۷- المنهج القوی، جلد۴، ص ۳۹۸.

پاکی این حوض بی‌پایان بود　　پاکی اجسام کم میزان بود ن۲۶۴/۶ـ ک۱۰۰/۵

پاکی این حوض: که حوض کوثر است.
اجسام: مراد ابدان است.

پاکی محدود تو خواهد مدد　　ورنه اندر خرج کم گردد عدد ن۲۶۴/۸ـ ک۱۰۰/۶

اندر خرج: یعنی باید حوض دل متصل به منبع و دریا باشد، تا هر قدر که خرج و صرف شود، کاهش نباشد.

ز آب هر آلوده کو پنهان شود　　الحیاء یمنع الایمان بود ن۲۶۴/۱۱ـ ک۱۰۰/۹

الحیاء: لفظ حدیث است.[۱۶۸]

دل ز پایهٔ حوض تن گلناك شد　　تن ز آب حوض دلها پاك شد ن۲۶۴/۱۲ـ ک۱۰۰/۹

گلناك: «ناك» کلمهٔ دارایی است، چون خشمناك و غمناك.

بحر تن بر بحر دل بر هم زنان　　در میانشان برزخ لایبغیان ن۲۶۴/۱۴ـ ک۱۰۰/۱۰

برزخ: حوض مثالی است.

گر تو باشی راست ور باشی تو کژ　　پیشتر می‌غژ بدو واپس مغژ ن۲۶۴/۱۵ـ ک۱۰۰/۱۱

ور باشی تو کژ: مأیوس مباش. «در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد.»

شاه چون شیرین‌تر از شکر بود　　جان به شیرینی رود خوشتر بود ن۲۶۴/۱۷ـ ک۱۰۰/۱۲

جان به شیرینی رود: از صنعت ایهام است. یعنی جان بسوی شیرینی رود. یا جان در راه جانان به شیرینی برآید. و معنی دوم بهتر است.

همچو کوره عشق را سوزید نی است　　هر که او زین کور باشد کودنی است ن۲۶۴/۲۰ـ ک۱۰۰/۱۳

کودنی است: گیج و کولی است. و در بعض نسخ: «کوره نیست».

چون ز غم شادیت افزودن گرفت　　روضهٔ جانت گل و سوسن گرفت ن۲۶۴/۲۲ـ ک۱۰۰/۱۴

چون ز غم شادیت افزودن گرفت: درد و غم عشق است. چنانکه قائلی گفت:
الهی سینه‌ای درد آشنا ده　　غم از هر دل که بستانی بما ده

۱۶۸ـ مسلم، جلد ۱، ص ۴۶.

و دیگری گفت:

الهی سینه‌ای ده آتش‌افروز　　در آن سینه دلی وان دل همه سوز

و از این قبیل بسیار گفته‌اند و متحقق به این مقام بوده‌اند.

هین منه تو شور خود ای شوره خاک　　پهلوی شور خداوندان پاک ن۲۶۵/۱۰ـ ک۲۰/۱۰۰

خداوند: صاحب، و بزرگِ خانه، چون خداوند مال.

درّ چه دریا نهان در قطره‌ای　　آفتابی مخفی اندر ذرّه‌ای ن۲۶۵/۱۷ـ ک۲۳/۱۰۰

درچه: مثل آن است که آتش چه.

جملهٔ ذرّات در وی محو شد　　عالم از وی مست گشت و صحو شد ن۲۶۵/۱۹ـ ک۲۴/۱۰۰

صحو: صافی و هشیاری. و در حدیث علوی در سئوال از حقیقت است که «مَحْوُ الْمَوْهُومِ وَ صَحْوُ الْمَعْلُومِ»[۱۶۹].

چون قلم در دست غدّاری بود　　بیگمان منصور بر داری بود ن۲۶۵/۲۰ـ ک۲۵/۱۰۰

چون قلم: غدّار فرموده آن صاحب قلم را چه، گوینده این «انا» را چون شجرهٔ موسی - علیه‌السلام - داند.

انا الحق کشف اسراری است مطلق　　جز از حق کیست تا گوید انا الحق
چو کردی خویشتن را پنبه‌کاری　　تو هم حلاج وار این دم برآری

انبیا را گفته قوم راه گم　　از سفه انا تطیّرنا بکم ن۲۶۵/۲۲ـ ک۲۶/۱۰۰

إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ[۱۷۰]: تطیّر، فال بد زدن. یعنی وجود شما از برای ما شوم است. خدا دهن امثال این گویندگان را بشکند، چنانکه از اینها را شکسته به سوء قابلیتشان، و این سخنان نادرست، اعدل شاهدی است.

جهل ترسا بین امان انگیخته　　زان خداوندی که گشت آویخته ن۲۶۶/۱ـ ک۲۶/۱۰۰

امان انگیخته: یعنی امان را برداشته.

چون دل آن شاه زایشان خون بود　　عصمت و انت فیهم چون بود ن۲۶۶/۳ـ ک۲۷/۱۰۰

۱۶۹ـ روضات الجنات، ذیل کمیل.

۱۷۰ـ قرآن کریم، سورهٔ یس، آیهٔ ۱۸.

و انت فیهم : اشارت است به کریمهٔ «وَ ما كانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فيهِمْ»[۱۷۱] . یعنی نیست خدا عذاب کننده این قوم را و حال آنکه تو در میان ایشان هستی .

زخم کرد این گرگ وز عذر لبق　　آمده کانا ذهبنا نستبق ن۲۶۶۰/۱۰ـ ك۳۱/۱۰۰

لَبِق : (به وزن کتف) ، یعنی ماهر چرب زبان . عربی است . گویند «ثریدٌ ملبق» یعنی اشکنهٔ چرب ملایم .

کانا ذهبنا : شارت است به کریمهٔ «قالُوا يا أَبانا إِنّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنا يُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ .»[۱۷۲] . گفتند ای پدر ما رفتیم به سبق ورمایه مشغول شدیم و گذاشتیم یوسف را نزد متاع خود، پس خورد او را گرگ!

صدهزاران گرگ را این مکر نیست　　عاقبت رسوا شود این گرگ بایست ن۲۶۶۰/۱۱ـ ك۳۱/۱۰۰

بایست: یعنی زیست کن .

حشر پر حرص خس مردار خوار　　صورت خوکی بود روزشمار ن۲۶۶۰/۱۳ـ ك۳۲/۱۰۰

حشر پر حرص : یعنی حشر آدم پر حرص به صورت خوك خواهد بود. و حرص متفنّن است. بعضی از حریصان بصورت خوك و بعضی بصورت خروس، و بعضی به صور اقسام مور و غیر اینها به غیر ینها محشور شوند. چه صورت باید مناسب معنی باشد. پس روح آدمی که چون روح حیوان حریص شد، صورتش در روز بروز مانند صورت آن شود. و اگر چون روح سباع باشد، صورت آنها باشد. و اگر روح بهایم باشد صورت آنها باشد. یا موذیات، صورت عقارب و حیّات باشد، و قس علیها الباقیات.

و همچنین در طرف ملکات و مظاهر صفات لطفیّه، صور آنها بهیّه و صبیحه و نوریّه باشند.

و باید دانست ـ چنانکه پیش گفتیم ـ که آن صور جمیعاً برزخیّه و اخرویه خواهند بود، نه دنیویه. که دنیا، چه به حسب مادّه و چه به حسب صورت، فانی می شود. و آن صور باطن این صور و در طول این صور است، نه در عرض. و نسبت آنها به اینها، نسبت جوجه است به بیضه. و از این قبیل است صور برازخ اعمال که سالکین و مرتاضین، مشاهده کنند، چه در یقظه و چه در نوم، که «اَلنَّوْمُ أَخُ الْمَوْتِ»[۱۷۳].

زانیان را کنده اندام نهان　　خمرخواران را بود گند دهان ن۲۶۶۰/۱۴ـ ك۳۳/۱۰۰

۱۷۱ـ قرآن کریم، سورهٔ انفال، آیهٔ ۳۳.
۱۷۲ـ قرآن کریم، سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۷.
۱۷۳ـ جامع الصغیر، جلد ۲، ص ۱۸۸.

کنده اندام نهان: به فتح کافِ عربی، دو جا جناس مضارع دارد با قولش:
گند دهان: به فتح گافِ فارسی.

بیشه‌ای آمد وجود آدمی　　برحذر شو زین وجود ارزان دمی ن۲۶۶/۱۶ـ ك۱۰۰/۳۴

بیشه: به باء عربی.
ارزان دمی: یعنی اگر زان دم مبارکی که «نفخت فیه من روحی». و در بعض نسخ «زاین وجود دار آدمی». یعنی آرایش دهندهٔ وجود عالم زمانی. یا دم مبارکی و نفس الرحمن هستی، مثل نسخهٔ اول. یعنی با خبر باش که تو از آن وجود آرا دم و نفسی.

از حقارت سوی خود منگر بسی　　زانکه ممکن نیست پیش از تو کسی

یا، «آر» امر باشد یعنی از این وجود بیار آدم عظیمی، نه حیوانات. و «یای» آدمی از برای تنکیر تفخیمی باشد. و چون «یاء» در قافیهٔ مصراع اول برای نسبت یا جزء کلمه است ایطاء نخواهد بود، چه، تفاوت به امثال این کافی است، چنانکه در عربی تفاوت به تنکیر و تعریف را کافی دانسته‌اند.

ظاهر و باطن اگر باشد یکی　　نیست کس را در نجات او شکی ن ندارد ـ ك۱۰۰/۳۴

ظاهر و باطن: یعنی در اول خلقت که نفوس بالقوّه‌اند و ملکه‌ها و خوی‌ها مستحکم نشده، همهٔ نفوس متماثله‌اند. لیکن بعد از فعلیت نفوس ـ چه در طرف مظهریت لطف و چه در طرف مظهریت قهر ـ متخالفه‌اند، و هر چند نوریان باشند. مانند اصحاب یمین با مقرّبین، و باز اصناف اصحاب یمین با یکدیگر. و همچنین مردمان در مقام انسانیت بشری امثالند، لقوله تعالی «إنْ نَحْنُ إلاّ بَشَرٌ مِثْلُكُم»[174]. در مقام انسانیت ملکوتی تفاوت عظیم دارند، مگر جانهای شیران خدا.

در وجود ما هزاران گرگ و خوك　　صالح و ناصالح و خوب و خشوك ن۲۶۶/۱۷ـ ك۱۰۰/۳۵

خشوك: به معجمتین، فارسی، حرامزاده.

حکم خود آن راست کو غالبتر است　　هم بر آن تصویر حشرت واجب است ن۲۶۶/۱۸ـ ك۱۰۰/۳۵

حکم خود آن راست: مثل آنکه در هر مرکّب از عناصر همه هست، و مع هذا حق تعالی، انسان را طین بلکه تراب فرموده، و جنّ را نار فرموده. چه، در آن ثقیلان و بر این خفیفان غالب است.
و به این کلام، مولوی دفع اشکالی فرموده، که هر گاه کس اخلاق مختلفه داشته باشد به کدام صورت باید محشور شود؟ پس فرموده که هر کدام غالبتر است مخصّص می شود.
هم بر آن تصویر: در حدیث است که «يُحْشَرُ النّاس عَلىٰ صُوَرِ نِيّاتِهِمْ»[175]. و در بعضی «عَلىٰ

۱۷۴ـ قران کریم، سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۱۱.
۱۷۵ـ وسائل الشیعة، جلد ۱، ص ۳۴: ان الله یحشر الناس علی نیّاتهم یوم القیامة.

صُوَرِ أعْمالِهِم».

و اگر همهٔ خوی‌ها متساوی باشند، خوی‌های خوب اقوی باشد، چه جانب رحمت و نوریّت غلبه و سبقت دارد. و اگر خوی‌های متساویه بد باشند، و نفس از عالم وسعت است به همه صورت درآید، مانند عجایب المخلوقات، حدیث است که: «یُحْشَرُ بَعْضُ النُّفوسِ عَلیٰ صُوَرٍ یَحْسُنُ عِنْدَها الْقِرَدَةُ وَ الْخَنازیرُ»[۱۷۶].

اسب سکسک می‌شود رهوار و رام خرس بازی می‌کند بز هم سلام ن۲۶۷۰/۱-ك۱۰۱/۱

اسب سکسك: به ضم دوسین و به اضافه، اسب بیراه.

رفت اندر سگ ز آدمیان هوس تا شبان شد یا شکاری یا حرس ن۲۶۷۰/۲-ك۱۰۱/۱

حرس: پاسبان چون شبانی اش مذکور شد، پاسبانی خانه مراد است، و جمعیت ملغاة است والاّ که حرس جمع حارس است. چنانکه حق فرموده: «مُلِئَتْ حَرَساً شَدیداً»[۱۷۷]. یعنی پر است آسمان از پاسبانان سخت. و می‌شود به «جیم» باشد، که چنانکه بانگ جرس راهنمایی می‌کند، همچنین بانگ سگ.

در سگ اصحاب خوبی زان رقود رفت تا جویای الله گشته بود ن۲۶۷۰/۳-ك۱۰۱/۲

رقود: جمع راقد، یعنی خوابیده، آیهٔ شریفه این است: وَ تَحْسَبُهُم أیْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ[۱۷۸].

هر زمان در سینه نوعی سر کند گاه دیو و گه ملك گه دام و دد ن۲۶۷۰/۴-ك۱۰۱/۲

دام: وحشی غیر درنده.

و دد: به وزن بَدْ، درنده.

چونك دزدی باری آن دُرّ لطیف چونك حامل می‌شدی باری شریف ن۲۶۷۰/۷-ك۱۰۱/۲

باری آن درّ لطیف: اشارت است به مَثَل سایر در میان عرب که «ان تسرق فاسرق الدّره» کمامرّ.

باری شریف: اشارت است به مثل سایر در فرس که: باری بکشی بار نگاری باید.

چونك ذوالنون سوی زندان رفت شاد بند بر پا دست بر سر زافتقاد

ن ندارد - ك۱۰۱/۲

افتقاد: از «فقد» است، یعنی فقر حقیقی.

---

۱۷۶ - علم الیقین ج ۲ ص ۹۰۱.

۱۷۷- قرآن کریم، سورهٔ جن، آیهٔ ۸.

۱۷۸- قرآن کریم، سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۸.

حاشَ لله از کمال جاه او　　کابر بیماری بپوشد ماه او ن۲۶۷/۱۴ـك۱۰۱/۸

کابر بیماری: استعمال بیماری از باب تشبیه است. و می شود تصحیف از نسّاخ باشد که «تیمار» (به تاء مثناة فوق) بوده به معنی غم خوردن مطلقاً. یا تحریف «تیماوی» (به واو با تاء مثناة فوق) باشد، که تیماو همان سفاهت باشد. و همه فارسی است.

که ببندیدم قوی وز ساز گاو　　بر سر و پشتم بزن وین را مکاو ن۲۶۷/۱۶ـك۱۰۱/۱۰

ساز گاو: یعنی بساز و کامل کن گاو نفس را. کما قال النبی(ص): «شَیْطانی اَسْلَمَ عَلیٰ یَدی.»[۱۷۹]

مکاو: نهی است. یعنی این گاو نفس را ناقص مگذار. مأخوذ از کاویدن به کاف عربی است.

تاز زخم لخت یابم من حیات　　چون قتیل از گاو موسی ای ثقات ن۲۶۷/۱۷ـك۱۰۱/۱۰

لخت: فارسی. و از معانی گرز و عمود است و کارد قصابی.

چون قتیل از گاو موسی: در اخبار آمده است در خصوص آیهٔ شریفه: «وَ إِذْ قالَ مُوسیٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً»[۱۸۰] که در عهد موسی زنی بود صاحب حسن و جمال و اخلاق و کمال و خُطّاب و طلّاب تزویج او بسیار بودند. و از آن جمله سه بنی اعمام داشت و به یکی از آنها که افضل و أتقی بود راضی شد. و دو ابن عمّ دیگر حسد بردند و آن مرضی را شب دعوت نمودند و نهانی او را به قتل رسانیدند و در محلّه ای که معظم بنی اسرائیل بودند، نعش او را انداختند به طمع أخذ دیت او.

چون صبح شد و مردم آن واقعه را دیدند و آن دو ابن عمّ شیون آغاز کردند و خاك بر سر می نمودند، به عرض موسی ـ علیه السلام ـ رسانیدند، و امر قتل بسیار عظیم بود و عظیم شمرده می شد.

موسی ـ علیه السلام ـ الزام فرمود به امر خدا قبیله را، که باید پنجاه نفر از اعاظم قبیله قسم بخورند که ما نکشته ایم و علم به قاتل هم نداریم. پس اگر قسم خوردند دیت مقتول را بدهند. و اگر از قسم نکول کنند قاتل اقرار کند یا آنها شهادت بر قاتل بدهند تا قصاص شود، والّا باید در جای تنگی حبس شوند تا حلف یا اقرار به عمل آید. و این حکم بر ایشان گران آمد و گفتند: از برای چه قسم ما اسقاط نکند غرامت مالی را یا غرامت اسقاط نکند قسم را از ما؟

موسی ـ علیه السلام ـ فرمود: این حکم خداست و پیش حکم او باید تسلیم بود. پس از اقتراح و الحاح بسیار که خداوند این امر را ظاهر و احقاق فرماید که بی گناه به جرم گناهکار مبتلی نشود؛

۱۷۹ـ عوالی اللئالی، جلد۴، ص ۹۷: مامنکم احد الا وله شیطان فقیل له و انت یا رسول الله؟ فقال: وانا و لکن اعانتی الله علیه و اسلم.
۱۸۰ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۶۷.

اجابت فرمود، و امر فرمود که ذبح کنند بقره و بزنند بعض اجزای او را به بدن آن مقتول تا زنده شود و قاتل خود را بگوید، کما قال تعالی: «فَقُلْنا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها کَذٰلِکَ یُحْیِی اللهُ الْمَوْتیٰ وَیُرِیکُمْ آیاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ»[۱۸۱]. پس گاوی به آن صفات که در کتاب الله و تفاسیر موصوف است خریدند و ذبح کردند و دم آن را زدند به ران مقتول و زنده شد و اسرار را گفت و موسی ـ علیه السلام ـ آن قاتل را به قتل رسانید.

تا زخم لخت گاوی خوش شوم همچو کشتهٔ گاو موسی گش شوم د۲۶۷۰/۱۸ـ ک۱۰۱/۱۱

کشتهٔ گاو: اضافهٔ بیانی است، یا لادنیٰ مناسبة.
گش: به فتح یعنی نیکو و دلکش، کمامرّ.

چونکه کشته گردد این جسم گران زنده گردد هستی اسرار دان د۲۶۷۰/۲۲ـ ک۱۰۱/۱۳

چونکه کشته گردد...: اشارت است به تأویل آیهٔ شریفه.

گاو کشتن هست از شرط طریق تا شود از زخم دمش جان مفیق د۲۶۸۰/۳ـ ک۱۰۱/۱۴

تا شود از زخم دمش جان مفیق: دمش به حسب تأویل، وهم و خیال است. در حدیث است که: «کُلُّ اِبْنِ آدَمَ یَبْلیٰ اِلّا عُجْبُ الذَّنْبِ مِنْهُ»[۱۸۲]. چه تحقیق آن است که خیال، تجرد برزخی دارد.

فحش آغازید و دشنام از گزاف گفت او دیوانه‌گانه زی و قاف د۲۶۸۰/۱۴ـ ک۱۰۱/۲۲

گفت او دیوانه‌گانه: چون بچه‌گانه. واصلش دیوانگان است با «نه» که از حروف لیاقت و سزاواری است و نون اول محذوف است.
زی و قاف: رمز است از دشنامهایی که در اول و آخر آنها زی و قاف است، چون زندیق. و اگر «کای دو قاف» باشد، کلمه است که فارسی دیوث است. و دو سر قاف هم گویند.

و باید دانست که بیّنهٔ حروف ثنائیه که در عربی «الف» است ـ چون با و حا و را. در فارسی «ی» است ـ چون بی و حی و ری.

کی کران گیرد ز رنج دوست دوست رنج مغز و دوستی آن را چو پوست د۲۶۸۰/۱۸ـ ک۱۰۱/۲۴

کران: به کاف عربی، کناره. و می‌شود به گاف فارسی به معنی سنگین باشد.

نی نشان دوستی شد سرخوشی در بلا و آفت و محنت‌کشی د۲۶۸۰/۱۹ـ ک۱۰۱/۲۵

۱۸۱ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۷۳.
۱۸۲ ـ منبع یافت نشد.

نی نشان دوستی: نی نفی کران گرفتن است، و نشان دوستی مستأنف است. چنانکه در «لاأُقْسِمُ»[۱۸۳]، «لا» ردّ قول کفار، و «اقسم» مستأنف است، در قرآن مجید.

گفت شه آن دو چه‌اند آن زلّت است گفت آن یك خشم و دیگر شهوت است ن۲۶۹/۶ـ ك۱۰۱/۳۱

زلّت: لغزش.

شاه آن دان کو زشاهی فارغ است بی‌مه و خورشید نورش بازغ است ن۲۶۹/۷ـ ك۱۰۱/۳۱

بازغ: طلوع کننده.

هر بیابان را مفازه نام شد نام و رنگی عقلشان را دام شد ۲۶۹/۱۱ـ ك۱۰۱/۳۳

مفازه: از فوز به معنی رستگاری است. و بیابان مهلك را بر سبیل تفأّل، مفازه نام نهاده‌اند.

یك گره را ظاهر سالوس زهد نور باید تا بود جاسوس زهد ن۲۶۹/۱۳ـ ك۱۰۱/۳۴

جاسوس زهد: به کسرسین به اضافه: دیده‌بان و مراقب زهد، که زهد حقیقی مدلول آیهٔ «لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلیٰ مافاتَکُمْ وَ لاتَفْرَحُوا بِمَا آتیکُمْ»[۱۸۴].

نور باید پاك از تقلید و عول تا شناسد مرد را بی‌فعل و قول ن۲۶۹/۱۴ـ ك۱۰۱/۳۵

عول: اگر به مهمله باشد، جور و نقص، و اگر به معجمه (غول) باشد، سکر و صداع، کما فی قوله تعالی در وصف خمر جنّت: «لا فیها غَوْلٌ وَ لاهُمْ عَنْها یُنْزِفُونَ»[۱۸۵]

در تن گنجشك چه بود برگ و ساز که شود پوشیده آن بر عقل باز ن۲۶۹/۱۸ـ ك۱۰۱/۳۷

در تن گنجشك: در تن طفل چیست از قصود و مطالب و مآرب که مخفی باشد بر بزرگ. و قلوب اشمّه و اظلّه قلب عالمند که انسان کامل است و علم به ذات خود و مقوم که دارد علم به کل دارد. این است که مظهریت علّام‌الغیوب را مناط کرد و واقفیت بر اسرار هو را.

بود لقمان بنده شکل خواجه‌ای بندگی بر ظاهرش دیباجه‌ای ن۲۶۹/۲۲ـ ك۱۰۱/۳۹

دیباجه: دیبا، لباس حریری که گرانمایه است. و اگر به چیم فارسی [دیباچه] باشد، کوچك مراد

۱۸۳ـ قرآن کریم، سورهٔ قیامت، آیهٔ ۱.
۱۸۴ـ قرآن کریم، سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۳.
۱۸۵ـ قرآن کریم، سورهٔ صافات، آیهٔ ۴۷.

است، که «چه» که به آخر کلمه ملحق شود، افادهٔ تصغیر کند. و اگر به جیم عربی باشد، افادهٔ تعریب کند، چون: برنامج. که دیبا را در کلام عربی دیباج گویند. و از اینجاست دیباجهٔ کتابها.

در پیش چون بندگان در ره شود　　تا نباید زو کسی آگه شود ن ۳/۲۷۰ـ ك ۴۰/۱۰۱

در پیش چون بندگان: این نظیر آن است که در منطق الطیر گوید که اسکندر چون می خواست که به جایی رسولی بفرستد، خود، لباس رسولان می پوشید و می رفت و می گفت که اسکندر چنین و چنان فرموده است.

ترك خدمت خدمت تو داشتم　　تا به غربت تخم حیلت کاشتم ن ۶/۲۷۰ـ ك ۲/۱۰۲

ترك خدمت خدمت تو داشتم: یعنی خدمت کردن تو الآن ترك خدمت است، چه، بنده باید فانی باشد در خواجه. و اینها بسیار مناسب است با حدیث شریف که: «اَلْعُبُودِیَّةُ جَوْهَرَةٌ کُنْهُهَا اَلرُّبُوبِیَّةُ»[۱۸۶].

خواجگان این بندگیها کرده‌اند　　تا گمان آید که ایشان بنده‌اند ن ۷/۲۷۰ـ ك ۲/۱۰۲

خواجگان: اولیاء خدا.

راز می‌دانست خوش می‌راند خر　　از برای مصلحت آن راهبر ن ۱۳/۲۷۰ـ ك ۵/۱۰۲

می راند خر: یعنی جاهل را دور می کرد و اینها دورباش او بود.

چه عجب که سر زبد پنهان کنی　　این عجب که سرزخود پنهان کنی ن ۱۶/۲۷۰ـ ك ۷/۱۰۲

سر زخود: به اینکه خود پنهان کنی در نور عظمت و ردای کبریایی به محق محض.

پس بدان مشغول شو کان بهتر است　　تا زتو چیزی برد کان کهتر است ن ۱/۲۷۱ـ ك ۱۰/۱۰۲

پس بدان مشغول شو کان بهتر است: و دل به ذکر و فکر او ده «وَ لَذِکْرُ اللهِ اَکْبَرُ»[۱۸۷].

سر رشتهٔ دولت ای برادر به‌کف آر　　وین عمر گرامی به خسارت مگذار
یعنی همه جا با همه کس در همه‌کار　　می دار نهفته چشم دل جانب یار

خداوند مجید در کتاب حکیم اسم ذکر که می برد موصوف به کثرت می فرماید، مثل: «وَاذْکُرُوا اللهَ کَثِیراً»[۱۸۸]، و اوصاف سنیّهٔ مؤمنین را که می شمارد می فرماید: «وَالْقَانِتِینَ وَ الْقَانِتَاتِ»[۱۸۹] مثلاً و به

---

۱۸۶ ـ مصباح الشریعة، فقرهٔ صدم.
۱۸۷ ـ قرآن کریم، سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۴۵.
۱۸۸ ـ قرآن کریم، سورهٔ انفال، آیهٔ ۴۵.
۱۸۹ ـ قرآن کریم، سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۵.

ذکر که می رسد می فرماید: «وَالذّاکِرینَ اللهَ کَثیراً وَ الذّاکِراتِ»[۱۹۰].
تا زتو چیزی برد کان کهتر است: چنانکه وقتی که مستغرق در کهتر می شدی از تو چیزی می رفت که مهتر و بهتر بود. پس چون به بهتر مشغول شوی و مستغرق گردی، کهتر ـ یعنی تعینات که نظر ترا به تفرق و قلب ترا به تشتّت انداخته‌اند ـ فانی گردند. و در این مطلب حقیقی چیزی که کهتر است شیء به حقیقت الشیئیة نیست، حبابی است، بلکه سرابی است.

هستی عالم نماید چون سراب　　در بیابان از شعاع آفتاب

پس از بردن اینگونه کهتران مغبون نخواهی بود؛ چون تو دارم همه دارم.

نقد ایمان را به طاعت گوش‌دار　　تا ز روی حق نگردی شرمسار ن ندارد ـ ك ۱۲/۱۰۲

گوش دار: یعنی حفظ کن.

چونکه نقدت را نگهداری کنی　　حرص و غفلت را برد دیو دنی ن ندارد ـ ك ۱۳/۱۰۲

برد دیو دنی: یعنی این دو دام خود را دیو بردارد از راه مؤمن.

سؤر او خوردی و شورانگیختی　　هر طعامی کان نخوردی ریختی ن ۷/۲۷۱ ـ ك ۱۶/۱۰۲

سؤر او: که «سُؤْرُ الْمُؤْمِنِ شِفاءٌ»[۱۹۱].

ور بخوردی بی‌دل و بی‌اشتها　　این بود پیوندی بی‌منتهی ن ۸/۲۷۱ ـ ك ۱۷/۱۰۲

بی دل: یعنی اگر بخوردی به کراهت خوردی.
این بود پیوندی بی منتهی: یعنی این بود محبّت و عشق بی نهایت.

چونکه لقمان آمد و پیشش نشست　　خواجه پس بگرفت سکّینی بدست ن ندارد ـ ك ۱۸/۱۰۲

سکّین: کارد.

چون بُرید و داد او را یك بُرین　　همچو شکّرخوردش و چون انگبین ن ۱۰/۲۷۱ ـ ك ۱۹/۱۰۲

برین: (به ضمّ اول) قاچ خربزه و هندوانه.

از خوشی که خورد داد او را دوم　　تا رسید آن کرچها تا هفدهم ن ۱۱/۲۷۱ ـ ك ۱۹/۱۰۲

کرچ: (به ضم کاف) قاچ خربزه. و در بعض نسخ «شمش» (به دوشین معجمه) است و در لغت فارسی به وزن ترش به معنی طلا و نقرهٔ گداخته که در ناوچهٔ آهن ریزند، آمده.

---

۱۹۰ ـ قرآن کریم، سورهٔ احزاب آیهٔ ۳۵.
۱۹۱ ـ منبع یافت نشد.

لذّت دست شکر بخشت بداشت اندرین بطیخ تلخی کی گذاشت ن ۱/۲۷۲ ـ ك ۲۵/۱۰۲

بطیخ : عربی خربزه.

از محبت دُردها صافی شود از محبت دردها شافی شود ن ۳/۲۷۲ ـ ك ۲۶/۱۰۲

دردها صافی شود : این مصراع با دوم ترصیع و جناس محّرف و جناس لاحق دارد. چنانکه هر یك طباق، که تضاد نیز گویند، دارد.

این محبّت هم نتیجهٔ دانش است کی گزافه بر چنین تختی نشست ن ۵/۲۷۲ ـ ك ۳۱/۱۰۲

نتیجهٔ دانش است : بلی! بی دانش و معرفت، مقامات عالیه میسّر نگردد. و در میانهٔ این بیت و آن بیت مرصّع که گذشت ابیاتی چند در بعض نسخ هست، و در اکثری نیست و ظاهر آن است که الحاقی است.
کی گزافه : کدام کس از جزاف و بی مأخذ.

دانش ناقص کجا این عشق زاد عشق زاید ناقص امّا بر جماد ن ۸/۲۷۲ ـ ك ۳۲/۱۰۲

عشق زاید ناقص : یعنی ناقص می شود، امّا بر جماد نه بر حیّ حقیقی. و اما عشق بر جمال صوری آدمیان که زاید و ناقص می شود، آن هم داخل در جماد است، چه، صورتِ فقط و مفصول از معنی، رنگ پوست و اخلاط است.

دانش ناقص نداند فرق را لاجرم خورشید داند برق را ن ۸/۲۷۲ ـ ك ۳۳/۱۰۲

دانش ناقص : این دانش فاعلِ «دید» و «شنید» در بیت قبل است.

چونکه ملعون خواند ناقص را رسول بود در تأویل نقصان عقول ن ۹/۲۷۲ ـ ك ۳۳/۱۰۲

در تأویل : یعنی آن ملعنت نقصان عقل را می گیرد، که تن ملعنتی ندارد. چه، هر شکل و لون و وضع و مزاجی که دارد، همه فعلیّاتند. و وجود مطلقاً خیر است، و رحمت واسعه و نور حق است. و شریّت در عقل هم أعدام او را می گیرد، مثل عدم علم و عدم حلم و عدم تقوی و عدم عدالت و مانند اینها. نه وجود آن را، که وجودِ عقلِ جزئی از تن برتر است من حیث الوجود. پس، ملعون، نفس قرین این أعدام است. چه این اعدام از جمله اعدام ملکاتند، نه نفی محض. که عدم بصر برای حیوان شرّ است، نه برای جماد. پس عدم علم و عدل، برای نفس ناطقه شر است، نه برای تن از حیثیّت جسمیت. و به سوی این معنی اشارت فرمود که : زانکه تکمیلِ خردها...

برق آفل باشد و بس بی‌بقا آفل از باقی ندانی بی صفا ن ۱۵/۲۷۲ ـ ك ۳۶/۱۰۲

برق آفل باشد: متعلّق است به قولش که: «لاجرم خورشید داند برق را». و تعبیر و تقریع دانش ناقص است، که برق آفل را که وجود محدود است و بی بقاست، چون حباب، به آن دل می بندد، و از خورشید نور حقیقت غافل می شود. به خلاف دانش تام و عقل کلّی که دایم متذکّر و متفکر او است. و گوید:

در نعت بقا نیست کسی با تو مشارک ذات تو بود باقی و باقی همه هالك

نورهای چرخ ببریده پی است آن چولا شرقی و لا غربی کی است ۱۷/۲۷۲ ـ ك ۳۷/۱۰۲

آن چولا شرقی: اشارت است به کریمهٔ واقعه در سورهٔ نور که: «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ»[۱۹۲]. یعنی نور کوکب درّی ـ که در تأویل قلب منوّر است ـ افروخته می شود از درخت مبارك زیتونی، که نه مشرقی ـ که عالم معنی و ارواح است ـ حجاب شود او را، و نه مغربی ـ که عالم صور و اشباح است ـ حجاب شود او را. بلکه همه را مجلای او و مملّو از نور و بهای او بیند.

برق را چون یخطف الابصار دان نور باقی را همه انصار دان ۱۸/۲۷۲۵ ـ ك ۳۸/۱۰۲

یخطف الابصار: اشارت است به کریمهٔ «يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ»[۱۹۳] و جای دیگر. «يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ»[۱۹۴].

بر کف دریا فرس را راندن نامه را در نور برقی خواندن ۱۹/۲۷۲۵ ـ ك ۳۸/۱۰۲

نامه را: چنانکه نامهٔ مطوّله را در نور برق نتوان خواند، نامهٔ الهی ـ که دفتر نفس ناطقه است، و کتاب تکوینی انفسی حق است ـ به دانش ناقص و وجود محدود نتوان رسید.

هم درین نحسی بگردان این نظر در کسی که کرد نحست درنگر ۱/۲۷۳۵ ـ ك ۱/۱۰۳

هم درین نحسی بگردان این نظر: اشارت است به توحید، که نحس را هم مظهر اسم «قاهر» ببین، و مظهر صفت جلال بین. چنانکه سعد مظهر اسمه اللطیف و مجلای جمال است. که وجود هر چه هست و هر که هست ـ چه از نحوس و چه از سعود و چه از شیطانی و چه از ملکی ـ همه خیر است، و نور و مجعول حق است. و اگر بدی و شرّی می بینی به عدم و تعیّن راجع است و به زبانی به مهیّت عاید می شود و مجعول بالعرض است. چه، عدم و عدمی علّت وجود نمی خواهد که علّت وجود، وجود و علت عدم، عدم و علت مهیت، مهیت است. وبالجملة سنخیت در

۱۹۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ نور، آیهٔ ۳۵.

۱۹۳ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۰.

۱۹۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ نور، آیهٔ ۴۳.

علّیت شرط است. «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شاكِلَتِهِ»[۱۹۵].

آن نظر که بنگرد این جزر و مد او ز نحسی سوی سعدی نقب زد ۲/۲۷۳۵-۲/۱۰۳۵

این جزر و مد: یعنی جزر و مدّ دریای بیکران وجود.

تا دو پر باشی که مرغ یك پره عاجز آمد از پریدن ای سره ۵/۲۷۳۵-۴/۱۰۳۵

تا دو پر باشی: یعنی چون یمین انسان کبیر و شمال و اصحاب یمین و شمال، همه را مظاهر اسماء لطفیه و قهریهٔ خدا دیدی، و وجه الله را چون رشته‌ای مشاهده کردی که همهٔ گوهرها را در یك سلك کشیده، و اجزای نظام کل را منتظم دارد، به دو جناح در اوج ملکوت پرواز توانی کرد.

دور ماند از جرّ جرّار کلام باز باید گشت و کرد آن را تمام ۱۴/۲۷۳۵-۹/۱۰۳۵

از جرّ جرّار کلام: از امثال است که «الکلام یجرّ الکلام». و جرّ فعل ماضی آن است و معنی مثل آن است، که سخن سخن را می کشاند.

شیخ کو ینظر بنورالله شد از نهایت وز نخست آگاه شد ۱۹/۲۷۳۵-۱۲/۱۰۳۵

از نهایت: که آخر سلسلهٔ صعودیه و قوس صعود است.
وز نخست: که اول سلسلهٔ نزولیّه و قوس نزول است. «كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ»[۱۹۶].

چشم اول بین ببست از بهر حق چشم آخر بین گشاد اندر سبق ۲۰/۲۷۳۵-۱۲/۱۰۳۵

چشم اول بین ببست: یعنی اوّل اضافی را که دنیا باشد و نشانهٔ اولی که مزرعهٔ نشأهٔ اُخریٰ است و آخر: ثمرات نیك و بد است.

شاه از آن اسرار واقف آمده همچو بوبکر ربابی تن زده ۳/۲۷۴۵-۱۵/۱۰۳۵

بوبکر ربابی: یکی از مشایخ است که مجذوب بوده و چند سال سکوت داشته. وتن زدن، سکوت است.

در تماشای دل بدگوهران می‌زدی خنبك بر آن کوزه‌گران ۲/۲۷۴۵-۱۵/۱۰۳۵

کوزه‌گران: از صنعت ایهام تناسب است، با خنبك. چه خنب لغتی است در خم. و کور و کران، که فارسی اعمیٰ و اصم است می شود، اگر بَدَل «ها» «واو» باشد در نسخه.

۱۹۵- قرآن کریم، سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸۴.
۱۹۶- قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۹.

مکر می‌سازند قومی حیله‌مند تا که شه را در فقاعی افکنند ن۲۷۴۰/۵ـ ك۱۰۳۴/۱۶

فقاع: نوعی از خمر است. و در فقاع افکندن، کنایه از بیهوش ساختن است.

چشم او ینظر بنورالله شده پرده‌های جهل را خارق بده ن۲۷۴۰/۱۰ـ ك۱۰۳۴/۱۸

خارق: پاره کننده.

از دل سوراخ چون کهنه گلیم پرده‌ای بندد به پیش آن حکیم ن۲۷۴۰/۱۱ـ ك۱۰۳۴/۱۹

از دل سوراخ: یعنی آن شاگرد مخفی دارد خاطری با سوء را در دل سیاه سوراخ دارندهٔ خود که چون گلیم کهنه‌ای است. و آن را پردهٔ چشم استاد داند ـ که انسان کامل است. و نداند که ضمایر او مکشوف است پیش استاد. و هر سوراخی از آن پرده دهانی است بر ریش شاگرد خندان و آنچه در آن است، بر استاد نمایان.

پس دل من کارگاه بخت توست چه شکنی این کارگاه ای نادرست ن۲۷۴۰/۱۶ـ ك۱۰۳۴/۲۱

بخت: (به باء موحده در اوّل). یعنی آنچه داری از فعلیت و کمال چون آثار من است و اثر شیء بحیاله نیست، چگونه می شکنی دل مرا که شکستن مبدأ اثر، شکستن اثر است و خود را بدبخت ساختن است.

گوییش پنهان زنم آتش زنه نی به قلب از قلب باشد روزنه ن۲۷۴۰/۱۷ـ ك۱۰۳۴/۲۲

نی به قلب: اشارت است به آنکه: «اَلْقَلْبُ یَهْدی إِلَی الْقَلْبِ».

لیك در رویت نمالد از کرم هر چه گویی خندد و گوید نعم ن۲۷۴۰/۱۹ـ ك۱۰۳۴/۲۳

لیك در رویت: یعنی در ظاهر ملایمت کند.

او نمی‌خندد ز ذوق مالشت او همی خندد بر آن اسگالشت ن۲۷۴۰/۲۰ـ ك۱۰۳۴/۲۳

اسگالشت: سگالیدن: اندیشه کردن و تفکر. و همزه‌اش از قبیل همزهٔ اسپه و اشکم و غیرهماست که فرس قدیم است.

پس خداعی را خداعی شد جزا کاسه زن کوزه بخور اینك سزا ن۲۷۴۰/۲۱ـ ك۱۰۳۴/۲۴

خداع: و خدعه، فریب است. «وَ مَکَرُوا وَ مَکَرَاللهُ»[197]. «وَ جَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُها»[198].

۱۹۷ـ قرآن کریم، سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۵۴.

۱۹۸ـ قرآن کریم، سورهٔ شوری، آیهٔ ۴۰.

کاسه‌زن: و کاسه و کوزه شراب جهل مراد است. از باب استعارهٔ تهکمیّه. در مقابل کاسه‌زدن و کوزه خوردن شراب معرفت از دست ساقی ـ که انسان کامل باشد.

و نیز کاسه به معنی طبل و نقّاره آمده. پس کنایه باشد از ناقابل، چنانکه کاسه تن کنایه از این و از خمیدهٔ کوژپشت است. و کاسه لیس کنایه از گدا. و آن خمیدگی از بار گناه و غم باشد.

چون دل او در رضا آرد عمل — آفتابی دان که آید در حمل ن۲۷۵۵/۱-ك۱۰۳۵/۲۵

که آید در حمل: یعنی در خانهٔ شرف. چه، حمل برج شرف است از برای شمس، خصوص نوزدهم درجهٔ آن.

رو بخندد هم نهاد و هم بهار — درهم آمیزد شکوه و سبزه‌زار ن۲۷۵۵/۲-ك۱۰۳۵/۲۵

بهار: یکی به باء موحده و یکی به نون، جناس مضارع دارد. چنانکه «ندانی» و «بدانی» طباق‌السلب دارد.

صدهزاران بلبل و قمری نوا — افکند اندر جهان بی‌نوا ن۲۷۵۵/۳-ك۱۰۳۵/۲۶

نوا: اول نغمه، و دوم رونق. پس ایطاء نیست، بلکه تجنیس القافیه است.

آفتاب شاه در برج عتاب — می‌کند روها سیه همچون کتاب ن۲۷۵۵/۵-ك۱۰۳۵/۲۷

برج عتاب: خانهٔ هبوط است که برج میزان باشد، که در بیت دوم اشاره نموده.

آن عطارد را ورقها جان ماست — آن سپیدی و آن سیه میزان ماست ن۲۷۵۵/۶-ك۱۰۳۵/۲۸

آن عطارد: چون عطارد را تیر و قلم گویند. اینجا مراد انسان کامل است که بوقلمون است هم شمس است و هم کِلك حق است. که در اول کتاب دانستی که مراد از نی می‌شود که نِی کِلك باشد. و عقل کامل قلم اعلای حق است. و چون کلك، الواح و اوراق می‌خواهد، فرمود ورقها جان ماست.

میزان ماست: یعنی میزان این شمس حقیقی ماییم. که اگر کجی و عدم رضا در ما باشد در حق ما هبوط می‌شود، و فی نفسه هبوط ندارد و همه شرفست. و اگر خوش عمل باشیم، چون برج حمل و بیت الشرف باشیم.

و آن سپیدی و آن سیه فرمود، اشارت به دورنگی کرد، مثل سیاهی کتاب، که مشبّهٌ‌به شد. و بهتر آن است که مراد به «میزان»، میزان عدل باشد که انسان است و کفّتین او عقل نظری و عقل عملی است.

در علم و عمل زبانشان راست — میزان صفتند بی کم و کاست

و رنگها اشارت به موتات اربع باشد: سپیدی به موت أبیض که جوع است، چه ابیضاض

قلب و صفا آرد. و سیاهی به موت اسود که تحمّل أذیٰ و ملامت است در راه حق تعالی «وَلاَ یَخافُونَ لَوْمَةَ لائم»[۱۹۹]. و سرخی به موت احمر که جهاد اکبر است. و سبزی به موت اخضر که لبس مرقع موصّل از خرق ملقاة در طرق است. چه اخضرار وجد و خرّمی آرد به سبب قناعت. و اینها اصطلاحات عرفاست.

و در السنهٔ احادیث «الوان» استعمال شده است در ارکان عرش و مثل آن. چنانکه عالم مجردات مرسله را که عقول کلّیه‌اند، رکن ابیض، وعالم مجردات مضافه را رکن اصفر، وعالم مثال را رکن اخضر، و عالم قویٰ و طبایع دهریه را ـ یعنی واقعه در سلسلهٔ نزول را ـ رکن احمر نامیده‌اند.

و اینجا، سیه، بنابراین تأویل دوم، قویٰ و طبایع زمانیّه است. چه، اینها در ظلمات مواد حلول کرده‌اند. و اصفر داخل در أبیض و از صقع اوست، و همه محاط قلب است که عرش مجید است چون به فعلیت رسد، و کتاب مبین است که «لا رَطْبٍ وَلاَ یابِسٍ إلاّ فی کِتابٍ مُبینٍ»[۲۰۰].

باز منشوری نویسد سرخ و سبز   تا رهند ارواح از سودا و عجز ن۲۷۵۵/۷ـ ك۲۸/۱۰۳

منشور: فرمان سلطان است.

سرخ و سبز افتاد نسخ نوبهار   چون خط قوس قزح در اعتبار ن۲۷۵۵/۸ـ ك۲۹/۱۰۳

قوسِ قزح: به اضافه است. چه، «قزح» اسم کسی است که استاد بود در کمان سازی و کمان خوب را به او نسبت دهند. و در بعض نسخ به تخلّل واو عطف نوشته‌اند، غلط است.

رحمت صد تو بر آن بلقیس باد   که خدایش عقل صد مَرده بداد ن۲۷۵۵/۱۱ـ ك۳۱/۱۰۳

صد تو: صدلا.

صدمرده: یعنی یك زن بود و عقل صد مرد را داشت. و «هاء» حرف نسبت است، چون: یکساله و یکروزه.

خداوند او آن نکته‌های با شمول   با حقارت ننگرید اندر رسول ن۲۷۵۵/۱۳ـ ك۳۲/۱۰۳

شمول: کلّیت و عموم نفع.

عقل با حس زین طلسمات دو رنگ   چون محمد(ص) با ابوجهلان به جنگ
ن۲۷۵۵/۱۵ـ ك۳۳/۱۰۳

۱۹۹ـ قرآن کریم، سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۴.

۲۰۰ـ قرآن کریم، سورهٔ انعام، آیهٔ ۵۹.

چون محمد(ص): یعنی عقل بالفعل در باطن، آیت حقیقت محمّدیه، و حسّ تابع نفس اماره و مسوّله، بوجهل است و بولهب و مانند این دو لعین.

دیدهٔ حس را خدا اعماش خواند　　بت پرستش گفت و ضد ماش خواند ن۲۷۵/۱۸ـ ک۳۴/۱۰۳

ضد ماش خواند: انجا که فرمود: «اَلَم اَعْهَدْ اِلَیْکُمْ یا بَنی آدَمَ اَنْ لا تَعْبُدُواالشَّیطانَ اِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبینٌ»[۲۰۱]. و حس‌ها از آن جهت که تابع وهمند، شیطان داخلی اند و ضد عقلند، و مملکت وجود آدمی را به طاغوت و ابلیس می دهند.

خواجهٔ فردا و حالی پیش او　　او نمی‌بیند ز گنجی یك تسو ن۲۷۵/۲۰ـ ک۳۵/۱۰۳

او نمی بیند:

هر که امروز معاینه رخ دوست ندید　　طفل راهی است که او منتظر فردا شد

ذرّه‌ای زآن آفتاب آرد پیام　　آفتاب آن ذرّه را گردد غلام ن۲۷۵/۲۱ـ ک۳۶/۱۰۳

آفتاب: اوّل شمس حقیقت، و دوّم شمس فلك.

قطره‌ای کز بحر وحدت شد سفیر　　هفت بحر آن قطره را باشد اسیر ن۲۷۵/۲۲ـ ک۳۶/۱۰۳

سفیر: قاصد و سفر کننده.

خاك آدم چونکه شد چالاك حق　　پیش خاکش سر نهاد املاك حق ن۲۷۶/۱ـ ک۳۷/۱۰۳

املاك حق: فرشته‌های او، جمع ملك است. چنانکه قائلی گوید:

پیشتر ز افلاك شور عشق در سر داشتیم　　بیشتر ز املاك تسبیح تو ازبر داشتیم

السماء انشقت آخر از چه بود　　از یکی چشمی که ناگه برگشود ن۲۷۶/۲ـ ک۳۸/۱۰۳

ناگه برگشود: که نور ربّ فعّال دائم را در آن دید و وجود خود آن را ممحوق وجود حق شناخت، که «نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَی الْباطِلِ فَیَدْمَغُهُ»[۲۰۲].

خاك از دردی نشیند زیر آب　　خاك بین کز عرش بگذشت از شتاب ن۲۷۶/۳ـ ک۳۸/۱۰۳

خاك بین: خاك آدم حقیقی.

آن لطافت پس بدان کز آب نیست　　جز عطای مبدع وهّاب نیست ن۲۷۶/۴ـ ک۱/۱۰۴

۲۰۱ـ قرآن کریم، سورهٔ یس، آیهٔ ۶۰.

۲۰۲ـ قرآن کریم، سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۸.

کز آب نیست: یعنی از آب منی.

گر کند سفلی هوا و نار را ور زگل او بگذراند خار را ۲۷۶۰/۵ـ ك۱۰۴/۱

هوا و نار را: در وجود مصداق «بَلْ هُمْ اَضَلُّ»[۲۰۳].

حاکم است و یفعل الله مایشا او زعین درد انگیزد دوا ۲۷۶۰/۶ـ ك۱۰۴/۲

«یَفْعَلُ اللهُ ما یَشاءُ وَ یَحْکُمُ ما یُرِیدُ»[۲۰۴].

گر هوا و نار را سفلی کند تیرگی و دردی و ثفلی کند ۲۷۶۰/۷ـ ك۱۰۴/۲

ثفلی: ته‌نشین. و با سفلی جناس مضارع دارد.

ور زمین و آب را علوی کند راه گردون را به پا مطوی کند ۲۷۶۰/۸ـ ك۱۰۴/۳

مطوی کند: بپیچد، که «اَلسَّمٰواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمِینِهِ»[۲۰۵]. یمین عالم کبیر مجردات محضه است، و عالم مجردات متعلقه و معانی مضافه. چه جای کلّ صور در آن مطوی است.

پس یقین شد که تعزّ من تشا خاکیی را گفت پرها برگشا ۲۷۶۰/۹ـ ك۱۰۴/۴

تعزّمن تشاء: عزّت می دهد هر که را بخواهد و ذلّت می دهد هر که را بخواهد. سبب این و امثالش این است که نسبت او به همه علی السواء است، و همه مظاهرند اسماء او را. و اسماء همه حسنیٰ است.

و نیز مطلع بر سرّ قدر می داند که هر چه به هر که داده بر وفق مسئول عین ثابت او در علم داده. نیشکر شیرینی خواست و حنظل تلخی، به لسان ثبوتی در علم ازلی و در عالم مالا یزال بر وفق ازل وجود یافت. کما قال الله تعالی: «ما یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ وَ ما اَنَا بِظَلّامٍ لِلْعَبِیدِ»[۲۰۶]. خداوند معامله نکرده با احدی، مگر به آنچه علم داشته از خواهش او به حسب عین ثابت او، و جعل ترکیبی باطل است، که «ما جعل الله المشمش مشمشاً ولکن جعله موجوداً».

و اعیان ثابتهٔ اشیاء صور علمیهٔ حق است و در علم جعل بسیط هم نیست. و مع هذا اسئولهٔ ثبوتیه، اسئولهٔ خود اینهاست، چه ماهِیَ علیه اینهااند، چنانکه اشیاء ـ به اعیانها ـ به علم ما می آیند.

و نظیر این خواهش است استدعاهای استعدادی اشیاء در مالایزال، صور خود را به حسب مواد

۲۰۳ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۹.

۲۰۴ـ قرآن کریم، سورهٔ مائده، آیهٔ ۱.

۲۰۵ـ قرآن کریم، سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۷.

۲۰۶ـ قرآن کریم، سورهٔ ق، آیهٔ ۲۹.

خود و مواد اشیاء اجزاء آنها و ناقصی اند از خود آنها. و ناقص شیٔ با کامل آن دو حقیقت مباین نیستند، بلکه دو طورند از آن، چون انسان جاهل و انسان عاقل که در یك صراط باشد.

پس بیضهٔ عصفور آن صورت معهوده را خواسته و بیضهٔ دجاجه آن صورت دگر را خواسته. و در استدعاء نخست و سابقهٔ ازل غلط نیست. و شرهم نتوان گفت، که شر رفع وجود و رفع کمال وجود است. و آنجا وجود نداشتند، که وجود خدا و علم او بود. از اینجا گفته است که:

«هم خود الست گوید و هم خود بلی کند».

چنانکه صورت کلب در عقل تو کلب نیست و نجس نیست، بلکه علم به کلب است و طاهر است و نور است، که علم نور است. چه صورت عقلی و چه صورت خیالی.

و کلمهٔ «من تشاء» اشارت به آن است که وجود حق عین اختیار و مشیّت و علم است. و وجوب بالاختیار لاینا فی الاختیار. واحدی التعلّق بودن منافی مشیّت نیست. خاصه مهیّت امکانیه نیز متساوی الطرفین است. و چنانکه مختار است، عادل است. و عدل وضع هر شیٔ است در موضع لایق به آن و بر وفق سئوال آن، که «آتش افروز به خاری نخرد بستان را». و حکمت او تقاضای ایجاد جمیع طبقات را می کند.

آدم خاکی برو تو بر سها　　ای بلیس آتشی رو تا ثری　۲۷۶۰/۱۱ـ ك۱۰۴/۵

سها: یکی از کواکب ثوابت است.

چار طبع و علّت اولی نیم　　در تصرّف دایماً من باقیم　۲۷۶۰/۱۲ـ ك۱۰۴/۵

چار طبع و علّت اولی: یعنی طبیعت خامسهٔ فلکیّه.
نیم: که فاعل موجب‌اند و در تغییرند.

کار من بی‌علّت است و مستقیم　　هست تقدیرم نه علّت ای سقیم　۲۷۶۰/۱۳ـ ك۱۰۴/۶

بی علت است: که هر فاعل که فعلش معلّل به غرض است مستکمل است، واستکمال بر حق روا نیست. و علّت غائیهٔ ایجاد انسان کبیر، و کلّیهٔ عالم، خود علت فاعلیهٔ اوست.

عادت خود را بگردانم به وقت　　این غبار از پیش بنشانم به وقت　۲۷۶۰/۱۴ـ ك۱۰۴/۶

عادت: یعنی در معجزات و کرامات، که خرق عادتند، گاه اسباب خفیّه را بکار اندازم، که مسبّب الاسبابم، و اوقاتی اسباب جلیّه را. نه آنکه ترتّب بعضی بر بعض به محض جریان عادة الله است بی وجوب عقلی در اشیاء، و بی سببیّت و مسببیّت، چنانکه ظاهر کلام است.

بحر را گویم که هین پر نار شو　　گویم آتش را که رو گلزار شو　۲۷۶۰/۱۵ـ ك۱۰۴/۷

بحر را گویم: در قیامت، چنانکه فرموده است: «وَ الْبَحرِ الْمَسجُورِ»[۲۰۷].

کوه را گویم سبك شو همچو پشم　　چرخ را گویم فرو در پیش چشم ن۲۷۶۵/۱۶-ك۱۰۴/۷

همچو پشم: «كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ»[۲۰۸].

گویم ای خورشید مقرون شو به ماه　　هر دو را سازم چو دو ابر سیاه ن۲۷۶۵/۱۷-ك۱۰۴/۸

مقرون شو به ماه: «وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ»[۲۰۹]، در وضع، اجتماع در یك برج. و به حسب باطن در مقام وجود و وجه اللهی، و به حسب تحوّل نفس به عقل و اتحاد ولیّ با نبیّ.
هر دو را: در مقام فناء فی الله.

چشمهٔ خورشید را سازیم خشك　　چشمهٔ خون را به فن سازیم مشك ن۲۷۶۵/۱۸-ك۱۰۴/۸

مشك: فارالمسك بعض دم الغزال.

مقریی می‌خواند از روی کتاب　　ماؤکم غوراً ز چشمه بندم آب ن۲۷۶۵/۲۱-ك۱۰۴/۱۱

ماؤکم غوراً: اشارت است به کریمهٔ «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ»[۲۱۰]. یعنی بگو ای پیغمبر که خبر بدهید که اگر بگردد آب شما فرو رونده پس کیست که بیارد شما را آب گوارا؟

آب را در چشمه کی آرد دگر　　جز من بی‌مثل و با فضل و خطر ن۲۷۷۵/۲-ك۱۰۴/۱۲

خطر: عظم شأن.

چونکه بشنید آیت او از ناپسند　　گفت آریم آب را ما باکلند ن۲۷۷۵/۴-ك۱۰۴/۱۳

کلند: کلنگ، هر دو فارسی. و این ابله ندانست که ایجاد فرع وجود است. و آغاز و انجام وجود اوست. بلکه وجود قاطبهٔ نور اوست. و هر فاعل که فعلی می کند به وجود می کند. پس در حقیقت او فعل می کند.

وگذشت که مبادی و قوی، قدرت فعلیهٔ حقند. اگر به ظاهر «يَتَوَفّيكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذي وُكِّلَ بِكُمْ»[۲۱۱]، لیکن در حقیقت «اللهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حينَ مَوْتِها وَالَّتي لَمْ تَمُتْ في مَنامِها»[۲۱۲]. و بر این نمط است نظایر این.

←

۲۰۷- قرآن کریم، سورهٔ طور، آیهٔ ۶.
۲۰۸- قرآن کریم، سورهٔ قارعه، آیهٔ ۵.
۲۰۹- قرآن کریم، سورهٔ قیامت، آیهٔ ۹.
۲۱۰- قرآن کریم، سورهٔ ملك، آیهٔ ۳۰.
۲۱۱- قرآن کریم، سورهٔ سجده، آیهٔ ۱۱.
۲۱۲- قرآن کریم، سورهٔ زمر، آیهٔ ۴۲.

پس آن ابله «هُوَ مَعَکُمْ»[۲۱۳] را نخوانده، و وجود خود را منفصل و قدرت خود را مستقل دیده. و محققان برای حق، چنانکه اصل قدرت را قائلند، عموم قدرت نیز قائلند، «وَ اللهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ»[۲۱۴].

از نیاز و اعتقاد آن خلیل　　گشت ممکن امر صعب و مستحیل ن۲۷۷/۱۴ـ ک۱۰۴/۱۷

مستحیل: محال و ممتنع، مثل گلزار شدن نار.

یا به دریوزهٔ مقوقس از رسول　　سنگ لافی مزرعی شد با اصول ن۲۷۷/۱۵ـ ک۱۰۴/۱۹

مقوقس: یکی از سلاطین است که از تابعان حضرت رسول بود و به دعای آن حضرت سنگلاخ از برای او مزرع سبز شد.

کهربای سنخ آمد این دعا　　خاک قابل را کند سنگ و حصیٰ ن۲۷۷/۱۷ـ ک۱۰۴/۲۰

کهربای سنخ: به فتح اول، فارسی، چرک و ریم. یعنی برون کند دعا اینها را از وجود آدمی. و به کسر اول، عربی است به معنی اصل است. یعنی دعا نفس ناطقه را به اصل خود رساند.
سنگ و حصیٰ: جواهر قیمتی مراد است.

می‌بباید تاب و آبی توبه را　　شرط شد برق سحابی توبه را ن۲۷۷/۲۰ـ ک۱۰۴/۲۲

تاب و آبی: یعنی قابلیتی و توفیق توبه‌ای.

کی بگوید لک لک آن لک لک به جان　　لک چه باشد ملک لک ای مستعان ن۲۷۸/۷ـ ک۱۰۴/۲۷

ملک لک: یعنی می‌گوید ملک وجود و بود تراست ای معبود و از برای غیر تو است نمود بود.

آن شود شاد از نشان کو دید شاه　　چون ندید او را نباشد انتباه ن۲۷۸/۱۱ـ ک۱۰۴/۲۹

انتباه: بیدار شدن.

زانکه حکمت همچو ناقهٔ ضالّه است　　همچو دلالان شهان را دالّه است ن۲۷۸/۱۴ـ ک۱۰۴/۳۰

ناقهٔ ضالّه: شتر گمشده. در حدیث است که «اَلْحِکْمَةُ ضٰالَّةُ الْمُؤْمِنِ»[۲۱۵]. معنیش آن است که چون فطرت اولی توحید است که حکمت حنیفیه است، به شهادت کتاب که: «فِطْرَةَ اللهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها»[۲۱۶]. و سنّت که: «کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ...»[۲۱۷]، پس مؤمن دارای آن بوده،

۲۱۳ـ قرآن کریم، سورهٔ حدید، آیهٔ ۴.
۲۱۴ـ قرآن کریم، سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۷.
۲۱۵ـ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۸۱.

وحال که به عالم غربت و همنشینی طبیعت گرفتار شده آن را گم کرده، باید فحص و بحث نماید و پیش اهل حکمت شیء لله زند تا بیابد.
شهان را داله است: بر نهایة المطالب، یا طلب حکمت دالّ است بر شهان، که علماء بالله باشند.

توببینی خواب در یك خوش لقا　　　کو دهد وعده و نشانی مر ترا ن۲۷۸/۱۵ـ ك۱۰۴/۳۱

خواب در: یعنی در خواب.

که مراد تو شود اینك نشان　　　که به پیش آید ترا فردا فلان ن۲۷۸/۱۶ـ ك۱۰۴/۳۱

اینك نشان: این نشانها تنظیر است از برای نشانه‌هایی که آیات آفاقی و انفسی باشند که خدای تعالی فرموده: «سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الآفاقِ وَ فی أَنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»[۲۱۸].

زان نشان با والد یحیی بگفت　　　کی نیابی تا سه روز اصلاً بگفت ن۲۷۸/۲۰ـ ك۱۰۴/۳۳

باوالد یحیی بگفت: اشارت است به کریمهٔ «آیَتُكَ اَلّا تُکَلِّمَ النّاسَ ثَلٰثَةَ أَیّامٍ اِلّا رَمْزاً»[۲۱۹] و تأویل سه روز صمت از باطل است در ماضی و حال و استقبال. و قائلی که همه را چهار روز و آن چهار را یك کرده، که:

امروز و پریرودی و فردا　　　هر چار یکی شوند تو فردا

سلسلهٔ طولیه را ملاحظه کرده و پریر گفته. و چون کثرت در سلسلهٔ عرضیهٔ زمانیه آشکاراتر و وحدت در سلسلهٔ طولیه و مفارقات هویداتر است، وعاء این را یك، و آن را سه کرده است.

تا سه شب خامش کن از نیك و بدت　　　این نشان باشد که یحیی آیدت ن۲۷۸/۲۱ـ ك۱۰۴/۳۴

یحیی آیدت: حیات حقیقیهٔ ذاتیهٔ دائمه آیدت، به حسب تأویل.

این نشانها گویدش همچون شکر　　　این چه باشد صد نشانیّ دگر ن۲۷۹/۲ـ ك۱۰۵/۱

این نشانها گویدش: چه مانند آن است که «گفت آن الله تو لبیك ماست».

وآنچه دادی هر چه داری از زکات　　　چون زکات پاکبازان رختهات ن۲۷۹/۶ـ ك۱۰۵/۳

چون زکات پاکبازان: که زکات جان و تن و مال، همه را دهند، تا آنجا رسد که وجود را بالکلیّه فدا کنند.

۲۱۶ـ قرآن کریم، سورهٔ روم، آیهٔ ۳۰.
۲۱۷ـ توحید صدوق، ص ۳۳۱.
۲۱۸ـ قرآن کریم، سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵۳.
۲۱۹ـ قرآن کریم، سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۴۱.

خواجه خیر است این دوادو چیست‌ت؟ گم شده اینجا که داری کیست‌ت؟ ۱۴/۲۷۹ن-۸/۱۰۵ك

خواجه: منادیٰ است، به حذف حرف ندا.
دوادو: الفی که میان دو کلمهٔ متجانسه آرند، «الف ملابست» گویند، چون خندا خند و پیشاپیش.

گر بگویم نک نشانم فوت شد چون نشان شد فوت وقت موت شد ۱۶/۲۷۹ن-۹/۱۰۵ك

وقت موت شد: چه نشان وصل که فوت شود دالّ بر فراق است که عاشق را بدتر از مرگ است.
لَوْلا مُفارِقَةُ الْأَحْبابِ ما وَجَدَتْ لَهَا الْمَنایا إِلیٰ أَرْواحِنا سُبُلاً
و ایهام دارد به آنکه نشانه‌ها و اسم و رسم که فوت شد، فناست. و نقیض معنی اول می‌شود، چه، فنا قرةالعین عارفان است.

چون طلب کردی به جد آمد نظر جد خطا نکند چنین آمد خبر ۲۰/۲۷۹ن-۱۱/۱۰۵ك

چنین آمد خبر: یعنی در حدیث آمد که «مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَّ وَجَدَه»[۲۲۰]. کسی که جویا شود چیزی را و جدّ و جهد کند می‌یابد آن را.

ناگهان آمد سواری نیکبخت پس گرفت اندر کنارت سخت سخت ۲۱/۲۷۹ن-۱۱/۱۰۵ك

سواری نیکبخت: انسان کامل است که آیهٔ کبرای حق و اسم اعظم اوست و او را که دید «خَرَّ مَغْشِیّاً عَلَیْه»[۲۲۱] شد.

تو شدی بیهوش و افتادی به طاق بی‌خبر گفت اینست سالوس و نفاق ۲۲/۲۷۹ن-۱۲/۱۰۵ك

بی‌خبر گفت اینست: با سکتهٔ ملیحه. یعنی کسی که بی‌خبر است از عشق، آن مغشیٌ علیه و جلالت و جمال آن سوار که بر او جلوه کرد، گفت...

این نشان در حق او باشد که دید آن دگر را کی نشان آید پدید ۲/۲۸۰ن-۱۳/۱۰۵ك

که دید: در آینهٔ وجود آن سوار شاهد ازلی را.

هر زمان کز وی نشانی می‌رسد شخص را جانی به جانی می‌رسد ۳/۲۸۰ن-۱۴/۱۰۵ك

هر زمان کز وی نشانی می‌رسد: یعنی آیات کبریات، که انبیاء و اولیاءاند. قال تعالی: «ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها»[۲۲۲]. حضرت ختمی(ص) فرمود: «مَنْ رَآنی فَقَدْ رَأَیٰ

۲۲۰ـ مجمع الامثال میدانی، ص ۶۴۱.
۲۲۱ـ اقتباس از قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۳.
۲۲۲ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۰۶.

الله»[۲۲۳].

پس نشانیها که اندر انبیاست　　خاصه آن جان را بود کو آشناست ن۲۸۰/۵ـ ك۱۰۵/۱۴

خاصه آن جان را: یعنی خاصه آن جان را که شناسای انبیاء و اولیاست، که اسمای حسنای حقند. و آن نشانیها تخلّق به اخلاق الله است.

می‌شمارم برگهای باغ را　　می‌شمارم بانگ کبك و زاغ را ن۲۸۰/۸ـ ك۱۰۵/۱۶

برگهای باغ: تنظیر است از جزئیات برای کلّیات و مجردات بی نهایات.

نحس کیوان یا که سعد مشتری　　ناید اندر حصر گر چه بشمری ن۲۸۰/۱۰ـ ك۱۰۵/۱۷

گرچه بشمری. هر چه خوبست. و این سعد و نحس دو تا از آیات لطف و قهرند. و آیات حق حصر ندارند، چه فیض حق بیکران است. و نور حق افول و کلمات او نفاد ندارد.

تا شود معلوم آثار قضا　　شمّه‌ای مر اهل سعد و نحس را ن۲۸۰/۱۲ـ ك۱۰۵/۱۸

آثار قضا: اشارت است به توحید افعال بر سبیل اجمال. و شروع به تفصیل آنجاست که:

پس کن ای بیهوده تا زان آفتاب　　آتشی ناید به یکباره بتاب ن ندارد ـ ك۱۰۵/۲۰

بس کن: یعنی اگر شمس حقیقت تجلّی کند بر قلب تو، شهود کنی که هیچ ممکن را وجود نیست در پیش وجودِ واجب، چه جای ایجاد. چون سایه در نزد شعاع آفتاب. و عالم چون احطاب مشتعله به آتش نورالله است که فانی است در او.

از کواکب درّ سپهر بیکران　　در دمی نی نور ماند نی‌نشان ن ندارد ـ ك۱۰۵/۲۰

درّ: یعنی آن آتش نور تجلّی که مانند آتش موسوی است چون بر تو ظاهر شود، بینی که کوکب درّی را نوری و نشانی نیست، ولاٰمَوْجُودَ الّاالله. و بیکران سپهر وجود است. و در کلام اشارت است به باطن کواکب درّی که موجودات باشند در سپهر بیکران وجود، که این سپهر عالم ظاهر، کرانه دارد. و در آیهٔ نور کوکب درّی، مأوّل به قلب نوری است.

آنچه بردارد بدان مشغول شو　　وز دگر گفتارها معزول شو ن ندارد ـ ك۱۰۵/۲۱

بردارد: بر درد و موضع، ثمر است.

جنبش اختر نیاید جز عقیم　　برندارد جز که آن لطف عمیم ن ندارد ـ ك۱۰۵/۲۱

۲۲۳ـ صحیح بخاری ـ ج ۴، ص ۱۳۵.

عقیم: بی نتیجه. یعنی اختر اثر ندارد، لا مؤثّر في الوجود الّا الله. همهٔ قوی و طبایع اربع و طبیعت خامسهٔ فلکیه و نفوس و عقول به نظری، جنود حقّند، به نظری اشمخ، قدرت حقّند. که قدرت و مشیّت او محیط است.

هم پنیر و نانهای روغنین　　خمرها چغراتهای نازنین ن ندارد ـ ل۱۰۵/۳۰

چغرات: ماست.

این چه ژاژ است و چه کفر است و فشار　　پنبه‌ای اندر دهان خود فشار ن۸/۲۸۱ـ ل۱۰۵/۳۳

فشار: اول به شین معجمه، به معنی کلام یاوه، و در لغت فارسی ندیده‌ام. و در قاموس مذکور است که «والفشار الذی یستعمله العامّة بمعنی الهذیان لیس من کلام العرب».

و می‌شود به سین مهمله، مخفّف افسار بخوانیم، و کنایه باشد از أنعام که «أُولٰئِكَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ اولئك هم الغافِلُون»[۲۲۴].

آنکه گفت انّی مرضت لم تعد　　من شدم رنجور او تنها نشد ن۱۸/۲۸۰ـ ل۱۰۶/۳

انّی مرضت لم تعد: به ضم عین. اشارت است به آنچه در حدیث است که خدا فرمود: «یاموسی إنّی مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنی»[۲۲۵]. ای موسی من بیمار شدم و عیادت نکردی مرا. پس معلوم شد که بندهٔ خدایی در گوشه‌ای بیمار بوده و موسی ـ علیه‌السلام ـ او را عیادت نکرده!

دست و پا در حقّ ما استایش است　　در حق پاکیّ حق آلایش است ن۲/۲۸۲ـ ل۱۰۶/۶

آلایش است: چه حاجتمندی است، واو بی نیاز است. چگونه حاجت به قوا و به دست و پا داشته باشد و حال آنکه مشیّت او نافذه و علم او فعلی، یعنی منشأ وجود معلوم است، نه انفعالی، و بعد از وجود معلوم. بلکه بندهٔ خاص خدا باید در استکمال به جایی برسد که از تن و قوای تن غنی شود و به مقام تخلّق و تحقّق برسد، و صورت، مثل ظلّ باشد برای ذی‌ظلّ، نه به نحو حاجت.

و از این مقام است اثبات صفات تشبیهیه برای حق، مثل تردّد و تأسّف. مثل قول حق تعالی: «فَلَمّا آسَفُونا إنْتَقَمْنا مِنْهُمْ»[۲۲۶]، و مانند اینها، با محافظت تنزیه و غنای او. چنانکه مرض بندهٔ خاص را مرض خود شمرده، تردّد عزرائیل را تردّد خود، و تأسف موسی ـ علیه‌السلام ـ را تأسف خود شمرده.

۲۲۴ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۹.

۲۲۵ـ با اندك اختلافی؛ مسلم، ج ۸، ص ۱۳. مسند احمد، ج ۲، ص ۴۰۴.

۲۲۶ـ قرآن کریم، سورهٔ زخرف، آیهٔ ۵۵.

لم یلد لم یولد او را لایق است　　والد و مولود را او خالق است ۲۸۲۵/۳ـ‌ك۱۰۶/۶

لم یلد لم یولد: اگر چه والد و مولود صریحاً نگذشت، لیکن لازم آن احکام جسمانیه بود. و دیگر تغذیه و مثل آن تولید است. و چون تکوینها تولید است، حکماً «عناصر» را امّهات، و «مرکبات» را موالید، و «افلاك» را آباء گویند.

هرچه جسم آمد ولادت وصف اوست　　هر چه مولودست او زاین سوی جوست ۲۸۲۵/۴ـ‌ك۱۰۶/۷

زاین سوی جوست: جوی، عالم مثال و برزخ است، که آن طرف این جوی عالم مجردات و عالم امر است، و این طرف عالم طبیعی و عالم خلق و تولید در عالم طبیعی است، اگر چه در افلاك طبیعی باشد. و تولید اگر چه مثل امور حادثه باشد، چون تصورات جزئیه و اشواق و اوضاع.

زانکه از کون و فساد است و مهین　　حادث است و محدثی خواهد یقین ۲۸۲۵/۵ـ‌ك۱۰۶/۷

مهین: یعنی جسم طبیعی از کون و فساد، خوار و ذلیل است و حادث و متغیّر است آناً فآناً.

تاتوانی پا منه اندر فراق　　ابغض الاشیاء عندی الطلاق ۲۸۲۵/۱۱ـ‌ك۱۰۶/۱۱

ابغض الاشیاء: در حدیث است که «ما خَلَقَ اللهُ شَيْئاً عَلىٰ وَجْهِ الأَرْضِ اَحَبُّ مِنَ الْعِتاقِ وَ لاخَلَقَ شَيْئاً عَلىٰ وَجْهِ الأَرْضِ اَبْغَضَ مِنَ الطَّلاقِ»[۲۲۷]. یعنی خلق نکرده خدای تعالی چیزی بر روی زمین محبوبتر از آزاد کردن، و خلق نفرموده چیزی مکروه‌تر از طلاق، که فراق است.

هر کسی را سیرتی بنهاده‌ام　　هر کسی را اصطلاحی داده‌ام ۲۸۲۵/۱۲ـ‌ك۱۰۶/۱۱

سیرت: خوی و خصلت.

من نکردم امر تا سودی کنم　　بلك تا بر بندگان جودی کنم ۲۸۲۵/۱۵ـ‌ك۱۰۶/۱۴

جودی کنم: چه جودی؟ جودِ مشاهدهٔ جمال و جلال حق به عین الیقین و حق الیقین.

هندیان را اصطلاح هند مدح　　سندیان را اصطلاح سند مدح ۲۸۲۵/۱۶ـ‌ك۱۰۶/۱۴

هندیان را: چه در دلالت، علم به وضع شرط است. پس الفاظ هندیّه وجودات لفظیهٔ دالّه است برای هندی، نه برای سِندی، و بالعکس. تا می‌رسد به جایی که اوضاعی را که در میانهٔ قوای قرار می‌دهند، وجوداتی دالّه است بر وجوداتی مدلوله، چه شامخه و چه غیر شامخه، چون کلماتی است مدح یا ذمّ.

---

۲۲۷ ـ قریب به این مضمون: کنز العمال ج ۲۷۸۷۰.

هر غنچه را ز مدح تو جزوی است در بغل　　هر خار می‌کُند به زبانی ثنای تو

ناظر قلبیم اگر خاشع بود　　گر چه گفتِ لفظ ناخاضع رود ۲۸۱۵/۱۹ـ ك۱۰۶۲/۱۶

خاشع: خشوع سکون جوارح است و استسلام قوی. و خضوع تواضع است. یا یکی است با خشوع. و بعضی گویند: خضوع در چشم است و خشوع در جوارحِ دیگر. کقوله تعالی: «وَخَشَعَتِ الأَصْواتُ لِلرَّحْمٰنِ فَلا تَسْمَعُ إِلاّ هَمْساً»[۲۲۸]. و هر جانداری وجود خود را می‌ستاید و وجود او متقوّم است به وجود حق.

زانك دل جوهر بود گفتن عرض　　پس طفیل آمد عرض جوهر غرض ۲۸۲۰/۲۰ـ ك۱۰۶۲/۱۶

جوهر: موجود قائم به ذات خود.
عرض: موجود قائم به غیر.

چند از این الفاظ و اضمار و مجاز　　سوز خواهم سوز با آن سوز ساز ۲۸۲۰/۲۱ـ ك۱۰۶۲/۱۷

اضمار: حذف لفظ و تقدیر.
مجاز: استعمال لفظ در غیر موضوع له.

عاشقان را هر نفس سوزیدنی است　　برده ویران خراج و عشر نیست ۲۸۳۰/۳ـ ك۱۰۶۲/۱۸

عُشر: ده یك.

گر خطا گوید وِ را خاطی مگو　　ور بود پر خون شهید آن را مشو ۲۸۳۰/۲ـ ك۱۰۶۲/۱۹

آن را مشو: چه شهید در شرع غسل و کفن نمی‌خواهد.

در درون کعبه رسم قبله نیست　　چه غم ارغوّاص را پا چیله نیست ۲۸۳۰/۶ـ ك۱۰۶۲/۲۰

پاچیله: به «پا و چیم» فارسی، کفش و پاافزار.

بر نشان پای آن سرگشته راند　　گرد از پرّهٔ بیابان برفشاند ۲۸۳۰/۱۷ـ ك۱۰۶۲/۲۷

پرّه: دامن و طرف چیزی.

یك قدم چون رخ ز بالا تا نشیب　　یك قدم چون پیل رفته بروریب ۲۸۳۰/۱۹ـ ك۱۰۶۲/۲۸

رخ: به ضم اوّل.
وپیل: به «پا»ی فارسی. در لعب شطرنج استعمال شود. و نیز در علم اعداد که از علوم غریبه

۲۲۸ـ قرآن کریم، سورهٔ طه، آیهٔ ۱۰۸.

است.
وریب: چو مهیب و همچنین اریب، کج و منحرف.

گـاه حیران ایستاده گـه دوان　　گاه غلطان همچو گوی از صولجان ن ندارد ـ ک۱۰۶۵/۲۹

صولجان: چوگان.

من ز سدرهٔ منتهی بگذشته‌ام　　صد هزاران ساله زان سو رفته‌ام ن۲۸۴۵/۶ـ ک۱۰۶۵/۳۲

سدرهٔ منتهی: بعض مفسرین گفته‌اند: شجره‌ای است از یمین عرش بالای آسمان هفتم. و بعضی گفته‌اند به سوی آن منتهی می‌شود آنچه عروج می‌کند به آسمان و آنچه هبوط می‌کند از فوق، از امر خدا. و در نزد عرفا تأویل آن، مرتبهٔ واحدیت و مقام اسماء و صفات است و برزخیّت کبری و برزخ البرازخ نیز گویند.

تـازیانـه بـرزدی اسبم بگشت　　گنبدی کرد و ز گردون برگذشت ن۲۸۴۵/۷ـ ک۱۰۶۵/۳۳

گنبدی: برجستن.

محرم نـاسـوت مـا لاهـوت بـاد　　آفرین بر دست و بر بازوت باد ن۲۸۴۵/۸ـ ک۱۰۶۵/۳۴

ناسوت: از «ناس» مشتق است، و عالم جسمانی طبیعی مراد است.
لاهوت: از «آله» مأخوذ است و عالم اسماء و صفات مراد است. چنانکه «الله» اسم ذاتِ مأخوذ با اسماء حسنی و صفات علیا است، و اسم جامع مقدم است.

حمد تو نسبت بدان گر بهتر است　　لیک آن نسبت به حق هم ابتر است ن۲۸۴۵/۱۳ـ ک۱۰۶۵/۳۶

ابتر است: ناقص است. حمد آن است که خود به آن خود را بستاید. کما قال ـ صلی الله علیه و آله وسلّم ـ «أَنْتَ كَما أَثْنَيْتَ عَلىٰ نَفْسِكَ»[۲۲۹]. یا وجود انسان کامل شرح فضایل و فواضل و حمد وجودی محمود حقیقی که حق است شده باشد. و حمدی که شرح کردن وجود منبسط است صفات کمال حق را، شرح این حمد است و نازل‌ترین حمد به مجرد لسان است.

چند گویی چون غطا برداشتند　　کین نبودست آنك می‌پنداشتند ن۲۸۴۵/۱۴ـ ک۱۰۶۵/۳۶

غطا: پرده. اشارت است به مضمون آیهٔ «فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَومَ حَديدٌ»[۲۳۰].

بـا نماز او بیالـودست خـون　　ذکر تو آلـودهٔ تشبیه و چـون ن۲۸۴۵/۱۶ـ ک۱۰۶۵/۳۷

۲۲۹ـ مسند احمدبن حنبل، ج ۱، ص ۹۶.
۲۳۰ـ قرآن کریم، سورهٔ ق، آیهٔ ۲۲.

چون: فارسی، کیفیت و کیفیت پاسخ چگونگی.

کای سجودم چون وجودم ناسزا مر بدی را تو نکویی ده جزا ن۲۸۴/۲۰ـ ن۱۰۶/۳۹

کای سجودم چون وجودم ناسزا: یعنی باید پیش وجود تو من وجود نداشته باشم، که سجود اول در نماز اشارت است به فناء و سجود دوم به فناء از فناء.

گفت واپس رفته‌ام من در ذهاب حسرتا یا لیتنی کنت تراب ن۲۸۵/۳ـ ك۱۰۷/۳

یالیتنی: اقتباس از آیه که: «وَ یَقُولُ الْکافِرُ یالَیْتَنی کُنْتُ تُراباً»[۲۳۱]. یعنی کاش خاك باشم که استعداد به سوی کمال به مثل سلاك الی الله از آغاز بگیرم. ولی به کلمهٔ «لیت» که از برای تمنی محال می آید، اشاره فرموده حق تعالی که رجوع او به استعداد دین تشریعی ممکن نیست، چه او در مظهریت قهر به فعلیّت انجامید. و فعلیّتی با فعلیّت دیگر تصادم دارد.

میل روحت چون سوی بالا بود در تزاید مرجعت آنجا بود ن۲۸۵/۱۰ـ ك۱۰۷/۶

میل روحت: یعنی ترا سر به بالا آفریده، که مایل به بالا باشی و قائم عندالله بایستی. نه چون حیوانات عجم که ناکسة الرؤس و سر به زیرند، اخلاد به ارض داشته باشی، که آن است احسن تقویم نه این.

کز چه مقصودست نقشی ساختن و اندر او تخم فساد انداختن ن۲۸۵/۱۵ـ ك۱۰۷/۱۰

کز چه مقصودست: به «زای معجمه» یا که چه مقصود است.

عرضه کردی نور آدم را عیان بر ملایك گشت مشکلها بیان ن۲۸۵/۲۱ـ ك۱۰۷/۱۳

مشکلها بیان: یعنی بیان وجودی فعلی که تعلم تحققی کل الاسماء باشد.

حشر تو گوید که سرّ مرگ چیست میوه‌ها گویند سرّ برگ چیست ن۲۸۵/۲۲ـ ك۱۰۷/۱۳

حشر تو گوید: گفتن وجودی، که افصح است از لفظی. چه حشر، تحول نفس است به ملکات و حقایق و رقایق ملکیّه و اسماء لطفیّه و قهریّه. پس همان وصول به غایات بطور تحوّل، سرّ مرگست، چون وصول درختها به میوه‌ها.

سرّ خون و نطفه حسن آدمی است سابق هر شیء آخر کمیست ن۲۸۶/۱ـ ك۱۰۷/۱۴

حسن: خوبی و جمال. و در بعض نسخ «حسّ» است. یعنی قوّت حاسّة. و اوّل حق است

۲۳۱ـ قرآن کریم، سورهٔ نباء، آیهٔ ۴۰.

چنانکه مخفی نیست بر اهل حق.

لوح را اول بشوید بی‌وقوف　　آنگهی بر وی نویسد او حروف ن۲۸۶۰/۲ـ ک۱۰۷۵/۱۴

بی وقوف: یعنی بی توقّف.

چون اساس خانه‌ای می‌افکنند　　اولین بنیاد را برمی‌کنند ن۲۸۶۰/۵ـ ک۱۰۷۵/۱۶

اولین بنیاد را برمی کنند: پس در عناصر هر لبسی پس از خلع است. و در استکمالات طولیهٔ عروجیّه، که لبس بعد لبس و سود پس از سود است، بنیاد نقص و حدّ را بر می کنند و آنچه از فعلیت وکمال در سابق بوده، خلع نمی شود. بلکه همه هست مع شیء زاید، و حدود و فقدانات خلع می شود، چنانکه می بینی که آنچه در نبات است از کمال اول و ثانی، در حیوان است. و آنچه در حیوان است، در انسان ناقص است. و آنچه در آن است از فعلیات، در انسان کامل است، و حد هستی انسان کامل که برود فناء فی الله و بقاءبالله است.

حفّت الجنة بمکروهاتنا　　حفّت النیران من شهواتنا ن۲۸۶۰/۱۱ـ ک۱۰۷۵/۱۹

حفّت الجنة: در خبر است که: «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکارِهِ وَ حُفَّتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ»[۲۳۲]. یعنی محفوف است طلب بهشت به تحمّل ناخوشی ها و مشقت‌ها، و دوزخ به شهوتها و کامرانیهای دنیوی.

آنکه بیرون از طبایع جان اوست　　منصب خرق سبب‌ها آنِ اوست ن۲۸۶۰/۱۷ـ ک۱۰۷۵/۲۲

آنکه بیرون از طبایع جان اوست: پس او را نار نمی سوزاند، و زمهریر تجمید نمی کند، و آب غرق نمی کند، و خاک خسف نمی کند، و بالجمله چیزی او را فاسد نمی تواند کرد. چه، طبایع در امثال خود تصرف دارند و او مجرّد از طبیعت و لوازم طبیعت است، و چیزی دیگر شده، و طبیعت، بیگانه از وست. و حکم بیگانه از شیء به او سرایت نمی کند. به خلاف آنکه تجرّد و لطیفهٔ سرّیه در او بالقوّه ماند و به فعلیت نیاید مگر وجود طبیعی که همهٔ لوازم طبایع او را می گیرد.

و امّا آنکه وجود تجردی و کلّیت و حیطت در او به فعلیت آمده، در زمان و مکان وجهت و مثل اینها نیست، بلکه معلّق به حق جلّ شأنه به حسب باطن می باشد. و احکام وجوب حق تعالی، احکام امکان او را قهر کرده. و چون احکام امکان و طبیعت، مستهلک است احکام تجرّد او تغلیب می شود و قاهر و جاری می شود بر صورت. چه صورت از صقع معنی شده و جمله جان مطلق شده. این است مدلول این ابیات.

رو تو کهگل ساز بهر سقف خان　　سقف گردون را زکهگل پاک دان ن۲۸۶۰/۲۱ـ ک۱۰۷۵/۲۴

۲۳۲ـ مسلم، ج ۸، ص ۱۲۳.

خان: به خاء معجمه.

ترك عیسی کرده خر پروردهای　　لاجرم چون خر برون پردهای ن۲۸۷۰/۳ـك۲۶/۱۰۷

ترك عیسی: ترك عقل مجرّد کرده و تن پرورده.

سالها خر بنده بودی بس بود　　زانکه خر بنده زخر واپس بود ن۲۸۷۰/۸ـك۲۸/۱۰۷

خر بنده بودی: یعنی اگر مراقب باشی دانی که کسی که تابع قوهٔ شهویّه است و هوا پرست به منزلهٔ کسی است که کمر خدمت بسته باشد در نزد خر به جهت بندگی و تمشیت امر آن.

زاخرّوهن مرادش نفس توست　　کو به آخر باید و عقل نخست ن۲۸۷۰/۹ـك۲۹/۱۰۷

زاخروهن: یعنی تأویل این حدیث که: «أَخِّرُوا النِّساءَ حَيْثُ أَخَّرَهُنَّ الله»[۲۳۳] مؤخر بدارید زنان را در صفهای نماز و غیر آن چنانکه مؤخر داشت خدا آنها را در ذکر، و باطن این نفس است.

هم مزاج خر شدست این عقل پست　　فکرش اینکه چون علف آرد بدست ن۲۸۷۰/۱۰ـك۲۹/۱۰۷

هم مزاج: این بیت و بیت دوم که:

آن خر عیسی مزاج دل گرفت　　در مقام عاقلان منزل گرفت ن۲۸۷۰/۱۱ـك۳۰/۱۰۷

موافق است با آنچه در جای دیگر فرموده که:

این به خاك اندر شد و گل خاك شد　　و آن نمك اندر شد و کل پاك شد

چونی ای عیسی ز دیدار یهود　　چونی ای یوسف ز مکّار حسود ن۲۸۷۰/۱۶ـك۳۲/۱۰۷

یهود: مراد به یهود و اخوان حسود، قوای جزئیه جالیه به شهوات دنیویه‌اند.

تو شب و روز از پی این قوم غمر　　چون شب و روزی مدد بخشای عمر ن۲۸۷۰/۱۷ـك۳۳/۱۰۷

غمر: به ضم غین معجمه، جمع. یعنی احمقان که عقل آنها مغمور و پنهان است.

ز آتش این ظالمان است دل کباب　　از تو جمله اهد قومی بُد خطاب ن۲۸۸۰/۲ـك۳۶/۱۰۷

از تو جمله اهد قومی: اشارت است به قول پیغمبر ـ صلی الله علیه وآله ـ که هر قدر از امّت جفاکار جور دیدی، گفتی خدایا هدایت کن قوم مرا[۲۳۴]، و نفرین نفرمودی.

۲۳۳ـ کنوز الحقایق، ص ۵: اخروهن من حیث اخرهن الله.

۲۳۴ـ احیاء العلوم، ج ۳، ص ۲۰۱.

و بنابر تأویل به عقل که اشارت شد تعبیر به عیسی و یوسف، و این خطاب محمّدی، اشارت است به آنکه در روح آدمی کلمهٔ عیسویه و کلمهٔ یوسفیّه و کلمهٔ محمّدیه به فعلیت می آید به نحو وراثت. پس چون ترك و تجرید بر روح الله غالب شود کلمهٔ عیسویه به نحو وراثت پدید آید. و چون شهود صور برزخیّهٔ معانی میسّر گردد و تطبیق عالمین از صور و معانی در صور مکاشفه و منامیّه کلمهٔ یوسفیه پدید آید به نحو وراثت. و چون طریقت جامعهٔ مصطفویه را پیشه کند، کلمهٔ محمدیه پدید آید به نهج وراثت در کُمّل از امّت مرحومه. و کلمهٔ عیسویه و یوسفیّه بر سبیل تمثیل بود. و باید دانست که در همهٔ موارد حقایق کلمات را رسیدن نسبتی ندارد باقتصار بر رقایق.

برد او را زخم آن دبوس سخت　　زو گریزان تا به زیر یك درخت ن۲۸۸۰/۱۳ـك۱۰۸/۸

دبوس: گرز آهنین.

مصطفی فرمود گر گویم به راست　　شرح آن دشمن که در جان شماست ن۲۸۹۰/۲۱ـك۱۰۸/۲۳

مصطفی: دشمن جان، نفس امّاره و مسوّله و لوّامه است. و جهنّم و موذیات آن همه شرح آن است. و معلوم ست که آدمی را طاقت دیدن آنها نیست، و اگر ببیند از همه کار بار می ماند. و الیوم که یوم پرده پوشی است، ادراك اهل غفلت فضایع اعمال و فضایح احوال را، چه جای صور برزخیه و اخرویهٔ آنها را، چون ادراك عضوی است که خدر باشد چیزی را از کثرت شواغل، و سکر طبیعت. و نسلیهٔ جزئیات نفس را مادام تعلّق به بدن و ایلام روحانی و جسمانی آنها را ـ علی ماینبغی ـ ادراك نمی کند. «اَلنّاسُ نِیامٌ إذا ما تُوا إنْتَبَهُوا»[۲۳۵].

چون یدالله فوق ایدیهم بود　　دست ما را دست خود فرمود احد ن۲۹۰/۶ـك۱۰۸/۲۶

دست ما را: اشارت است به کریمهٔ «إنَّ الَّذینَ یُبایِعُونَكَ إنَّما یُبایِعُونَ الله یَدُالله فَوْقَ أَیْدِیهِمْ»[۲۳۶]. یعنی کسانی که بیعت کردند با تو، بیعت کردند با خدا، دست خدا بالای دستهای ایشان است. و این دلیل است برای آنکه محال عادی از دست او خالی شود.

شکر حق گوید ترا ای پیشوا　　آن لب و چانه ندارم آن نوا ن۲۹۰/۱۷ـك۱۰۸/۳۲

چانه: به چیم فارسی، دقن که موضع ریش باشد.
نوا: به نون، رونق. و می شود به تاء مثناة فوق باشد، مخففّ توان، یعنی قوّت.

محض مهر و داوری و رحمتند　　همچو حق بی‌علّت و بی رشوتند ن۲۹۱/۳ـك۱۰۸/۳۷

۲۳۵ـ زهرالآداب، ج ۱، ص ۶۰.
۲۳۶ـ قرآن کریم، سورهٔ فتح، آیهٔ ۱۰.

بی علّت: بی مرض، و صحیح حقیقی اند. یا بی غرض، چه غرض علّت فعل است که علّت غائیه، علت فاعلیت فاعل است و فعل الله معلّل به اغراض نیست. و همچنین ایشان را هیچ غرض و منظوری نیست، به جز حق ـ جلّ جلاله ـ که غنی اند به غنای حق تعالی.

این چه یاری می‌کنی یکبارگیش گوید از بهر غم و بیچار گیش ن۲۹۱/۴ـ ک۱۰۸/۳۷

این چه یاری: سئوال و جواب حالی است که اگر بپرسی که این یاری به جهت چیست؟ گوید به جهت غرض نفسانی نیست.

تا سقا هم ربّهم آید خطاب تشنه باش الله اعلم بالصواب ن ندارد ـ ک۱۰۸/۴۰

تا سقاهم: اشارت است به کریمهٔ «وَ سَقیهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً»[۲۳۷]. یعنی:

سقاهم ربهم شان کشته ساقی.

رحمت اندر رحمت آمد ای تا بسر بر یکی رحمت فرو ما ای پسر ن۲۹۱/۸ـ ک۱۰۸/۴۱

فروما: گویا مخفف فرومایست باشد، یا: فرومیا.

دفع کن ز مغز وز بینی زکام تا که ریح الله آید در مشام ن۲۹۱/۱۲ـ ک۱۰۹/۲

زکام: چون مزکوم ظاهری، رایحهٔ مسک و امثالش را درک نمی کند، پس همچنین مزکوم زکام جهل و غفلت ادراک نفحات الله نمی کند.

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر تا بیابی از جهان طعم شکر ن۲۹۱/۱۳ـ ک۱۰۹/۲

صفرا: چون ذائقهٔ ملطّخهٔ به صفراء طعم اشیاء را ممرور می رسد، پس همچنین ذوقهای معنویه مأوفه مذوقات معارف را نمی رسند.

طفل حاجات شما را آفرید تا بنالید و شود شیرش پدید ن۲۹۱/۲۰ـ ک۱۰۹/۶

شیرش: شیر برایش پدید.

گفت: ادعوالله بی زاری مباش تا بجوشد شیرهای مهرهاش ن۲۹۱/۲۱ـ ک۱۰۹/۶

ادعوالله: اشارت است به کریمهٔ: «قُلْ إدْعُواالله اَوِادْعُوا الرَّحْمنَ اَیّاً ما تَدْعوُا فَلَه اْلأَسْماءُ الْحُسْنی»[۲۳۸]. یعنی بگو بخوانید ذات یگانهٔ او را به لفظ جلالهٔ «الله» یا به لفظ «رحمن»، به هر

۲۳۷ـ قرآن کریم، سورهٔ انسان، آیهٔ ۲۱.

۲۳۸ـ قرآن کریم، سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۱۰.

اسم که بخوانید پس از برای اسماء حسنی است.

فی السماء رزقکم نشنیده‌ای اندرین پستی چه بر چفسیده‌ای ن۲۹۲۰/۱ـ ک۱۰۹۵/۷

فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ[۲۳۹]. یعنی در آسمان ظاهر است روزی ظاهر شما، و در سموات علای قدس تجرد است روزی معنوی شما از علوم و معارف، و همچنین آنچه وعده داده می شوید از لذایذ صوریهٔ آسمان صوری آنها را یکی از مظاهر است و روحانیات در سماء قدس و محیط به آن است.

هر ندایی که تو را بالا کشید آن ندایی دان که از بالا رسید ن۲۹۲۰/۳ـ ک۱۰۹۵/۸

آن ندایی دان: در بعض نسخ: «آن ندا میدان...» و آن خاطر ربانی و خاطر ملکی است نقر-الخاطر و الهام است.

هر ندایی که ترا حرص آورد بانگ گرگی دان که او مردم درد ن۲۹۲۰/۴ـ ک۱۰۹۵/۹

بانگ گرگی: در بعض نسخ: «بانگ غولی»، و آن خاطر نفسانی و خاطر شیطانی است که هواجس و وساوس است.

هر سبب بالاتر آمد از اثر سنگ و آهن فایق آمد بر شجر ن۲۹۲۰/۶ـ ک۱۰۹۵/۱۰

بر شجر: در بعض نسخ: «بر شرر»، و این اصحّ است، و مقصود تنظیر است از برای فوقیتْ رتبی و ذاتی عالم قدس، به فوقیت علّت بر معلول. و علت قریبهٔ حرکت سنگ و آهن است و شرر در وجود معلول است، لیکن در علم علت و مقصود است.

فوقیی آنجاست از روی شرف جای دور از صدر باشد مستخف ن۲۹۲۰/۸ـ ک۱۰۹۵/۱۱

دور: در بعض نسخ «دون» است.

ماکران بسیار لیکن بازبین در نُبی والله خیرالماکرین ن ندارد ـ ک۱۰۹۵/۱۷

در نبی: در قرآن آمده است: «وَمَکَروُا وَمَکَرَ اللهُ وَاللهُ خَیْرُ الْماکِرینِ»[۲۴۰]. یعنی کفره مکر کردند و خدا مکر فرمود، و خدا بهترین ماکرین است. و مکر خدا ارداف نعم است بر بنده با سوء ادب، و این را در ابقاء کرامت بر دست بندهٔ چنینی، «استدراج» گویند.

هر چه در پستیت آمد از عُلا چشم را سوی بلندی نه علا ن۲۹۲۰/۱۹ـ ک۱۰۹۵/۱۸

۲۳۹ـ قرآن کریم، سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۲۲.

۲۴۰ـ قرآن کریم، سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۵۴.

آمد از علا: همهٔ موجودات این عالم ادنی اظلال و عکوس موجودات عالم اعلی است. و در حقیقت همهٔ وجودات و مهیّات، اظلال وجود احدی و اسماء و صفات و اعیان ثابتات مقام واحدیتند. سبحان من ربط الوحدة بالوحدة و الكثرة بالكثرة. یعنی وحدت وجود این مهیّات و تعینات امکانیه مربوط است به مرتبهٔ احدیت وجود غیب الغیوب. وکثرت این مهیات مربوط است به کثرت اسماء و صفات و اعیان ثابتات لوازم آنها، وکثرت به حسب مفاهیم است وبس در علم.

عاقبت‌بینی نشان نور توست شهوت حالی حقیقت گور توست ن۲۹۲:۲۲-ك۱۰۹۴/۱۹

گور توست: به گاف فارسی، چه گور را صورتی است معروف وحقیقتی است که علایق تن باشد از شهوات حالیهٔ دنیویه که احاطه کرده‌اند به نفس، و صدمه و فشارش می‌دهند، و کوچك ساخته‌اند او را با سعتی و حیطتی که به گوهر ذات دارد.

عاقبت‌بینی که صد بازی بدید مثل آن نبود که یك بازی شنید ن۲۹۳/۱-ك۱۰۹۴/۲۰

صد بازی بدید: وذی فنون بود در علم و عمل، بلکه هیکل توحید فعلی بود. وعالم به همهٔ لغات و السنه، ولیّ کامل است.
شنید: یا دانست و ندید، و آن اوّل اهل شهود و دید بود. و اطلاق بازی به اعتبار سبق مکر و حیلت، و به مشاکلت است.

او تویی خود را بجو در اوی او کو و کو گو فاخته شو سوی او ن۲۹۳/۱۰-ك۱۰۹۴/۲۴

او تویی: تو او نیستی، بیگانگی می‌کنی.
خود را بجو در اوی او: که او به معنی محیط است. پس اگر آشنایی، مظهر لطف ویی واگر بیگانه مظهر قهر اویی، و او مظهر اعظم و اسم افخم خداست، جلّ جلاله.

ای خدا این سنگ دل ما موم کن ناله ما را خوش و مرحوم کن ن۲۹۰/۱۵-ك۱۰۹۴/۲۷

این سنگ دل: این دل چون سنگ، هر دل که باشد.

نالهٔ کافر چو زشت است و شهیق زان نمی‌گردد اجابت را رفیق ن۲۹۴/۷-ك۱۰۹۴/۳۵

شهیق: اشارت است به کریمهٔ: «لَهُمْ فیها زَفیرٌ وَ شَهیقٌ»[۲۴۱]. یعنی از برای کافران در جهنم آواز خرها باشد. و آنچه از آواز را خر برمی‌گرداند که چون صوت زیر است «زفیر» گویند. و آنچه را بیرون می‌دهد «شهیق»، که چون صوت بم است. پس این آیه کنایه از حماریت آنهاست در جهالت، چنانکه:

۲۴۱- قرآن کریم، سورهٔ هود، آیهٔ ۱۰۶.

اخسوا بر زشت آواز آمدست کوز خون خلق چون سگ بود مست ن۲۹۴۰/۸ـ ك۱۰۹/۳۶

اخسوا: در آیهٔ «قالَ اخسَئُوا فیها وَلا تُکَلِّمُونِ»[۲۴۲]، کنایه از کلبیّت و غضب به ناحق آنهاست. چه اخساء را عرب در تبکیت و تنحیهٔ سگ استعمال می کند. و زشت آوازی و خوش آوازی در داعی و مبتهل عبارت از عدمِ استعداد و استعداد است. چه، دعایی و زاریی که به لسان استعداد باشد مردود نمی شود. مثلاً استدعای علم از خدا کردن، نه همین است که به زبان بگویی: «اَللّهُمَّ اَرْزُقْنی عِلْماً نافِعاً»، بلکه باید عالم به علومِ حقیقیه بجویی و به شرایط تحصیل متحقق باشی، و از زنگ اخلاق رذیله و اعمال باطله آینهٔ دل را پاك داشته باشی، و آن را محتجب به حُجُب حایله نداشته باشی، بعد استعداد فطری این حق گفتن است، و بدون اینها نگفته باشی.

نمی بینی که استعداد و استدعا مادهٔ حرفیشان یکی است؟ در خبر است: «مَنْ دَعا بِغَیْرِ لَحْنٍ اجابَةٌ»[۲۴۳]. پس هرگاه خواندن او بدون استعداد باشد و به غیر شرایط، ملحون و به آواز زشت است، و قرین اجابت نمی شود. و از اسماء اوست: «یامَنْ لا یُرَدُّ سائِلَهُ وَلا یُخَیَّبُ آمِلَهُ»[۲۴۴].

توبه کن وز خورده استفراغ کن ور جراحت کهنه شد رو داغ کن ن۲۹۴۰/۱۱ـ ك۱۱۰/۱

استفراغ: استحلال کن.
کهنه شد: که استحلال امکان نداشته باشد.
داغ کن: بر درد و سوز بیفزای و تضرّع و زاری به درگاه خدا بسیار کن، که ارحم الراحمین است، از گناهان تو می گذرد.

آن مسلمان سر نهاد از خستگی خرس حارس گشت از دلبستگی ن۲۹۴۰/۱۵ـ ك۱۱۰/۵

حارس: پاسبان.

آن یکی بگذشت و گفتش حال چیست ای برادر مر ترا این خرس کیست ن۲۹۴۰/۱۶ـ ك۱۱۰/۵

آن یکی: مراد انسان کامل است که دلالت بر حق می کند، چنانکه اژدها نفس امّاره است، و خرس نفس مسوّله است. و نفس امّاره شریرتر است از مسوّله. و این قصد در جایی است که کس مبتلای مسوّله باشد و از امّاره خلاص باشد. و اما نفس لوّامه در شرارت از هر دو ادون است، این است که خدای تعالی در قرآن به او قسم خورده.

هی بیا با من بران این خرس را خرس را مگزین مهل تو جنس را ن۲۹۴۰/۲۱ـ ك۱۱۰/۸

۲۴۲ـ قرآن کریم، سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۱۰۸.
۲۴۳ ـ منبع یافت نشد.
۲۴۴ـ اقتباس از دعای افتتاح.

مهل تو جنس را: جنس، نفس ملهمه است و نفس مطمئنه.

گرد از دریا برآوردم عیان تا رهیدیت از شر فرعونیان ن۱/۲۹۶ ـ ک ۲۲/۱۱۰

گرد از دریا: اشارت است به قول حق‌تعالی: «وَإِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْناكُمْ وَأَغْرَقْنا آلَ فِرْعَونَ وَأَنْتُم تَنْظُرُونَ»[۲۴۵].

ز آسمان چل ساله کاسه و خوان رسید وز دعاام جوی از سنگی دوید ن۲/۲۹۶ ـ ک ۲۲/۱۱۰

ز آسمان: اشارت است به قول حق‌تعالی: «وَأَنْزَلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوىٰ»[۲۴۶].

جوی از سنگی: اشارت است به قول حق تعالی: «فَقُلْنا اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً»[۲۴۷].

چوب شد در دست من نر اژدها آب خون شد بر عدوی ناسزا ن ندارد ـ ک ۲۳/۱۱۰

اژدها: «فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبينٌ»[۲۴۸].

آب خون شد: در حق قبطی، و آب بود در حق سبطی.

شد عصا مار و کفم شد آفتاب آفتاب ازعکس نورم شد شهاب ن ندارد ـ ک ۲۳/۱۱۰

کفم شد: «وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذا هِيَ بَيْضاءُ لِلنّاظِرينَ»[۲۴۹].

بانگ زد گوساله‌ای از جادوی سجده کردی که خدای من تویی ن ۴/۲۹۶ ـ ک ۲۴/۱۱۰

بانگ زد گوساله: «وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسىٰ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ»[۲۵۰].

سامری خود که باشد ای سگان که خدایی برتراشد در مهان ن ۸/۲۹۶ ـ ک ۲۶/۱۱۰

مهان: به ضم میم، خوار، عربی است.

پیش گاوی سجده کردی از خری گشت عقلت صید سحر سامری ن۱۱/۲۹۶ ـ ک ۲۸/۱۱۰

از خری: جمع کردن گاو و خر و صید از باب مراعاة النظیر است.

۲۴۵ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۵۰.

۲۴۶ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۵۷.

۲۴۷ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۶۰.

۲۴۸ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیه ۱۰۷.

۲۴۹ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیه ۱۰۸.

۲۵۰ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیه ۱۴۸.

شُه بر آن عقل و گزینش که تراست　　　چون تو کان جهل را کشتن سزاست ن ۱۳/۱۹۶ ـ ك ۲۹/۱۱۰

شه: به ضم شین، کلمهٔ تعبیر، که در حین نفرت وکراهت گویند.

چون ابوبکر از محمد برد بو　　　گفت هذا لیس وجه کاذب ن ۲۰/۲۹۶ ـ ك ۳۳/۱۱۰

گفت هذا لیس وجه کاذب: خبرِ «لیس» محذوف است، که مثل «هنا» باشد. و «هذا» به معنی «خذ ذا» باشد. و مراد به وجه، وجه‌الله است.

پس ره پند و نصیحت بسته شد　　　امر اعرض عنهم پیوسته شد ن ۶/۲۹۷ ـ ك ۳۸/۱۱۰

اعرض عنهم: «میم» در نظم مضموم است، و اصل درمیم جمع ضمه است، وتتمهٔ آیه: «وَانْتَظِر إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ»[۲۵۱].

چون دوایت می‌فزاید درد پس　　　قصه با طالب مگو برخوان عبس ن ۷/۲۹۷ ـ ك ۳۸/۱۱۰

قصه با طالب مگو: یعنی چون درد طلب دوایت را می فزاید، قصه بیهوده بر طالب مخوان، که امر طلب عظیم است. سورهٔ عبس بخوان تا مرتبهٔ طالب را بدانی.

و در بعض نسخ: «قصه بر طالب بخوان»، یعنی قصهٔ قرآنی بخوان که سورهٔ عبس باشد.

گویند این آیات نازل شده در شأن عبدالله‌بن ام مکتوم که اعمی بوده. روزی حضرت ختمی(ص) نشسته بود با صنادید و اعیان عرب و آنها را به اسلام دعوت می کرد و به خدا دلالت می نمود. عبدالله وارد شد و عرض کرد: یا رسول‌الله علّمنی ممّا علّمك الله، و ندا می کرد و تکرار می نمود. وچون نابینا بود، نمی دانست که حضرت مقبل بر غیر اوست، و قطع کلام حضرت را نمود تا ظاهر شد آثار کراهت در روی حضرت، واقبال داشت بر قومی که با آنها تکلم می فرمود.

پس این آیات نازل شد وحضرت بعد ازاین اورا گرامی می داشت. و این معصیت نبود، زیرا که عبوس و انبساط وجه نسبت به نابینا درحد استواء است و بر او شاقّ نیست. وعتاب خدا از باب ترك اولی و اخذ به اکمل مکارم اخلاق بود و تنبیه بر عظم شأن مؤمن مسترشد وحثّ اکید بر طلب.

وبعضی گفته‌اند که چون سوء ادبی از او صادر شد که قطع کلام پیغمبر نمود، پس نیکو بود تأدیب او. خاصه چنانکه مولوی اشارت فرموده از باب الناس علی دین ملوکهم، استمالهٔ ایشان و تابعین به اسلام منظور حضرت بوده، و لیك عتاب خدا از این جهت بود که توهّم نشود که اعراض پیغمبر از جهت فقر او و اقبال بر دیگران به جهت ریاست ایشان باشد.

وجبائی گوید که این بعد از نهی معصیت است، نه قبل. و بعضی قائلند که آیه نازل شده در شأن کسی که درنزد پیغمبر حاضر بود و آن عبوس نمود با ابن ام مکتوم. و مکارم اخلاق آن سرور به

۲۵۱ـ قرآن کریم، سورهٔ سجده، آیه ۳۰.

نص: «وَإِنَّكَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ»[۲۵۲] إبا دارد از اعراض. چه تواضع برای فقرا و ترفع بر اغنیا شیوهٔ آن حضرت بود، و الفقر فخری می فرمودند.

تو حریصی بر رشاد مهتران　　　تا بیاموزند علم از سروران ن ۹/۲۹۷ ـ ك ۳۹/۱۱۰

علم از سروران: و در بعض نسخ «عام از سروران» و این اصح است.

بگذرد این صیت از بصره و تبوك　　　زانك الناس علی دین الملوك ن ۱۲/۲۹۷ ـ ك ۱/۱۱۱

تبوك: اسم موضعی است، فعل مضارع است از باك العین أي ثور مائها بعود و نحوه، یعنی بجوش آورد آب چشمه را به چوب و مانند آن.

و غزوه‌ای از غزوات حضرت را تبوك نامیده‌اند، زیرا که حضرت دید که جمعی از اصحاب یبوکون حسی ذلك الموضع، فقال (ص): «مازِلْتُمْ تَبُوكُونَها بُوكاً»[۲۵۳]. والحسی: العین. یعنی دید حضرت که تیر را داخل در چشمهٔ آن موضع می کنند و تحریك می کنند تا آب بیرون آید. پس فرمود ثابتید شما که حرکت می دهید آب این چشمه را حرکت دادنی. پس از آن وقت آن موضع را تبوك و آن غزوه را غزوهٔ تبوك نامیدند.

که در این فرصت کم افتد این مناخ　　　تو زیارانی و وقت تو فراخ ن ۱۴/۲۹۷ ـ ك ۲/۱۱۱

مناخ: به ضم میم، محّل خوابیدن شتر.

مزدحم می‌گردیم در وقت تنگ　　　این نصیحت می کنم نه از خشم و جنگ ن ۱۵/۲۹۷ ـ ك ۲/۱۱۱

مزدحم می گردیم: یعنی مزاحم می شویم.

یاد الناس معادن هین بیار　　　معدنی باشد فزون ازصدهزار ن ۱۷/۲۹۷ ـ ك ۳/۱۱۱

«اَلنّاسُ مَعادِنُ: کَمَعادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ»[۲۵۴]، یعنی ارواح ناس اصنافند، و هر صنف را با یکدیگر تألّف و تعاشق و جنسیت است بر طبق کینونت در علم ازلی.

معدن لعل و عقیق مکتنس　　　بهتر است از صدهزاران کان مس ن ۱۸/۲۹۷ ـ ك ۴/۱۱۱

مکتنس: مستتر و مختفی، که معادن در جبال مخفی اند.

گفت از اقرار عالم فارقم　　　آنك حق باشد گواه او را چه غم ن ۲/۲۹۸ ـ ك ۶/۱۱۱

۲۵۲ـ قرآن کریم، سورهٔ قلم، آیهٔ ۴.

۲۵۳ ـ منبع یافت نشد.

۲۵۴ـ کنوز الحقایق ص، ۱۴۱: الناس معادن فی الخیر والشر.

او را چه غم: که «مَنْ رَآنی فَقَدْ رَأیَ الله»[۲۵۵].

من چو میزان خدایم در جهان وانمایم هر سبک را از گران ن۲۹۸/۱۰ ـ ک۱۱۱/۱۰

من چو میزان خدایم: کلمهٔ «چو» اینجا ادات تشبیه نیست، بلکه تعلیل است زیرا که انسان کامل میزان حقیقی خداست، و آن میزانی است که وضعش مقابل رفع سماء است در سورهٔ رحمن، و قرین است با کتاب سماوی در سورهٔ حدید، چنانکه حق فرموده «لَقَدْ أرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ أنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمیزانَ»[۲۵۶]. پس رسالت جهت توجه ایشان است به خلق. و میزان، به تأویل، جهت توجه به حق و عقل کلی که با ایشان است.

گاو را داند خدا گوساله‌ای خر خریداری و درخور کاله‌ای ن۲۹۸/۱۱ ـ ک۱۱۱/۱۱

گوساله: یعنی انسان بی‌عقلی.

خر خریداری: مخفف خراخر که صدایی است که از گلوی مردم خفته و گلوفشرده بیرون می‌آید.

و درخور کاله: اگر تعییر و تقریع گاوپرست باشد، به کاف عربی انسب است، که مثل کالا متاع است، یعنی الفاظ بی‌معنی داری و درخور خود متاعی و معبودی داری.

و اگر مذمت گاو معبودِ آن گاوپرست باشد، به کاف عربی، زمینی باشد که مهیا کنند برای زراعت. و به گاف فارسی، جوال معروف باشد.

و می‌شود خر خریدار صفت گاوپرست باشد و گاله (به گاف فارسی)، و مراعاة‌النظیر خواهد بود. یعنی چارپاداری هستی.

من نه گاوم تا که گوسالم خرد من نه خارم که اشتری از من چرد ن۲۹۸/۱۲ ـ ک۱۱۱/۱۱

من نه گاوم: یعنی جنسیت ندارم با اینان.

چون دوکس بر هم زند بی‌هیچ شک در میانشان هست قدر مشترک ن۲۹۸/۲۱ ـ ک۱۱۱/۱۷

قدر مشترک: آن جهت وحدتی که میان دوچیز یا بیشتر است، که آن وحدت حقیقیه دارد، و آن چیزها اتحاد به سبب آن، آن را قدر مشترک گویند، چون جوهر در مجرد و مادی، و آن وجسمیت در فلک، و عنصری و کون عنصری درامهّات و موالید، و اینها با نفس نباتیه در نباتات، و اینها بانفس حیوانیه درحیوانات، و اینها با نفس نطقیه در انسانها. و وجود در کلّ قدر مشترک است. ولی چون ممکنات به تعیّن گرفتارند، پس سوای این قدر مشترکها از تعیّنات قدر مشترک باید که به آن جهت مأنوس شوند. و آنان که به خدا مأنوسند به همه محبّت دارند. و چون کلّیت دارند و

۲۵۵ـ بخاری، ج ۴، ص ۱۳۵.

۲۵۶ـ قرآن کریم، سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۵.

وجودند، و وجود سنخ واحد است، با وجود بشر اشره سنخیت دارند. لیکن بعضِ مرآئی آنس از بعضی هستند به اعتبار اختلاف در ظهور.

چون شدم نزدیک من حیران و دنگ — خود بدیدم هر دوان بودند لنگ ن ۲۹۹/۴ ـ ك ۱۱۱/۲۰

دنگ: بیهوش.

خاصه شهبازی که او عرشی بود — با یکی جغدی که او فرشی بود ن ۲۹۹/۵ ـ ك ۱۱۱/۲۰

خاصه: متعلق است به قولش: «کی پرد مرغی».

آن یکی خورشید علیین بود — وین دگر خفاش کز سجّین بود ن ۲۹۹/۶ ـ ك ۱۱۱/۲۱

وین دگر: از باب مقابله است، گرگ با یوسف. و خر ناظر است به خر عیسی، و جرس به نفس.

بلبلان را جای می‌زیبد چمن — مرجعل را در چمین خوشتر وطن ن ۲۹۹/۱۵ ـ ك ۱۱۱/۲۵

چمین: سرگین. و شبه اشتقاق دارد با چمن.

غیرت من بر سر تو دور باش — می‌زند کای خس از این در دور باش ن ۲۹۹/۱۳ ـ ك ۱۱۱/۲۶

دور باش: ایطاء نیست، چه، اوّل نیزه است که چوب آن را مرصع می کردند و پیشاپیش پادشاه می بردند که مردم خود را به کنار بشکند، و در تبرزین و غیره استعمال کنند. و دوم، امر از دور شدن.

یک رگم زایشان بُد و آن را برید — در من آن بدرگ کجا خواهد رسید ن ۲۹۹/۱۷ ـ ك ۱۱۱/۲۹

آن را برید: آن رگ شرکت در ماده بود که آنچه جعل می بوید و به آن قوت می گیرد، ماده می شود برای گل، و آن بریده می شود. چه آن ماده تا گل می شود تبدیلات و انقلابات و استحالات می یابد. و در تأویل، آن رگ طبیعت و لوازم طبیعت است. چه، اولیاء ابدال می شوند به حسب وجود و مجرّد می شوند.

لیک اگر ابلیس هم ساجد شدی — او نبودی آدم او غیری بدی ن ۲۹۹/۲۰ ـ ك ۱۱۱/۳۰

او نبودی آدم: چه آدم مجمع اضداد و هیکل توحید و مظهر لطف و قهر است، و ابلیس مظهر قهر آدم حقیقی است.

تو ز اوفوا بالعقودش دست شو — احفظوا ایمانکم با وی مگو ن ۳۰۰/۱۸ ـ ۱۱۲/۲

تو ز اوفوا: اشارت است به کریمهٔ: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»[۲۵۷]. ای مؤمنان وفا کنید به

عهدها. و همچنین در آیه است: «وَاحْفَظُوا أَيْمانَكُمْ»[۲۵۸]. یعنی محافظت کنید یمین‌ها و قسم‌های خود را.

چون تو را آن چشم باطن بین نبود گنج می‌پندار اندر هر وجود ن ۱۴/۳۰۱ ـ ك ۸/۱۱۲

اندر هر وجود: چنانکه گفته است:

نیازارم ز خود هرگز دلی را که می ترسم در آن جای تو باشد

پس صلهٔ یاران ره لازم شمار هر که باشد گر پیاده گرسوار ن ۵/۳۰۰ ـ ك ۹/۱۱۲

پس صله: یعنی تأویل صلهٔ ارحام ـ که در شریعت حثّ بر آن شده است ـ این است که وارحام معنویه عقول مجرده و ارواح مکرمه است.

آمد از حق سوی موسی این عتیب کای طلوع ماه دیده تو ز جیب ن ۱۷/۳۰۱ ـ ۱۴/۱۱۲

عتیب: امالهٔ عتاب است.

هر که خواهد همنشینی با خدا گو نشیند درحضـور اولیـاء ن ۱/۳۰۲ ـ ك ۱۷/۱۱۲

گو نشیند درحضور اولیاء: زیرا که ایشان مظهر اعظم و مجلای اتمّ و آینهٔ تمام اسماء و صفاتند. معرفت ایشان معرفت خدا، و محبت ایشان محبت او، و بغض ایشان بغض او، و قلب ایشان عرش مجید او. چه عرش؟ عرشی فانی در ذی‌العرش! پس کسی که در نزد تخت سلطان باشد چگونه در محضر سلطان نیست؟! خاصه چنین تختی که همه نموداری سلطان است. و فانی را حکمی نیست جز حکم مفنی فیه، و از برای اولیاء نیست مگر عین ثابتی که در واقع به حسب وجود و درنظر شهود او فانی است. پس نیستی اند هستی نما، به اعتبار همان تعیّن اعتباری. و این است که در بعض احادیث ولویه مأثور است که: «لَنامَعَ اللهِ حالاتٌ هُوَ نَحْنُ وَ نَحْنُ هُوَ وَ هُوَهُوَ وَ نَحْنُ نَحْنُ»[۲۵۹].

هر که را دیو از کریمان وابرد بی‌کسش یابد سرش را او برد ن ۳/۳۰۲ ـ ك ۱۸/۱۱۲

وابرد: یکی به ضم باء و یکی به فتح. پس ایطاء نیست. و در بعض نسخ: «واخورد».

یك بدست از جمع رفتن یك زمان مکر شیطان باشد این نیکو بدان ن ۴/۳۰۲ ـ ك ۱۹/۱۱۲

بدست: وجب، که به عربی شِبْر گویند.

۲۵۷ـ قرآن کریم، سورهٔ مائده، آیه ۱.

۲۵۸ـ قرآن کریم، سورهٔ مائده، آیهٔ ۸۹.

۲۵۹ ـ منبع یافت نشد.

یك فقیه و یك شریف و صوفیی هر یکی شوخی بدی لایوفیی ن ۷/۳۰۲۰ـ ك ۲۱/۱۱۲

یوفی : به معنی هرزه‌گو نوشته‌اند . وگویا لغت مستحدث باشد . و در بعض نسخ : «لایوفی» ثبت است ، که از باب اوفوا بالعقود است که گذشت با تغییری درمصراع .

چون بیاید مر و را پنبه کنید هفتهٔ برباغ و داغ من زنید ن ۱۷/۲۰۲ـ ك ۲۶/۱۱۲

پنبه کنید : پنبه کردن کنایه از گریزانیدن و محو نمودن .

وسوسه کرد ، مرایشان را فریفت آه کز یاران نمی‌باید شکیفت ن ۱۹/۲۰۲ـ ك ۲۷/۱۱۲

نمی‌باید شکیفت : نمی‌باید صبر و آرام گرفت .

بر در خانه بگو قیماز را تا بیارد آن رقاق و قاز را ن ۸/۲۰۳ـ ك ۳۴/۱۱۲

قیماز : اسم شخص است .

رقاق : نان رقیق .

خویشتن را بر علی و بر نبی بسته است و در زمانه بس غبی ن ۱۲/۲۰۳ـ ك ۳۵/۱۱۲

غبی : کُند فهم .

مر مرا دادی بدین صاحب غرض احمقی کردی ترا بئس‌العوض ن ندارد ـ ك ۴۲/۱۱۲

بئس العوض : یعنی بدعوضی و بدلی گرفتی از من .

این چنین رخصت بخواندی در وسیط یا بدست این مسئله اندر محیط ن ۵/۳۰۰ـ ك ۲/۱۱۳

وسیط و محیط : دو نامند برای دو کتاب در فقه .

در عیادت شد رسول بی‌ندید آن صحابی را به حال نزع دید ن ۹/۳۰۴ـ ك ۷/۱۱۳

[تمام بیت] : این بیت به این نحو صحیح است که در بسیاری از نسخ است . نه به آن طور که در بعض نسخ است که :

چون عیادت رفت پیغمبر ندید آن صحابی را که در نزعی رسید

چه ، مناقض می‌شود با ما بعد .

نیت مؤمن بود به از عمل این چنین فرمود سلطان دول ن ندارد ـ ك ۱۸/۱۱۳

نیت مؤمن : اشارت است به حدیث که : «نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلِهِ»[۲۶۰] یعنی هر دو باید بشود ،

لیکن هر یك جایی دارد، به چند وجه:

یکی آنکه نیّت صفت روح است و عمل صفت تن و نسبت صفتین در تفاضل نسبت موصوفین است.

و دوم آنکه تکرّر نیّت باعث حصول ملکه می شود، که مقصود بالذات آن است و بقاء دارد، نه نفس عمل که داثر و زایل است و مقصود بالعرض است.

و سوم آنکه عمل متشابه و نیّت محکم است.

و چهارم آنکه نیّت مراتب مترقّیه دارد، و عمل به سبب آن تفاصلی می گیرد نه بذات خود، چنانکه مدلول «اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالنِّیّاتِ»[۲۶۱] بود، بلکه به یك طور است و جمودی دارد، مثل آنکه روزه می گیری، مرتبه‌ای به جهت حصول صفای قلب، ومرتبه‌ای به جهت با خبری از حال بطون غَرْثَی واَکْبادِ حَرّیٰ، و مرتبه‌ای به جهت تخلق به اخلاق صمد لایطعم. و صدقه می دهی مرتبه‌ای به جهت برکت مال و مرتبه‌ای به جهت امر تکلیفی، و مرتبه‌ای به جهت رفع رذیلت بخل و مرتبه‌ای به جهت تخلق به اخلاق جوادِ کریم، و همچنین.

وآنکه بیدارست بیند خواب خوش عارف است او خاك او در دیده کش ن ۱۲/۳۰۵ ـ ك ۲۵/۱۱۳

وآنکه بیدار است: یعنی از اهل کشف است، می بیند در بیداری، بالاتر از آنچه دیگری در خواب می بیند.

چشم نیکو بِاز کن در من نگر تا ببینی نور حق اندر بشر ن ۳/۲۰۶ ـ ك ۳۲/۱۱۳

نور حق اندر بشر: چه احکام ربانیّه و اخبار حقانیّه همه را بشر می گوید. و در همهٔ انواع فلکیه و هیژده هزار عوالم حیوانات عنصریه، اینگونه اخبار و آثار نیست. و مُدْرَك با مُدْرِك باید سنخیّت داشته باشد. پس آنکه مخاطب با خدا شده تخلق و تحقّق به او یافته.

کعبه را یکبار بیتی گفت یار گفت یا عبدی مرا هفتاد بار ن ندارد ـ ك ۳۲/۱۱۳

گفت یا عبدی مرا هفتاد بار: حدیث است که: «اَلْعُبُودِیَّةُ جَوْهَرَةٌ کُنْهُهَا الرُّبُوبِیَّةُ»[۲۶۲]. چه بنده آنچه دارد از مولی است، که: «العبد لایملكِ شیئاً» ـ کما قرّر فی الفقه. پس وجود وصفات و افعال همه از حق است.

و «یا عبدی»، تلمیح است به حدیث: «لَایَسَعُنِی اَرْضِی وَلَاسَمائِی وَلٰکِنْ یَسَعُنِی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ»[۲۶۳].

۲۶۰ـ مستدرك الوسائل، ج ۱، ص ۹۱.

۲۶۱ـ وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۴.

۲۶۲ـ مصباح الشریعة.

۲۶۳ـ عوارف المعارف / حاشیهٔ احیاءالعلوم، ج ۲، ص ۲۵۰.

پس این بیت از باب صنعت بدیعیه است که آن را «مذهب الکلامی» گویند. که من عبدم، و عبد مؤمن دلش بیت‌الله است. و مثل این مقالات است، فرمودهٔ خواجه عبدالله انصاری که: «کعبه بنا کردهٔ خلیل است، و دل بنا کردهٔ جلیل است»، و نیز «از وقتی که کعبه را بنا کرده یکبار پا در آنجا نگذاشته، و تا خانهٔ دل آدم حقیقی را بنا کرده پا بیرون نگذاشته، ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟! أَیْنَ التُّرابُ وَ رَبُّ الأَرْبابُ؟».

ای خجسته رنج و بیماری و تب　　　ای مبارک درد و بیداریِ شب ن۳۰۶/۱۲ـ ک۱۱۳/۳۸

[تمام بیت]: مناسب این است آنچه گفته شده:

به بستر افتم و مردن کنم بهانهٔ خویش　　　بدین بهانه مگر آرمت به خانهٔ خویش

وایضاً:

بیماری من چون سبب پرسش او شد　　　می‌میرم از این غم که چرا بهترم امروز

زین شکست آن رحم شاهان جوش کرد　　　دوزخ از تهدید من خاموش کرد ن۳۰۶/۱۶ـ ک۱۱۳/۴۰

رحم شاهان: چه متخلّق به اخلاق خدایند، و خدا فرموده: «أَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ لِأَجْلی»[۲۶۴]

آن بهاران مضمرست اندر خزان　　　پر بهار است آن خزان مگریز از آن ن۳۰۶/۲۰ـ ک۱۱۳/۴۲

مگریز از آن: با «خزان» جناس مضارع دارد، و خزان با بهار طباق. و در بعض نسخ، بدل «پر بهار»، «در بهار» است، غلط است.

همره غم باش با وحشت بساز　　　می‌طلب در مرگ خود عمر دراز ن۳۰۶/۲۱ـ ک۱۱۳/۴۲

می‌طلب: قال النبی (ص): «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»[۲۶۵]. و قال افلاطون: مُتْ بِالْإِرادَةِ تُحْیی بِالطَّبیعَةِ.

گفت امّت مشورت با کی کنیم　　　انبیا گفتند با عقل امیم ن۳۰۷/۳ـ ک۱۱۴/۲

امیم: از «ام» باشد، چه عقل کلیّت و حیطت دارد. یا امام باشد.

نفس خود را زن شناس از زن بتر　　　زانکه زن جزو است نفست کل شر ن۳۰۷/۶ـ ک۱۱۴/۲

زن جزو است: تلمیح است به آنکه حوّا از ضلع آدم مخلوق شده است.

۲۶۴ـ شرح تعرف، ج ۳، ص ۱۲۷.

۲۶۵ـ لؤلؤ مرصوع/۹۲.

نفست کلّ شر: توهّم نکنی که به تحقیق پیوسته است که شر عدم است، پس باید نفس عدم باشد، پس چگونه مبدأ اثر باشد؟ زیرا که عدمِ شأنی، خود وجود ضعیف دارد و موضوع می خواهد.

پس فرق است میانهٔ عدم علم و عدم حلم و عدم بصیرت و مانند اینها از جماد، و میانهٔ عدم اینها از نفس، که از شأن او وجدان اینهاست در آن. پس عدم بصر در جماد شر نیست و در انسان شر است. پس نفسی که مجمع عدم صفات کمال و عدم اخلاق حسنه شد کلّ الشرور است.

گر نماز و روزه می‌فرمایدت نفس مکارست فکری بایدت ن ۸/۳۰۷ـ ك ۵/۱۱۴

فکری بایدت: در دفع مکر او و علاج مرض صعب او. و در بعض نسخ: «مکری زایدت»، و اوّل اصحّ است. چه. بنا بر دوم تأکید می شود، و التأسیس خیرمن التاکید.

وعده‌ها بدهد ترا تازه بدست کو هزاران بار آنها را شکست ن ۱۲/۳۰۷ـ ك ۷/۱۱۴

شکست: چنانکه خدا فرموده: که شیطان گفته است که: «إنَّ اللهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ ... فَلا تَلُومُونی وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ»[۲۶۶].

اژدها و مار اندر دست تو شد عصا ای جان موسی مست تو ن ۲۰/۳۰۷ـ ك ۱۱/۱۱۴

شد عصا: یعنی نفس امّاره شد مسخرّ تو.
ای جان موسی مست تو: یعنی از حیثیّت سرّالحقیقة در تو و جان او از حیثیت جنبهٔ امکان.

حکم خذها لاتخف دادت خدا تا بدست اژدها گردد عصا ن ۱۱/۳۰۷ـ ك ۱۱/۱۱۴

لاتخف: اشارت است به کریمهٔ: «خُذْها وَلاتَخَفْ سَنُعیدُها سیرَتَها الْاُولی»[۲۶۷]. چون موسی(ع) عصا را انداخت و اژدها شد، موسی(ع) ترسید: «فَأَوْجَسَ فی نَفْسِهِ خیفَةً مُوسی»[۲۶۸]. حق تعالی فرمود: بگیر آن را که برمی گردانیم آن را به هیئت اوّل آن.

دوزخی افروخت در دم وی فسون ای دم تو از دم دریا فزون ن ۱/۳۰۸ـ ك ۱۲/۱۱۴

دوزخی افروخت: یعنی دوزخ را دمید دم تو بر آن افسون، و بر تو و بر آنکه از صقع تست بَرد و سلام شد.

بحر مکارست بنموده کفی دوزخ است از مکر بنموده تفی ن ۲/۳۰۸ـ ك ۱۳/۱۱۴

۲۶۶ـ قرآن کریم، سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۲۲.
۲۶۷ـ قرآن کریم، سورهٔ طه، آیهٔ ۲۱.
۲۶۸ـ قرآن کریم، سورهٔ طه، آیهٔ ۶۷.

بحر مکارست: یعنی نفس امّاره.

همچنانك لشكر انبوه بود   مر پیمبر را به چشم اندك نمود ن۳۰۸/۲ ـ ك ۱۱۴/۱۴

اندك نمود: اشارت است به کریمهٔ: «وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلاً»[۲۶۹]. یعنی وقتی که ملاقات کردید در حین جنگ، می‌نمود ایشان را در چشم شما اندك.

تا میسّر کرد سیری را بر او   تا ز عسری او نگردانید رو ن۳۰۸/۸ ـ ك ۱۱۴/۱۶

سیری: آسان.
عسری: دشوار.

آنکه حق پشتش نباشد از ظفر   وای اگر گربه‌اش نماید شیر نر ن۳۰۸/۱۰ ـ ك ۱۱۴/۱۷

شیر نر: تمثیل برای آدم کامل است، یعنی شیر چون گربه نماید، چنانکه در بیت بعد شیر نر چون گربه فرمود. و مثل این تمثیل است آنچه درجایی دیگر است که:

گربه جان عطسهٔ شیر الست   شیر بلرزد چو کند گربه مو

پس گربه از عطسهٔ شیر حاصل شده، که جان آدمی از تجلّی عقل کلّ است، و چون بنالد عقل کل متأثر شود و اجابت کند.

و از اینجاست حدیث: «ما تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ كَتَرَدُّدِي فِي قَبْضِ رُوحِ عَبْدِيَ الْمُؤمِنِ»[۲۷۰].

تا به پای خویش باشند آمده   آن فلیوان جانب آتشکده ن۳۰۸/۱۴ ـ ك ۱۱۴/۱۹

فلیو: (به فاء) بیهوده، و اینجا شخص بی‌فایده است. فارسی.

کاه برگی می‌نماید تا تو زود   پف کنی کو را برانی از وجود ن۳۰۸/۱۵ ـ ك ۱۱۴/۲۰

کاه برگی: برگ کاهی.

می نماید تا به کعب این آب جو   صد چو عاج بن عنق شد غرق او ن۳۰۸/۱۷ ـ ك ۱۱۴/۲۱

کعب: برآمدگی پشت پا: قال تعالی: «وَامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ»[۲۷۱].

می نماید موج خونش تلّ مشك   می‌نماید قعر دریا خاك خشك ن۳۰۸/۱۸ ـ ك ۱۱۴/۲۱

۲۶۹ـ قرآن کریم، سورهٔ انفال، آیهٔ ۴۴.

۲۷۰ـ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۳۸۵.

۲۷۱ـ قرآن کریم، سورهٔ مائده، آیهٔ ۶.

خونش تل مشك: چون مشك از خون آهوست. جمع خون و مشك از ملايمات است.

قند بیند خود شود زهر قتول   راه بیند خود بود آن بانگ غول ن ۲۲/۳۰۸ ـ ك ۲۳/۱۱۴

قتول: (به قاف)، قاتل.

ای فلك در فتنهٔ آخر زمان   تیز می‌گردی بده آخر زمان ن ۱/۳۰۹ ـ ك ۲۴/۱۱۴

فتنهٔ آخر زمان: فیض خدا ـ تبارك و تعالی ـ انقطاع ندارد. پس آخر زمان آخرهاست. فتنهٔ آخر زمان هر کس مرگ و مقدمات مرگ است. و از آخر زمان هر دولت حقه، فتور آداب آن است.

وجه دیگر آنکه به حسب سلسلهٔ طولیه گرفته شود، و فتنهٔ آن صور برازخ اعمال و ملکات است. اگر چه صور ملکات حمیده باشد، که تعلّق به آنها تعطّل در برزخیات شمرده شده. و در مصراع ثانی «امان» بهتر است.

خنجر تیزی تو اندر قصد ما   نیش زهر آلوده‌ای در فصد ما ن ۲/۳۰۹ ـ ك ۲۴/۱۱۴

قصد: اول به قاف و دوم به فاء.

حق آنك چرخهٔ چرخ ترا   گرد گردان بر فراز این سرا ن ۴/۳۰۹ ـ ك ۲۵/۱۱۴

چرخهٔ چرخ ترا: فلك را چرخهٔ آبنوسی گویند. پس چرخ به معنی دور و چرخ زدن است.

آنچنان معمور و باقی داشتت   تا که دهری از ازل پنداشتت ن ۸/۳۰۹ ـ ك ۲۷/۱۱۴

از ازل پنداشت: یعنی فلك را قدیم بالذّات دانست. و دهری، حرکت فلك و مقدار آن را ـ که زمان است ـ مؤثّر تامّ در کائنات داند و آن را ازلی می‌داند. و طباعیه آنهااند که قوای مقارنه و طبایع را مؤثّر دانند.

شکر دانستیم آغاز ترا   انبیا گفتند آن راز ترا ن ۹/۳۰۹ ـ ك ۲۸/۱۱۴

شکر دانستیم: یعنی شکر خدای را که دانستیم که فلك آغاز دارد، که حق آغاز اوست. و هر مسبوق به علّتی حادث است. بلکه عالم، هر چند سلسلهٔ عرضیه باشد، عوالم و حادث حوادث است، چه آناً فآناً فلك و آنچه در جوف آن است متجدد است بالذات والهویّة. و هر مرتبه از وجودش محفوف است به عدمین: عدم سابق و عدم لاحق. کما قال الله تبارك و تعالی: «أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ». [۲۷۲]

و دهری وطباعی قصور دارند وکورند، که از جسم و قوای حالّهٔ منطبعه در آن نظر عقلشان بر

۲۷۲ـ قرآن کریم، سورهٔ ق، آیهٔ ۱۵.

مجرّدات متعلّقه واقع نمی شود، چه جای مجردات مرسله، و چه جای معنی المعانی و الصور و سِرّ اسرار و راز هر راز و یکتای بی انباز!

آدمی داند که خانه حادث است　　عنکبوتی نه که در وی عابث است ن ۱۰/۳۰۹ ـ ك ۲۸/۱۱۴

آدمی داند: چه لطیفهٔ مجرده دارد، که محیط است به عالم صورت. وَ قَدْ قُلْتُ فی سالِفِ الزَّمانِ:

اختران پرتو مشکوة دل انور ما　　دل ما مظهر کل کل همگی مظهر ما

نه‌همین اهل زمین را همه‌باب اللهیم　　نه فلك در دورانند به دور سرما

وایضاً:

بازی‌بازوی نصریم نه‌چون نسر به‌چرخ　　دو جهان بیضه‌و فرخی است به‌زیر پر ما

ور بداند کرم از ماهیتش　　عقل باشد کرم باشد صورتش ن ۱۳/۳۰۹ ـ ك ۳۰/۱۱۴

از ماهیتش: یعنی آن کرم به ذاتش و معنیش عقل باشد.

عقل خود را می‌نماید رنگها　　چون پری دورست از آن فرسنگها ن ۱۴/۳۰۹ ـ ك ۳۰/۱۱۴

می نماید رنگها: یعنی عقل آدمی در مقام نازل مثالی و خیالی، متشکل می شود به اشکال مختلفه که أظلال وبند. کما قیل:

لَقَدْ صارَ قَلْبِی قابِلاً کُلَّ صورَةٍ　　فَمَرْعیً لِغِزْلانٍ وَ دَیْراً لِرُهْبانٍ

چنانکه جنّ متشکّل می شود به اشکال مختلفه. ولی عقل به اعتبار مقام ذات و باطن ذاتش دور است. . . ، که لطیفهٔ خفویه و لطیفهٔ اخفویه است، بلکه مقام ملکه علم به حقایق او که حکیم او را عقل بسیط خلاّق عقول تفصیلیه به اذن احسن الخالقین، نامد، اجلّ است از تشکل به اشکال مختلفه، چه جای لطایف بالاتر از آن! حضرت ختمی (ص) فرمود: «لی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لایَسَعُنی فیهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ نَبِیٌّ مُرْسَلٌ»[۲۷۳].

گفت نه مستوره صالح خواستم　　قحبه گشتند وز غم تن کاستم ن ۴/۳۱۰ ـ ك ۱/۱۱۵

گفت نه مستوره: نُه زن از خصایص حضرت پیغمبر است. وحد نصاب منکوحهٔ دائمه برای امت چهار است. پس مراد به طور تعاقب است، نه جمع. یا به نحو اعمّ از عقد وملك یمین، یا به نحو تمتّع به مذهب شیعه.

خواستم این قحبه را با معرفت　　تا ببینم چون شود این عاقبت ن ۵/۳۱۰ ـ ك ۱/۱۱۵

با معرفت: یعنی با عمد و علم به حالش.

۲۷۳ـ لؤلؤ مرصوع/ ۶۶.

عقل را من آزمودم هم بسی　　زین سپس جویم جنون را مغرسی ن ۶/۳۱۰ ـ ك ۲/۱۱۵

زین سپس: زین بعد.

مغرس: محل غرس و نهال کاشتن.

صاحب رأی است و آتش پاره‌ای　　آسمان قدر است و اختر پاره‌ای ن ۱۲/۳۱۰ ـ ك ۶/۱۱۵

اختر پاره: به پای فارسی: پریدن، و به بای عربی: دیوار شهر و قلعه، یعنی بلند مرتبه و بلند پرواز.

فرّ او کرّوبیان را جان شدست　　او درین دیوانگی پنهان شدست ن ۱۳/۳۱۰ ـ ك ۶/۱۱۵

کرّوبیان: از کرب مأخوذ است، که از افعال مقاربه است ـ مثل کرب القلب من جواه یذوب. پس مراد ملائکهٔ مقربین است.

از جنون خود را ولی چون پرده ساخت　　مر ورا ای کور کی خواهی شناخت ن ۱۷/۳۱۰ ـ ك ۸/۱۱۵

پرده ساخت: چون ملامتیّه که در پردهٔ ملامت روند. پس آنها ضناین الله باشند.

گر ترا باز است آن دیدهٔ یقین　　زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین ن ۱۸/۳۱۰ ـ ك ۹/۱۱۵

هر سنگی: با سرهنگ جناس مقلوب دارد.

پیش آن چشمی که باز و رهبرست　　هر گلیمی را کلیمی در برست ن ۱۹/۳۱۰ ـ ك ۹/۱۱۵

هر گلیمی را کلیمی: اوّل به گاف فارسی. جناس مضارع است. یعنی چون فیض خدا انقطاع ندارد و کلمات او نفاد ندارد، و دائم التجلّی است، و قدرت بی نهایت است، و نورش افول ندارد، و عناصر محدودند، پس سنگی نیست که مجلای روح وَلَوی نشده باشد و گلیمی نیست که مفرش عرش سلطانی و حضرت کلیمی نشده باشد به قدرت بی نهایت از طرفین بی چندوچون. کلّ شیئٍ فیه معنی کل شیئٍ. او با همهٔ داراییش همه را درهمه است.

و این دو بیت مولوی را مناسب است بیتی که در موضع دیگر نقل کردیم، که:

از کمال قدرتش در عرصهٔ ملك قدیم　　هر تف آتش خلیلی هر کف خاك آدمی

اگر خلق را گم کنی و حق بینی، که «ما رَأَیْتُ شَیْئاً إلاّ وَرَأَیْتُ الله قَبْلَهُ[۲۷۴]»، که وجود حقیقی محیط اول و آخر از حق است، و بسیط مقدم است بر مرکب بالذات، و عادل باشی و عطا کنی به هر صاحب حقی حقش را و بدانی که حقیقت حق، حقیقت وجود است و تعیّنات و مهیات باطل و

۲۷۴ـ شرح اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵۰.

فانی اند در حقیقت، و مشاهد اوباشی در صوری که نمود بودند، اذعان کنی به آنچه گفتیم.

آنکس که ز شهر آشنایی است   داند که متاع ما کجایی است

مر ولی را هم ولی شهره کند   هر که را او خواست با بهره کند ن ۲۰/۳۱۰ ـ ك ۱۰/۱۱۵

مر ولی را: یعنی ولی را ولی تواند دید. سنخیت شرط است در مُدْرِك و مُدْرَك.

چون بدزدد دزد بینایی ز کور   هیچ یابد دزد را او در عبور ن ۲۲/۳۱۰ ـ ك ۱۱/۱۱۵

چون بدزدد: مراد به دزد و سگ، به حسب تأویل، نفس امّاره و مسوّله است، چنانکه بعد از ابیات چند بیاید.

یك سگی در کوی بر کور گدا   حمله می‌آورد چون شیر وغا ن ۴/۳۱۱ ـ ك ۱۳/۱۱۵

وغا: به واو و غین معجمه، جنگ.

گفت او هم از ضرورت ای اسد   از چو من لاغر شکارت چون رسد ن ۹/۳۱۱ ـ ك ۱۶/۱۱۵

گفت او هم: تنظیر است. یعنی چنانکه حکیمی گاه ناچار احمقی را تصدیق و تعظیم کند، آن کور هم از ضرورت آن سگ را اسد گوید.

گور می‌گیرند یارانت به دشت   کور میجویی تو در کوچه به کید ن ۱۰/۳۱۱ ـ ك ۱۶/۱۱۵

گور: اول به گاف فارسی، و دوم به کاف عربی، در سه بیت.

آن سگ عالم شکار گور کرد   وین سگ بی‌مایه قصد کور کرد ن ۱۲/۳۱۱ ـ ك ۱۷/۱۱۵

سگ عالم: نفس است که بر دست عقل مسلمان شود، که او را کلب معلّم گویند. چنانکه پیغمبر(ص) فرمود: «شَیْطانی أَسْلَمَ عَلی یَدَی»[۲۷۵].

سگ چو عالم گشت شد چالاك و زهف   سگ چو عارف گشت شد ز اصحاب کهف
ن ۱۴/۳۱۱ ـ ك ۱۸/۱۱۵

زهف: اگر به راء مهمله بخوانیم، به معنی لطافت است. و اگر به زاء معجمه، به معنی خفّت و سبکی.

نور موسی دید و موسی را نواخت   خسف قارون کرد قارون را شناخت ن ۱۸/۳۱۱ ـ ك ۲۰/۱۱۵

۲۷۵ـ در عوالی اللئالی این چنین امده: قال(ص) ما منکم احدالّاوله شیطان فقیل له و انت یا رسول الله؟ فقال: وانا ولکن اعانتی الله علیه واسلم. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۹۷.

خسف: به زمین فرو بردن.

رجف کرد اندر هلاك هر دعی　　فهم کرد از حق که یا ارض ابلعی ن ۱۹/۳۱۱ - ك ۲۱/۱۱۵

رجف: زلزله.
دعی: به وزن غنی، متهم در نسب و حرامزاده.
یا ارض ابلعی: اشارت است به کریمهٔ «یا اَرْضُ ابْلَعی ماءَكِ وَیا سَماءُ اَقْلِعی وَغیضَ الْماءُ وَقُضِیَ الْأَمْرُ»[۲۷۶]. یعنی در طوفان نوح گفته شد ای زمین فرو بر آب خود را و ای آسمان قلع وقطع کن آب خود را و فرو رفته شد آب وقضا شد امر خدا.

لاجرم اشفقن منها جمله‌شان　　کند شد زآمیز حیوان حمله‌شان ن ۲۲/۳۱۱ - ك ۲۲/۱۱۵

اشفقن منها: یعنی ترسیدند از حمل امانت.
جمله‌شان: اول به جیم و دوم به حاء مهمله. یعنی صولت و اقبالشان بر قبول کند شد به سبب آمیختگی جنبهٔ حیوانی که در وجود جامع هیکل توحید حامل این امانة‌الله و خلافة‌الله، ضرور است. چنانکه در وجود انسان، ملك و حیوان را به رباط واحد مربوط ساخته بلکه همهٔ عالم را در او منطوی فرموده، تبارك الله احسن الخالقین. و آیه گذشت در دفتر اول.

چون بماند از خلق او باشد یتیم　　اُنس حق را قلب می‌باید سلیم ن ۲/۳۱۲ - ك ۲۳/۱۱۵

یتیم: درّ یتیم. از اینجا پیغمبر(ص) یتیم گفته شده که با حق بود به قلب، و باخلق بود به صورت مدنی.

پس جهاد اکبر آمد عصر دُزد　　تا بگوید که چه برد آن زن به مزد ن ۷/۳۱۲ - ك ۲۶/۱۱۵

عصر: فشردن. مراد، تنگ گرفتن بر نَفْس است.
زن به مزد: یعنی دو سر قاف که به عربی دیّوث گویند. و در بعض نسخ: تا بگوید که چه دزدید و چه برد.

کالهٔ حکمت که گم کردهٔ دل است　　پیش اهل دین یقین آن حاصل است ن ۹/۳۱۲ - ك ۲۷/۱۱۵

گم کردهٔ دل: اشارت است به حدیث «اَلْحِکْمَةُ ضالَّةُ الْمُؤْمِنِ»، که گذشت.

ز اهل دل جو از جماد آن را مجو　　که جماد آمد خلایق پیش او ن ۱۱/۳۱۲ - ك ۲۸/۱۱۵

پیش او: یعنی نسبت به اهل دل، همه جمادند.

۲۷۶- قرآن کریم، سورهٔ هود، آیهٔ ۴۴.

مشورت جوینده آمد نزد او کای اب کودك شده رازی بگون ۱۲/۳۱۲ ـ ك ۲۹/۱۱۵

اب کودك شده: به صورت، لیکن به معنی ابوالعقول و الارواح. کما قیل:
وَإِنّی وَإِنْ کُنْتُ ابْنُ آدَمَ صُورَةً فَلی فیهِ مَعْنیً شاهِدُ بِأُبُوَّتی

دور می‌شد این سئوال و این جواب ماند چون خر محتسب اندر خلاب ن ۲۰/۳۱۲ ـ ك ۳۴/۱۱۵

دور می شد: دور در السنهٔ ارباب معقول آن است که دو چیز موقوف بر یکدیگر باشند از یك جهت، و از محالات است. و آنچه قائلی گوید:
مَسْئَلَةُ الدُّورِ جرَتْ بَیْنی وَبَیْنَ مَنْ اُحِبّ لَوْلا مَشیبی ما جَفا لَوْلا جَفاهُ ما اُشِبّ
دورِ لُغوی ست، ایهامی کرده.

راند سوی او که هین زوتر بگو کاسب من بس توسن است و تندخو ن ۹/۳۱۳ ـ ك ۷/۱۱۶

توسن: اسب سرکش.

گفت سه‌گونه زنند اندر جهان آن دو گنج و این یکی گنج روان ن ۱۳/۳۱۳ ـ ك ۹/۱۱۶

سه‌گونه: حدیثی هم بر طبق این منقول است.

در شریعت نیست دستوری که ما کمتر ازتو شه کنیم و پیشوا ن ۹/۳۱۴ ـ ك ۱۸/۱۱۶

در شریعت: چنانکه با وجود اعلم تقلید غیراعلم جایز نیست، و در نزد عقل هم تفضیل مفضول بر فاضل جایز نیست.

عقل من گنج است و من ویرانه‌ام گنج اگر پیدا کنم دیوانه‌ام ن ۱۱/۳۱۴ ـ ك ۲۰/۱۱۶

گنج اگر پیدا کنم: اشارت است به حدیث: «کُنْتُ کَنْزاً مخْفیاً»[۲۷۷]. و فی اسماء الله تعالی: یاکَنْزَ الْفُقَراء.

کان قندم نیستان شکّرم هم ز من می‌روید و من می‌خورم ن ۱۴/۳۱۴ ـ ك ۲۱/۱۱۶

هم ز من می روید: یعنی نفع علم من به خودم عاید است. و این در قُوت و قوّت غذای تسبیحی و تهلیلی ملکی عقل علّام آدمی چون قوت و قوّت غذای شهیّ هنیّ جسمانی جنانی عقل عمال آدمی است که همه لوازم ملکات لطیفهٔ روحیّه و قلبیهٔ اوست، و همهٔ منشآت او و ملذّ و ملتذ در خود اوست، و حقایق و رقایق همه شئون ذاتیهٔ اوست.

گرچه باشد وقت بحث علم زفت چون خریدارش نباشد مُرد و رفت ن ۱/۳۱۵ ـ ك ۲۶/۱۱۶

۲۷۷ـ لؤلؤ مرصوع /۶۱.

مرد و رفت: این شأن علمِ دنیویست، که فرمود: علم دنیای دنی. و اما علومِ حقیقیه و معارف خودشناسی و خداشناسی و مرجع وقیامت شناسی، چه لازم و چه متعدّی، عین‌الحیوة است و زوال ندارد که:

مشتریَ من خدای است او مرا می‌کشد بالا که الله اشتری ن ۲/۳۱۵ ـ ك ۲۷/۱۱۶

الله اشتری: اشارت است به کریمهٔ: «اِنَّ اللهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنینَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ»[۲۷۸]. یعنی خدا خریده است از مؤمنان جانها و مالهای ایشان را که در عوض جنت بدهد، بعضی را جنّت افعال، و بعضی را جنّت صفات، کلٌّ عَلیٰ قَدْرِ عَمَلِهِ.

خونبهای من جمال ذوالجلال خونبهای خود خورم کسب حلال ن ۳/۳۱۵ ـ ك ۲۷/۱۱۶

خونبهای من: اشارت است به حدیث: «مَنْ عَشَقَنی عَشَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَیَّ دِیَتُهُ وَ مَنْ عَلَیَّ دِیَتُهُ فَاَنَا دِیَتُهُ»[۲۷۹].

گر بر سر کوی عشق ما کشته شوی شکرانه بده که خونبهای تو منم

و قُلْتُ:

قال ابذل مهجة ها نظرة ایها المستام بشری

این خریداران مفلس را بهل چه خریداری کند یك مشت گل ن ۴/۳۱۵ ـ ك ۲۸/۱۱۶

مفلس: بئس البدل آن مشتری غنی مقنی مغنی. و این مفلس مراد است به قولش که گِل را مجو.

ما ز خود سوی تو گردانیم سر چون تویی از ما به ما نزدیکتر ن ۱۲/۳۱۵ ـ ك ۳۳/۱۱۶

از ما به ما نزدیکتر: چه ما نیستیم مگر تعیّن. و وجود حقیقی از ناحیهٔ اوست. و اوست حقیقت وجود صرف بسیط محیط. و نیست از برای تعیّنات از وجود مگر نسبتشان به وجود، بلکه نمود بود. وصرف مقدم است بر مشوب، و بسیط بر مرکب، و مطلق و محیط بر مقیّد و محدود.

در میان خون و روده فهم و عقل جز ز اکرام تو نتوان کرد نقل ن ۱۴/۳۱۵ ـ ك ۳۴/۱۱۶

خون و رودهٔ فهم: یعنی هرگاه دقت کنی و به مقام تکثیر واحد بیایی و حفظ مراتب کنی و مراقب باشی، و این فهم‌ها و عقلها اگر چه عقل معاشی باشد بینی، مثل دیدن کسی که در خلوتی وظلمتی نشو یافته، تا بلوغ عقل، و بعد ببیند دیدنِ معجبی، دانی ـ بلکه بینی ـ که روح لطیفهٔ مجرده‌ای است که روح الله است. و این آثار، آثار اخلاط و عناصر نیست. چه اگر اثر آب است،

۲۷۸ـ قرآن کریم، سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱۱.

۲۷۹ ـ المنهج القوی ج ۴ ص ۳۹۸.

آن آب جداگانه را ببین، و اگر اثر خاك است آن خاك، و همچنین. و اگر اثر ترکیب است. در جماد و نبات نگر. و معلوم است که اثر مرکب باید از سنخ اثر اجزاء باشد، مثل حَرّ و بَرْد، ولی معتدله. پس اینها و آنها را که به اصل خود راجع ساختی، اِلَی اللهِ یُرْجَعُ الْاُمُورُ.

اصل و سرچشمهٔ خوشی آن است آن   زود تجری تحتها الانهار خوان ن ۱۹/۳۱۵ ـ ك ۳۷/۱۱۶

تجری تحتها الانهار: این تأویل که اشارت فرموده به قولش: «ازو می‌رود» تا اینجا، از برای تجری . . . ، گذشت در دفتر اول، در سبوی آب اعرابی هدیه برای خلیفه.

شکر نعمت چون کنی چون شکر تو   نعمت تازه بود ز احسان او ن ندارد ـ ك ۳۸/۱۱۶

نعمت تازه بود: این مضمون بسیار در ادعیهٔ مأثوره مذکور است.

که مگر نوعی دعایی کرده‌ای   از جهالت زهر بایی خورده‌ای ن ۲۲/۳۱۵ ـ ك ۲/۱۱۷

زهربا: آش مسموم، نظیر شوربا و سرکه با و مانند اینها.

تافت زان روزن که از دل با دل است   روشنی که فرق حق و باطل است ن ۵/۳۱۶ ـ ك ۶/۱۱۷

از دل با دل است: که اَلْقَلْبُ یَهْدی اِلَی الْقَلْب.

از خطر هاروت و ماروت آشکار   چاه بابل را بکردند اختیار ن ۱۲/۳۱۶ ـ ك ۹/۱۱۷

از خطر: اشارت است به کریمهٔ: «وَ ماٰاُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَینِ بِبابِلَ هارُوتَ وَ مارُوتَ»[۲۸۰] و قصهٔ ایشان مأثور و مشهور است.

تا عذاب آخرت اینجا کشند   گربزند و عاقل و ساحر وشند ن ۱۳/۳۱۶ ـ ك ۱۱/۱۱۷

گربز: چون هرمز، (به گاف فارسی): محیل و مکّار. و جربزه که طرف افراط حکمت است، معرب این است.

ای خنك آن کو جهادی می‌کند   بر بدن زجری و دادی می‌کند ن ۱۶/۳۱۶ ـ ك ۱۲/۱۱۷

دادی می کند: داد به معنی فریاد و فغان نیز آمده، و اینجا سبب آن مراد است. و چون تأسیس بهتر از تأکید است، پس بهتر آن است که به معنی عدالت باشد، ومراد این باشد که اهمال امر بدن هم نکند در ریاضت، که مرکب نفس ناطقه است. وَأعْطِ کُلَّ ذی حَقٍّ حَقَّهُ.

این جهان تیه است و تو موسی و ما   از گنه در تیه مانده مبتلا ن ۵/۳۱۷ ـ ك ۱۸/۱۱۷

نیه: بیابان.

سالها ره می‌رویم و در اخیر   همچنان در منزل اوّل اسیر ن ۶/۳۱۷ ـ ك ۱۸/۱۱۷

در منزل اول: منزل طبیعت و لوازم آن. و خاتمهٔ کتاب نفس به فاتحه، و آخر قوس صعود به اول قوس نزول نپیوستیم.

ورنه موسی کی روا دارد که من   پیش تو یاد آورم از هیچ تن ن ۱۵/۳۱۷ ـ ك ۲۵/۱۱۷

از هیچ تن: چه ترا کلیّتی است که کمال همهٔ انبیاء(ع) مشمول کمال توست. تو فرموده‌ای: «لَوْکانَ مُوسیٰ حَیّاً ما وَسِعَهُ إلاّ إتِّباعی»[۲۸۱]. و خدای تعالی فرموده: «وَإنَّ مِنْ شیْعَةِ لَأبراهیم»[۲۸۲].

عهد ما بشکست صدبار و هزار   عهد تو چون کوه ثابت برقرار ن ۱۶/۳۱۷ ـ ك ۲۶/۱۱۷

عهد ما بشکست: اشارت است به کریمهٔ «یا بَنی إسْرائیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتیَ الّتی أنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ وَأوْفُوا بِعَهْدی اُوفِ بِعَهْدِکُمْ»[۲۸۳]. یعنی ای بنی اسرائیل بخاطر آورید نعمتی را که انعام کرده‌ام بر شما و وفا کنید به عهد من تا وفا کنم به عهد شما. و این عهد، عهدِ الست است که بر همه هست، به ایمان و اعمال صالحه. و عهد او با ما ایصال نعیم ابد و لقای سرمد.

در روز الست بلیٰ گفتی   امروز به بستر لاخفتی

و چنانکه در بعض نسخ است، باید آن بیت که «کی بود که حلم گردد خشم نیز»، متصل به این ابیات باشد، که مناجات با عزیز مقتدر است.

حق آن قوت که بر تلوین ما   زحمتی کن ای امیر لونها ن ۱۸/۳۱۷ ـ ك ۲۷/۱۱۷

تلوین: عدم استقامت است در حسنات. در مقابل تمکین که از مقامات عالیه است. قال الله تعالی: «فَاسْتَقِمْ کَما اُمِرْتَ»[۲۸۴].

بیحدی تو در جمال و در کمال   در کژی ما بیحدیم و در ضلال ن ۲۱/۳۱۷ ـ ك ۲۸/۱۱۷

بیحدی تو: «مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ»[۲۸۵]. نیکو فرمود شیخ شهاب الدین ـ قدس سره ـ: «صِرْفُ الْوُجُودِ الَّذی لااَتَمَّ مِنْهُ، کُلَّما فَرَضْتَهُ ثانیاً لَهُ فَهُوَ هُوَ لاغَیْرُهُ، إذْلامَیْزَ فی صِرْفِ شَیْءٍ».

بیانش ان است که صرف شیء تعدد ندارد، چه، صرف هر چیزی سنخ خود را در هر مورد که

۲۸۱ـ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۱.

۲۸۲ـ قرآن کریم، سورهٔ صافات، آیهٔ ۸۳.

۲۸۳ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۴۰.

۲۸۴ـ قرآن کریم، سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۲.

۲۸۵ـ نهج البلاغه، خطبهٔ ۱.

هست دارا است، و آنچه غرایب و اجانب است نادارد در مقام ذاتش. مثلاً بیاض صرف باید هر بیاض درهر موضوع را دارا باشد در ذاتش، و آنچه غیر بیاض است ـ مثل پنبه و عاج و برف و گچ و غیر این از جواهر، و جهت وزمان و مکان و غیر این از اعراض ـ از آن مسلوب است. پس چگونه متعدد می شود؟ چه، اگرثانی فرض شود، بیاض در موضوع دیگر یا در زمان دیگر یا جهت دیگر خواهد بود تا اثنینیّت متحقق شود، پس خلاف فرض خواهد بود. چه، صرف نمی شود از غرایب، بلکه مشوب می شود.

پس می گوییم که حقیقت و جود عین الاعیان و حاق نفس الامر، نه وجود عام بدیهی که امر ذهنی است. غرایب و اجانب آن اُعدام و مهیات است. پس صرف وجود حقیقی، آنچه وجود است داراست، چه صرف، سنخ خود را باید دارا باشد، پس چگونه ثانی دارد؟

وایضاً، آن ثانی باید مشوب به غیر باشد تا «ثانی» باشد، و غیر و غریب دراین حقیقت بسیطهٔ محیطه وجود، مهیت و بعبارةٍ اُخریٰ عین ثابت و به عبارة اخریٰ عدم است، پس وجود صرف نخواهد بود. پس وجود صرف، حدّ ندارد. عطار فرماید:

ای خدای بی نهایت جز تو کیست　　　چون تویی بی حدّ و غایت جز تو کیست

تا بداند که هر آن کو بد کند　　　عاقبت باز آید و بر وی زند ن ۱۳/۳۱۸ ـ ك ۳۶/۱۱۷

هر آن کو بد کند: پس ظالمی که بر مظلومی ظلم کند، در حقیقت بر خود ظلم کرده، و در خود آتش قهر زده، و مظلوم ظاهری را به درجات رحمت رسانیده.

درد خیزد زین چنین دیدن درون　　　درد او را از حجاب آرد برون ن ۱۶/۳۱۸ ـ ك ۳۷/۱۱۷

درد خیزد: عطّار فرماید:

ذرهٔ عشق از همه آفاق بـه　　　ذرهٔ درد از همه عشـاق بـه
قدسیان را عشق هست ودرد نیست　　　درد را جز آدمی در خورد نیست

این امانت در دل و دل حامله است　　　این نصیحتها مثال قابله است ن ۱۸/۳۱۸ ـ ك ۳۸/۱۱۷

دردل ودل حامله: این نسخه اصح است از نسخهٔ: «در دل وجان حامله»، که جان موضوع باشد و حامل محمول. پس امانت، امانت الله است که خلافة الله باشد که مدلول «إنّا عَرَضْنا الأمانةَ...»[۲۸۶] است.

قابله گوید که زن را درد نیست　　　درد باید درد کودك را رهی است ن ۱۹/۳۱۸ ـ ك ۳۹/۱۱۷

رهی: غلام و چاکر، و نیز رونده.

۲۸۶ـ قرآن کریم، سورهٔ احزاب، آیهٔ ۷۲.

آنکه او بی‌درد باشد ره زن است　　زانك بی‌دردی اناالحق گفتن است ن ۲۰/۳۱۸ - ك ۳۹/۱۱۷

اناالحق گفتن است: یعنی به باطل. چه، بندگی نفی هستی است. و اثبات خود، مولویت و غناست، و حال آنکه وجود و نور و ظهور او راست.

سر بریدن چیست کشتن نفس را　　در جهاد و ترك گفتن لمس را ن ۲/۳۱۹ - ك ۱/۱۱۸

لمس را: چنین است در بعض نسخ. و در نسخی: «نفس را» و این اصح است. و اوّل، معنی مستقیمی ندارد. و ثانی، ایطاء نمی شود، چه قافیه در کشتن و گفتن یا کردن است. بلی، اگر اول معنی مستقیمی داشتی ذوالقافیتین بودی، لیکن رعایت جانب معنی مقدم است.

گر تو خواهی شرح این وصل و ولا　　از سراندیشه می‌خوان والضحی ن ۱۱/۳۱۹ - ك ۶/۱۱۸

می‌خوان والضحی: اشارت است به کریمهٔ: «مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلیٰ»[۲۸۷]. یعنی وانگذاشته ترا پروردگار تو و دشمنی نورزیده با تو.

هر دو گونه نقش استادیّ اوست　　زشتی او نیست آن رادیّ اوست ن ۱۶/۳۱۹ - ك ۱۰/۱۱۸

راد: به راء مهمله، حکیم و دانا.

هست کرهاً گبرهم یزدان پرست　　لیك قصد او مرادی دیگرست ن ۲۲/۳۱۹ - ك ۱۳/۱۱۸

یزدان پرست: لیکن این عبادت تکوینی است، که مؤمن و کافر، بلکه کلّ موجودات به این عبادت عابد حق‌اند، و امر تکوینی و کلمهٔ کُنِ وجودیه را همه امتثال نموده‌اند، و آن امر بی واسطه است.

و کفر و ایمان، متطرق می شود به حسب اوامر و نواهی تشریعیه، که بواسطهٔ مظاهرند، که انبیااند، که لسان الله‌اند. فمن الناس من اطاع و منهم من عصی. پس وجود منبسط کاف و نون است، و مهیات و اعیان ثابتات «یکون».

و در بعض خطب علویه - عَلیٰ قائِلِها اَلفُ تَحِیَّةٍ - واقع است که: «إِنَّما یَقُولُ لِما أَرادَ کَوْنَهُ کُنْ فَیَکُونُ لا بِصَوْتٍ یَقْرَعُ وَلا بِنِداءٍ یُسْمَعُ وَ إِنَّما کَلامُهُ - سُبْحانَهُ - فِعْلُهُ»[۲۸۸].

حاصل آنکه او هر آنچه خواست کرد　　خوب را و زشت را چون خار و ورد ن ندارد - ك ۱۷/۱۱۸

حاصل آنکه: این اگر چه مشربی است عَذْب، لیکن اعذب - که در جایی دیگر فرموده - آن است که بگوییم: از آن جهت که نگارش اویند بد نیستند. در دعا می گویی: «الخیر بیدیك و الشرلیس الیك».

۲۸۷- قرآن کریم، سورهٔ ضحی، آیهٔ ۳.

۲۸۸- نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۸۶.

و محقق است که سلب صادق است به انتفاء موضوع، و شر عدم است. و جای دیگر فرموده: «عیب کی بیند روان پاك غیب». و قُلْتُ:

ز اینهٔ دل اگرت رفت رنگ　　زنگیت اندر نظر آید چو حور

هر گاه بنی عالی را - بتمامه - ملاحظه کنی، چنانکه نشیمن شامخ می خواهد، مطبخ و مبرز و مانند اینها را هم می خواهد، و اگر نباشد ناقص است. و همچنین اجزاء نظام کل، همه را موصول ببین نه مفصول. موی سیاه مشکین با گونهٔ گلگون قرین موجب آفرین بر کلك حسن آفرین است، بلکه هر یك در جای خود جای هزاران تحسین است.

«ابروی تو گر راست بدی کج بودی».

و چنانکه فرموده، ورد و خار هر دو به مشیّت او به ملك او آمده‌اند. «آتش افروز به خاری نخرد بستان را». وبی‌توذوالعینین باش، و دیدهٔ گلباز و کل پذیر را با دیدهٔ آتش افروز انباز کن و محیط شو.

مشرب دیگر به لسان برهان - کما قال تعالی: «قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ»[۲۸۹] - آن است که: هر ممکنی زوج ترکیبی است از وجود و مهیت، و وجود اصل است و مهیت اعتباری است.

وجود اندر کمال خویش ساری است　　تعیّن‌ها امور اعتباری است

قالوا: «اَلْاَعْیانُ الثّابِتَةِ ماشَمَّتْ رائِحَةَ الْوُجُودِ». و بدیهی است که وجود همه جا خیر است، و خیرات به وجود راجع است و شرور به عدم. پس بدیها که - فرموده نگارش اوست - وجود آنها مراد است. و مهیت مجعول نیست، نه به جعل بسیط - چه اعتباری است و دونِ جعل است و عُرضهٔ اثر بودن را ندارد، «إنْ هِیَ إلاّ اَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها اَنْتُمْ وَ آباؤُكُم»[۲۹۰] - و نه به جعل ترکیبی - چه این فی نفسه در ذاتیات محال است. و در آیهٔ شریفه اشارت است که بد و شر و نقص و مانند اینها از خصوصیات عامه و خاصه، نیستند مگر اسمی.

آتنا فی دار دنیانا حسن　　آتنا فی دار عقبانا حسن ن۹/۳۲۰ - ك۱۹/۱۱۸

آتنا: اشارت است به کریمهٔ: «رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النّارِ»[۲۹۱]. یعنی پروردگارا بیارمارادردنیا خوبی و درآخرت خوبی و نگاه دار ماراازعذاب دوزخ.

مؤمنان در حشر گویند ای ملك　　نی که دوزخ بود راه مشترك ن۱۱/۳۲۰ - ك۲۰/۱۱۸

مشترك: زیرا که پل صراط، جسری است بر روی جهنّم که از آنجا عبور کنند به سوی بهشت، و فَجَره از آنجا ساقط شوند در جهنم.

دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت　　بر شما شد باغ و بستان ودرخت ن۱۵/۳۲۰ - ك۲۲/۱۱۸

---

۲۸۹ - قرآن کریم، سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۲۴.

۲۹۰ - قرآن کریم، سورهٔ نجم، آیهٔ ۲۳.

۲۹۱ - قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۰۱.

دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت: چه دوزخ باطن تعلّق به عالم طبیعت و دنیای دنی است که همه بر دنیا وارد شده‌اند. قال تعالی: «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلاّ وارِدُها كانَ عَلىٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً»[۲۹۲]. پس هر که وارد شد و آتش تعلّق به دنیا به دامن عصمتش در نیاویخت، ایمن گشت، و هر که این آتش به او متشبّث شد، افتاد در هاویه و سوخت به نار حامیة. پس ورود به این عالم راه مشترك است، و در حق سعید مزّین است به سبزه و ریاحین و اشجار و بساتین، و در حق شقّی مشحون از نیران و عقارب و ثعابین.

پس حضرت رسول(ص) اشارت فرمود که عذاب نار و جزای بد خواستن در دنیا به منزلهٔ سیئآت و اخلاق رذیله خواستن است. پس در دنیا هم حسنه بخواهید که به منزلهٔ طاعات و اخلاق حسنه خواستن است.

چون شما این نفس دوزخ خوی را　　آتشی گبـر فتنـه جـوی را ن ۱۶/۳۲۰ - ك ۲۳/۱۱۸

چون شما این نفس: در اخبار وارد است که نفس انسانی صراط مستقیم است و جسر ممدود میان بهشت و دوزخ است. و وارد شده است که دو جاده دارد: یکی از مو باریکتر و یکی از شمشیر برنده‌تر. و نفس انسانی را دو عقل است: یکی علمی که باید بسیار باریك شود و دو طرفش نار است، باید وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و تسخیر و انقهار در عین اختیار و بالعکس و تنزیه در عین تشبیه و بالعکس و مانند اینها دانسته و دیده شود. و دوم عقل عملی که بسیار باریك و برنده است، مثل آنکه باید عفت و شجاعت و سخاوت و حکمت تحصیل کند. و اطراف اینها که شره و خمود و تهوّر و جبن و تبذیر و تقتیر و جربزه و بلادت باشند، موجب وقوع در هاویه‌اند، و باید در حد توسط باشد. و وقوف بر اینها چون وقوف بر دم شمشیر موجب شق و وقوع در هاویه است. به خلاف حد وسط، «کالمتوسط فیما بین الاضداد کالخالی عن الاضداد فیتشبه بالسبع الشداد». پس به عقل عملی متشبه به فلك شوی و به عقل عملی و نظری متشبه به ملك.

دوزخ ما نیز در حق شما　　سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا ن ۳۲۱/۲ - ك ۲۸/۱۱۸

دوزخ ما نیز در حق شما: و از اشتراکها و ابدالها آن است که درهای بهشت و دوزخ بر مثال دری است که مصراعی باشد، که چون مفتوح کنی آن را بر روضه - که در قبله است - مسدود شود روزنی که در مغرب به سوی آتشکده باشد. و لهذا سبب هفت بودن درهای دوزخ و هشت بودن درهای بهشت آن است که مدارك جزئیه هفت است - که مشاعر خمسهٔ ظاهره‌اند و دو مدرك باطنی که حس مشترك و وهم است، چه خیال و حافظه مدرك نیستند، بلکه اندوخته‌ها را خازنند. و متفکره که آن را متخیّله نیز گویند تصرف است. پس هر گاه صرف نشوند در آنچه برای او خلقت شده‌اند و کثرت بین و ظلمانی باشند و در جلب مشتهیات نفسانیه مصروف شوند موجب ورود بر

---

۲۹۲ - قرآن کریم، سورهٔ مریم، آیهٔ ۷۱.

دوزخ شوند. و اگر صرف شوند در مرادات عقلیه و ادراك آیات حق و نورانی شوند، و عقل که اعلی مدارك است به فعلیت رسد و بر سواد اعظم اقلیم قدس مفتوح شود، این هشت، موجب ورود بر جنّات شوند.

بر خط و فرمان او سر می‌نهیم　　جان شیرین را گروگان می‌دهیم ن۷/۳۱۱ ـ ك۳۰/۱۱۸

گروگان: به کسر اول و فتح ثانی، و هر دو به گاف فارسی: مرهون و گرو کردنی.

ای دل آنجا رو که با تو روشنند　　وز بلاها مر ترا چون جوشنند ن۱۱/۳۲۱ ـ ك۳۲/۱۱۸

چون جوشنند: چون سپرند.

پیش خویشان باش چون آواره‌ای　　برمه کامل زن ار مه پاره‌ای ن۱۵/۳۲۱ ـ ك۳۴/۱۱۸

پیش خویشان: یعنی صلهٔ ارحام حقیقی با اهل حقیقت بجا آر.
ار مه پاره‌ای: ار مخفف اگر.

جنس را بین نوع گشته در روش　　عیبها بین گشته عین از پرتوش ن۱۷/۳۲۱ ـ ك۳۵/۱۱۸

جنس را بین: جنس مهیتی است ناقصه، و نوع مهیت تامه است، چون حیوان واقع در صراط انسان.
عیبها بین گشته عین: اگر عیب بخوانیم واضح است. و اگر غین معجمه بخوانیم، غین مصدر غان، رین است. و می‌شود که حرف هجا باشد، که در عدد هزار است، که نهایت مراتب اعداد است، یعنی کثرت برخیزد از پرتوش.

تا چو زن عشوه خری ای بی‌خرد　　از دروغ و عشوه کی یابی مدد ن۱۸/۳۲۱ ـ ك۳۵/۱۱۸

کی یابی: می‌شود به کاف عربی باشد، و استفهام انکاری. و می‌شود به گاف فارسیِ مکسور که ملحق می‌کنند به آخر حاصل مصدر، چون هرزگی.

صفع شاهان خور مخور شهد خسان　　تا کسی گردی ز اقبال کسان ن۲۱/۳۲۱ ـ ك۳۷/۱۱۸

صفع: عربی است، به صاد مهمله، وفاء: زدن برقفا. و بعضی به قاف [صقع] تصحیح کرده‌اند.

گر چنان گشتی که استا خواستی　　خویش را و خویش را آراستی ن۴/۳۲۲ ـ ك۱/۱۱۹

خویش را و خویش را آراستی: یکی به معنی خویشتن، و دیگری به معنی قوم و اقارب.

آن جهان شهری است پر بازار و کسب　　تا نپنداری کسب که اینجاست حسب ن۸/۳۲۲ ـ ك۳/۱۱۹

تانپنداری که کسب اینجاست حسب: یعنی بس. و عربی است، نظیر فقط. و جناس مضارع دارد با کسب. و در حدیث است که: «إنَّ فی الْجَنَّةِ سُوقاً یُباعُ فیهِ الصُّوَر»[۲۹۳].

مراد به کسب، لوازم کسب دنیوی است. چه، آخرت دار مجازات و مکافات است، و یوم الحصاد است نه یوم الزراعة، که «اَلدُّنْیا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ»[۲۹۴]. پس خواهش خریداری هر گونه از صور اخرویه در دنیا حاصل می شود. و خواهش صادق آنها، تحصیل ملکات است، که آن صور رقایق و این ملکات حقایقند.

حق تعالی گفت کین کسب جهان　　پیش آن کسب است لعب کودکان ن۲۲۲۰-۹/۲۲۲۰-ل ۱۱۹/۴

حق تعالی: آنجا که فرموده: «إنَّما الْحَیٰوةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ...»[۲۹۵] و در سورهٔ جمعه، قرین فرمود تجارت دنیا را با لهو و فرمود: «قُلْ ما عِنْدَاللهِ خَیْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجارَةِ»[۲۹۶].

همچو آن طفلی که بر طفلی تند　　شکل صحبت کن مساسی می‌کند ن۲۲۲-۱۰/۲۲۲۰-ل ۱۱۹/۴

مساس: سودن.

گفت ما اول فرشته بوده‌ایم　　راه طاعت را به جان پیموده‌ایم ن۲۲۲۳-۱۳/۲۲۲۳-ل ۱۱۹/۱۸

فرشته بوده‌ایم: چه، عین ثابت ابلیس و ابالسه در تحت اسماء قهریهٔ حق واقع است، و طاعت حق تعالی در آن تعین می کنند و عبدالمضل هستند. چنانکه ملائکه در تحت اسماء لطفیهٔ حق واقعند، و عبد و مربوب این اسمایند. و اعیان ثابتهٔ جمیع موجودات در مرتبهٔ واحدیت لوازم غیر متأخره به حسب وجود بودند از برای اسماء حسنی، و صور علمیهٔ تفصیلیهٔ حق بودند در علم ازلی. و در مالایزال همهٔ اشیاء مظاهر اسماء حقند، و مظهر از جهت مظهریت فانی است در ظاهر. «فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ‌الله»[۲۹۷].

در سفر گر روم بینی یا ختن　　از دل تو کی رود حبّ الوطن ن۲۲۲۰-۱۶/۲۲۲-ل ۱۱۹/۱۹

در سفر: گذشت که اعیان

بر مراتب سرنگون کرده عبور　　پایه پایه ز اصل خویش افتاده دور
گشته گردن گیرشان حب الوطن　　این بود سرّ نفیر مرد و زن

«کَما بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ»[۲۹۸]، و «إنَّ إلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ»[۲۹۹].

---

۲۹۳ ـ علم الیقین ج ۱ ص ۱۶۰ با اندک اختلاف.

۲۹۴ ـ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۷۶.

۲۹۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ محمد، آیهٔ ۳۶.

۲۹۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ جمعه، آیهٔ ۱۱.

۲۹۷ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۵.

نه که ما را دست فضلش کاشتست از عدم ما را نه او برداشتست ن۲۰/۳۲۳ ـ ۲۰ ك ۲۱/۱۱۹

از عدم ما را: یعنی خالق همه یکی است «وهُوَ الَّذی فی السَّماءِ اِلهٌ وَ فی الْاَرْضِ اِلهٌ»[۳۰۰]. می گوید: «اگر تلخم اگر شیرین تو کشتی». و در نگارش قلم صنع گذشت تحقیق مطلب.

در طفولیت که بودم شیر جو گاهوارم که جنبانید او ن۲/۳۲۰ ـ ۲ ك ۲۳/۱۱۹

در طفولیت که بودم: یعنی مادر را رحمت تو می گیرد، و پدر ممسوس به رأفت تو می شود، که تربیت می کنند ولد را. لاحَوْلَ وَ لاقُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ.

اصل نقدش داد و لطف و بخشش است قهر بر وی چون غبار و چون غش است ن۶/۳۲۴ ـ ۶ ك ۲۵/۱۱۹

چون غبار و چون غش است: یعنی ضلال عارض است، و العارض یزول. و در حکمت مبرهن است، که لقسر لایکون دائماً ولااکثریاً.

فرقت از قهرش اگر آبستن است بهر قدر وصل او دانستن است ن۸/۳۲۴ ـ ۸ ك ۲۶/۱۱۹

فرقت از قهرش: یعنی در تحت اسم «قاهر» افتاده. و از اینجاست که یکی از علل هبوط آدم آن است که قدر وصل بعد از فصل دانسته می شود، که چون به جنّت ذات و صفات رسد فراق دیدهٔ به وصل رسیده کجا، و تلخی فراق نچشیده کجا؟! «یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعی اِلیٰ رَبِّكِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً»[۳۰۱].

کز چنان ربی چنین قهر ای عجب هر کسی مشغول گشته در سبب ن۱۴/۳۲۲ ـ ۱۴ ك ۲۹/۱۱۹

چنین قهر ای عجب. یعنی «کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شاکِلَتِهِ»[۳۰۲]. از خیر محض جز نکویی ناید. و حق خیر محض و سلام و مؤمن و امان و صاحب رحمت واسعه است. و سوءظن به او منهی عنه است، که «اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدی بی»[۳۰۳].

در سبب را ننگرم کو حادث است زانکه حادث حادثی را باعث است ن۱۵/۳۲۴ ـ ۱۵ ك ۲۹/۱۱۹

در سبب: بهر قهر چینی.

---

۲۹۸ ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۹.
۲۹۹ ـ قرآن کریم، سورهٔ نحم، آیهٔ ۴۲.
۳۰۰ ـ قرآن کریم، سورهٔ زخرف، آیهٔ ۸۴.
۳۰۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ فجر، آیهٔ ۲۷ و ۲۸.
۳۰۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸۴.
۳۰۳ ـ عوالی اللئالی ج ۱ ص ۲۸۹.

کو حادث است: چه مرادشان اسباب امکانیه است.

زانکه حادث: وحال آنکه قهر خدا صفت اوست، و صفات او عین ذات اوست، چه جای قدیم بودن آنها. و قهر خدا در حقیقت قاهریت و باهریت نور اوست، کلّ انوار را، و احاطت وجود اوست به کلّ وجودات، چون قاهریت نور شمس در نهار، کلّ انوار ثابت و سیّار را. و از اسماء اوست: «یا نُورَ النُّورِ یا نُورَ کُلِّ نُورٍ یا نُوراً فَوْقَ کُلِّ نُورٍ»[۳۰۲].

لطف سابق را نظاره می‌کنم هر چه آن حادث دو پاره می‌کنم ن۱۶،۳۲۴ ـ ك ۳۰/۱۱۹

لطف سابق را: یعنی ملاحظهٔ «سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبُهُ» را می کنم. و رحمت، عین ذاتِ اوست. و اینکه «کانَ اللهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیءٌ». و اینکه او وجود صرف است که لااسم له و لارسم له منظور است.

در آن خلوت که هستی بی‌نشان بود به کنج نیستی عالم نهان بود
وجودی بود از نقش دویی دور ز گفت و گوی مایی و تویی دور
وجودی مطلق از قید مظاهر به نور خویشتن بر خویش ظاهر
دل آرا شاهدی در حجلهٔ غیب مبّرا دامنش از تهمت عیب
نه با آیینه رویش در میانه نه زلفش را کشیده دست شانه
صبا از طرّه‌اش نگسسته تاری ندیده چشمش از سرمه غباری
نگشته با گلش همسایه سنبل ندیده سبزه‌اش پیرایهٔ گل
نوای دلبری با خویش می‌ساخت قمار عاشقی با خویش می‌باخت
ولی ز آنجا که حکم خوبرویی است ز پرده خوبرو در تندخویی است
پریرو تاب مستوری ندارد در ار بندی سر از روزن درآرد
نظر کن لاله را در کوهساران که چون خرّم شود فصل بهاران
کند شق شقه گلریز خارا جمال خود کند ز آن آشکارا
ترا چون معنیی در خاطر افتد که در سلك معانی نادر افتد
نیاری از خیال او گذشتن دهی بیرون به گفتن یا نوشتن
چوهر جا هست حسن اینش تقاضاست نخست این جنبش از حسن ازل خاست
برون زد خیمه ز اقلیم تقدس تجلّی کرد در آفاق و انفس
به هر آیینه‌ای بنمود رویی بهر جا خاست از وی گفت و گویی

. . . .

پس چنانکه در اغاز، خدا بود و هیچ اسمی و رسمی نبود ـ حتی انکه احدیّت مقدم است بر واحدیت، و مفاهیم اسماء و صفات او تأخر دارد از مصداق آنها ـ و ممکنی و حادثی نبود،

۳۰۲ ـ دعای جوشن کبیر.

همچنین در انجام. بلکه «کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إلّاٰ وَجْهَهُ»[۳۰۵] را مجرد از زمان، حق فرموده ـ ازلاً و ابداً فانی اند، که التوحید اسقاط الاضافات.

این است که در قیامت کبری، خود سائل، و خود مجیب است، که «لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَومَ لِلّهِ الْواحِدِ القَهّارِ»[۳۰۶]. و به حسب آغاز هم خود اَلست گوید و هم خود بلی کند! زیرا که همهٔ ذرات ثبوتِ علمی داشتند و وجوداتِ متشتّته نبود.

دو پاره: زیرا که «ما ثبت قدمه امتنع عدمه، لکن ما ثبت حدوثه ثبت زواله» یعنی آنچه آغاز ندارد، انجام نپذیرد، و آنچه حادث است و آغاز دارد پایان دارد و منقطع می شود.

هست شرط دوستی غیرت بزی   همچو شرط عطسه گفتن دیرزی ن۱۹/۳۲۴ ـ ك ۳۱/۱۱۹

غیرت بزی: بز به وزن خز و به باء موحده، روش و آیین. فارسی. و به پاء فارسی خواندن، که از پختن باشد، دور است.

دیرزی: دعا است. یعنی مدت دراز زیست کنی. پس «زی» اینجا امر است. مثل آنکه گوید:

تو دیر بزی که من برفتم ز میان   گر من گویم ز من تویی مقصودم

عاد را تو باد دادی در جهان   درفکندی در عذاب و اندهان ن۱۷/۳۲۵ ـ ك ۵/۱۲۰

باد دادی: یعنی بر باد دادی بنیادشان را. و ایهام دارد به نوع عذابشان: «وَ أمّا عادٌ فَأُهْلِکُوا بِریحٍ صَرْصَرٍ عاتِیَةٍ»[۳۰۷].

اندهان: انده مخفف اندوه، و الف و نون اگر چه در جمع عاقل استعمال می شود غالباً، لیکن در غیر عاقل گاه استعمال می شود، مثل روزان و شبان گاه گفته می شود. و در اندوه حسنی هم دارد، که اندوهها ثقلی دارد.

از تو بود آن سنگسار قوم لوط   در سیاه آبه ز تو خوردند غوط ن۱۷/۳۲۵ ـ ك ۵/۱۲۰

سنگسار قوم لوط: اشارت است به قول حق تعالی: «وَأمْطَرْنا عَلَیْها حِجارَةً مِنْ سِجّیلٍ مَنْضُودٍ»[۳۰۸].

عقل فرعون ذکی فیلسوف   کور گشت از تو نیابید او وقوف ن۱۹/۳۲۵ ـ ك ۶/۱۲۰

ذکی: به ذال معجمه، فَطِن.

فیلسوف: اطلاقش بر فرعون به اعتبار معنی عرف عوام است. والّا چون فلسفی به معنی حکیم

---

۳۰۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ قصص، آیهٔ ۸۸.

۳۰۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ غافر، آیهٔ ۱۶.

۳۰۷ ـ قرآن کریم، سورهٔ حاقه، آیهٔ ۶.

۳۰۸ ـ قرآن کریم، سورهٔ هود، آیهٔ ۸۲.

است و معنی بلند دارد. و همچنین در لغت یونانی فیل به معنی محب است و سوفا حکمت است.

بحر مکری تو خلایق قطره‌ای　　تو چو کوهی وین سلیمان ذرّه‌ای ن۱/۳۲۶۰ـ ك ۸/۱۲۰

سلیمان: جمع فارسی سلیم است.

کی رهد از مکر تو ای مختصم　　غرق طوفانیم الاّ من عصم ن۲/۳۲۶۰ـ ك ۹/۱۲۰

مختصم: به کسر صاد، از خصومت است. و همچنین صاد عصم. و موافق آیهٔ طوفان که: «لا عاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أمرِ الله إلاّ مَنْ رَحِمَ ...»[۳۰۹]. گویا بعض نسخ «الاّ من رحم» باشد، بدل «الاّ من عصم»، و قافیه نیز مستقیم است.

پس چو بلعم از تو نومید آمده　　پس چو برصیصا ز تو کافر شده ن ندارد ـ ك ۱۰/۱۲۰

بلعم: بلعم باعورا است که در عهد موسیٰ بوده
برصیصا: زاهدی بوده.

گفت ابلیسش گشای این عقد را　　من محکم قلب را و نقد را ن۵/۳۲۶۰ـ ك ۱۲/۱۲۰

محکّم: به تشدید کاف است. و تشدید مخفف و تخفیف مشدد در ضرورت شعر جایز است.

امتحان شیر و کلبم کرد حق　　امتحان نقد و قلبم کرد حق ن۶/۳۲۶۰ـ ك ۱۲/۱۲۰

امتحان: اول ناظر است به قولش: «گرگ از آهو»، و امتحان دوم، ناظر است به قولش: «من محکم».

قلب را من کی سیه‌رو کرده‌ام　　صیرفی‌ام قیمت او کرده‌ام ن۷/۳۲۶۰ـ ك ۱۳/۱۲۱

قلب را: یعنی جعل ترکیبی جایز نیست. ما جَعَلَ اللهُ الْمِشْمِشَ مِشْمِشاً وَلٰكِنْ جَعَلَهُ مَوْجُوداً. پس حق تعالی مهیت قلب و مهیت نقد را وجود می دهد، و احکام آنها را بروز می دهد، و مهیت حنظل را وجود می دهد، نه آن مهیت را مهیت کند. والاّ قلب مهیت و سلب شییء از نفس لازم آید. و مثل این است سخن در مابعد.
صیرفی ام: صرّافم. و صراف نقد را نقد و قلب را قلب نکرد، بلکه قیمت هر یك را گفت.

نیکوان را رهنمایی می‌کنم　　شاخهای خشك را برمی‌کنم ن۸/۳۲۶۰ـ ك ۱۳/۱۲۱

نیکوان را: که ادب را از بی ادبان آموزند. تُعْرَفُ الْأَشْياءُ بِأَضْدادِها.

---

۳۰۹ ـ قرآن کریم، سورهٔ هود، آیهٔ ۴۳.

این علفها می‌نهم از بهر چیست　　تا پدید آید که حیوان جنس کیست ن۹/۳۲۶ ـ ك ۱۵/۱۲۱

این علفها: بعض عرفا گفتند که: ابلیس در تحت اسم «الرقیب» است، و دانه می ریزد و ناقابلان را که قابلیت آن درگاه را ندارند مشغول می سازد، که کُلٌّ مِیَسَّرٌ لِماٰ خُلِقَ لَهُ.

قهر و لطفی جفت شد با همدگر　　زاد از این هر دو جهانی خیر و شر ن۱۳/۳۲۶ ـ ك ۱۷/۱۲۱

قهر و لطفی: اشارت به آغاز است، که ملك‌ها در تحت اسماء لطیفه‌اند و شیاطین در تحت اسماء قهریه. و وجود همه از حق است. و جماله جلاله. «ءَأَرْباٰبٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللهُ الْواٰحِدُ الْقَهّاٰرُ»[۳۱۰]. و مفاهیم صفات مختلف و وجود آنها واحد است. «يُضِلُّ مَنْ يَشاٰءُ وَ يَهْدى مَنْ يَشاٰءُ»[۳۱۱].

تو گیاه و استخوان را عرضه کن　　قوت نفس و قوت جان را عرضه کن ن۱۴/۳۲۶ ـ ك ۱۶/۱۲۱

قوت نفس و قوت جان: لفّ و نشر غیر مرتب است. و حقیقت قوت روح معارف الهیه است. و قوت نفس، امانی و آمال و مشتهیات جزئیّه.

گرچه این دو مختلف خیر و شرند　　لیك این هر دو به یك كار اندرند ن۱۷/۳۲۶ ـ ك ۱۹/۱۲۱

گرچه این دو مختلف: به حسب مفهوم، نه به حسب وجود.

نیك را چون بد کنم یزدانیم　　داعیم من خـالق ایشـان نیم ن۱۹/۳۲۶ ـ ك ۲۰/۱۲۱

یزدانیم: یعنی یزدان همه را وجود می دهد. ولا موثر فی الوجود الاالله. و وجود هر جا هست خیر است. و مهیت ابلیس و ابالسه شر و نقص است و مجعول بالعرض است. و اگر وجود ابلیس مجعول حق نباشد، یا بذاته موجود است، دو قدیم لازم آید و ثنویّت شود که اهرمن را قدیم قایلند. و اگر مجعول خدای دیگر باشد، شرك است نیز. پس، مجعولِ حق است. «ءَأَرْباٰبٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللهُ الْواٰحِدُ الْقَهّاٰرُ»[۳۱۲].

هست آیین دو بینی ز هوس　　قبلهٔ عشق یکی آمد و بس

خوب را من زشت سازم رب نه‌ام　　زشت را و خـوب را آیینه‌ام ن۲۰/۳۲۶ ـ ك ۲۰/۱۲۱

خوب را: استفهام انکاری است.

سوخت هندو آینه از درد را　　کین سیه رو می‌نماید مرد را ن۲۱/۳۲۶ ـ ك ۲۱/۱۲۱

---

۳۱۰ ـ قرآن کریم، سورهٔ یوسف، ایهٔ ۳۹.

۳۱۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ فاطر، ایهٔ ۸.

۳۱۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ یوسف، ایهٔ ۳۹.

از درد: «از در»، به زاء معجمه و دال وراء مهملتین، فارسی، به وزن صفدر: لایق وسزاوار. ولی در آخر «دال» ندارد. و شاید با «دال»، لغتی باشد در آن.

آدمی که علَّم الاسماء بگست در تك چون برق این سگ بی تگست ن۲۱/۳۲۷ ـ ك ۳۴/۱۲۰

علَّم الاسماء: گذشت تفصیلی درین.

تو ز من با حق چه نالی ای سلیم رو بنال از شر آن نفس لئیم ن۱۱/۳۲۸ ـ ك ۴۱/۱۲۰

رو بنال: «أعدیٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْكَ»[۳۱۳].

حبك الاشیاء یعمیك یصم نفسك السودا جنت لا تختصم ن۱۷/۳۲۸ ـ ك ۲/۱۲۱

حبك: گذشت.
نفسك: نفس سیاه و تیرهٔ تو.
جنت: به جیم و نون؛ جرم و جنایت کرده.
لاتختصم: با دیگری خصومت مکن.

حرص و کین هست از طباع مختلف مر مرا بر چار ضد شد مکتنف ن ندارد ـ ك ۳/۱۲۱

مکتنف: فراگیرنده.

هم امیدی می‌برم با درد و سوز تا مگر این دی مهم گردد تموز ن ندارد ـ ك ۴/۱۲۱

دی مهم: دی ماهم. فارسی. یعنی زمستانم.

گرگ بیچاره اگر چه گرسنه است متهم باشد که او در طنطنه است ن۲۱/۳۲۸ ـ ك ۵/۱۲۱

طنطنه: حکایت صدای طنبور و شبه آن. و اینجا کرّ و فرّ مراد است.

گفته است الکذب ریب فی القلوب گفت الصدق طمانین طروب ن۶/۳۲۹ ـ ك ۱۰/۱۲۱

طروب: خوشی دارنده. واصل حدیث این است که: «دَعْ ما یُریبُكَ إلیٰ ما لایُریبُكَ فإنَّ الصِّدْقَ طُمَأْنینَةٌ وَ الْكِذْبَ رِیبَةٌ»[۳۱۴]. یعنی واگذار چیزی راکه تورا به شك اندازد و بگیر چیزی را که ترا به شك نیندازد، به درستی که راستی آرامش دل است و دروغ مورد شك و شبهه است. در حدیث شریف ترغیب بر برهان و عیان است و تحذیر از طرق دیگر.

---

۳۱۳ ـ شرح اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳۲.
۳۱۴ ـ عوالی اللئالی، ج ۳، ص ۳۳۰.

گفت آه چون حکم راند بی‌دلی در میان آن دو عالِم جاهلی ن۳۲۹/۱۹ ـ ك ۱۸/۱۲۱

در میان آن دو عالِم: اشارت است به حدیث: «اَلْقاضی جاهِلٌ بَیْنَ الْعالِمَیْنِ»[۳۱۵].

و آن دو عالم را غرضشان کور کرد علمشان را علّت اندر گور کرد ن۳۳۰/۲ ـ ك ۲۰/۱۲۱

غرضشان: غرض امکانی نیازمندی است، و لهذا افعال الله معلّل به اغراض نیست که استکمال بر خدا روا نیست. و انسان باید متخلّق به اخلاق الله باشد. و غرض رحمانی مرجب غناست.

من ز هر کس آن طمع دارم که او صاحب آن باشد اندر طبع و خو ن۳۳۰/۱۱ ـ ك ۲۶/۱۲۱

آن طمع دارم: یعنی آن را.

گفت بسیار آن بلیس از مکر و غدر میرازو نشنید کرد استیز و صبر ن۳۳۰/۱۷ ـ ك ۳۰/۱۲۱

غدر: فریب.

از بن دندان بگفتش بهر آن کردست بیدار میدان ای فلان ن۳۳۰/۱۸ ـ ك ۳۰/۱۲۱

از بن دندان: کنایه است از اطاعت با رغبت.

از غبین و درد رفتی اشکها از دو چشم تو مثال مشکها ن۳۳۰/۲۱ ك ۳۲/۱۲۱

غبین: غبن و ضرر.

رو مگس می‌گیر تا تانی هلا سوی دوغی زن مگسها را صلا ن۳۳۰/۲۲ ـ ك ۸/۱۲۲

هلا: کلمهٔ تنبیه. و در تقدیر مقدم است بر اول مصراع.

تا دو سه میدان دوید اندر پیش تا در افکند آن تعب اندر خویش ن۳۳۱/۷ ـ ك ۱۱/۱۲۲

اندر خویش: خوی: عرق.

این مسلمان از کرم می‌خواندم گر نگردم زود پیش آید ندم ن۳۳۲/۱۳ ـ ك ۱۵/۱۲۲

ندم: پشیمانی.

تو جهت گو من برونم از جهات در وصال آیات گو یا بیّنات ن۳۳۲/۲ ـ ك ۲۰/۱۲۲

بیّنات: جمع بیّنه. یعنی در مقام وصال آیات و حجج نمی‌گنجد. چنانکه در قرآن مجید آیات

---

۳۱۵ ـ احادیث مثنوی، ص ۶۵.

بینات را که فرمود و مستدلین را که بنمود به قولش : «سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْأفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»[۳۱۶]، ثانیاً اشارت به صدیقین فرمود که : «أَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ»[۳۱۷].

ور به رنگ آب بازآیی ز قعر پس پلاسی بستدی دادی تو شعر ۶/۳۳۳ن - ك ۲۲/۱۲۲

شعر : مراد لباس حریر است. و ایهام به شعر - به معنی شعور - دارد که شعور را از دست داده.

هم گناهی کرده باشد آن وزیر بی‌سبب نبود تغیّر ناگزیر ۹/۳۳۳ن - ك ۲۴/۱۲۲

بی سبب نبود: «إِنَّ اللهَ لایُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ»[۳۱۸]. یعنی خدا تغییر ندهد نعمتهایی را که به قومی عطا فرموده، تا تغییر نداده باشند آنچه را که در خودشان است.

قسمت خود خود بریدی تو ز جهل قسمت خود را فزاید مرد اهل ۱۵/۳۳۳ن - ك ۲۷/۱۲۲

قسمت خود: و اگر بگویی : که هیچ چیز بی مشیّت و تقدیر او نتواند به ملك او بیاید، پس این اختلاط نیز به تقدیر او باشد، گوییم : بلی ! لیکن تقدیر دوتاست: یکی تنجیزی که معلوم است. و دیگری تعلیقی، که معلّق است بر مشیّت ما. پس تقدیر شده است محتسب شدن آن وزیر به سوء اختیار خود او.

و اگر بگویی : اختیار ندارد، گوییم : پس وجود ندارد، و اگر وجود مضافٌ به اوست، پس همه لوازم وجود نیز مضافند به او، چه صفات آن و چه افعال، که الایجاد فرع الوجود.

پس چنانکه در علم ازلی وجود زید گذشته و باید در مالایزال متحقق شود، همچنین اختیارش در علم گذشته و واجب است که اختیار داشته باشد. پس آنکه گفته است: «گرمی نخورم علم خدا جهل بود»، تعالی عنه. در جواب گوییم که فعل تو به طرز و طورش گذشته. یعنی صفاتت نیز در علم بوده. پس فعل تو مسبوق به شعور و اختیار تو در علم گذشته. و اگر وجود نداری، فعل و اختیار نداری. و در آن مرتبه کلام نیست و سؤال و جواب آنجا منتفی است. و اما جهت وجودیه در همه از خداست. له الحمد و له الملك.

یك مثال دیگر اندر کژ روی شاید ار از نقل قرآن بشنوی ۱۷/۳۳۳ن - ك ۲۹/۱۲۲

از نقل قرآن: اشارت است به آیات وافی هدایات که :
«وَالَّذِینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَ کُفْراً وَ تَفْرِیقاً بَیْنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَیَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلَّا الْحُسْنی وَاللهُ یَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ. لاتَقُمْ فِیهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلی

---

۳۱۶ - قرآن کریم، سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵۳.
۳۱۷ - قرآن کریم، همان آیه.
۳۱۸ - قرآن کریم، سورهٔ رعد، آیهٔ ۱۱.

التَّقْوی مِنْ اَوَّلِ یَوْمٍ اَحَقُّ اَنْ تَقُومَ فِیهِ، فِیهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ اَنْ یَتَطَهَّرُوا واللهُ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ. أَفَمَنْ اَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی تَقْوی مِنَ اللهِ وَ رِضْوانٍ خَیْرٌ اَمْ مَنْ اَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی شَفا جُرُفٍ هارٍ فَانْهارَ بِهِ فی نارِ جَهَنَّمَ واللهُ لایَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمِینَ. لایَزالُ بُنْیانُهُمُ الَّذی بَنَوا رِیبَةً فی قُلُوبِهِمْ إلاّ اَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللهُ عَلیمٌ حَکیمٌ»[۳۱۹].

سبب نزول این آیات آن بود که بنی عمرو بن‌عوف، مسجدی بنا کرده بودند، که آن را مسجد قبا می گفتند. و حضرت پیغمبر(ص) در آن نماز کرده بود در اوقات اقامتش به قبا. و جمعی از مسلمین که اهل نفاق بودند، حسد بردند و مسجدی بنا کردند، که ما حاضر نمی شویم جماعت محمد(ص) را. و خواهش کردند از حضرت، که آنجا نمازی بگزارند. حضرت مصمّم تبوك بود. وعده داد به هنگام مراجعت. و چون از تبوك مراجعت فرمود، این آیات نازل شد.

یعنی: کسانی که بنا کرده‌اند مسجد نفاقی از جهت ضرر مؤمنین اصحاب مسجد قبا، و تقویت کفر نهانی خود، و تفریق مجتمعین در مسجد قبا، و ترصد و چشم داشت مر کسی را که محارب خدا و رسول بوده است ـ که ابوعامر راهب بوده، که چشم داشتند که از شام مراجعت کند امامت نماید برای ایشان ـ و هر آینه قسم می خورند که: اراده نداریم مگر خصلت حُسنیٰ را ـ که نماز و ذکر و توسعه بر مصلین. و خدای تعالی شهادت می دهد بر کذب آن منافقین، و می فرماید که: ای پیغمبر نماز مکن در آن مسجد نفاق هرگز! هر آینه مسجد قبا ـ که بنای او شده بر پایهٔ تقوی از اوّل وجودش، سزاوارتر است که اقامهٔ نماز کنی در آن، که در آن مردانی هستند که دوست دارند که متطّهر باشند ـ از پلیدی ظاهر به آب و از پلیدی گناهان به توبه ـ و خدا دوست دارد متطهرین را.

«افمن اسس بنیانه...»: آیا کسی که گزارده بنیان دینش را بر پایهٔ محکم تقوی و مرضات خدا جلّ جلاله بهتر است، یا کسی که گزارده بنیان دینش را بر پایهٔ واهی باطل و ضلال و نفاق؟! مانند کسی که پایهٔ بنایی را بگذارد بر لب وادیی که مسیل آب باشد و سست و شوره ناك. و معلوم است که آن بنای حباب آسا چقدر بقا خواهد داشت. و البته هاوی و ساقط خواهد شد در هاویه.

و «الشَّفا»: اَلشَّفیر. و «جُرْفُ الْوادی»: جانِبُهُ. و «الهار»: الضَّعیفُ السّاقِطُ فَانْهارَ: إنْهَدَمَ وَ سالَ.

پس اهل باطل هم ساقطند در نار جهنم، و خدا هدایت نمی کند ظالمین را. و همیشه این بنایی که بنا کرده‌اند، سبب شك و زیادتی نفاق است در دلهای ایشان، مگر آنکه قطع شود آن دلها، به حیثیتی که قابلیت شك و اخفاء کفر نفاق هم نماند. و خدا علیم است به ضمایر همه، و حکیم در امر به هدم آن مسجد نفاق.

می‌نمودی مکر ایشان پیش او یك به یك زان سان که اندر شیر مو ۱/۳۳۲۵ ـ ن ۴۲/۱۲۲

می نمودی مکر ایشان پیش او: در بعض نسخ: «می نمودی مکر ایشان را به او». و بنابر این نسخه

---

۳۱۹ ـ قرآن کریم، سورهٔ توبه، آیات ۱۰۷ تا ۱۱۰.

مکر به سکون راء است، یعنی مکر، ایشان را آلوده و مغشوش می نمود. و در کلام، جناس خطی هست. چنانکه به اعتبار اعادهٔ مورد اول بیت دوم، صنعت مسلسل است.

موی را نادید، می‌کرد آن لطیف   شیر را شاباش می‌گفت آن ظریف ن۲/۳۳۵۰ - ك ۴۲/۱۲۲

شاباش. مخفّف شادباش، کلمهٔ تحسین است.
ظریف: به ظاء معجمه، از ظرف و ظرافت است، به معنی ذکاء قلب و حسن و براعت. یا به طاء مهمله، شجاع و کریم و صاحب مکارم اخلاق.

صدهزاران موی مکر و دمدمه   چشم خوابانید آن دم از همه ن۳/۳۳۵۰ - ك ۱/۱۲۳

موی مکر: یعنی مکرهای چون موی‌ها در شیر؛ از باب اضافهٔ مشبهٌ به بسوی مشبّه. چون لجین الماء، و ذهب الاصیل. و در بعض نسخ مکر و موی است به تأخیر موی، و عطف. و اوّل اصح است.

همچو پروانه شما آن سود وان   هر دو دست من شده پروانه ران ن۶/۳۳۵۰ - ك ۲/۱۲۳

پروانه ران: یعنی شما پروانه سان می خواهید به آتش بزنید خود را، و من می رانم و دفع می کنم شما را از آتش ضلال.

کین خبیثان مکر و حیلت کرده‌اند   جمله مقلوب است آنچ آورده‌اند ن۸/۳۳۵۰ - ك ۳/۱۲۳

مقلوب: معکوس و قلب.

مسجدی بر جسر دوزخ ساختند   با خدا نرد دغاها باختند ن۱۰/۳۳۵۰ - ك ۴/۱۲۳

جسر دوزخ: یعنی مسجد نفاقی که اینها ساختند، مثل آن است که بر روی پل صراط ـ که بر متن جهنم است ـ ساخته باشند با آن پایه‌ها و قواعد سست، که در کلام حق خواندی که «بُنْیانَهُ عَلیٰ شَفا جُرُفٍ هارٍ»[۳۲۰]. پس آن جسر دربارهٔ آنها خراب شود و ساقط شوند در هاویهٔ جهنم.

تا جهودی را ز شام اینجا کشند   که به وعظ او جهودان سرخوشند ن۱۲/۳۳۵۰ - ك ۵/۱۲۳

تا جهودی را ز شام: که ابوعامر راهب بود.

زین سفر چون بازگردم آنگهان   سوی آن مسجد روان گردم روان ن۱۴/۳۳۵۰ - ك ۶/۱۲۳

روان: دوم تأکید روان اول است، یا «مسجد روان»، جمع «مسجدرو» باشد. و تأسیس بهتر از

---

۳۲۰ ـ قرآن کریم، سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۰۹.

تأکید است.

چون بیامد از غزا باز آمدند   طالب آن وعدهٔ ماضی شدند ن۱۶/۳۳۵ ـ ك ۷/۱۲۳

طالب آن وعده: صورت وعده بود؛ چه مکر آنها در نزد حضرت هویدا بود. «وَ مَکَرُوا وَ مَکَرَ اللهُ»[۳۲۱]. بلکه وعید بود. و گفتیم وعد صوری بوده، زیرا که خلف وعد نباید کرد. چه، باید متخلق به اخلاق‌الله بود، و الله صادقُ الوعدِ. بلی! خلف وعید را شیخ محیی الدین عربی مستحسن می شمارد. و گویند که ارسطاطالیس حکیم به اسکندر نوشت که: «صُنْ وَعْدَكَ عَنِ الْخُلْفِ فَإِنَّهُ شَيْنٌ وَ شُبْ وَعيدَكَ بِالْعَفْوِ فَإِنَّهُ زَيْنٌ». و از اسماءالله است در وعد و لطف: «یا صادِقَ الْوَعْدِ وَ یا مَنْ وَعْدُهُ صادِقٌ». و در وعید و قهر: «یا ذَا الْوَعْدِ وَ الْوَعیدِ».

بهر سوگندان که ایمان جُنّتی است   ز آنك سوگند کژان را سنّتی است ن۲۲/۳۳۵ ـ ك ۱۰/۱۲۳

ایمان: به فتح همزه، جمع یمین، یعنی قسم.
جنّتی است: (به ضمّ جیم)، سپر. اشارت است به آیهٔ شریفه: «اِتَّخَذُوا اَیْمانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبیلِ اللهِ إِنَّهُمْ ساءَ ماکانُوا یَعْمَلُونَ»[۳۲۲] یعنی منافقان اخذ کرده‌اند قسمهای خود را سپر خود، پس منع کرده‌اند از راه خدا مؤمنین را، به درستی که آنها بد عملند.

اندر اینجا هیچ مکر و حیله نیست   قصد ما خود صدق و ذکر یا ربی است ن۷/۳۳۶ ـ ك ۱۴/۱۲۳

ذکر یا ربی است: به اضافه است، یا به عطف، از باب ذکر خاص بعد از عام.

از درخت انی انا الله می‌شنید   با کلام انوار می‌آمد پدید ن۱۱/۳۳۶ ـ ك ۱۶/۱۲۳

از درخت: اشارت است به کریمهٔ: «نُودِيَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يا مُوسىٰ إِنّي أَنَا اللهُ رَبُّ الْعالَمينَ»[۳۲۳] یعنی ندا داده شد از کنار وادی ایمن ـ که واقع بود در بقعهٔ مبارکه از جانب درخت ـ که ای موسی منم پروردگار عالمین. شیخ محمود شبستری فرماید:

روا باشد اناالحق از درختی   چرا نبود روا از نیك‌بختی

بلکه گفته‌ایم:

موسیی نیست که دعوی اناالحق شنود   ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

چون خدا سوگند را خواند سپر   کی نهد اسپر ز کف پیکارگر ن۱۴/۳۳۶ ـ ك ۱۷/۱۲۳

---

۳۲۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۵۴.
۳۲۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ منافقون، آیهٔ ۲.
۳۲۳ ـ قرآن کریم، سورهٔ قصص، آیهٔ ۳۰.

پیکارگر: (به یاء و گاف فارسی) جنگجو.

تا یکی یاری ز یاران رسول در دلش انکار آمد زان نکول ۱۸/۳۳۶ـ ك ۲۰/۱۲۳

نکول: (به کاف عربی)، انکار.

خلم بهتر از چنین حلم ای خدا که کند از نور ایمانم جدا ۷/۳۳۷ـ ك ۲۶/۱۲۳

خلم: (به خاء معجمه) چو خشم به وزن و معنی.

صد کمر آن قوم بسته بر قبا بهر هدم مسجد اهل قبا ۱۰/۳۳۷ـ ك ۲۷/۱۲۳

قبا: ایطاء نیست، چه دوم، اسم مکان است.

قصد کعبه ساختند از انتقام حالشان چون شد فرو خوان از کلام ۱۲/۳۳۷ـ ك ۲۹/۱۲۳

قصد کعبه: قصد سوء بیت‌الله کردند.
از کلام: از سورهٔ فیل.

مر سیه رویان دین را خود جهیز نیست الا حیلت و مکر و ستیز ۱۳/۳۳۷ـ ك ۲۹/۱۲۳

جهیز: اسباب.

واقعات ار بازگویم یك به یك پس یقین گردد صفا بر اهل شك ۱۵/۳۳۷ـ ك ۳۰/۱۲۳

واقعات: رؤیا و کشف صوری و معنوی.

شرع بی‌تقلید می‌پذرفته‌اند بی‌محك آن نقد را نگرفته‌اند ۱۷/۳۳۷ـ ك ۳۱/۱۲۳

نگرفته‌اند: نفی است و مراد به محك، اینجا برهان و کشف است.

ضاله چبود ناقهٔ گم کرده‌ای از کفت بگریخته در پرده‌ای ۱۱/۳۳۷ـ ك ۳۲/۱۲۳

ضاله چبود: یعنی حکمت که ضالهٔ مؤمن است، مانند ناقه است که تو را به منزل مقصود می‌رساند. و گم کردن آن به سبب آن است که در عالم عقلِ و نشأهٔ علم که بودی، عالم به حقایق بودی به علم الله و به نورالله. و همان کینونت عقل کل مثلاً کینونت نفس ناطقه بود. چه مراتب متفاضلهٔ وجود را سنخیت است، چون مراتب نور ظاهر. و تباین نیست، و انعزال منتفی است، و تام و کامل شیئ احق است به آن از صدق خود آن بر خود آن. مثل آنکه توِ کامل شده، اصدقی بر خود، از توِ ناقص بوده. پس بعد از همنشینی با طبیعت فراموش شد و آن دانش و بینش گم شد و باید پیمود و ردّ ضالّه نمود.

کای مسلمانان که دیدست اشتری — جسته بیرون بامداد از آخُری ن۳/۳۳۸ ـ ك ۲/۱۲۴

بامداد: صبح، اینجا طلوع نور وجود از افق عالم طبع است.

باز می‌جویی نشان از هر کسی — ریشخندت می‌کند زین هر خسی ن۵/۳۳۸ ـ ك ۳/۱۲۴

ریشخندت: یعنی آنانکه خبر از معارف ندارند بر طلاب معارف می‌خندند.

آن یکی گوید شتر یك چشم بود — وآن دگر گوید ز گر بی‌پشم بود ن۸/۳۳۸ ـ ك ۵/۱۲۴

یك چشم بود: اشارت است به آنکه معرفت کامله آن است که آدمی در معرفتش ذوالعینین باشد، نه اعور. مثل آنکه وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و تنزیه در تشبیه و تشبیه در تنزیه و اختیار در جبر یعنی تسخیر و قهر و جبر در اختیار، و ظهور در بطون و بطون در ظهور الی غیر ذلك. پس آنانکه به تنزیه صرف قایلند عین یُسرىٰ شان کور است، و آنان که به تشبیه محض قایلند عین یمنی شان کور است. و باید منزه باشی، نه مثل ملائکه که متعلّم به اسماء تشبیهیّه نیستند، و به تحدید نیفتی و مشبه باشی، و به تجسیم نیفتی، مانند قوای جزئیّه، یعنی وجود عالم صورت را آغاز و انجامش را صایر و راجع به حق دانی چون عالم معنی که «وَ هُوَ الَّذی فِی السَّماءِ إلٰهٌ وَ فِی الْأرْضِ إلٰهٌ»[۳۲۴]، نه نقایص و قصورات را که عدمیاتند. پس بر خلاف آنان باشی که خدا فرموده: «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللهَ عَلیٰ حَرْفٍ»[۳۲۵]، اَیْ طَرْفٍ.

و قال الشیخ محیی الدین العربی:

فَإنْ قُلْتَ بِالتَّشْبیهِ کُنْتَ مُقَیَّداً — وَ إنْ قُلْتَ بِالتَّنْزیهِ کُنْتَ مُحَدِّداً
وَإنْ قُلْتَ بِالْأمْرَیْنِ کُنْتَ مُسَدَّداً — وَ کُنْتَ إماماً فِی الْمَعارِفِ سَیِّداً

فلسفی از نوع دیگر کرده شرح — باحثی مرگفت او را کرده جرح ن۱۲/۳۳۸ ـ ك ۸/۱۲۴

فلسفی: فرو رفته در تنزیه.
باحثی: مجسّمه؛ به قرینهٔ مقابله. یا مطلق متکلم مجادل.

و آن دگر در هر دو طعنه می‌زند — و آن دگر از رزق جانی می‌کند ن۱۳/۳۳۸ ـ ك ۸/۱۲۴

و آن دگر: بعض عرفاء غیر محققین است. و اما عارف محقق داند که همه راه به حق دارند و اگر قصوری باشد در تحدید است، و در تفییق حق محیط است. و جرح و قدحهاشان یکدیگر را از جهت قصور و تحدید و گرم کردن هنگامه است. «کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِم فَرِحُونَ»[۳۲۶].

---

۳۲۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ زخرف، آیهٔ ۸۴.
۳۲۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ حج، آیهٔ ۱۱.
۳۲۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ روم، آیهٔ ۳۲.

و آن دگر از رزق: مقصر ماکر است.

هر یك از ره این نشانها زان دهند تا گمان آید که ایشان زان دهاند ن۱۴/۳۳۸ ـ ك۹/۱۲۴

تا گمان آید:

هر کسی حرفی همی گوید به نیره رای خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی

زانك بر حق باطلی ناید پدید قلب را ابله ببوی زر خرید ن۱۶/۳۳۸ ـ ك۱۰/۱۲۴

قلب را ابله: مثل آنکه غنی می خواهد و غنی صفت حق است. ولیکن گم کرده او را در غنای ظاهر، و نداند که این همه حاجت است. و همچنین بقا می خواهد. و بقا صنعت حق است و او گم کرده آن را در بقای عمر طبیعی. و این عین دثور و تجدّد است.

بقاء حقیقی به فعلیّت لطیفهٔ مجردهٔ باقی به بقاء الله است. و حیوة حقیقیه به علوم حقیقیه و معارف الهیه است. بلکه وجود همه جا خیر است. و مطلوب نور حقیقی ـ که مساوق وجود است ـ به کلی معشوق و مرغوب، و وجوب مقدّم وجود یعنی غیر خارج از آن است. پس «فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ‌الله»[۳۲۷]، «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَالظّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ»[۳۲۸] پس اوست معشوق حقیقی.

وقد قلت فی سالف الزمان:

ای به ره جست و جوی نعره زنان دوست دوست
گر به حرم ور به دیر کیست جز او اوست اوست
پرده ندارد جمال غیر صفات جلال
نیست بر این رخ نقاب نیست بر این مغز پوست
جامه‌دران گل از آن نعره زنان بلبلان
غنچه بپیچد به خود خون به دلش تو به توست
دم چو فرو رفت هاست هوست چو بیرون رود
یعنی ازو در همه هر نفسی های و هوست
یار بکوی دل ست کوی چو سرگشته گوی
بحر به جوی است و جوی این همه درجستجوست
با همه پنهانیش هست در اعیان عیان
با همه بی‌رنگیش در همه زورنگ و بوست

---

۳۲۷ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۵.

۳۲۸ ـ قرآن کریم، سورهٔ حدید، آیهٔ ۳.

یار در این انجمن یوسف سیمین بدن
آینه خانه جهان او به همه روبروست
پرده حجازی بساز یا به عراقی نواز
غیر یکی نیست راز مختلف ار گفتگوست
مخزن اسرار اوست سرّ سویدای دل
در پیش اسرار باز در بدر و کو به کوست

پس مگو کاین جمله دمها باطلند باطلان بر بوی حق دام دلند ن۳۳۸۵/۲۱ ـ ك ۱۲/۱۲۴

پس مگو: بی‌! تحدید و تضییق آنها باطل است.

پس مگو جمله خیال است و ضلال بی‌حقیقت نیست در عالم خیال ن۳۳۸۵/۲۲ ـ ك ۱۳/۱۲۴

بی حقیقت نیست: چه هر خیالی در نشأهٔ خود وجود دارد، بلکه مؤثر است در این عالم. و اگر صورت آب در خیال نبودی طالب آب نبودی. و قس علیه.

و آنکه گفته است: «نام حلوا بر زبان بردن نه چون حلواستی»، به حسب مطلوبیت برای طالب حلوای طبیعی گوید، نه آنکه وجود ندارد یا مطلوبیت ندارد، یا مبدأ انکشاف حلوای طبیعی نمی‌شود. چگونه؟ العلم نور!

حق شب قدرست در شبها نهان تا کند جان هر شبی را امتحان ن۳۳۹۰/۱ ـ ك ۱۳/۱۲۴

حق شب قدرست: یعنی یکی از آیات احاطهٔ حق، شب قدری است که در طول همهٔ شبها باشد، چون آن سیّال که راسم همهٔ سلسلهٔ زمان است و روح انهاست.

و از تأویلات شب قدر، سلسلهٔ طولیهٔ نزولیه است، که مدّ سیر نور حق است در قوس نزول. چه، نور در آن در تنزل است. چنانکه باطن یوم القیامة، سلسلهٔ طولیهٔ عروجیه است که مدّ سیر نور حق است در قوس صعود. چه، نور در اشتداد و ترقی و عروج است. قال الله تعالی: «تَعْرُجُ إِلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ. . .»[۳۲۹]

و از تأویلات شب قدر روحانیت وجود اولیاء است. چه، بعض اولیاء که ضناین الله‌اند مستورند از نظر خلق، و به عنوان ولایت ظهور ندارند. و اولیایی که ظاهرند به صورت، به روحانیت مختفی اند و معرفت ایشان صعب است.

و در حدیث شریفی واقع است که: «إِنَّ اللهَ خَبَّاءَ ثَلٰثَةً فی ثَلٰثَةٍ: رِضاهُ فی طاعاتِهِ فَلاتَسْتَحْقِرَنَّ شَيْئاً مِنْ طاعاتِهِ، فَلَعَلَّ رِضاهُ فيهِ. وَ خَبَّاءَ سَخَطَهُ فی مَعاصيهِ فَلاتَسْتَحْقِرَنَّ شَيْئاً مِنْ مَعاصيهِ فَلَعَلَّ سَخَطَهُ فيهِ، و خَبَّاءَ أَوْلِيائَهُ تَحْتَ خَلْقِهِ فَلاتَسْتَحْقِرَنَّ أَحَداً فَلَعَلَّهُ هُوَ الْوَلِيّ»[۳۳۰]. یعنی بدرستی که

۳۲۹ ـ قرآن کریم، سورهٔ معارج، آیهٔ ۴.
۳۳۰ ـ منبع یافت نشد.

خدای تعالی پنهان کرده سه چیز را در سه چیز: پس پنهان کرده رضای خود را در طاعتهای او، پس حقیر مشمار هیچ طاعتی از طاعات را که شاید رضای او از تو به سبب آن باشد. و پنهان کرده غضب خود را در معاصی و نافرمانیها پس حقیر مشمار هیچیك از معاصی را که شاید مورد غضب او باشی به سبب ارتکاب آن. و پنهان کرده اولیاء خود را ـ که انسان کاملند ـ در میان خلق، پس حقیر مشمار و قلیل المبالاة مباش به احدی، که شاید او از اولیاءالله باشد.

مؤمن کیّس ممیّز کو که تا باز داند حیزکان را ازفتی ۲/۳۳۹۰ـك ۱۵/۱۲۴

کیّس: چون میّت، زیرك.

گرنه معیوبات باشد در جهان تاجران باشند جملهٔ ابلهان ۵/۳۳۹۰ـك ۱۵/۱۲۴

گرنه معیوبات: نیکو گفته است.

اگر چه روی تو روز است و روز من شب تار ولیك رونق مه بی شبان تاری نیست

چنانکه خال سیاه بر رخسار گلگون صبیحی موجب ازدیاد حسن اوست، همچنین خال سیاهی که وجود عزازیل باشد بر چهرهٔ انسان کبیر موجب وفور کمال او و مزید حسن جمال اوست.

یك نقطه خال حسن رخت را هزار کرد آری ز نقطه‌ای است که گردد هزار غین

و از مقالات شیخ اجلّ سلطان ابی سعید ابی الخیر است ـ قدس سره ـ در وصف آدم ـ ضاعف الله جلاله ـ و گویا شیخ، اینجا ترجمان لسان حق است:

حورا به نظارهٔ نگارم صف زد رضوان به تعجب کف خود بر کف زد

آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد ابدال ز بیم جنگ در مصحف زد

آنك گوید جمله حقند احمقی است و آنك گوید جمله باطل او شقی است ۸/۳۳۹۰ـك ۱۷/۱۲۴

احمقی است: چه، بت پرستی چگونه حق پرستی است، که حقِ محیط را محدود داند، چنانکه صاحب گلشن گوید:

اگر کافر ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی

و معلوم است که چون آگاه از حقیقت آن و مقوم وجود آن نیست گمراه است.

او شقی است: زیرا که جهت وجودیه در هر گل و خاری. و نور و ناری، جهت حقانیه است و وجه‌الله است. و غبار بطلان دامن جلال او را نمی گیرد.

تاجران انبیا کردند سود تاجران رنگ و بو کور و کبود ۱/۳۳۹۰ـك ۱۷/۱۲۴

تاجران انبیاء: «إِنَّ اللهَ اشْتَرىٰ...»[۳۳۱]

---

۳۳۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱۱.

تاجران رنگ و بو: «اُولٰئِكَ الَّذینَ اشْتَرَوا الضَّلٰالَةَ بِالْهُدیٰ فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهم»[۳۳۲]

می‌نماید مار اندر چشم مال هر دو چشم خویش را نیکو بمال ۱۰/۳۲۹ـ ك ۱۸/۱۲۴

مال: با مار جناس مضارع دارد و با مال جناس ناقص.

منگر اندر غبطهٔ این بیع و سود بنگر اندر خسر فرعون و ثمود ۱۱/۳۲۹ـ ك ۲۰/۱۲۴

غبطه: انتفاع، مقابل غبن.
خسر: زیان کاری.

آسمانی که بود با زیب و فر حق بفرماید که ثم ارجع بصر ۱۳/۳۲۹ـ ك ندارد

ثم ارجع بصر: اشارت است به کریمهٔ «فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَریٰ مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ کَرَّتَیْنِ»[۳۳۳]. یعنی برگردان بصر خود را به سوی آسمان، آیا می بینی در آن انشقاقی و نقصی؟ پس باز بگردان بصر را دوباره.

پس زمین تیره را دانی که چند دیدن و تمییز باید در پسند ۱۶/۳۲۹ـ ك ۲۲/۱۲۴

پس زمین تیره: یعنی هر گاه در نظر و تفکر در آسمان امر به تکرار نظر فرموده، با آنکه در باب آیت بودن صفات حق به نهایت ظهور است، کما قال: «وَزَیَّنّاها لِلنّاظِرینَ»[۳۳۴] و ایضاً «إِنّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنیا بِزینَةٍ الْکَواکِبِ»[۳۳۵]، که مظهر نوریت حق و ربوبیت حق، و به حسب وجود و اوضاع ثوابتش با یکدیگر مظهر ثبات و دیمومت حق است، که این دیمومت را به مدارك باطنهٔ جزئیه نمی توانی برسی. جلّ جلال صانعه و مبدعه الازلی الابدی عن الاکتناه. پس چگونه زمین با نقص و تیرگی، نظر و اعتبار مرةً بعد اولی و کرّة بعد اخریٰ نخواهد؟

و باید دانست که ظاهر آسمان بهتر از ظاهر زمین است، ولیکن باطن زمین به از باطن آسمان است. زیرا که از باطن زمین قائم می شود نفوس کلّیهٔ الهیه نبویّه و ولویه، که اسم اعظم و کلمهٔ اتمّ حقند، و جامع الجوامع کلمهٔ محمدیهٔ خاتم است، کما قال: «اُوتیتُ جَوامِعَ الْکَلِمِ»[۳۳۶].

و باطن آسمان، نفوس جزئیهٔ منطبعه است، که به جای حس مشترك و خیال انسان کامل است و نفس کلّیه هم دارد. ولی در کلّیت به کلّیت انسان کامل حقیقی نمی رسد. و قُلْتُ:

به جان باشد سپهرت گوی چوگان به تن گر قبضه‌ای زین خاکدانی

---

۳۳۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۶.
۳۳۳ ـ قرآن کریم، سورهٔ ملك، آیهٔ ۳.
۳۳۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ حجر، آیهٔ ۱۶.
۳۳۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ صافات، آیهٔ ۶.
۳۳۶ ـ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۰ ـ مسند احمدبن حنبل، ج ۲، ص ۲۵۰.

که دایم جان او انباز جسم است تو آخر خارج از کون و مکانی

تا بپالاییم صافان را ز درد چند باید عقل ما را رنج برد ن۱۷/۳۳۹ ـ ك ۲۲/۱۲۴

تا بپالاییم: و تمییز دهیم. شروع است در شطری از کیفیت تدبر در آیات ارضیه.

هر چه دزدیدست این خاك دژم از خزانهٔ حق و دریای کرم ن۲۱/۳۳۹ ـ ك ۲۴/۱۲۴

دژم: (به ژاء فارسی)، تیره. و اما معنی دیگرش که افسرده و غمگین باشد اینجا راه ندارد.

زانك این آب و گلی کابدان ماست منکر و دزد ضیای جانهاست ن۶/۳۴۰ ـ ك ۲۸/۱۲۴

کابدان ماست: تطبیق آب و خاك عالمین است، عالم کبیر و عالم صغیر انسانی.

خوف و جوع نقص اموال و بدن جمله بهر نقد جان ظاهر شدن ن۸/۳۴۰ ـ ك ۲۹/۱۲۴

خوف و جوع: اشارت است به کریمهٔ: «وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ»[۳۳۷] یعنی هر آینه امتحان می کنیم شما را به قدری از خوف و بیم و گرسنگی و کمی اموال و اتلاف و انفس و حواصل شما. و همه استکمال شماست و شما را از حضیض قوة و نقص به فعلیت و کمال رسانیدن است.

چونك حق و باطلی آمیختند نقد و قلب اندر چرمدان ریختند ن۱۰/۳۴۰ ـ ك ۳۰/۱۲۴

چرمدان: به وزن قلمدان (به چیم فارسی)، کیسه که از پوست بسازند.

پس محك می‌بایدش بگزیده‌ای در حقایق امتحانها دیده‌ای ن۱۱/۳۴۰ ـ ك ۳۱/۱۲۴

پس محك: یعنی انسان کامل برگزیده باید، تا نقد و قلب را تمیز دهد.

تا شود فاروق این تزویرها تا بود دستور این تدبیرها ن۱۲/۳۴۰ ـ ك ۳۱/۱۲۴

دستور: وزیر. یعنی انسان کامل که وزیر سلطان حقیقی و خلیفةالله است، و مادر موسی هم تعبیری از آن است. و امیّت هم تعبیری است از کلّیت و احاطت روحانیت او، چنانکه عقل کل، ام الکتاب و امّ الاقلام است. و همچنین نفس کل ام الکتاب است. و از اینجا نبی ختمی را امّی گویند. و شیر به حسب تأویل علم و معرفت است.

گر تو بر تمیز طفلت مولعی این زمان یا ام موسی ارضعی ن۱۵/۳۴۰ ـ ك ۳۳/۱۲۴

مولعی: (به ضم میم)، حریصی.

---

۳۳۷ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۵.

ارضعی: اشارت است به کریمهٔ «وَ اَوْحَیْنا اِلیٰ اُمِّ مُوسیٰ اَنْ اَرْضِعیهِ فَاِذا خِفْتَ عَلَیهِ فَاَلْقیهِ فِی الْیَمِّ وَ لا تَخافی وَ لا تَحْزَنی اِنّا رادُّوهُ اِلَیْكِ وَ جاعِلُوهُ مِنَ الْمُرسَلینِ»[۳۳۸] یعنی وحی کردیم به سوی مادر موسی (ع) اینکه شیر بده او را، و اگر می ترسی بر او از فرعون، پس بیند از او را در دریا و مترس و اندوهگین مباش. به درستی که ما بر می گردانیم او را به سوی تو و قرار می دهیم او را از مرسلین.

تا ببینند طعم شیر مادرش   تا فرو ناید به دایهٔ بد سرشن ن۳۴۰/۱۶ ـ ك ۱۲۴/۳۴

بد سرش: مکمّل غیر کامل، مراد است. و از شیرنوش مراد، جان مستکمل است.

که بلی من هم شتر گم کرده‌ام   هر که یابد اجرتش آورده‌ام ن۳۴۰/۲۱ ـ ك ۱۲۵/۱

که بلی من: بیان حال کسانی است که طالب معرفتند به تقلید، نه به طلب صادق و محبت لایق و مری و برابری می کنند.

آن شفای جان رنجورت شود   رنگ روی و صحت و زورت شود ن۳۴۱/۴ ـ ك ۱۲۵/۴

آن شفای جان: مانند اطفالی که تقلید بالغان و عاقلان کنند در عبادت، و سخنان سنجیده در معرفت. و این شبیه عبادت و امثلهٔ نوامیس است. و سخن معرفت، خود معرفت نیست. ولی قائلی گوید: «دیگری ذکر تو می کرد و من از کار شدم». و همه احیاء رسوم دین است.

چشم تو روشن شود پایت دوان   جسم تو جان گردد و جانت روان ن۳۴۱/۵ ـ ك ۱۲۵/۵

روان: تجنیس القافیه است. چه دوم روح روان مجرد است.

آن کسی را که نه صاحب اشتری است   کو در این جست شتر بهر مری است ن۳۴۱/۱۰ ـ ك ۱۲۵/۷

آن کسی را: همین اصح است از نسخهٔ دیگر که: «پیش آن کس».

بوی برد از جدّ و گرمیهای او   که گزافه نیست این هی های او ن۳۴۱/۱۲ ـ ك ۱۲۵/۸

جدّ: سعی و کوشش.

اندر آن صحرا که آن اشتر شتافت   اشتر خود نیز آن دیگر بیافت ن۳۴۱/۱۷ ـ ك ۱۲۵/۱۱

آن اشتر شتافت: ظاهراً شتر جوینده باید می فرمود. لیکن اشارت فرموده به آنکه روح آدمی چون در غایت لطافت است و هیولویت دارد در اول، ولاتعین است و آیت کبری است. و علی عالی

---

۳۳۸ ـ قرآن کریم. سورهٔ قصص، آیهٔ ۷.

فرموده: «لا آیَةَ اَکْبَرُ مِنی»[۳۳۹]، پس به هر چه رو آرد صورت او شود.

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة　　فمرعی لغزلان و دیرا لرهبان

اگر آدمی فلوسی گم کرده و جویای آن فلوس است، و روی دلش به آن است، همان فلوس است. و اگر شتری را جویاست، شتر است. و این مادامی است که جویای این و آن است. پس: «از هر چه می‌رود سخن دوست خوشتر است».

آن مقلد شد محقق چون بدید　　اشتر خود را که آنجا می‌چرید ن۳۴۱/۱۹ ـ ك ۱۲۵/۱۲

شد محقق: صورت به معنی کشید و مجاز به حقیقت انجامید.

بعد از آن تنهاروی آغاز کرد　　چشم سوی ناقهٔ خود بازکرد ن۳۴۱/۲۱ ـ ك ۱۲۵/۱۳

تنها روی آغاز کرد: آن طالب صادق، دلیل بود او را بر کامل. پس رسید به جایی که ربط یافت و بار یافته شد. در آخر حاجت به دلیل نیست.

گفت تا اکنون فسوسی بوده‌ام　　وز طمع در چاپلوسی بوده‌ام ن۳۴۲/۱ ـ ك ۱۲۵/۱۴

فسوس: سخریه و لاغ.

سیئآتم شد همه طاعات شکر　　هزل شد فانی و جدّ اثبات شکر ن۳۴۲/۵ ـ ك ۱۲۵/۱۶

سیئآتم شد: اشارت است به کریمهٔ: «یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئآتِهِمْ حَسَناتٍ»[۳۴۰]

هزل: یاوه و ضدّ جدّ.

سیئآتم چون وسیلت شد به حق　　پس مزن بر سیئآتم هیچ دق ن۳۴۲/۶ ـ ك ۱۲۵/۱۶

دق: سرکوبی و طعن.

صدق تو آورد در جستن تو را　　جستنم آورده در صدقی مرا ن۳۴۲/۸ ـ ك ۱۲۵/۱۷

صدق تو آورد: اول چون مجذوب سالك، و دوم چون سالك مجذوب است.

لفظ در معنی همیشه نارسان　　زان پیامبر گفت قد کلّ لسان ن۳۴۲/۱۰ ـ ك ۱۲۵/۲۰

قد کلّ: حدیث نبوی است: «مَنْ عَرَفَ اللهَ کَلَّ لِسانُهُ»[۳۴۱]. یعنی کسی که خدا را شناخت واماند

---

۳۳۹ ـ تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۷۸.

۳۴۰ ـ قرآن کریم، سورهٔ فرقان، آیهٔ ۷۰.

۳۴۱ ـ منهج القوی، ج ۲، ص ۵۸۰.

زبانش.

نطق اسطرلاب باشد در حساب چه قدر داند ز چرخ و آفتاب ن۳۴۲/۱۵ ـ ك ۱۲۵/۲۱

در حساب: یعنی در بیان معرفت ذات اقدس، نطق بشر ـ من حیث البشریّة ـ به منزلهٔ اسطرلاب است در معرفت فلك و آفتاب.

بر محك زن كار خود ای مرد كار تا نسازی مسجد اهل ضرار ن۳۴۳/۵ـ ك۱۲۵/۲۷

تا نسازی: یعنی در وجودت كه باید بیت‌الحرام و مسجد معنوی حقیقی بسازی، بهوش باش كه مسجد اهل ضرار نسازی.

زانك نیم او زعیبستان بدست و آن دگر نیمش زغیبستان بدست ن۳۴۳/۱۷ـ ك۱۲۵/۳۴

عیبستان: جناس مضارع دارد؛ یكی به عین مهمله است و دیگری به معجمه، كه عالم تجرد است.

لاتخافوا از خدا نشنیده‌ای پس چه خود را ایمن و خوش دیده‌ای ن۳۴۳/۲۱ـ ك۱۲۵/۳۶

لاتخافوا: اشارت است به كریمه «اَلّاٰ تَخافُوا وَلا تَحْزَنُوا وَ اَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ»[۳۴۲]. یعنی مترسید و اندوهگین مباشید، و بشارت باد شما را به جنّت.

سالها ابلیس نیكونام زیست گشت رسوا بین كه او را نام چیست ن۳۴۳/۲۲ـ ك۱۲۵/۳۶

نام چیست: كه ابلیس ابی اللیس است. یعنی پدر عدم و نیستی. چه، مجمع حدود و نقائص و عدمیات است و قرین خود را مثل خود می سازد. و آن عدم و لیس، مثل عدم العلم و عدم المعرفة و عدم الحكم و عدم الرضا و عدم التسلیم الی غیر ذلك. و همچنین نام دیگرش كه شیطان است. چه، اهل لغت، بعضی نون شیطان را اصلیه دانسته‌اند و از «شَطَنَ» گرفته‌اند به معنی «بَعُدَ» و «الشاطن»: «الخبیث البعید عن الحق». و بعضی زایده گرفته‌اند، از «شاط یشیط» به معنی «هلك و بطل». و اوصاف و القابش هم مشهور است به بدی، مانند: رجیم و لعین و خناس و مثل اینها.

این نگر كه مبتلا شد جان او در چهی افتاد تا شد پند تو ن۳۴۴/۴ـ ك۱۲۵/۳۸

این نگر: یعنی عاشق مبتلای به عشق را نگر.

تو نیفتادی كه باشی پند او زهر او نوشید تو خور قند او ن۳۴۴/۵ـ ك۱۲۵/۳۹

پند: در هر دو جا به پای فارسی؛ یعنی عبرت شد برای تو و غیر تو كه در چاه نیفتید. پس در چاه

۳۴۲ـ قرآن كریم، سورهٔ فصلت، آیهٔ ۳۰.

افتادن او، زهر نوشیدن او، و نیفتادن تو قند خوردن تو شد.

آن غزان ترک خون ریز آمدند بهر یغما در یکی ده در شدند ن۲۴۲۰/۷ـ ک۴۱/۱۲۵

غزان: فارسی، جمع غز (به معجمتین و ضم اول)، طایفه‌ای از ترکان غارتگر که سلطان سنجر را گرفته، محبوس کردند.

پس کرمهای الهی بین که ما آمدیم آخر زمان در انتها ن۲۴۲۰/۱۶ـ ک۳/۱۲۶

آخر زمان: سابق بر این نوشتیم که آخر زمان، به حسب وعاء استکمال انسان کبیر است، به حسب طول، فحسب. یعنی از ظاهر رو به باطن رفتن. «وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيّامِ اللهِ»[۳۴۳]. پس آخرین قرنها پیش از قرون، و حدیث: «نَحْنُ الآخِرُونَ السّابِقُونَ»[۳۴۴]، بر اهل فراست پوشیده نیست، ان شاءالله.

و نیز، آخریم ـ زماناً ـ بالنسبة به سابقین. و سابقیم شرفاً، چون از امّت مرحومهٔ آنیم که فرموده: «أَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ رُوحِي وَ نُورِي»[۳۴۵].

و نیز آخریم زماناً نسبت به ایشان، و سابقیم دهراً به حسب روحانیت. و به عبارت دیگر به حسب ثمره و غرض، که تقدم علمی دارد. و اگر آخریت به حسب سلسلهٔ عرضیهٔ زمانیه باشد آخر زمان آخرهاست. چنانکه به طریق حکماء اشراق، ادوار و اکواری است که اصحّ در تعیین هر دوره و کوره، مدت بیست و پنج هزار و دویست سال است که مدت یك دورهٔ فلك ثوابت است، «وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ»[۳۴۶]. و سابقیت نیز معلوم است. «وَلا يَزِيدُهُ كَثْرَةُ العَطاءِ إلاّ جُوداً وَ كَرَماً إِنَّهُ هُوَ الْعزِيزُ الْوَهّابُ»[۳۴۷]. «ما نَفِدَتْ كَلِماتُ اللهِ»[۳۴۸].

تا هلاك قوم نوح و قوم هود عارض رحمت به جان ما نمود ن۲۴۲۰/۱۸ـ ک۴/۱۲۶

عارض: مُظهر و معلن، کقوله تعالی: «إِنّا عَرَضْنَا الأمانَةَ»[۳۴۹]. و نیز عرض: سان دیدن لشکر.

گشت ایشان را که ما ترسیم ازو ور خود این برعکس کردی وای تو ن۲۴۲۰/۱۹ـ ک۵/۱۲۶

برعکس: یعنی اگر آنها تحذیر کردی به وعید مستقبل، و ما را در مستقبل مبتلا به بلا نمودی.

۳۴۳ـ قرآن کریم، سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۵.
۳۴۴ ـ صحیح مسلم ج ۲ ص ۵۸۵.
۳۴۵ـ شرح اصول کافی ملاصدرا، ج۱، ص۲۱۶.
۳۴۶ـ قرآن کریم، سورهٔ طارق، آیهٔ ۱۱.
۳۴۷ـ بحارالانوار، ج ۱، کتاب العقل و الجهل ـ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۹۹.
۳۴۸ـ قرآن کریم، سورهٔ لقمان، آیهٔ ۲۷.
۳۴۹ـ قرآن کریم، سورهٔ احزاب، آیهٔ ۷۲.

چه حلال ای گشته از اهل ضلال　　غیر خون تو نمی‌بینم حلال ن۳۴۲۵/۱۳ـ ک۱۲۶۵/۱۴

غیر خون تو: از صنعت قول بالموجب است، که لفظ قایلی را برخلاف مرادش حمل کنند. مثل:

وقالوا قد صفت منا قلوب　　فقد صدقوا ولكن عن وداد

و مانند قول مولوی در جای دیگر:

سلسلهٔ این قوم جعد مشکبار　　مسئله دور است لکن دور یار

و نیز صنعت ردالعجز علی الصدر و نیز صنعت مسلسل با بیت سابق دارد. و گشته به گاف فارسی را جایز است به کاف عربی مضموم [کُشته] بخوانیم.

از خدایت چاره هست از قوت نی　　چاره هست از دین و از طاغوت نی ن۳۴۲۵/۱۴ـ ک۱۲۶۵/۱۴

طاغوت: از اسماء بتان و شیطان.

ای که صبرت نیست از دنیای دون　　صبر چون داری ز نعم الماهدون ن۳۴۲۵/۱۵ـ ک۱۲۶۵/۱۵

نعم الماهدون: از اوصاف حق تعالی، مثل نعم الحبیب ویا نعم الطبیب است. واشارت است به کریمهٔ «وَالْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الماهِدُونَ»[۳۵۰]. یعنی زمین را گسترانیدیم و فرش قرار دادیم برای شما، پس نیکو گسترانده هستیم ما.

ای که صبرت نیست از ناز و نعیم　　صبر چون داری ز الله کریم ن۳۴۲۵/۱۶ـ ک۱۲۶۵/۱۶

ناز و نعیم: به زاء معجمه.

من نخواهم در دو عالم بنگریست　　تا نبینم این دو مجلس آنِ کیست ن۳۴۲۵/۱۹ـ ک۱۲۶۵/۱۸

دو مجلس: دوعالم.

بی تماشای صفتهای خدا　　گر خورم نان در گلو ماند مرا ن۳۴۲۵/۲۰ـ ک۱۲۶۵/۱۹

صفتهای خدا: پیش گفتیم سالکی عالَم و عالمیان را مظاهر صفات و اسماء حق می بیند چون بیت‌المرآت زلیخا که در همه جای آن عکوس یوسف بود. پس آسمان را مظهر رافع و ربّ دائم می بیند، و زمین را مظهر خافض و صبور و حلیم و نحو اینها، و نباتات را مظهر رازق و مقیت و مصور و جاعل فی الارض خلیفه و مانند اینها، و حیوانات را مظهر سمیع بصیر و مدرک خبیر و مثل اینها، و ملائکهٔ مقربین را مظهر سبّوح و قدّوس و شبه اینها، و انسان را مظهر اسم اعظم.

و سالك دیگر هست که در نظر او مظاهر فانی است. همه اسماء و صفات او می بیند. مثلاً آسمان نبیند، اگر چه بعنوان مظهریت باشد. بلکه ربّ دائم و نور قائم و انسان کامل نمی بیند،

۳۵۰ـ قرآن کریم، سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۴۸.

بلکه اسم اعظم خدا می بیند ـ تعالی شأنه.
شیخ عطار گوید:

عالم و آدم طلسمی بیش نیست — اوست بس این جمله اسمی بیش نیست
جمله یك ذات است اما متصّف — جمله یك حرف و عبارت مختلف

یا «جمله یك معنی و صورت مختلف».
بلکه چون بالا برود و به نفی اسماء و صفات رسد، که «کَمالُ الْإِخْلاصِ نَفْيُ الصِّفاتِ»[۳۵۱]، مسمّی و موصوف مشاهده کند، و از تخلّق به تحقق رسد: «اِنَّ اِلیٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهیٰ»[۳۵۲].

آنك کالانعام بد بل هم اضلّ — گر چه بر مکر است آن گنده بغل ۳۴۶ه‍/۱ـ ك۱۲۶/۲۰

کالانعام بد: مخفف بود؛ اشارت است به کریمهٔ «اُولٰئِكَ كَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ»[۳۵۳]. آن جماعتند مثل چارپایان، بلکه گمراهتر. چه، گمراهی چارپایان تکلیفی نیست، بلکه همه عابد و مربوب اسماءالله‌اند، لیکن قصور تکوینی دارند، و رو به اسماء مخصوصه د رند، مثلاً عبد السمیع البصیراند، و نمی توانند عبدالله باشند. و امّا انسان شقی قصور تکلیفی دارد و می تواند در صراط جامع رو به سوی الله داشته، عبدالله شود. ولی قناعت می کند به صراطهای ضیق حیوانی.

فکر گاهش کند شد عقلش خرف — عمر شد چیزی ندارد چون الف ۳۴۶ه‍/۳ـ ك۱۲۶/۲۱

فکر گاهش: «چون به خاك اندر شد و گل خاك شد». متفکرهٔ او متخیّله است و بس. یعنی همین در تصرف وهم است و قوای او همه جسمانی است و در او بالفعل نشد عقل حقیقی. پس او نیست مگر قوای جسمانیه. و قوای جسمانیه متناهی التأثیر و التأثرند. پس خرف است.
و اما آنکه: «نمك اندر شد و گل پاك شد»، مشتی عناصر و اخلاط نیست، بلکه چیزی دیگر است، حیّ به حیوةالله و عالم به علم الله و قادر به قدرت الله و بالجمله مصداق «لاٰ حَوْلَ وَلاٰ قُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ» و متحقق به ذکر «لاٰ اِلٰهَ اِلاّ اللهُ» است. و سستی جسمی دخل به او ندارد. بلکه از همهٔ اجسام و صور عالمین اجلّ و ارفع است، و طی صور دارد، چه جای طی زمان و مکان. «اَلدُّنْیا وَالْآخِرَةِ حَراماٰنِ عَلیٰ اَهْلِ اللهِ»[۳۵۴].

گفت پیری مر طبیبی را که من — در زحیرم از دماغ خویشتن ۳۴۶ه‍/۹ـ ك۱۲۶/۲۵

زحیر: رنج.

۳۵۱ـ اقتباس از نهج البلاغه، خطبهٔ ۱.
۳۵۲ـ قرآن کریم، سورهٔ نجم، آیهٔ ۴۲.
۳۵۳ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۹.
۳۵۴ـ اقتباس از حدیث شریف: الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هماهماً حرامان علی اهل الله. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۱۹.

ای مدمّغ عقلت این دانش نداد　　　که خدا هر رنج را درمان نهاد ن۳۴۶/۱۶ـ ک۱۲۶/۳۰

مدمّغ: به معنی احمق. از مشهورات است. یعنی دماغ معیوب است.

جز مگر پیری که از حقّست مست　　　در درون او حیوة طیبه است ن۳۴۶/۲۱ـ ک۱۲۶/۳۳

جز مگر: تأکید است. وگویا نسخهٔ اصح: «خود مگر» باشد.

دوزخ و جنّت همه اجزای اوست　　　هرچ اندیشی تو او بالای اوست ن۳۴۷/۵ـ ک۱۲۶/۳۶

اجزای اوست: خلد و دوزخ عکس لطف و قهر اوست. چه لوازم وعدها و وعیدها صور اعمال و ملکات سعد او و اشقیاست.

درحدیث است که: «اِنَّما هِیَ اَعْمالُکُمْ تُرَدُّ اِلَیْکُمْ»[355]. و نفوس خلاقیت دارند به قوّت احسن ـ الخالقین، ولی بی خبرند. و ایشان مظاهر لطف و قهر نبی و ولی اند. و این دو، مظهر اعظم خدایند ـ جل جلاله ـ بلکه در حقیقت نور واحدند، دو و سه نیستند.

آن مجاز است این حقیقت ای خران　　　نیست مسجد جز درون سروران ن۳۴۷/۹ـ ک۱۲۶/۳۸

آن مجاز است: که آن تعظیم‌ها آنچه از شرع است، تعوید نفس است به تقریب کاربردن در حقیقت. و تفاوت میان خانهٔ گل و خانهٔ دل گذشت و هویداست.

و مسجد، بیت‌الله است از آن جهت که سابق نوشتیم که هر چیزی چهار وجود و ظهور دارد: وجود کتبی و وجود لفظی و وجود علمی و وجود عینی. مثلاً الله کتبی و لفظی و علمی که مرایی ملاحظهٔ عقل است حق را، همه وجود حق و ظهور حقّند. و از اینجاست که مسّ کتابت اسماءالله بر مُحْدِث روا نیست.

و اینکه گفتیم ظهور حقند، مجلیات فعلیه مراد است، که بدون تجافی از مقام عالی است نه تجلّی ذاتی. پس مسجد بیت‌الله است. چه، اسماءالله تعالی آنجا حلیهٔ زبان بیشتر و وجود علمی او در دل و جان اوفر است، و اجتماعات که «یَدُاللهِ مَعَ الْجَماعَةِ»[356] در آن اقویٰ و اکثر است.

و اما دل انسان کامل، عرش الله و خانهٔ وجود عینی اوست. چه، عرش فانی در ذی‌العرش و چه خانه بکلّی نمودار صاحب خانه است.

و اما لفظی و مانند او، پس، وجود کامل، عین ذکر حق است و ذکر او ذکر حق است.

قصد جنگ انبیا می‌داشتند　　　جسم دیدند آدمی پنداشتند ن۳۴۷/۱۲ـ ک۱۲۶/۳۹

آدمی: یعنی آدم بشری، مثل خود؛ بدون جبروتی و لاهوتی. چنانکه گفتند به انبیاء: «ما اَنْتُمْ اِلاّ

---

۳۵۵ ـ علم الیقین ج ۲ ص ۸۸۴.

۳۵۶ـ نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۲۷.

بَشَرٌ مِثْلُنا»[۳۵۷].

در تو هست اخلاق آن پیشینیان چون نمی‌ترسی که تو باشی همان ن۱۳/۲۲۷ـ ک۴۰/۱۲۶

باشی همان: چه صنف و نوع محفوظند به تعاقب اشخاص «وَلِكُلِّ فِرْعَوْنٍ مُوسیٰ». و اینکه علما و عرفا، فراعنه و نمارده و دجاجله و نحو اینها گویند مجاز نیست. و قُلْتُ:

معنیش را رجعت و تکرار نیست گر به صورت رجعت و تکرار داشت

نی درش معمور و نی سقف و نه بام نی در آن بهر ضیافی هیچ جام ن ندارد ـ ک۱/۱۲۷

ضیافی: مهمانی.

نی در آن از بهر مهمان آب و چاه نی یکی همسایه کو باشد پناه ن ندارد ـ ک۱/۱۲۷

آب و چاه: به عطف، نه به اضافه.

خانهٔ بی زینهار و جای تنگ که درو نه روی می‌ماند نه رنگ ن ۱/۳۴۸ـ ک۲/۱۲۷

زینهار: اینجا پناه.

گفت جوجی با پدر ای ارجمند والله این را خانهٔ ما می‌برند ن۳/۳۴۸ـ ک۳/۱۲۷

جوجی: (به ضم جیم اول یا خاء معجمه در اول وجیم عربی یا فارسی [چ] در ثانی؛ و یاء نسبت) منسوب به تاج درویشی. چه جوج به هر دو تقدیر به معنی تاج گوشتی خروس و تیزی طاق و ایوان و غیر آن آمده. فارسی.

یوسف وقتی و خورشید سما زین چه و زندان برآ و رو نما ن۱۳/۳۴۸ـ ک۸/۱۲۷

یوسف وقتی:

جاه تو و اقطار جهان یوسف و زندان جای تو و تجویف فلک یونس و ماهی

تو به صورت کلوخی افتاده در آفتاب عالمتاب جان، و به معنی نوری محیط و بیکران، و به مراتب اقهر و ابهر و برتر از انوار عرضیهٔ بی تعقل و بی جان!

یونست در بطن ماهی پخته شد مخلصش را نیست از تسبیح بد ن۱۴/۳۴۸ـ ک۹/۱۲۷

بُدْ: چاره.

گر نبودی او مسبّح بطن نون حبس و زندانش بدی تا یبعثون ن۱۵/۳۴۸ـ ک۹/۱۲۷

---

۳۵۷. قرآن کریم، سورهٔ یس، آیهٔ ۱۵.

او مسبّح: اشارت است به کریمهٔ: «فَلَوْ لا أَنَّهُ کانَ مِنَ الْمُسَبِّحِینَ لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ إِلیٰ یَوْمِ یُبْعَثُونَ»[۳۵۸]. یعنی اگر نبودی یونس از تسبیح گویان، هر آینه درنگ می کرد در بطن ماهی تا روز قیامت.

نون: ماهی است.

او به تسبیح از تن ماهی بجست　　چیست تسبیح آیت روز الست ن۳۴۸/۱۶ـ ک۱۲۷/۱۰

آیت روز الست: تسبیح، تنزیه است. ودر روز الست تسبیح تحققی وحقانی داشتی. چه عین ثابتت منزه بودی و مجرد از جسم و عوارض جسم. پس در مالایزال باید وجودت مثل وجود روز ازل مجرد شود تا تسبیح وجود تحققی بگویی.

ماهیان جان درین دنیا پرند　　تو نمی‌بینی که کوری و نژند ن۳۴۸/۲۱ـ ک۱۲۷/۱۲

ماهیان: کاملان.

نژند: (به ژای فارسی) پژمرده و پست؛ و با ماقبلش جناس خطی دارد، چون جسد و حسد که جناس لاحق نیز دارند و مراد از بی جسد بودنشان، بی تحکم جسد است.

صبر کردن جان تسبیحات توست　　صبر کن کان است تسبیح درست ن۳۴۹/۲ـ ک۱۲۷/۱۴

جان تسبیحات: یعنی تسبیحات جسد است، و روح آنها صبر و تمکین و خلوص از تلوین است. «فَاسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ»[۳۵۹].

تا ز لالا می‌گریزی وصل نیست　　زانک لالا را ز شاهد فصل نیست ن۳۴۹/۵ـ ک۱۲۷/۱۶

لالا: بنده و خادم که لالا سرا و خواجه سرا باشد.

از علمهای گدایان ترس چیست　　کآن علمها لقمهٔ نان را رهی است ن۳۴۹/۱۱ـ ک۱۲۷/۱۹

رهی است: غلام و چاکر است.

این سخنها را نکو دریاب تو　　ور نمی‌دانی شنو از باب تو ن ندارد ـ ک۱۲۷/۱۹

شنو از باب: یعنی باب الله، که انسان کامل است.

کنگ زفتی کودکی را یافت فرد　　زرد شد کودک ز بیم قصد مرد ن۳۴۹/۱۴ـ ک۱۲۷/۲۱

کنگ: (به ضم کاف عربی در اول و سکون نون) مرد بزرگ جثه. و به کسر اول: پسر أمرد درشت

۳۵۸ـ قرآن کریم، سورهٔ صافات، آیهٔ ۱۴۴.

۳۵۹ـ قرآن کریم، سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۲.

قوی هیکل.

روبهان ترسند ز آواز دهل　　عاقلش چندان زند که لاتقل ن۳۴۹/۲۱ـ ک۱۲۷/۲۴

لاتقل: ایهام دارد، یعنی انسان کامل، آن ناقص بی مغز مدّعی را به بطش باطن چندان بزند که احصا نشود. و روبهان سفله‌اند، که در حدیث امیرالمؤمنین علی(ع) تعبیر از آنها به «هَمَجٌ رَعاعٌ» [۳۶۰] فرموده.

تیراندازی به حکم او را بدید　　پس زخوف او کمان را درکشید ن۲۵۰/۳ـ ک۱۲۷/۲۶

به حکم: یعنی تیرانداز مسلط و متحکم در تیراندازی.

بس کسان را کالت پیکار کشت　　بی رجولیّت چنان تیغی به مشت ن۲۵۰/۷ـ ک۱۲۷/۲۸

بی رجولیّت: (به راء مهمله و جیم) یعنی بی مردانگی.

جان سپر کن تیغ بگذار ای پسر　　هر که بی سر بود از این شه برد سر ن۲۵۰/۹ـ ک۱۲۷/۲۹

سپر: با پسر جناس مقلوب دارد و بی سر: با سر طباق السلب.

یعنی هر که بی سر طبیعی شد، از شاه حقیقی سر الهی گرفت. و هر که وجود مجازی را فدا کرد و از ابدال شد، وجود حقیقی حقانی گرفت.

چونك يك لحظه نخوردی بر زفن　　ترك من گو می‌طلب ربّ‌المنن ن۳۵۰/۱۲ـ ک۱۲۷/۳۱

برزفن: یعنی نخوردی ثمری از فن.

چون مبارك نیست بر تو این علوم　　خویشتن گولی کن و بگذر زشوم ن۳۵۰/۱۳ـ ک۱۲۷/۳۱

این علوم: یعنی علوم جزئیه و فنون مکر و حیله. و اما علوم حقیقیه پس نیکو معنیی است در خودشناسی و آغاز و انجام شناسی، که اول علم الیقین است و بعد عین الیقین و حق الیقین.
گولی: یعنی گیجی و نادانی کن در نزد حق و اهل حق. چه دارا را چیزی نمی‌دهند. و باید عالم بود به تعلیم الله. چنانکه ملائکه عرضه داشتند: «لاٰ عِلْمَ لَنٰا اِلاّٰ مٰا عَلَّمْتَنٰا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلیمُ الْحَكیمُ» [۳۶۱]. یعنی دانشی نیست ما را مگر آنچه تو از دانش ودیعه داده، و علم و حکمت منحصر است در تو «وَلاٰ بُدَّ یَوْماً اَنْ یُرَدَّ الْوَدائِعَ».

و علماء بالله دو صنفند: صنفی عالمند به تعلیمِ الله، و صنفی عالمند به علم الله.

۳۶۰ـ نهج البلاغه، قصارالحکم/ ۱۴۷.

۳۶۱ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۲.

یک حکایت بشنو ای صاحب‌قبول در بیان عقل و جهل بوالفضول ن ندارد ـ ک۱۲۷/۳۵

در بیان: به باء موحده و به تأخیر عقل، نه به «میم» [میان] و تقدیم عقل.

از وطن آورده‌اش پرسید و گفت و اندر آن پرسش بسی دُرها بسفت ن۳۵۰/۱۹ ـ ک۱۲۷/۳۷

وطن آورده‌اش: (به «ها»)، یعنی پرسید چه متاع از وطن آورده‌ای به جهت معامله. وگفت و شنود نمود.

گفت تو چون بار کردی این رمال گفت تا تنها نماند آن جوال ن۳۵۰/۲۲ ـ ک۱۲۷/۳۹

رمال: جمع رمل، ریگ.

تا سبک گردد جوال و هم شتر گفت شاباش ای حکیم اهل و حر ن۳۵۱/۲ ـ ک۱۲۷/۴۰

اهل و حر: به عطف. و حکمت به حسب کمال عقل فکری، و حرّیت به حسب کمال عقل عملی.

این چنین فکر دقیق و رای خوب تو چنین عریان پیاده در لغوب ن۳۵۱/۳ ـ ک۱۲۷/۴۰

لغوب: ماندگی.

مر مرا زین حکمت و فضل و هنر نیست حاصل جز خیال و درد سر ن۳۵۱/۱۴ ـ ک۱۲۸/۴

جز خیال: جز بی حاصلی. از قبیل تأکید الذّم بما یشبه المدح است نظیر قول قائل:

تمتعی که من از فضل در جهان بردم همین جفای پدر بود و سیلی استاد

و در ساختن وجه العرب او را، به علت آن است که علم و ادراک باید موجب غنیٰ و بی نیازی شود از غیر حق. و ادراک در لغت هم یافتن است و او هیچ نداشت.

یک جوالم گندم و دیگر ز ریگ به بود زین حیلهای مرده ریگ ن۳۵۱/۱۸ ـ ک۱۲۸/۶

مرده ریگ: معنیش گذشت. و از سلطان ابویزید نقل کردیم که فرموده: «اَخَذْتُمْ عِلْمُکُمْ مِیِّتاً عَنْ مِیِّتٍ وَ اَخَذْنا عِلْمَنا عَنِ الْحَیِّ الَّذی لایَمُوتُ»[۳۶۲]. و اگر علم حیل باشد، معلوم است که وزنی ندارد.

حکمتی کز طبع زاید وز خیال حکمتی بی فیض نور ذوالجلال ن۳۵۱/۲۱ ـ ک۱۲۸/۸

حکمتی کز طبع زاید: چون قدح کرد در حکمت، و حال آنکه از اجلّ صفات است: «وَ مَنْ یُؤْتَ

---

۳۶۲ ـ منبع یافت نشد.

الحِكْمَةَ فَقَدْ اُوتِيَ خَيْراً كَثيراً»[۳۶۳]، و خداوند ـ بَهَرَ بُرهانُه ـ ذات اقدس خود و رسل خود را همه را به حکمت موصوف فرموده، و در مقام امتنان بر انبیاء فرموده: اتیان کرده‌ایم ایشان را حکمت، در بسیار از مواضع کتابش، و از آن جمله فرموده: «وَاِذْ اَخَذَ اللهُ میثاقَ النَّبِیّینَ لَما آتَیْتُکُمْ مِنْ کِتابٍ وَ حِکْمَةٍ»[۳۶۴]، در حق جمیعشان، و به خاتم(ص) فرمود: «اُدْعُ اِلیٰ سَبیلِ رَبِّكَ بِالْحِکْمَةِ...»[۳۶۵]؛ و اجلّهٔ محققین تعریف کرده‌اند حکمت کسبی را که «اَلْحِکْمَةُ اَفْضَلُ عِلْمٍ بِاَفْضَلِ مَعْلُومٍ»، و موضوع حکمت الهی به معنی اعم ـ که سیّد علوم و محتاج الیه کل علوم است حقیقت وجود است، نه مفهوم وجود، و معنونِ وجود است، نه عنوان؛ و عنوان مرآت لحاظ معنون است و مطلق حقیقت وجود خیر محض است؛ و تصریح جمیع است بر بداهت این قضیه، و مطلق الوجود من حیث الوجود نور حقیقی است و حقیقت هستی نور خداست، و شرف هر علم به شرف موضوع است؛ و غایت حکمت صَیْرُورَةُ الْاِنْسانِ عالَماً عَقْلِیّاً مُضاهِیاً لِلْعالَمِ الْعَیْنی، بلکه تشبه بالله است یعنی تخلّق به اخلاق الله است علماً و عملاً؛ و نیز شرف علم به شرف مبادی است و ادلهٔ حکمت براهین و واقعیات صرفه و یقینیات محضه است، و خالص است از آمیختگی به تقلید.

لهذا تفصیل می‌دهد مقدوح را از غیر مقدوحی که حکمت یمانی ایمانی است. و تبیین می فرماید حکمتی را که مشوب به قوای جزئیهٔ وهمیه و خیالیه باشد، از حکمتی که به عقل مصفای مکتحل به نورالله باشد. بلکه حکمتی که به عقول جزئیه بشریه باشد که «عقل جزئی عقل را بدنام کرد»، نیز قاصر است، چون مقتصر بر معرفت مفاهیم کلّیه است وناظر به کلّیت وجودی نیست، مثلاً مصروف الهمة است، که عقل فعال موجودی است مجرد از ماده و بالفعل است در جمیع صفات و تام است و حالت منتظره ندارد و فیاض است بر جمیع نفوس ناطقه و غیر اینها از احکام.

و حکیم ایمانی مذکور مشاهده می کند او را در عقول کلیه نبویّه و ولویه، و کلّیت وجود او را می بیند در همه از صدر تا ساقه. «نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل» بلکه می کوشد به مقتضای تخلّقوا به اخلاق الروحانیین، که مجرد و بالفعل و تام شود و خود کلّیت پیدا کند و همه مرایی شوند، که «اَلْمُؤمِنُ مِرآتُ الْمُؤمِنِ»[۳۶۶]، بلکه متخلّق به اخلاق الله شود و حضرت ختمی(ص) در معراج به جایی رسید که جبرئیل گفت: «لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاحتَرَقْتُ»[۳۶۷]. این است حکمتی که تفضیل دارد.

دانای حقایق همه اشیا کیست   آنکس که شناخت حضرت اعلی را

صبر و ایثار و سخای نفس و جود   باد داده کآن بود اکسیر سود ۱۰/۱۲۸۵ـ۲/۳۵۲۵

۳۶۳ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۶۹.

۳۶۴ـ قرآن کریم، سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۸۱.

۳۶۵ـ قرآن کریم، سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۲۵.

۳۶۶ـ سنن ابوداود، باب ادب شماره ۴۹.

۳۶۷ـ بحارالانوار، ج ۶، باب ۲۳ـ شرح تعرّف، ج ۲، ص ۲۲.

باد داده: یعنی اخلاق حمیده را ندارد و همه را بر باد تعطیل داده! و در بعض نسخ به یاء مثناة تحت [یاد] است، یعنی از یادش رفته، نهایت مفاهیم اینها را و دقایق را یاد گرفته.

و اینها اشارت است به امّهات اخلاق. چه، عدالت خاصه عبارت است از عفت و شجاعت و سخاوت و حکمت. و صبر اشارت است به عفت. چه، عفت حد توسط است در میانهٔ شره و خمود. و صبر که تمکین و خلوص از تلوین است نهایت عفت است. و به صبر اشارت فرمود به استقامت، که باید این اخلاط عدالت مزاج بگیرد و ملکه شود.

و ایثار غیر بر خود با احتیاج خود به مؤثر که این را فتوت نیز گویند و از مقامات عالیه است، اشارت است به شجاعت، که واسطه است میان تهوّر و جبن.

و سخا را صریح فرموده، و سخای نفس فرمود. اشارت است به اینکه در مقام نفس و قلب سخاست و در مقام روح و بالاتر جود است، که سخی از اسماء الله نیست ـ به مقتضای توقیف شرعی. لیکن سخای اینجا اعم است از سخاوتی که خلقی است میانهٔ تقتیر و تبذیر، و از حکمت خلقی که از اجزای عدالت است میانهٔ جربزه و بلاهت است. چه، جربزه اینجا صرف کردن فکر است بسیار، در تکثیر طرق جلب منافع و تقلیل طرق مضارّ. و عدم الفکر بودن و تفریط در امر معاش بالکلّیه، این هم بلاهت است. و خَیْرُ الْاُمورِ اَوْسَطُها در اخلاق و اعمال است نه در علوم حقیقیه. و در اخلاق اطراف همه جا مذموم است. و داعی در شرح نبراس، در تطبیق ظاهر و باطن نوشتم که این اطراف ثمانیه که افراط و تفریطند با دو جهل ـ یعنی بسیط و مرکّب ـ دَه نجاست باطنی می شود، «اِنَّ الله یُحِبُّ التَّوّابینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرینَ»[۳۶۸]. و دلیل بر عموم سخا، اینجا، قول مولوی است که گذشت که:

ترک شهوتها و لذتها سخاست   هر که در شهوت فروشد برنخاست

تا قیامت نیست شرعش را زوال   گشته دور از ملك او عین الکمال   ن ندارد ـ لـ۱۲۸/۱۲

تاقیامت: چونکه آن جناب کلّیت دارد و حیطتی دارد که اشعهٔ عقلیهٔ سابقه و لاحقه جمیعاً مشمول نور اویند، و ورثهٔ او تا قیامت، ثانی او و مقابل او نیستند، بلکه مستودعات نور او و متأدبین به آداب اویند که آداب او را مثل خود او کلّیتی است. اَلأثَرُ یُشابِهُ صِفَةَ مُؤَثِّرِهِ.

عین الکمال: چشم زخم و چشم. پس اضافه به کمال لادنی ملابسة است. یعنی چشمی که به جهت جلوهٔ کمال بر آن و تنگ ظرفی آن زخم می زند. یا اضافه بیانیه است. یعنی وجودی است قوی و مؤثر بالخاصیه کو شریف نباشد، که شرافت به حکمت و حرّیت است نه به اینگونه تأثیرات بلکه بالاتر لیکن بدون این دو.

کورها کرد آنچنان ملك شگرف   برگزید او فقر بس باریك جرف   ن۲۵۲۰/۱۲ـ لـ۱۲۸/۱۶

۳۶۸ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۲۲.

برگزید او: به راو نه به زای معجمه یا آن فقر.
بس باریك: که از مو دقیق‌تر است.
جرف: (به فتح جیم و سکون راء مهمله)، بردن بالکلیه و روفتن، که مجرفه مکنسه ست و جارف موت عام، و سیل جُراف تراشندهٔ زمین، و جُرَف گذشت. پس مراد فقر روبندهٔ ملك و مال و بُرندهٔ آنها بالکلیه است.

شیخ واقف کرد از اندیشه‌اش　　شیخ چون شیر است و دلها بیشه‌اش ۵۲۰ن-۱۴/۳-ك۱۲۸/۱۷

شیخ چون شیر است: مانند آن مشایخ که خدا به اسمه «الباطن» بر او تجلّی کند و او را مشرف بر ضمایر سازد. و از آنها بوده است شیخ ابوسعید ابی الخیر قدس سرّه.

پیش اهل دل ادب بر باطن است　　زانکه دلشان بر سرایر قاطن است ۳۵۲ن-۱۸/۱۸-ك۱۲۸/۱۹

قاطن: مقیم و ساکن.

تو به عکسی پیش کوران بهر جاه　　با حضور آیی نشینی پایگاه ۳۵۲ن-۱۹/۱۹-ك۱۲۸/۲۰

پایگاه: کفش کن.

پیش بینایان کنی ترك ادب　　نار شهوت را از آن گشتی حطب ۳۵۲ن-۲۰/۲۰-ك۱۲۸/۲۰

حطب: هیزم.

چون نداری فطنت و نور هدی　　بهر کوران روی را میزن جلا ۳۵۲ن-۲۱/۲۱-ك۱۲۸/۲۱

فطنت: زیرکی.

بر نمی‌داری سوی آن باغ گام　　بوی افزون جوی و کن دفع زکام ۵۳۰ن-۸/۳-ك۱۲۸/۲۷

بوی افزون: آنجا که فرمود: «بینی آن باشد که آن بویی برد»، گفتیم که بو، نفحات ربانیه است و حقیقت آن انفاس متبرکه عالم ربّانی است که به حدایق قدس می کشاند.
دفع زکام: چه مزکوم رایحهٔ طیبه را مانند رایحهٔ مشك ادراك نمی کند و اینجا مرض شواغل دنیویه است.

گفت یوسف ابن یعقوب نبی　　بهر بو القوا علی وجه ابی ۳۵۳ن-۱۰/۱۰-ك۱۲۸/۲۹

القوا: اشارت است به کریمهٔ «اِذْهَبُوا بِقَمیصی هٰذا فَاَلْقُوهُ عَلیٰ وَجْهِ اَبی یَأْتِ بَصیراً»[۳۶۹]. یعنی ببرید پیرهن مرا پس بیندازید آن را بر روی پدر من تا بیاید بینا به سوی من.

۳۶۹- قرآن کریم، سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹۳.

بهر این بو گفت احمد در عظات　　　دایماً قرة عینی فی‌الصلاة ۳۵۳۰/۱۱-ل۱۲۸/۲۹

عظات: جمع عظه، اصلش وعظ است، چون عدة و وعد، وهبة و وهب.
قرة عيني: اشارت است به حديث نبوی که «حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیاکُمْ ثَلٰثٌ: اَلطِّیبُ وَالنِّساءُ وَ قُرَّةُ عَیْنی فِی الصَّلاةِ»[۳۷۰]. يعنى محبوب آمده است به سوی من از دنیای شما سه چیز: بوی خوش، و زنان خوب، و خنکی چشم من در نماز است.

و خلاصهٔ تأویل آن است که طیب رقیقه است از نفحات ربانیه. و نساء رقیقه است از انسان کامل که آیت جامعه است. پس از این جهت این دو مطلوبند. پس خنکی و روشنی چشم در نماز است، چون موجب نفحات ربانیّه و واردات قلبیه و اختلاسات روحیه شود که بوهای خوش حدیقهٔ قدس ربانی اند. و لهذا فرمود: «بهر بوهای ربانیه روشنی چشم در نماز است، و «اَلصَّلٰوةُ مِعْراجُ الْمُؤْمِنِ»[۳۷۱]. و مناسبت مستقیم است و صلوة قرینه.

و از ملایمات آن است که حقایق مراد است و تبیین جهت مطلوبیت رقایق است. و این بیان بنابر رعایت قول مولوی است که: بهر این بو گفت...

و وجه دیگر آن است از برای حدیث، که صلوة از صله و وصل است. پس اشارت فرموده است که این آیات ـ چه صغریات و چه کبریات ـ بهر صلات و وصل است. و برد القلب و تشفّی کامل به آن است، و وسیلهٔ آن نماز است. لیکن آن نماز تو قبول است که در وقت قنوت دست برداشتنت از سر دنیا باشد.

پنج حس با همدگر پیوسته‌اند　　　زانك این هر پنج ز اصلی رسته‌اند ۳۵۳۲/۱۲-ل۱۲۸/۳۰

پیوسته‌اند: چون فرمود:

تا که آن بو جاذب جانت شود　　　تا که آن بو نور چشمانت شود

و در حدیث شریف هم طیب، قُوت قوّهٔ شامه است، و جمال نساء ـ به اعتبار شکل ـ قوت باصره، و صلوة قوت لطیفهٔ قلبیه است. و نباید بعضی از اینها قوت و قوّت هر قوایی شوند. و هر یك از دیدنیها و شنیدنیها و بوییدنیها و غیر اینها عالمی هستند جداگانه. چنانکه در صیقلیات جدا می شود دیدنی از شنیدنی و بوییدنی و غیر این دو تا. چه در اینها همین رنگها و شکلها و غیر اینها از مبصرات بالذات و بالعرض واقع است. و در کوهها همین صدا می افتد نه رنگ و شکل متکلم وصایت. و در آینه خیال و حس مشترك، هر یك جدا از دیگری مترایی می شود. و در عقل که میزانی است صحیح، کلّی هر چیز به نحو خلوص از غیر ـ اگر چه لوازم آن باشد ـ منقّیٰ و مبرا از اغیار و اغبرهٔ علایق، مُدرَك شود. لهذا اینجا می فرماید که قوای نفس ناطقه همه پیوسته‌اند و مراتب یك حقیقتند. چه وحدت نفس انسیّه که هیکل توحید است، وحدت عددیه نیست، بلکه

۳۷۰- نسائی، عشرة النساء/ ۱ مسند احمد حنبل، ج ۳، ص ۱۲۸.
۳۷۱ ـ اعتقادات مجلسی ص ۲۰۱.

وحدت جمعیه است، بلکه وحدت حقّهٔ ظلّیه، که ظلّ الله است. چه سابق گفتیم که نفس ناطقه جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاست. از طبع تا لطیفهٔ خفویه و اخفویّه، همه مراتب نفس است. و نفس، اصل محفوظ همهٔ مراتب است و همانکه مصدر افعال طبیعیه است ـ بعینه ـ مبدأ آثار روحانیه و تعقلات است.

قوت یک نوت باقی شود مابقی را هر یکی ساقی شود ن۲۵۳۰/۱۳ـ ک۱۲۸/۳۰

قوّت: با قوت جناس تام دارد، چه حرف مشدد در حکم مخفف است در جناس.

دیدن دیده فزاید نطق را نطق در دیده فزاید صدق را ن۲۵۳۰/۱۴ـ ک۱۲۸/۳۱

دیدن دیده: یعنی با آنکه دیدن در دیده است، و عشق و شوق در نزوعیه و شوقیه، و صدق در قلب، مع هذا اثر نفوذ می کند از هر یک به دیگری. و سبب آن است که گفتیم. بیت:

تن ز جان نبود جدا عضوی از اوست جان ز کل نبود جدا جزوی از اوست

چون یکی حس غیر محسوسات دید گشت غیبی بر همه حس‌ها پدید ن۲۵۳۰/۱۸ـ ک۱۲۸/۳۳

غیرمحسوسات دید: مراد غیر این محسوسات طبیعیهٔ ظلمانیه است، والاّ که آن محسوسات هم محسوسات حقیقیه است و اتمّ و اقویٰ.

پس سالک می بیند چیزی که غیرسالک نمی بیند؛ و همچنین می شنود چیزی از هاتف غیبی، و استشمام می کند از روایح غیبیه. و بالجمله از مطلق احساسات غیبیه چیزی دارد که غیرش ندارد ـ کما مرّ. و این وقتی است که آن دیدنیها و استشمام کردنیها و غیرها مثالی باشد.

و انسب به مقام و به عنوان که آغاز منور شدن. . . باشد، آن است که مراد به غیر محسوسات همین محسوسات باشد، لیکن به اعتبار آیات الله و وجه‌الله، نه وجه النفس. پس چون بصر آیات بین شد و نوری و نوربین شد، سمع هم آیات شنو و نوری شود، و همچنین مشاعر دیگر.

گوسفندان حواست را بران در چرا از اخرج المرعی چران ن۲۵۳۰/۲۰ـ ک۱۲۸/۳۴

اخرج: یعنی مرعی در قول حق که: «وَالَّذی أَخْرَجَ الْمَرْعیٰ»[۳۷۲]، تأویلش نباتات محسوسات خمسه است که باید به نحو اعتبار آیاتی و علاماتی ملاحظه شود و ذریعهٔ رسیدن به صفات گردد. چنانکه فرموده‌اند: «اِقْرَاءْ وَ ارْقَاءْ»[۳۷۳] و کلام ارسطا طالیس حکیم است که «مَنْ فَقَدَ حِسّاً فَقَدَ عِلْماً». و این است راه یافتن به گلزار حقایق و جنّت. بیت:

دانای همه حقایق اشیا کیست آنکس که شناخت حضرت اعلی را

۳۷۲ـ قرآن کریم، سورهٔ اعلی، آیهٔ ۴.

۳۷۳ـ کافی، ج۲، ص۶۰۷.

کاین حقیقت قابل تأویلهاست   وین توهم مایهٔ تخییلهاست ۲/۳۵۲۵ـ۲ـك۳۶/۱۲۸

کاین حقیقت: تدارک است برای قولش: «بی حقیقت. . .»، که حقیقتی که نفی شد حقیقت لفظ بود. چون در دلالت صاحب وجوه است و متشابه.

آن حقیقت کآن بود عین و عیان   هیچ تأویلی نگنجد در میان ۳/۳۵۲۵ـك۳۷/۱۲۸

هیچ تأویلی نگنجد: همه محمول بر حقیقت می شود، بی آنکه تجسّم و تشبّه لازم آید. مثلاً انسان کامل که آیت الله الکبریٰ و کلمة الله الافخم و اسمه الاعظم و ظهوره الاتمّ، دید، شد یدالله و عین الله و عرش الله و غیرذلك، محمول بر حقیقت تواند بود، بی محذوری و بی قصوری و تحدیدی.

چونکه هر حس بندهٔ حس تو شد   مر فلکها را نباشد از تو بد ۳۵۲۵/۴ـك۳۷/۱۲۸

چونکه هر حس بنده: یعنی چونکه حسهای تو تابع و مسخّر عقل تو، بلکه علم حضوری تو شد جمیع حس ها بنده و مقهور شدند. چه از یك سنخند ـ خاصه در موحد. و همچنین محسوسات بالذات که وجود فی نفسه آنها عین وجود آنهاست درحواس. چه فلك و فلکی و چه عنصر و عنصری.

به علاوه آنکه فرض این است که به گلزار حقایق راه یافت، چون جزئیّات را وسیلهٔ نیل کلّیات نمود. پس آنکه حقایق را داراست، البته رقایق را داراست. آنکه حقیقت شمس را رسید که مجرد است از غواشی زمان و مکان و بالجمله از ماده و عوارض ماده چگونه صورت جزئیهٔ آن را ندارد. «چیست اندر نهر کاندر بحر نیست؟!»

و به این اشارت فرمود که: «مغز آن که بود. . .» و محسوسات بالعرض نیز آن تو است. چه مهیت آنها و مهیت محسوس بالذات یکی است.

این است که حکمای الهی فرموده‌اند که اشیاء بانفسها به ذهن آیند. ووجود هم حقیقت بسیطه است. و به نظر مراتب نیز سنخیت است. واصل محفوظ واحد است. و مراتب چون ظل و ذی‌ظل و عکس و عاکسند و بینونت نیست. و تخلّل غیرحقیقت وجود در او منتفی است. پس ترا ملك عظیمی است.

پس فلك قشر است و نور روح مغز   این پدید است آن خفی زین رو و ملغز ۳۵۲۵/۷ـك۲/۱۲۹

نور روح مغز: نور روح صور عقلیهٔ فلکیهٔ روح است. کهٔ اَلْعِلْمُ نُورٌ یَقذِفُهُ الله فی قلبِ مَنْ یَشاءُ[۳۷۴].

---

۳۷۴ ـ بحارالانوارج ۱ ص ۲۲۵.

باز عقل از روح مخفی‌تر بود حس سوی روح زوتر ره بود ن۲۵۴-۹/۳۵۴ک-۱۲۹/۳

باز عقل از روح: اینها و مابعد اشارت است به آنچه در اخبار است که روح را اقسام است. روح الحیوة و روح الایمان و روح الولایة و روح النبوّة. پس عقل عبارت از روح الایمان است. چه در حدیث است که: «اَلْعَقْلُ ماعُبِدَ بِهِ الرَّحْمٰنِ وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنانُ»[۳۷۵]. و مراد به روح اینجا روح الحیوة است.

تا که جنبش‌های موزون سرکند جنبش مس را به دانش زر کند ن۲۵۴-۱۱/۳۵۴ک-۱۲۹/۴

موزون: یعنی ندانی که از عقل پر است تا احکام و اتقان و درست کرداری و راست گفتاری نبینی از او.

عقل احمد از کسی پنهان نشد روح وحیش مدرک هر جان نشد ن۲۵۴-۱۴/۳۵۴ک-۱۲۹/۵

مدرك هر جان نشد: اگر چه مدرك بعض از خواص شد، مثل بسیاری از احکام معاد جسمانی، چون خلود در عذاب.

گه جنون بیند گهی حیران شود زانك موقوف است تا او آن شود ن۲۵۴-۱۶/۳۵۴ک-۱۲۹/۶

تا او آن شود: رو مجرد شو...

چون مناسبهای احوال خضر عقل موسی بود در دیدش کدر ن۲۵۴-۱۷/۳۵۴ک-۱۲۹/۷

احوال خضر: یعنی روح ولایت مطلقه و ولایت کبریٰ، که «کلّ نبیّ ولیّ» و ولایت هر نبی که روح ولایتش باشد، طوری دارد که او را مقام نبوتش حامل نیست. و همچنین در موسی(ع) غیر از مکالمه با خضر(ع) آنطور بود.

مشتری علم تحقیقی حق است دائماً بازار او با رونق است ن۲۵۴-۲۱/۳۵۴ک-۱۲۹/۹

دایماً: چه علم تحقیقی حق است و دائم و لم یزل و لایزال.

آدم انبئهم باسماء درس گو شرح کن اسرار حق را مو به مو ن۲۵۵-۲/۳۵۵ک-۱۲۹/۱۰

آدم انبئهم: از القاب آدم است: «معلّم الملك»، که: «قالَ یا آدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِمْ فَلَمّا اَنْبَئَهُمْ بِاَسْمائِهِمْ...»[۳۷۶]، یعنی خدای تعالی فرمود ای آدم خبر بده ایشان را ـ که ملایکه بودند ـ و یاد بده ایشان را اسماء ایشان را و آن هم یاد داد ایشان را.

۳۷۵ـ اصول کافی، ج۱، ص۶.

۳۷۶ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۳.

زانك بی‌حاجت خداوند عزیز می‌نبخشد هیچکس را هیچ چیز ن۳۵۵/۷ـ ك۱۲۹۵/۱۳

خداوند عزیز: چون بذر استعدادش و استدعایش تام شد و ندا کرد که «یا مجیب دعوة المضطرین» صورت گیاه: یعنی نفسی صاحب خدم و حشم و روح النبات به آن عطا فرمود و سدّ حاجت او نمود. و چون چنین استعداد و استدعایش کامل شد. من یجیب المضطر اذا دعاه، نفسی صاحب خدم و حشم بیشتر و روح الحیوان به او کرامت کرد. و همچنین هر چه و هر که باشد به طلب صادق به هر چه ناطق شود، آن غنی مُغنی آن را به او سایق شود.

گر نبودی حاجت عالم زمین نافریدی هیچ ربّ العالمین ن۳۵۵/۸ـ ك۱۲۹۵/۱۳

زمین: افلاك حاجت داشتند به زمین به معنی مطلق سفلیات که در جوفشان خلأ نباشد. و اینها حاجت دارند به افلاك در تحدید جهات. و نیز اینها و موالید اینها به افلاك و فلکیات و اوضاعشان و انوارشان نیازمندند، و آن بی نیاز بی انباز سدّ حاجت همه فرموده.

پس بیفزا حاجت ای محتاج زود تا بجوشد در کرم دریای جود ن۳۵۵/۱۳ـ ك۱۲۹۵/۱۶

پس بیفزا حاجت: پس محتاج به نعیم، آن نوشد، و محتاج به رداء تخلق و تحقق آن پوشد. قایلی گوید:

دیری است که تیر چرخ را آماجم بر تارك افلاك فلاکت تاجم
یك شمّه ز فقر خویش اظهار کنم چندانکه خدا غنی است من محتاجم

لفظ چون وکرست و معنی طایرست جسم جوی و روح آب سایر است ن۳۵۶/۳ـ ك۱۲۹۵/۲۲

وکر: آشیان.

او روان است و تو گویی واقف است او دوان است و تو گویی عاکف است ن۳۵۶/۴ـ ك۱۲۹۵/۲۳

عاکف: مقیم و ساکن.

گر نبودی سیر آب از خاکها چیست بروی نو به نو خاشاك‌ها ن۳۵۶/۵ـ ك۱۲۹۵/۲۴

گر نبودی: یعنی آب در جویی که پست و بلند نداشته باشد، مستوی‌الاوضاع باشد، راکد می نماید با آنکه جاری باشد. ولی از خاشاك درگذر که بر روی آن است معلوم شود که در جریان است.

روی آب جوی فکر اندر روش نیست بی‌خاشاك محبوب و وحش ن۳۵۶/۷ـ ك۱۲۹۵/۲۵

وحش: نامأنوس. خلاصه آن است که جوهر روح در حرکت و سیر الی الله است و تبدّل صفات، کاشف از تبدل ذوات است و همه ابدال می شوند «أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ

جَدیدٍ»[۳۷۷] خاصه انسان «یا أَیُّهَا الْإِنسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلیٰ رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیهِ»[۳۷۸].

آب چون انبه‌تر آید درگذر زوکند قشر صور زوتر گذر ۲۷/۱۲۹ک-۱۱/۳۵۶ن

انبه: مخفف انبوه.

این نباشد ور بود ای مرغ خاك بحر قلزم را ز مرداری چه باك ۳۲/۱۲۹ک-۲۰/۳۵۶ن

مرغ خاك: کنایه از پستی نفس است، به خلاف مرغ الهی و مرغ فلك ومثل اینها که کنایه از بلندی است.

نیست دون القلتین و حوض خرد کی تواند قطره‌ایش از کار برد ۳۳/۱۲۹ک-۲۱/۳۵۶ن

دون القلتین: قلّه به ضم قاف و تشدید لام، سبوی عظیم. و مراد اینجا کمتر از کرّ است.

نفس نمرود است و عقل و جان خلیل روح در عین است و نفس اندر دلیل ۳۴/۱۲۹ک-۱/۳۵۷ن

دلیل: مراد دلیل منطقی است.

واصلان را نیست جز چشم و چراغ از دلیل و راهشان باشد فراغ ۳۵/۱۲۹ک-۳/۳۵۷ن

از دلیل و راهشان: به عطف نه به اضافه. چه واصلان به محو و طمس و محق دارا شده‌اند و سالك و مسلك و مسلوك منه و مسلوك به و مسلوك الیه نمانده است. وحدت است و چشم و چراغ هم که فرموده، خودشان است، و مُدرِك و ادراك و مُدرَك وجودشان است.

کم نگردد فضل استاد از علو گر الف چیزی ندارد گوید او ۳۶/۱۲۹ک-۶/۳۵۷ن

گر الف چیزی ندارد گوید او: بلکه ظهر الظهور از استاد حقیقی عین بطن البطون است.

و الف ندارد، دو مورد دارد: یکی در وجوب، یعنی صفاتش عین ذات است. در خطبهٔ نهج البلاغه است که: «کَمالُ الْاَخْلاصِ لَهُ نَفْیُ الصِّفاتِ عَنْهُ»[۳۷۹]. بیت:

گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو در خانه اگر کس است یك حرف بس است

و سابق گفتیم که اتفاقی حکماء متألهین و الهیین است که حق تعالی مهیت ندارد و وجود صرف است. و نیز گفتیم که مطلق وجود حقیقی عین حیوة و علم و اراده و عشق و قدرت و نور و بهاء و مانند اینهاست. و در حیوة و علم و اراده و عشق نفس به خود که نفس ناطقه نیست مگر وجود جاری کردیم. پس متذکر باش.

۳۷۷- قرآن کریم، سورهٔ ق، آیهٔ ۱۵.

۳۷۸- قرآن کریم، سورهٔ انشقاق، آیهٔ ۶.

۳۷۹- نهج البلاغه، خطبهٔ ۱.

و یکی دیگر در امکان، چه ذات ممکن و عین ثابت آن «مَاشَمَّتْ رائِحَةُ الْوُجُودِ» را مصداق است. و وجودش عاریت و امانت است. و چون وجود ندارد صفات کمال و افعال ندارد. چنانکه گذشت که:

ما کییم اندر جهان پیچ پیچ   چون الف او خود ندارد هیچ هیچ

پس ان نداری از شدت وجود و دارایی است که ندارد حدود و تعیّنات را، و سلوب آن سلب سلب است. و این نداری از نابودی است. ثَبِّتِ الْعَرْشَ ثُمَّ انْقُشْ

بود زان تو است و ما نابود   نهایت ما سراب و نمود بود

پیش بی‌حد هر چه محدودست لاست   کُلُّ شیءٍ غیر وجه‌الله فناست
۴۱/۱۲۹ک-۱۱/۳۵۷ن

غیروجه‌الله: اشارت است به آنچه در اخبار ائمه(ع) است که مراد به وجه در «کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إلاّ وَجْهَهُ»[۳۸۰] مجرد ذات نیست، بل «نَحْنُ وَجْهُاللهِ الْبَاقی»[۳۸۱].

کفر و ایمان نیست آن جایی که اوست   زانکه او مغزست وین دو رنگ و پوست
۴۲/۱۲۹ک-۱۲/۳۵۷ن

کفر و ایمان نیست: «کَانَ الله وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ»[۳۸۲] و نیز «کَانَ الله وَلَمْ یَکُنْ کُفْرٌ وَإِسْلامٌ»[۳۸۳]

آنجا که تویی چو من نباشد   کس محرم این سخن نباشد

کیست کافر غافل از ایمان شیخ   چیست مرده بی‌خبر از جان شیخ ۱۵/۳۵۷ن-۱/۱۳۰ک

ایمان شیخ: تصدیق به شیخ، که «مَنْ لاشَیْخَ لَهُ فَشَیْخُهُ الشَّیْطانُ».

بی خبر از جان شیخ: چنانکه یکی از معانی «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»[۳۸۴] آن است که مَنْ عَرَفَ النَّفْسَ الْکُلِّیَّةَ الإلهِیَّةَ مِنْ نَبِیِّهِ وَ إمامِهِ. و نبی و وارث مقامات او نفس عارف باشد لقوله تعالی: «اَلنَّبِیُّ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ»[۳۸۵].

جان نباشد جز خبر در آزمون   هر که را افزون خبر جانش فزون ۱۶/۳۵۷ن-۲/۱۳۰ک

رجان نباشد جز خبر: یعنی جز علم حقیقی، که «اَلنّاسُ مَوْتیٰ وَ اَهْلُ الْعِلْمِ أحیاءٌ»

۳۸۰- قرآن کریم، سورهٔ قصص، آیهٔ ۸۸.
۳۸۱- توحید صدوق، ص۱۵۰: و نحن وجه‌الله....
۳۸۲- کان الله ولا شی معه: کتاب التوحید صدوق، ص۶۷.
۳۸۳- منبع یافت نشد.
۳۸۴- کنوز الحقایق / ص۹ - لؤلؤ المرصوع، ص۸۶.
۳۸۵- قرآن کریم، سورهٔ احزاب، آیهٔ ۶.

در آزمون: در امتحان.
افزون خبر: از آغاز و انجام و آیهٔ کبری.

پس فزون از جان ما جان ملک کو منزه شد ز حس مشترک ن۱۸/۳۵۷ـ ک۳/۱۳۰

ز حس مشترك: یعنی منزّه شد از تسخّر آن و تعلق به محسوسات آن، والاّ خودِ علم به‌محسوسات و جزئیات دیگر کمال است، و فقدانش نقص است.

وز ملک جان خداوندان دل باشد افزون‌تر تحیّر را بهل ن۱۹/۳۵۸ـ ک۳/۱۳۰

خداوندان دل: یعنی انسان کامل که دل او عرش مجید است افزون است از کلّ، چه ملك وچه فلك وچه ادون. کما قال الحقیقة المحمدیة: «لی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لایَسَعُنی فیهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ.»[۳۸۶].

و پیش از این نوشتیم که هر یك از مجردات عقلیه هم تحددی دارند. چه تقیّد به تنزّه دارند و مظهر سبّوح و قدّوسند. چنانکه هر یك از اجسام و جسمانیات تحدّد و تقیّد بیشتر دارند و انسان کامل وحدت عددیّه ندارد و وحدت حقّهٔ ظلّیّه دارد، و هیکل توحید است و متعلّم به همهٔ اسماء حسنی، و همه ظلّ اویند، حتی الملائکة. چه، اگر علم خودشناسی و آغاز و نجام شناسی ـ علی ماهی علیه ـ در او پیدا شود، علم ملائکهٔ علاّمه ظلّ علم اوست. و اگر عصمت و عفّت در او پیدا شود و ملکه شود، ملائکهٔ عمّاله اظلال اویند. چنانکه مادهٔ ملك و ملکه یکی است، و نحو اعلای همهٔ موجودات نیز در وجودش منطوی است به نحو جمع، پس او در این جمع مانند عاکسی است، و همهٔ مفارقات و مقارنات و برزخیّات عکوس و اظلال اویند. وَ هُوَ ظِلُّ اللهِ وَ مَثَلُ اللهِ الْأَعْلَیٰ وَاللهُ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ، وَلٰکِنْ لَهُ الْأَمْثالُ الْعُلْیا وَمِنْ اَسْمائِهِ تَعالیٰ یا مَنْ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلیٰ.

زان سبب آدم بود مسجودشان جان او افزون‌ترست از بودشان ن۲۰/۳۵۷ـ ک۴/۱۳۰

مسجودشان: سجدهٔ صوری سجدهٔ رقایق ملائکه است از برای رقیقهٔ انسان کامل و سجدهٔ معنوی همان انقهار و انطواء حقایق و روحانیات جمیع است در وجود جامع آدم حقیقی.

و سجده در نماز هم اشارت به فناست. و این حق سجده است. که سجده در هر نشأه طوری است. چنانکه قهر در انوار قاهره، با هریت وجودشان است وجود انوار محدوده را. که تمکین نمی کند نور قاهر قوی نور ضعیف را از بروز در ساحت حضور خود. و قهر در نفوس و طبایع اطوار دیگر دارد تا می رسد به آنکه قهر در صورت، احمرار وجه، و حرارت و ضربان شریان به شدت می شود. و در سجدهٔ صوری گاه هست که انقهار و اضمحلال نیست و لیکن سجده است، که هر معنی را هم صورتی است.

جان چو افزون شد گذشت از انتها شد مطیعش جان جمله چیزها ن۱/۳۵۸ـ ک۵/۱۳۰

۳۸۶ـ لؤلؤ المرصوع/۶۶.

شد مطیعش: حق اطاعت و انقیاد و امتثال امر و نفاذ امر، انقهار مذکور است. و امر تکوینی انسان کامل در کل تمرد ندارد. چنانکه از انسان ناقص نسبت به قویٰ و جوارح خود تعصّی و تأبّی برنمی‌دارد. چگونه؟ و کامل، شائی به مشیة الله و قادر به قدرة‌الله و باقی به بقاء‌الله است.

ماهیان سوزنگر دلقش شوند سوزنان را رشته‌ها تابع بوند ن۲۵۸۰/۳-ک۱۳۰/۸

رشته‌ها: تأویل سوزنها نفوس حیوانیه است. و تأویل رشته‌ها قوت‌های آنها که مانند خطوط شعاعیه از آن کواکب نفوسند و اعضا و جوارح مانند مطارح آنهایند.

و مخفی نماند اشتمال کلام مولوی ـ سابقاً و لاحقاً ـ بر محسنات معنویه و لفظیه مثل: مراعاة النظیر، و طباق، و ایهام التضاد و جناس و غیرها، مثل تناسب مرغ و ماهی، و تضاد بیش و کم و جناس اشتقاق یا شبه اشتقاق امر و امیر، و ایهام التضاد درآمدن و شدن و تضاد جدّ و آه، و جناس آه و ماهی، و تناسب پیر و تن و تضاد آگه و لعین و شقی و سعید و غیر اینها، و مثل تضاد و ایهام التناسب در قولش:

بد چه می‌گویی تو خیر محض را هین ترفع کم شمر این خفض را ن۲۵۸۰/۱۱-ک۱۳۰/۱۱

هین ترفع کم شمر این خفض را: یعنی بلندی مدان این قدح و مرتبهٔ پست را که:

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان به زشتی برد

در آن حدیقه که بلبل زبان نطق ندارد تو شوخ دیده مگس بین که برکشیده طنین را

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه توست عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

بد چه باشد مس محتاج مهان شیخ که بود کیمیای بیکران ن۲۵۸۰/۱۲-ک۱۳۰/۱۲

مهان: اسم مفعول از اهانت، اگر توصیف باشد. و می‌شود به کسر میم، جمع مه فارسی باشد یعنی بزرگ، گر به اضافه باشد. و اوّل اولیٰ است. و «چه» در غیر ذوی‌العقول استعمال می‌شود و «که» در ذوی‌العقول. پس استعمالِ چه در بد از جهت تحقیر آن است، و همچنین در مابعد.

آفتابی که بتابد در جهان بهر خفاشی کجا گردد نهان ن۲۵۸۰/۱۹-ک۱۳۰/۱۶

بهر خفاشی:

شب‌پره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار افتاب نکاهد

عیبها از رد پیران عیب شد غیبها از رشک پیران غیب شد ن۲۵۸۰/۲۰-ک۱۳۰/۱۷

از رشك پیران: یعنی کتمان اسرار نمودند، چون دریغ و حیف خوردند که هر نامحرمی مطلّع شود.

گرچه دوری دور می‌جنبان تو دم حیث ما کنتم فولوا وجهکم ن۲۵۹۰/۱-ک۱۳۰/۱۸

حیث ما: اقتباس است از آیهٔ شریفه در خصوص قبله: «وَ حَیْثُ مٰا کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ» [۳۸۷]. یعنی در هر مکان که باشید به جهت نماز متوجه بسازید روی خود را به سوی مسجدالحرام.

جای را هموار نکند بهر باش ‌ ‌ ‌ داند او که نیست آن جای معاش ن۳۵۹۰/۳ـ ك۱۳۰۴/۱۹

بهر باش: بهر بودن در گل.

در وحل تأویل رخصت می‌کنی ‌ ‌ ‌ چون نمی‌خواهی کز آن دل برکنی ن۳۵۹۰/۵ـ ك۱۳۰۴/۲۰

وحل: (به حاء مهمله) گِل.

این همی گویند و بندش می‌نهند ‌ ‌ ‌ او همی گوید ز من بی‌آگهند ن۳۵۹۰/۹ـ ك۱۳۰۴/۲۴

او همی گوید: این گفتن به زبان حال است.

چند چندت گیرم و تو بی‌خبر ‌ ‌ ‌ در سلاسل مانده‌ای پا تا به سر ن۳۵۹۰/۱۸ـ ك۱۳۰۴/۲۸

در سلاسل: در سلاسل و اغلال تعلقات. خلاصه آن است که عُصاة در تنگنا و فشارش علایق واقعند و به علل و امراض مبتلایند، و مانند مسوخات صورت باطن ایشان مبدّل شده، و برازخ اعمالشان صور حیوانیّه صامته است، و خود خبر ندارند. مثل عضوی که خدر باشد و ناملایم به آن برسد و به علّتِ بی‌حس بودن ادراك نکند. و مانند بعض زنان حامله که بدطبع شوند و به گِل خوردن و مثل آن عادت کنند. چه گرفتنی بدتر از این دوری و کوری؟!

زنگ تو بر توت ای دیگ سیاه ‌ ‌ ‌ کرد سیمای درونت را تباه ن۳۵۹۰/۱۹ـ ك۱۳۰۴/۲۹

تو بر تو: لابرلا.

آن پشیمانی و یا رب رفت ازو ‌ ‌ ‌ شست بر آیینه زنگ پنج تو ن۳۶۰۰/۷ـ ك۱۳۰۴/۳۴

شست: به کسر اول، مخفف نشست.

پنج تو: یکی از معانی «تو»، اندرون است. یعنی زنگ با درون پر پیچ و تاب.

و می‌شود به معنی پنج لا باشد. و تخصیص به پنج به جهت آن است که پنج عدد مستدیر است. و مستدیر نهایت ندارد، چون حرکت مستدیره و دایرهٔ خطیّه. چه نهایت حرکت به سکون است، و نهایت خط به نقطه. و اینجا فرجه نیست.

وگفتیم پنج عدد مستدیر است، چه عدد مستدیر آن است که حین ضرب او در خود، در حاصل

۳۸۷ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیه ۱۴۴ و ۱۵۰.

ضرب پیدا شود و آخر به اول راجع شود، بالغاً ما بلغ. چنانکه گویی پنج در پنج، بیست و پنج. و بیست و پنج در بیست و پنج، ششصد و بیست و پنج و هکذا. پس لازم معنی پنج لا، بی نهایت مراد است.

ذوق باید تا دهد طاعات بر　　　مغز باید تا دهد دانه شجر ن۳۶۱۰/۱ـ ک۱۳۱۰/۱

ذوق باید: نشان ذوق عبارت آن است که اگر امر وارد نمی‌شد، باز بجا می آوردی، چونکه مخاطبه با دوست است. و نیز حضور و تدبر، نشان است؛ که در حدیث آمده است که: «اُعْبُدْ رَبَّكَ كَأَنَّكَ تَراهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَراهُ فَإِنَّهُ يَراكَ»[۳۸۸] که در قرآن مجید تعبیر از این شده به احسان و فرموده: «ثُمَّ اتَّقَوا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا»[۳۸۹]

آن خبیث از شیخ می‌لابید ژاژ　　　کژ نگر باشد همیشه عقل کاژ ن۳۶۱۰/۴ـ ک۱۳۱۰/۴

لابیدن: (به باء موحده) پُرگفتن و هرزه گفتن

کاژ: (به ژاء فارسی) کاج و احول، یعنی عقل دوبین دارد.

دید شیشه در کف آن شیخ بر　　　گفت شیخا مر ترا هم هست غر ن۳۶۱۰/۱۰ـ ک۱۳۱۰/۷

آن شیخ بر: به توصیف؛ یعنی آن شیخِ نیکو. و می شود به سکون خاء و ضم پاء فارسی بخوانیم.

غر: (به فتح غین معجمه) خدعه و فریب. و غِرّه (به کسر): غفلت.

تو نمی‌گفتی که در جام شراب　　　دیو می‌میزد شتابان ناشتاب ن۳۶۱۰/۱۱ـ ک۱۳۱۰/۸

می میزد: میزیدن، شاشیدن.

جام می هستی شیخ است ای فلیو　　　کاندر او اندر نگنجد بول دیو ن۳۶۱۰/۱۵ـ ک۱۳۱۰/۱۰

هستی شیخ است ای فلیو: ای بی فایدهٔ بیهودگو! این هستی شیخ مراد حافظ است که می گوید: «مادر پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم» و جای دیگر می گوید:

آئینهٔ سکندر جام جم است بنگر　　　تا بر تو عرضه دارد احوال ملك دارا

آمد و دید انگبین خاص بود　　　کور شد آن دشمن کور و کبود ن۳۶۱۰/۱۹ـ ک۱۳۱۰/۱۲

انگبین خاص بود: آن شیخ از طایفهٔ ملامتیه بوده است، که خیر خود را اضمار و صورت شر از خود اظهار می کنند «وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ»[۳۹۰]. بلکه می گویند:

۳۸۸ـ مصباح الشریعة عرفان اسلامی، ج۱۲، ص۴۳۵. اعبدالله...

۳۸۹ـ قرآن کریم، سورهٔ مائده، آیهٔ ۹۳.

۳۹۰ـ قرآن کریم، سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۴.

أَجِدُ الْمَلامَةَ فی هَواكَ لَذیذَةً　　حُبّاً لِذِکْرِكَ فَلْيَلُمْنی اللُّوَّمِ

که مرا رنجی است مضطر گشته‌ام　　من ز رنج از مخمصه بگذشته‌ام ن۳۶۱ـ۲۱ـك۱۳۱/۱۳

مخمصه: گرسنگی و شدّت.

گفت ای رندان چه حال است این چه کار　　هیچ خمی در نمی‌بینم عقار ن۳۶۲/۴ـك۱۳۱/۱۵

عقار: (به ضم عین و به قاف) خمر.

سجده‌گاهم را از آن رو لطف حق　　پاك گردانید تا هفتم طبق ن۳۶۲/۱۵ـك۱۳۱/۲۱

سجده‌گاه: حدیث پیغمبر است که: «جُعِلَتْ لِیَ الْاَرْضُ مَسْجِداً وَ طَهُوراً»[۳۹۱]. یعنی خداوند قرار داده از برای من تمام زمین را مسجد و پاك، که هر جا امت من نماز کنند مجزی است، و لازم نیست در معبدها باشد. و همهٔ زمین پاك و پاك‌کننده است.

رحم آمد مر شتر را گفت هین　　برجه و بر گردبان من نشین ن۳۶۳/۱۷ـك۱۳۱/۳۴

گردبان: (به گاف فارسی) نگهبان، کنایه است از گردن و غیر آن از اعضاء شتر. و شاید نسخهٔ صحیح «بر گردن من برنشین» بوده.

چون نه‌ای کامل دکان تنها مگیر　　دست‌خوش می‌باش تا گردی خمیر ن۳۶۳/۲۱ـك۱۳۱/۳۶

دست خوش: کنایه از عاجز و زبون است.

انصتوا را گوش کن خاموش باش　　چون زبان حق نگشتی گوش باش ن۳۶۴/۱ـك۱۳۱/۳۷

انصتوا: اشارت است به کریمهٔ: «وَإِذا قُرِءَ الْقُرانُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَاَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»[۳۹۲] یعنی هر گاه خوانده شود قرآن پس گوش بدهید و خاموش باشید، شاید خدا بر شما رحم نماید.

سروری زهرست جز آن روح را　　کو بود تریاق لانی ز ابتدا ن۳۶۴/۹ـك۱۳۱/۴۱

تریاق: پاداش سم.
لان: از کلماتی که به معنی جای انبوهی و بسیاری است، چون ساز و زار وستان، که گویند نمکسار و گلزار و گلستان. همچنین گویند نمك لان و تریاق لان.

یا غیاثی عند کلّ کربة　　یا معاذی عند کلّ شدّة ن ندارد ـ ك۱۳۲/۱۰

۳۹۱ـ عوالی اللئالی، ج۱، ص۱۴.
۳۹۲ـ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۰۴.

یا غیاثی . . . . : ای فریادرس من نزد هر اندوهی و ای پناه من در نزد هر هوایی ، ای اجابت کنندهٔ من در نزد هر دعایی ، ای پناه من در نزد هر محنتی . و در بعض نسخ بدل «شهوة» شده است . و گویا مصراع «یا ملاذی» بعد از مصراع «یا معاذی» بوده و مشتمل بر ترصیع خواهد بود .

تا که را باشد خسارت زین فراق   من خوشم جفت حق و با خلق طاق ن۱۵/۳۶۵ـ ک۱۴/۱۳۲

خسارت : زیان .

نه مرا او تهمت دزدی نهد   نه بهارم را به غمّازی دهد ن۱۶/۳۶۵ـ ک۱۵/۱۳۲

غمّاز : پرده‌در .

بانگ کردند اهل کشتی ای همام   از چه دادندت چنین عالی مقام ن۱۷/۳۶۵ـ ک۱۵/۱۳۲

همام : بزرگ .

گفت از تهمت نهادن بر فقیر   وز حق آزاری پی چیزی حقیر ن۱۸/۳۶۵ـ ک۱۶/۱۳۲

گفت : به تعریض و توبیخ !

آن فقیران لطیف خوش نفس   کز پی تعظیمشان آمد عبس ن۲۰/۳۶۵ـ ک۱۷/۱۴۲

عبس : چنانکه گذشت .

نفس سوفسطایی آمد می زنش   کش زدن سازد نه حجّت گفتنش ن۲/۳۶۶ـ ک۱۹/۱۳۲

سوفسطایی : کسی که گوید علم نمی‌باشد اصلاً ، و از هیچ برهان علم به هم نمی‌رسد . حتی آنکه به او گویند که : این را که گویی از روی علم گویی ، پس علمی به هم رسید ! گوید : به این علم هم معرفت ندارم ! این وقت گویند که باید زد این را که زدن و نزدن یکسان است بر این ! چه علم ندارد به زدن و خیال باطلی است به گفتهٔ خودش ! !

ور بخسبد هست چون اصحاب کهف   صوفیان کردند پیش شیخ زهف ن۱۹/۳۶۶ـ ک۲۵/۱۳۲

زهف : دروغ .

آن فزونی با خضر آمد شقاق   گفت رو تو مکثری هذا فراق ن۱۹/۳۶۶ـ ک۲۸/۱۳۲

شقاق :
مکثر :

ور نرفتی وز ستیزه شسته‌ای   تو به معنی رفتهٔ بگسسته‌ای ن۲۱/۳۶۶ـ ک۲۹/۱۳۲

شسته: به کسر اول ـ کمامرّ.

چون مرا پنجاه نای هست اشتهی مر ترا شش گرده هم دستیم نی ۳۶۷۵/۱۸ـ ک۱۳۲/۴۰

اشتهی: امالهٔ اشتها. و می شود متکلم وحده باشد، یعنی این هست و خواهش دارم. و هر چند از اسلوب فارسی دور است، لیکن در مثنوی الفاظ عربی بسیار است. بلکه کتب متأخرین مشحون است به اختلاط لغتین. و وجه استحسان عربیت، کتاب و سنت است.
گرده: (به کسر گاف فارسی) نانِ گرد.
همدستیم نی: در عبادت، چنانکه گوید: تو به ده...

آن یکی تا کعبه حافی می‌رود و آن یکی تا مسجد از خود می‌شود ۳۶۷۵/۲۰ـ ک۱۳۲/۴۱

حافی: پابرهنه.

اول و آخر نشان کس نداد گفت لوکان له‌البحر مداد ۳۶۸۵/۳ـ ک۱۳۳/۲

گفت لوکان له البحر مداد: وقف به سکون در منصوب، لغتی است. اشارت است به کریمهٔ «قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبّی وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً»[۳۹۳].
یعنی بگو ای محمد(ص) که اگر بوده باشد دریا مداد و مرکب از برای کلمات پروردگار من، هر آینه تمام شود دریا، پیش از آنکه تمام شود کلمات پروردگار من و هر چند بیاریم به مثل این از دریاها مدد.

هفت دریا گر شود کلّی مدید نیست مر پایان شدن را هیچ امید ۳۶۸۵/۴ـ ک۱۳۳/۳

مدید: امالهٔ مداد است.

باغ و بیشه گر شود یکسر قلم زین سخن هرگز نگردد هیچ کم ۳۶۸۵/۵ـ ک۱۳۳/۴

باغ و بیشه: اشارت است به تأویلِ کریمهٔ دیگر که: «وَلَوْ اَنَّ ما فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللهِ اِنَّ اللهَ عَزیزٌ حَکیمٌ»[۳۹۴] یعنی اگر آنچه در زمین است از درختان، قلم باشد، و دریا مداد شود و از بعد آن هفت دریا مداد شود تمام نشود کلمات خدا، بدرستی که [خدا] قدیر قوی و راست گفتار و درست کردار است.

زین سخن: سخن تکوینی مراد است.
بدانکه کلام دو قسم است: لفظیِ تدوینی و فعلیِ تکوینی. و اول معلوم است. و دوم عبارت

۳۹۳ـ قرآن کریم. سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۰۹.
۳۹۴ـ قرآن کریم. سورهٔ لقمان، آیهٔ ۲۷.

است از وجودات فعلیه از آن جهت که إعرابند از ضمیر مکنون و خفّی مصون. چنانکه کلمات لفظیه إعراب از ضمیر است.

پس وجود ت چون همه شرح اسماء و صفات ذاتند، کلماتند «بِکَلِمَةٌ مِنْهُ اُسْمُهُ الْمَسیحُ»[۳۹۵] و قال علي (علیه‌السلام) «أنَا کَلامُ اللهِ النَّاطِقِ»[۳۹۶]. و ورد ایضاً. «نَحْنُ الْکَلِماتُ التّاماتُ»[۳۹۷] و قال بعض العرفاء: «کُنّا حُروفاً عالِیاتٍ لَمْ نُقَلْ».

پس تأویل «ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللهِ»، کلمات تکوینیه است؛ و همچنین سخن در سخن و حدیث در حدیث. و قول شیخ عراقی:

همه عالم صدای نغمهٔ اوست　　که شنید این چنین صدای دراز

و «مداد»، مواد و استعدادات. و «اشجار» و «اقلام»، قویٰ و طبایع و قدر ملائکه. و مدد از أبْحُرِ فلکیات می رسد. و هر چه از استعداد نفاد می یابد، پس به تعاقب استعدادات دیگر می رسد و صور به تعاقب محفوظ است.

و جای دیگر نیز گفتیم که افول بر نور حقیقت و امساك بر جود او و انقطاع بر فیض او روا نیست و صمت نیست و دائم باسط الیدین است بالعطیّه. بلی! مستفیض، داثر، و مستنیر آفل و مستعطی زایل است که مواد قوابل فیض باشند.

آن همه حبر و قلم فانی شود　　وین حدیث بی‌عدد باقی بود　ن۶/۳۶۸۰ـ ك۴/۱۳۳

حبر: (به کسر حاء مهمله و سکون باء موحده و راء مهمله در آخر) مداد، که محبر، دوات است.

حالت من خواب را ماند گهی　　خواب پندارد مر آن را گمرهی　ن۷/۳۶۸۰ـ ك۴/۱۳۳

حالت من: جواب از نسبت پرخوابی است.

چشم من خفته دلم بیدار دان　　شکل بی‌کار مرا بر کار دان　ن۸/۳۶۸۰ـ ك۵/۱۳۳

مرا بر کاردان: چون من این نیستم، بلکه همه روحم. و روح را اینگونه خواب که از حبس روح بخاری در منابع می شود نیست. خواب او غفلت است. و من به عنایت او بیدار حق و اهل حقّم.

چشم تو بیدار و تو خفیه به خواب　　چشم من خفته دلم در فتح باب
ن ۱۰/۳۶۸ ـ ك ۶/۱۳۳

خفیه به خواب: خفیه به یاء مثناة تحت. و در این دو مصراع، صنعت مقابله است و همچنین در بعض ابیات بعد.

۳۹۵ـ قرآن کریم، سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۴۵.

۳۹۶ ـ منبع یافت نشد.

۳۹۷ ـ منبع یافت نشد.

**مر دلم را پنج حس دیگر است		حس دل را هر دو عالم منظر است**
ن ۱۱/۳۶۸ ـ ك ۶/۱۳۳

پنج حس دیگر است: نمی بینی که در خواب و اغماء و سُکر و نحو اینها، این حواس ظاهره از کار افتاده‌اند و مع هذا نفس می بیند و می شنود و می چشد و می بوید و لمس دارد. بلکه ین بدن از کار افتاده و می پوید و می گوید.

پس نفس و آن قوای نفس مجردند از این تن طبیعی، اگر چه مجرد نباشند اکثر نفوس از جسد مثالی، مگر آنان که طرح کونین و خلع نعلین در فض عالمین کرده‌اند. بلکه ملکهٔ خلع تحصیل کرده‌اند.

**تو ز ضعف خود مکن در من نگاه		بر تو شب بر من همان شب چاشتگاه** ن ۱۲/۳۶۸ ـ ك ۷/۱۳۳

چاشتگاه: چگونه چنین نباشد و روح نور اسپهبد است و چون بالفعل شد و به کمال رسید نور شمس به استقلال متمکن از بروز نیست، در جنب او، تا ظلمت چه باشد! روز تاریك است و او شب قدر. مصرع: «شب روشن میان روز تاریك».

**بر تو زندان بر من آن زندان چو باغ		عین مشغولی مرا گشته فراغ** ن ۱۳/۳۶۸ ـ ك ۷/۱۳۳

عین مشغولی: زیرا که مظهر من لایشغله شأن عن شأن شده‌ام. ظاهرم به تو مشغول و دل به حق مشغول است.

**در زمینم با تو ساکن در محل		می‌دوم بر چرخ هفتم چون زحل** ن ۱۵/۳۶۸ ـ ك ۸/۱۳۳

می دوم: و تو نمی دانی. چه مرا این تن می دانی. و اگر بدانی که حقیقت آدمی روح است چگونه اذعان نکنی با آنکه روح اگر عقل شده در جبروت است. و چون نفس معارف و علوم کلیه را می رسد به جبروت صاعد می شود. و چون معارف الهیه و صفات او را می رسد در فناء لاهوت است. و چون به مقام حواس تنزل کند در ناسوت است. تا این پرواز به اوج و حضیض و صعود و نزول و خلاء و ملاء ملکه شود. بلکه در ارباب حواس نورانیه گویا پایین نمی آید. پایین آمدن آنان که کلیت و لاهوتیت دارند و حواس ایشان، مبدل شدهٔ صورت تنزل است.

**همنشینت من نیم سایهٔ من است		برتر از اندیشه‌ها پایهٔ من است** ن ۱۶/۳۶۸ ـ ك ۹/۱۳۳

سایهٔ من است: چه بدن سایهٔ روح است. بلکه سایهٔ سایه است. که مثال باشد. بلکه سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا. و وحدت خدا وحدت حقهٔ حقیقیه است نه عددیه. پس همچنین وحدت روح انسان کامل. پس سایهٔ او نیز کلیتی دارد.

برتر از اندیشه‌ها: زیرا که گفته نمی شود در حقیقت روح امری بیشتر از وجود، و مهیت ندارد و چنانکه حق در اندیشه نگنجد همچنین حقیقت نفس ناطقه، که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ

دفتر ربه ۳۹۸

حاکم اندیشه‌ام محکوم نی زانك بنّا حاکم آمد بر بنی ن ۱۸/۳۶۸ - ك ۱۰/۱۳۳

بنی: امالهٔ بنا است.

قاصداً زیر آیم از اوج بلند تا شکسته پایگان بر من‌تنند ن ۲۲/۳۶۸ - ك ۱۲/۱۳۳

قاصداً: یعنی به اختیار، بلکه به کلفت خود را به اندیشهٔ کثرت اندازم، که مسخّر اندیشهٔ کثرت نیستم.

چون ملالم گیرد از سفلی صفات بر پرم همچون طیور الصافات ن ۱/۳۶۹ - ك ۱۲/۱۳۳

طیور الصافات: مراد ملائکهٔ مقربین است. چنانکه: «وَالصَّافَّاتِ صَفًّا»[۳۹۹]، قسم به آنهاست و آنها برترند از ملائکهٔ مشارٌالیهم بقوله تعالی: «فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً»[۴۰۰].

جعفر طیّار را پر جاریه است جعفر طرار را پر عاریه است ن ۳/۳۶۹ - ك ۱۳/۱۳۳

پر جاریه است: علم متعلق به عمل یك پر، و علم غیرمتعلّق پر دیگر - که معرفت ذات و صفات و افعال باشد.
طرار: عیّار.

نزد آنك لم یذق دعوی است این نزد سکان افق معنی است این ن ۴/۳۶۹ - ك ۱۴/۱۳۳

لم یذق: یعنی آنکه نچشیده از مشرب گوارا.
افق: مراد افق مبین است که نهایت مقام قلب است، و افق اعلی که مقام و احدیت اسمائیه است.

لاف و دعوی باشد این پیش غراب دیگ تی و پر یکی پیش ذباب ن ۵/۳۶۹ - ك ۱۴/۱۳۳

دیگ تی: یعنی دیگ تهی.
ذباب: مگس را ذباب گویند، چه کُلَّما ذَبَّ آبَ، یعنی هر چه دفع می شود باز رجوع می کند.

چونك در معده شود پاکت پلید قفل نه بر خلق و پنهان کن کلید ن ۹/۳۶۹ - ك ۱۶/۱۳۳

پاکت پلید: یعنی هرگاه پاك نشده، و پاکها در وجود ظلمانی پلید می شود. باید ریاضت کشید.

---

۳۹۸ - کنزالحقایق، /ص ۹ - لؤلؤالمرصوع، ص ۸۶.
۳۹۹ - قرآن کریم، سورهٔ صافات، آیهٔ ۱.
۴۰۰ - قرآن کریم، سورهٔ نازعات، آیهٔ ۵.

گـر تـو هستی آشنـای جـان من نیست دعوی گفت معنی لان‌من ن ۱۲/۳۶۹ـ ك ۱۹/۱۳۳

گفت معنی لان: چون نمك لان و تریاقِ لان ـ کما مرّ. وتاء گفت به کسره است.

بـاز بی الهام احمق کـو ز جهل می‌نداند بـانگ بیگـانـه ز اهـل ن ۱۸/۳۶۹ـ ك ۲۲/۱۳۳

باز بی الهام: یعنی آدم جاهلِ عاری از الهام.

یا به تازی گفت یك تازی زبان کـه همی‌دانم زبـان تـازیـان ن ۲۱/۳۶۹ـ ك ۲۳/۱۳۳

یا به تازی گفت: یعنی به عربی گفت که: انی اعلم اللسان العربی!

یـا نـویسـد کـاتبی بـر کـاغـذی کاتب و خط خوانم و من ابجدی ن ۱/۳۷۰ـ ك ۲۴/۱۳۳

یا نویسد: یعنی همین را که من نویسنده‌ام. پس این عربی گفتن و این نوشتن دعوی است خود گواه صدق این دعوی. و اینها آیت گواهی دادن حقیقت وجود بسیط محیط است به وجوب و به توحید. چه حود وجود ـ مطلقاً ـ امتناع دارد از عدم چه شیی‌ء، قابل مقابل خود نشود و حقیقت وجود مطلق، ثانی ندارد ـ کمامر. «شَهِدَاللهُ أَنَّهُ لَاإِلٰهَ إِلَّاهُوَ»[۴۰۱].

کاغذی: قاعدهٔ دال و ذال را در فارسی، در شرح دفتر رابع ـ که به تقریبی اول نوشته‌ام ـ بیان کرده‌ام.

زانکه جنس بانگ او اندر جهان از کسی نشنیده باشد گوش جان ن ۱۷/۳۷۰ـ ك ۳۲/۱۳۳

زانکه جنس بانگ او: که توحید و علم اسماء، بلکه بانگ فعلی او و وجودی او و تخلق و تحقق او که اهل دل بشنوند جنس خود ندارد.

و اگر بگویی که بانگ اولیاء جنسیت دارد، گوییم که آن ثانی نیست، نور واحدند، و یك سرود بیش نیست. ورویِ و آواز پیمبر چگونه معجزه نباشد، که معرفت او به نورانیت معرفت خداست و مصداق «مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَیَ الْحَقَّ»[۴۰۲] است. و کلام او در حین انسلاخ از کونین، کلام خداست، نه از خود، که صفات، فرعِ وجود است.

آن غـریـب از ذوق آواز غـریـب از زبـان حق شنـود انّی قـریـب ن ۱۸/۳۷۰ـ ك ۳۳/۱۳۳

آن غریب: که پیمبر باشد. این مثل آن است که در اول گذشت که: «خود غریبی در جهان چون شمس نیست».

آواز غریب: غرابت آن آواز به جهت آن است که هر گوش نتواند بشنود، و صوری صرف است و

---

۴۰۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۸.

۴۰۲ ـ بخاری، ج ۴، ص۱۳۵.

از رقایق عالم معنی. و جنسیت هم منتفی است.

که یقین دیدم درون تو شهی است   کز اولوالعزم و رسول آگهی است ن ۲۱/۳۷۰ ـ ك ۳۶/۱۳۳

کز اولوالعزم: اولوالعزم پیغمبرانی هستند که دین ایشان ناسخ ادیان سابق باشد، چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد(ص).

چون بزادش آنگهانش بر کنار   برگرفت و برد تا پیش تبار ن ۷/۳۷۱ ـ ك ۱/۱۳۴

تبار: خویش.

پیش مریم حاضر آید در نظر   مادر یحیی که دور است از بصر ن ۱۱/۳۷۱ ـ ك ۲/۱۳۴

در نظر: اشارت است به جواب که این و امثال این در کون صوری صرف واقع شود. و گذشت که شبئیت شیء به صورت است.

دیده‌ها بسته ببیند دوست را   چون مشبّك کرده باشد پوست را ن ۱۲/۳۷۱ ـ ك ۳/۱۳۴

ببیند: به بصر دیگر، که گذشت که پنج حس دیگر می باشد.

ور ندیدش نه از برون و نه از درون   از حکایت گیر معنی‌ای زبون ن ۱۳/۳۷۱ ـ ك ۴/۱۳۴

از حکایت گیر معنی: که اینجا اتحاد نورین باشد. یعنی انکار مکن. و کمال سعادت در آن است که جمع کنی میان صورت و معنی، از هر صورت و معنیی که باشد. و اگر نتوانی، معنی را مذعن باش. و اگر نتوانی صورت را مذعن باش در عالم مثال اکبر. و اگر نتوانی باری، به صورت در مثال اصغر قایل باش. ولیکن همه جا گوشهٔ چشمت به امکان باشد، که مقدوریت مشروط به امکان و مناط حاجت به علّت، امکان است.

به خلافِ مقلدی باش که اگر به اجتماع نقیضین مثلاً خبر داده شود، قبول کند، و گاه گوید که «إِنَّ اللهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»[۴۰۳]. بلی! لکن محال لیس بشیء! مثل شریك الباری.

و چه خوب تحقیق می کند حجةالاسلام غزالی بعد از بیان مراتب وجود هر شیء ـ که پنج است: ذاتی، و عقلی، و صوری در مثال اکبر، و صوری در مثال اصغر، و وجود شبهی ـ می فرماید که: هر کس وعد و وعید شارع و بالجمله اخبارات او را به یکی از این وجودات قایل باشد ـ چه جای جمیع ـ مؤمن است و مصدق و نمی توان او را تکفیر کرد، و خود را بر فتراك صاحب شرع بسته است ولی اجتهادش کشانید او را به طریق خاصی. لیکن معلوم است که تفاوت عظیم است میانهٔ مقتصر و جامع و اجمع. مثلاً کسی قایل باشد به همین نار جسمانی کجا، و آنکه قایل

---

۴۰۳ ـ قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۰۶.

باشد به جسمانی و روحانی کجا، و در جسمانی به صوری برزخی و اخروی، و در روحانی به نار جهل و معصیت و نار فراق، چنانکه علی ـ علیه‌السلام ـ در دعای کمیل فرموده: «فَهَبْنی صَبَرْتُ عَلی حرِّ نارِكَ فَکَیْفَ اَصْبِرُ عَلی فِراقِكَ»[۴۰۴] و خواجه عبدالله انصاری گفته است: الهی چون آتش فراق داشتی به آتش دوزخ چکار داشتی؟! و همچنین در طرف لطف و رحمت که «سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ». پس مراتب آنجا اوفر است. پس این کلام مولوی و شطری از ما بعد این در اخذ معنی است.

گفت از ناچار و لاغی برگشود عمرو یك واوی فزون دزیده بودن ۳۷۲/۱۱ ـ ك ۱۳۴/۱۴

لاغی برگشود: یعنی به مزاح و سخریه است. این جواب حقیقی همان است که تمثیل اعراب است.

عمرو یك واو: یعنی عمرو را به واو می نویسند، از جهت امتیاز از لفظ عمر (به ضم اول و فتح ثانی).

دل فراخان را بود دست فراخ چشم کوران را عثار سنگلاخ ن ۳۷۲/۱۷ ـ ك ۱۳۴/۱۸

عثار: (به عین مهمله و ثاء مثلثه) لغزش.

بود شیخی عالمی قطبی کریم اندر آن منزل که آیس شد ندیم ن ۳۷۳/۱۷ ـ ك ۱۳۴/۳۱

آیس: مأیوس و نومید.

شیخ خندید و بگفتش ای سلیم این درخت علم باشد در علیم ن ۳۷۴/۲ ـ ك ۱۳۴/۳۵

این درخت علم باشد: تحقیق در مقام آن است که الفاظ موضوعند از برای معانی عامه، که همهٔ افراد را شامل می شوند ـ چه مجردات و چه برزخیات و چه مادیات. و آن معنی مرسل و لا بشرطی است که مقید به بلاشرطیت هم نیست، و همه جا لفظ استعمال می شود در همان معنی واحد من حیث التحقق در هر فرد که باشد. و همه حقیقت است و مجاز نیست، سیّما واضع، الله و اهل الله باشد. مثلاً معنی «قهر» غالبیت و باهریت موجودی است شییء دیگر را، خواه مثل متلاشی ساختن نار، هیزم را، و حرارت غریزی هر مستحیلات به آن را، و خواه مثل غلبهٔ نفس بر قوای خود، و غلبهٔ انوار قاهرهٔ عقول کلیه بر انوار اسپهبدیهٔ فلکیه و انوار اسپهبدیهٔ ارضیه، و خواه غلبهٔ ضیاء نیّر اعظم مرا نوار ثوابت و سیارات را، تا آنکه در جانب ادنی قهر ضربان شرایین و غلیان دم می شود، و در جانب اعلی باهریت نور اقهرا بهر واجب الوجود تعالی می شود، هر نوری را و احاطت وجود او می شود هر وجودی را «اَلا اِنَّهُ بِکُلِّ شَیْیءٍ مُحیطٌ»[۴۰۵] پس استعمال لفظ قهر در

---

۴۰۴ ـ دعای کمیل.

۴۰۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵۴.

همه حقیقت است و در هیچیک مجاز نیست.

پس درخت هم موضوع است از برای موجودی که اصلی و فروعی داشته باشد، خواه جسمانی باشد و خواه روحانی، مثل آنکه مأثور است که شجرهٔ طوبی در بهشت اصلش و تنه‌اش در دار امیر مؤمنان است، و هر غصنی از اغصان او در دار مؤمنی است. و معنیش نفس کلّیهٔ الهیه است، که نفوس قدسیهٔ مؤمنان تجلیّات اوست. و عرفا سدرة المنتهی را برزخیت کبریٰ دانند که مرتبهٔ واحدیت اسمائیه است، و گویند: «جائت الکثرة کم شئت»، و یعنون کثرة مفاهیم الاسماء والصفات والاعیان الثابتات اللازمة لها.

و علم شجره‌ای است کثیرةالفروع، و ملکه اصل است که عقل بسیطش گویند، که خلّاق است به اذن احسن الخالقین معقولات تفصیلیه را که فروع آنند در عقل تفصیلی، که این قلب است. و آن عقل بسیط خلاق بقوة الله روح است. و فروع شجرهٔ علم به قدر موجودات است، که اصل محفوظ آنها وجود حق است.

گه درختش نام شد گاه آفتاب گاه بحرش نام شد گاهی سحاب ن ۴-۷۲/۷ـ ك ۳۷/۱۳۲

گاه آفتاب: چنانکه حدیث است که: «اَلْعِلْمُ نُورٌ یَقْذِفُهُ اللهُ فی قَلْبِ مَنْ یَشاءُ»[۴۰۶]. و حکیم اشراقی در تعریف علم می‌فرماید: «اَلْعِلْمُ کَوْنُ الشَّیْءِ نُوراً لِنَفْسِهِ وَ نُوراً لِغَیْرِهِ الَّذی هُوَ نُورٌ لِنَفْسِهِ».

گاه بحر: چنانکه یکی از تأویلات «أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ اَوْدِیَةٌ بِقَدَرِها»[۴۰۷]، ماء، علم است و اودیه نفوس.

سحاب: ابر رحمت است که رشحات او بر اراضی قلوب مستعدّین فایض می‌شود. و این هر دو اسم ناظر است به اسم ثانی که «آب حیوان» باشد.

آن یکی کش صدهزار آثار خاست کمترین آثار او عمر بقاست ن ۸/۲۷۴ـ ك ۳۸/۱۳۴

صدهزار آثار: اگر بگویی که این صدهزار آثار چیست؟ گوییم: اشارت به کثرت است و تحدید نیست. چه بی‌نهایت است، بلکه بی نهایت بی‌نهایت است. و این را بیاناتی است.

یکی از آنها آنکه خود روح آدمی علم خود است به خود. و از این شجره علم فروع غیرمتناهیه رسته می‌شود که کلّی انسان و فرس و بقر و حجر و مَدَرْ، و کلّ کلیات دیگر از علوم به مفارقات و معارات و جواهر و اعراض و اسماء و صفات، و احکام خود این کلیات از تماثل و تقابل و تخالف و اضافات لاتُعَدُّ ولاتُحصیٰ. و باز هر کلّی افراد جزئیهٔ غیرمتناهیه دارد، از افراد مثالیه و طبیعیه.

و یکی دیگر آنکه روح عشق به خود و به باطن و مقوم خود است، و خود را می خواهد و محبت به خود و خدای خود دارد، وَمَنْ اَحَبَّ شَیْئاً اَحَبَّ آثارَهُ. و آثار خودش فی الجمله رسیدی. و آثار

۴۰۶ ـ محجة‌البیضاء، ج ۵، ص ۲۵.
۴۰۷ ـ قرآن کریم، سورهٔ رعد، آیهٔ ۱۷.

مقوم و باطن ذانش هویداست که نه سر دارد نه بن! و از کلمات او که لاتنفد و لاتبید است قدری گفته شد. و این محبتها همه منطوی است در محبت خود به خود. و همچنین در باب قدرت بودن بر قوی و تکلّم روح و افاضت و انارت امر تکوینی و غیر اینها.

گرچه فرد است او اثر دارد هزار　　آن یکی را نام شاید بیشمار ن ۹/۳۷۴ ـ ك ۳۸/۱۳۴

دارد هزار: طبیعت هزار بی تحدید مراد است.
بی شمار: چنانکه حق تعالی یکی است و نام بیشمار دارد. و اینکه در شمار آرند در ادعیه و اذکار، امهات اسماء است. والاّ اسمه «العلیم» به اندازهٔ معلومات است، و اسمه «الحکیم» به حسب حکمتهای او در مصنوعات بی حدّ و بی عدّ او است، و اسمه «القدیر» به قدر مقدورات او. و اسماء اضافیهٔ او از مبدعیت و منشأیت و مخترعیت و مکونیت و خالقیت و رازقیت به عدد مضایفات این اسماست. الی غیر ذلك. و همچنین آیت کبرای او که شجرهٔ روحانیهٔ علمیه باشد به اضافه و ازدیاد نظایر و قراین لفظ علم، از عقل و حکمت و ادراك و شعور و فقه و فهم و فراست و کیاست و فطانت و ذکاوت و ذکر و فکر و تصور و غیر اینها مما یطول الکلام بذکرها.

چون نه سر پیداست وصفش را نه بن　　نیست لایق بیش از این گفتن سخن

در حق دیگر بود او عمّ و خال　　در حق دیگر کسی وهم و خیال ن ندارد ـ ك ۴۰/۱۳۴

وهم و خیال: که «کلّ ما فی الکون وهم اوخیال». یعنی تعیّنات و مهیّات، بلکه اضافهٔ وجود به مهیّات و تعیّنات، وهم و خیال است. و اما وجود حقیقی طرد العدم، پس وجه الله است و حقیقة الحقائق است.
و عرفا چون وهم و خیال بر عالم اطلاق کنند، باید زبان ایشان را بفهمند و به غلط نیفتند مستمعان. پس اگر عالَم گویند، عالم ماسوی الله است. و ماسویٰ، مهیات امکانیه است، چه وجود حقیقی ذات حق و وجه حق است. و حق وآنچه از صقع اوست حق است. و اگر ممکنات را گویند، واضح است که ممکن محض مهیّت است که آن را به اعتبار ذات لَامَوْجُودَةٌ وَلَامَعْدُومَةٌ گویند عقلاً. واو تعیّن است، که عارف گوید: «تعیّن ها امور اعتباری است».
و می شود وهم و خیال در کلام مولوی اینجا ناظر به این نسب باشد. چنانکه شیخ محمود گوید: «عدوی خویش را فرزند خوانی». و دیگری گوید:

آبی که به روزگار بندد کیمخت　　گاهی پسرش نام نهی گاهی دخت

گم شوی در ذات و آسایی ز خود　　چشم تو یك رنگ بیند نیك و بد ن ندارد ـ ك ۴۳/۱۳۴

یك رنگ: هرگاه وجود نیك و بد بینی، که بد از مهیّت بینی و انفصال بینی خیزد که عدم متخلّل شود. و هرگاه وجود بینی، نیك بینی.

آن یکی رومی بگفت این قیل را　　ترك کن خواهیم استافیل را ن ۲۲/۳۷۴ ـ ك ۲/۱۳۵

اسنافیل: به زبان رومی انگور است.

مشت بـرهم می‌زدنـد از ابلهی   پر بدند از جهل وز دانش تهی ن ۲/۳۷۵ ـ ل ۳/۱۳۵

پر بدند: مصراع از صنعت مقابله است.

پس ریای شیخ به ز اخلاص ما   کز بصیرت باشد آن وین از عمی ن ۱۴/۳۷۵ ـ ل ۱۰/۱۳۵

ریای شیخ: صورت ریاست، چه ریا کثرت بینی است و کثرت بینی او در عین وحدت است.
کز بصیرت باشد: و از اینجاست که اَلطُّرُقُ اِلَی اللهِ بِعَدَدِ اَنْفاسِ الْخَلایِقِ.

چون سلیمان کـز سوی حضـرت بتاخت   او زبـان جـمـلهٔ مـرغـان شـنـاخـت
ن ۱۶/۳۷۵ ـ ل ۱۱/۱۳۵

او زبان جمله: از آیات خلیفهٔ زمان آن است موافق اخبار، که عالم به هر لغتی باشد. و این نه مجرد همین ست که عربی و عبری و پهلوی و ترکی و لغات دیگر را بداند ـ که این آسان است بالنسبة ـ بلکه باید السنهٔ اهل حق و باطل را بداند، بلکه بهتر از دانش خود آنها. مثل آنکه می گوید: مبدأ، وجود است، صرف حقیقتِ وجود را می خواهد. و آنکه می گوید مبدأ، نور است نور حقیقی و حسی را امتیاز داده و داند که نور حقیقی حقیقت وجود است، که ظاهر بالذات و مظهر للغیر ست و عقول و نفوس انوار اقرب به او هستند. و آنکه گوید مبدأ، عشق است و عشق است که همه را محرك است، حقیقت وجود را می خواهد، چنانکه آیت کبریٰ عشق به خود و باطن ذات خود بود و مرتبه‌ای از وجود است. و آنکه گوید وجوب است، وجوب، شدت وجود و تمامیت آن است. و آنکه گوید مبدأ وحدت و هویت است وحدت حقه، حقیقت وجود است و او هویت حقیقته است که قائم بالذات و قیوم است نه معانی مصدریه قائم بالغیر. و آنکه گوید نقطه است، اصل محفوظ وجود را خواهد که راسم همهٔ حروف تکوینیه است؛ چون نقطه که راسم حروف تدوینیه است. و آنکه گوید صفاتش عین یکدیگر و کل عین ذات است به حسب وجود و مصداق خواهد. و آنکه گوید غیرند و زایدند به حسب مفهوم خواهد.

بلکه اهل باطل که گوید مبدأ ظلمت است، مبدأ قابلی را خواهد نه فاعلی! و قابل، مادة المواد است که در ذات خود فعلیات را که از مراتب انوارند ندارد. و همچنین آنکه می گوید عالم قدیم است، فیض الله و نورالله که در مهیّات و مواد است می بیند. و بالجمله آنچه صفات خدا و از ناحیهٔ اوست می بیند. خاصه آنکه نور خدا تمکین نمی کند بروز عالم را در نظر شهودش، و عالم پیش او مانند احطابی است در گرفته به شعلهٔ نور او. و آنکه می گوید عالم حادث است، مواد و مهیات مستفیضه و مستنیره را می فهمد و بر این قیاس کن اختلافات را. «گر بگویم شرح آن بی حد شود».

هم سلیمـان هست انـدر دورمـا   کو دهد صلح و نمـاید جـور ما ن ۱/۳۷۶ ـ ل ۱۲/۱۳۵

اندر دور ما: چه ولیّ از اسماء خداست و همیشه مظهر می خواهد. پس انقطاع ولایت جایز نیست. و اولیاء خدا همیشه در عالم هستند. به خلاف نبی و رسول، که اسم خلقی اند. پس انقطاع نبوت و رسالت جایز است.

قول ان من امة را یادگیر تا به الا و خلافیها نذیر ن ۲/۳۷۶ ـ ك ۱۵/۱۳۵

قول ان: قول خدا که: وَإنْ مِنْ اُمَّةٍ الّا خَلافیها نَذیرٌ[۴۰۸]. یعنی نیست قومی مگر آنکه گذشته در آنها ولیّ به معنی اعم از نبی، چه ولی اعم از نبی است، که وجه اللهی است.

دو قبیله کاوس و خزرج نام داشت یك ز دیگر جان خون آشام داشت ن ۹/۳۷۶ ـ ك ۱۹/۱۳۵

و خزرج: (به خاء و زاء معجمتین و راء مهمله و جیم) قبیله‌ای از انصار.

نی اخی نی نفس واحد باشد او در شقاوت نحس ملحد باشد او ن ۱۶/۳۷۶ ـ ك ۲۲/۱۳۵

نی اخی نی نفس واحد: یعنی نه آیهٔ «إنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إخْوَةٌ»[۴۰۹] می گیردش، و نه آیهٔ «خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ»[۴۱۰].

سرّ گبر کور نامذکور به در دو دوزخ از ارم مهجور به ن ۱۸/۳۷۶ ـ ك ۲۳/۱۳۵

در دو دوزخ: یعنی چشمی که همه جا وجه‌الله نبیند کور به! و در دو دوزخ: دو کسهٔ چشم. . .
و می شود «در» به معنی باب باشد و سکون راء به جهت ضرورت شعر. یعنی آن چشم دو در است برای دوزخ. زیرا که هرگاه مدارك آدمی در ادراك آیات الله صرف نشود و ادراك جزئیات به جهت نیل کلیات و مجردات نباشد، چون ابواب سبعهٔ جهنم می شوند؛ چنانکه هرگاه مدارك سبعه در ادراك آیات الله صرف شود و به تمکین رسند و عقل هم که باب هشتم است بالفعل شود، چون ابواب ثمانیه هشت بهشت شوند.

پس در انگوری همی درند پوست تا یکی گردند وحدت وصف اوست ن ۲۱/۳۷۶ ـ ك ۲۵/۱۳۵

تا یکی گردند: چه وصول ذی الغایة به غایت به نحو تحول است نه به محض قرب اضافی. چنانکه بعضی از حکماء در استکمالات نفوس ناطقهٔ قدسیه، اتحاد نفس را به عقل فعّال قائلند. پس همهٔ نفوس کلیهٔ الهیه که در صعود به غایت واحدهٔ متحول شوند، متحد باشند. چنانکه در عالم عقل پیش از ورود بر ابدان، «متحد بودیم و یك جوهر همه»، مانند افطاری که همه به یك مرکز منتهی شوند.

---

۴۰۸ ـ قرآن کریم، سورهٔ فاطر، آیهٔ ۲۴.

۴۰۹ ـ قرآن کریم، سورهٔ حجرات، ایه ۱۰.

۴۱۰ ـ قرآن کریم، سورهٔ نساء، آیه ۱.

که اتحاد جسمهای آب و طین   هست ناقص جان نمی‌ماند بدین ن ۲/۳۷۷ ـ ك ۲۷/۱۳۵

جان نمی ماند بدین : چه آنچه را اتحاد گویند.در اجسام و جسمانیات، حقیقت اتحاد نیست، امتزاج و ترکیب است و نحو این. و اتحاد جانها فناء در غایات است.

دور بینی کور دارد مرد را   همچو خفته در سرا کور از سرا ن ۴/۳۷۷ ـ ك ۲۸/۱۳۵

دور بینی : چون اکثری ایمان به غیب دارند، و ایمان شهودی و عیانی قلیل است، و از احیاء کاملین مکملین در احتجابند و حال آنکه :

جمال اوست هر جا جلوه کرده   ز معشوقان عالم بسته پرده

و خدای عابرین و غابرین واحد است. «وَهُوَ الَّذی فِی السَّماءِ إلٰهٌ وَ فی الأرْضِ إلٰهٌ»[۴۱۱]. و الهیت و خالقیت بطور تشأن است «کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْنٍ»[۴۱۲].

و عمدهٔ سبب قدر ندانستن انسان کامل زنده، دو چیز است: راهزنی صورت و حسد. بلکه «از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی»، لیکن به دلالت او و چنگ زدن به آن عروة‌الوثقی.

کور از سرا: از اشعار منسوب به امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ است که:

قـالُـوا حَبیبُـكَ دانٍ مِنْـكَ مُقْتَـرِبٌ   وَ أنْـتَ ذُووَلَـهٍ فِـی الْـحُـبِّ حَیْـرانٌ
فَقُلْتُ قَـدْ یُحْمَلُ الْمـاءُ الطَّهُـورُ عَلی   ظَهْـرِ الْبَعیرِ وَ یَسْـری وَهْـوَ ظَمْـآنٌ

گفتند دوست تو نزدیك است به تو، و تو واله و حیرانی از فراق؟! پس گفتم: بلی! گاه آب طهور گوارا بر پشت شتر است و او می رود تشنه و خبر ندارد.

او بود محروم از صحرا و مرج   عمر او اندرگره کاری است خرج ن ۸/۳۷۷ ـ ك ۳۱/۱۳۵

مرج : (به راء مهمله) چمن، از جهت اختلاط به انواع سبزه و گل. و مرج اختلاط است. چون: «مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ»[۴۱۳].

خود زبون او نگردد هیچ دام   لیك پرّش در شکست افتد مدام ن ۹/۳۷۷ ـ ك ۳۱/۱۳۵

لیك پرّش : از قبیل استثناء از ذمّ بما یشبه المدح است.

حال ایشان از نُبی خوان ای حریص   نقبوا فیها ببین هل من محیص ن ۱۰/۳۷۷ ـ ك ۳۳/۱۳۵

نقبوا: اشارت است به کریمهٔ: «وَکَمْ اَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ اَشَدُّ مِنْهُم بَطْشاً فَنَقَّبُوا فِی الْبِلادِ هَلْ مِنْ مَحیصٍ»[۴۱۴]. چه بسیار هلاك کردیم پیش از ایشان از قرنها که بودند شدیدتر به حسب

---

۴۱۱ ـ قرآن کریم، سورهٔ زخرف، آیهٔ ۸۴.
۴۱۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ رحمن، آیهٔ ۲۹.
۴۱۳ ـ قرآن کریم، سورهٔ رحمن، آیهٔ ۱۹.

زندگی، پس راه بریدند در شهرها، و آیا مخلصی هست از تقدیر ما؟

جمله مرغان منازع بازوار　　بشنوید این طبل باز شهریار ن ۱۵/۳۷۷ - ك ۳۴/۱۳۵

طبل باز: یعنی طبل فتح، اگر به زاء معجمه باشد. و می شود به حسب تاب داشتن عبارت، که با راء مهمله باشد به معنی رخصت، چون بار یافته و به معنی ساز مطرب و به پا، به معنی پریدن آمده، و این مناسب با مرغان است، مثل باز(به معجمه) به معنی مرغ معروف.

حیث ما کنتم فولوا وجهکم　　نحوه هذا الذی لم ینهکم ن ۱۷/۳۷۷ - ك ۳۵/۱۳۵

حیث ما کنتم: یعنی هر جا که باشید متوجه باشید روی دل را به جانب او، و این چیزی است که نهی نکرده است شما را از این، چه در حالت طهارت و چه در حالت حدث و خَبَث، و چه در خلاء و چه در ملأ اذن داده ذکر نام نامی خود را در هر حال. و امر تکوینی نموده کلّ را، و می برد به سوی خود به نحو استکمال وجودی «اَلا اِلَی الله تَصیرُ الْاُمُورُ»[۴۱۵].

زاغ ایشان گر به صورت زاغ بود　　باز همت آمد بر او ما زاغ بود ن ۳/۳۷۸ - ك ۱/۱۳۶

ما زاغ بود: اشارت است به قول حق تعالی: «مٰا زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغیٰ»[۴۱۶]، یعنی زیغ و ضلال نداشت بصر پیعمبر و اعوجاج نداشت در آنچه می دید؛ و همچنین ورثهٔ او.

و آن کبوترشان ز بازان نشکهد　　باز سر پیش کبوترشان نهد ن ۵/۳۷۸ - ك ۲/۱۳۶

نشکهد: مضارع منفی از شکوهیدن به معنای ترسیدن.

طوطی ایشان ز قند آزاد بود　　کز درون قند ابد رویش نمود ن ۷/۳۷۸ - ك ۳/۱۳۶

ز قند آزاد: به نون است. و می شود به یاء مثناة تحت [قید] باشد. لیکن دوم که:
قند ابد: باشد البته به نون است. و در بعض نسخ «قند ادب رویش نمود».

کبك ایشان خنده بر شاهین زند　　در تعلق راه علیین زند ن ندارد - ك ۴/۱۳۶

راه علیین زند: یعنی باید تعلق به حق داشت، نه به علیین.

منطق الطیرآنِ خاقانی صداست　　منطق الطیر سلیمانی کجاست ن ۹/۳۷۸ - ك ۴/۱۳۶

---

۴۱۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ ق، آیهٔ ۳۶.
۴۱۵ ـ قرآن کریم، سورهٔ شوری، آیهٔ ۵۳.
۴۱۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ نجم، آیهٔ ۱۷.

آنِ خاقانی : مضاف به خاقانی . یعنی آنچه خاقانی منظوم ساخته در ذکر طیور و اسم آن را منطق‌الطیر گذارده، صدایی و عکسی است از منطق‌الطیر حقیقی ایشان . و تلمیحی به منطق‌الطیر شیخ عطار نیز دارد .

تو چه دانی بانگ مرغان را همی — چون ندیدستی سلیمان را دمی ن ۱۰/۳۷۸ ـ ك ۵/۱۳۶

سلیمان را دمی : ذوالقافیتین است .

پر آن مرغی که بانگش مطرب است — از برون مشرق است و مغرب است ن ۱۱/۳۷۸ ـ ك ۵/۱۳۶

که بانگش : این بهتر است از نسخهٔ «که بالش» .
از برون : چون عنقای عقل کل است که مجرد از احیاز و جهات و اوضاع و اوقات، و بالجمله از مواد و عوارض آنهاست . بلکه سیمرغی است که شیخ عطار از لسان طیور می‌گوید که :

هست ما را پادشاهی بی‌خلاف — در پس کوهی که هست آن کوه قاف
نام آن سیمرغ و سلطان طیور — او به ما نزدیك و ما زاو دور دور

هر یك آهنگش ز کرسی تا ثری است — وز ثری تا عرش در کرّ و فری است ن ۱۲/۳۷۸ ـ ك ۶/۱۳۶

هر یك آهنگش : نغمهٔ وجود ظهوری است که إعراب از ما فی الضمیر المکنون الغیب المطلق است، در سسلهٔ طولیهٔ نزولیه از کرسی که نفس کلیه به معنی جمیع نفوس کلیهٔ محرك سماوات مدّ اوست تا ثری که خاك باشد، و باز از ثری در سلسلهٔ طولیهٔ عروجیه ممدود است تا عرش که غایت داخل در معیّا نباشد، و منافات با مصراع اول نداشته باشد، که کرسی مبدأ بود و باید عود بر طبق بدو باشد، و عرش برون است، که از صقع ذوالعرش است و متکلم و صاحب آهنگ است .

مرغ کو بی این سلیمان می‌رود — عاشق ظلمت چو خفاشی بود ن ۱۳/۳۷۸ ـ ك ۶/۱۳۶

بی این سلیمان : بی انسان کامل مُکمّل .

تخم بطی گرچه مرغ خانگی — زیر پر خویش کردت دایگی ن ۱۸/۳۷۸ ـ ك ۱۰/۱۳۶

تخم بطّی : اینها تمثیل است از برای نفوس ناطقه که اصلشان از عالم قدس مجردات است، و به تن درین عالم اجسام تربیت می‌یابند . به مرغابیان می‌مانند، که از بیوض مرغابیان باشند ولیکن در زیر پر مرغ خانگی تربیت یافته باشند .

تو ز کرّمنا بنی‌آدم شهی — هم به خشکی هم به دریا پا نهی ن ۳/۳۷۹ ـ ك ۱۳/۱۳۶

تو ز کرّمنا : اشارت است به کریمهٔ : «وَلَقَدْكَرَّمْنا بَنی آدَمَ وَحَمَلْنا هُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ»[۴۱۷] . یعنی هر آینه تکریم فرمودیم بنی آدم را به اعتبار اعطاء خلعت خلافت به او، و ←

وحدت حقهٔ ظلیه به او، و ساختنِ او را هیکل توحید، چنانکه در حدیث حقیقت حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود: «نُورٌ یُشْرِقُ مِنْ صُبْحِ الْأَزَلِ فَیَلُوحُ عَلی هَیاکِلِ التَّوحِیدِ آثارُهُ»[۴۱۸]. و هیاکل توحید انسان کامل است، و به اعتبار ایداع جوهرهٔ لاهوتیه در او و مظهریت اسم الجلاله و آن الله است.

«وَحَمَلْناهُمْ»، حمل تکوینی است در برّ عالم صورت و بحر عالم معنی. یعنی سیر دادیم ایشان را در برّ عالم صورت که مودع ساختیم عالمین صوریین را در وجودشان، و بحر عالم معنی، که مودع ساختیم عالم ارواح را در وجودشان، و جامع جمیع نشآت ساختیم ایشان را.

«وَرَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ»، یعنی علوم حقیقیه و معارف الهیه به جنبهٔ ملکوتیهٔ ایشان دادیم، چنانکه نِعَم صوریه به جنبهٔ ملکیه و ناسوتیهٔ ایشان روزی کردیم.

«وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِیلاً»، یعنی تفضیل و برتری دادیم ایشان را بر همهٔ خلایق، نوع تفضیلی. آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری! پس کلمهٔ «من» بیانی باشد از برای کثیر. و نوع تفضیلی که گفتیم، تکوینی باشد بر ملك و فلك و سایر انواع، چنانکه جبرئیل گفت در معراج حقیقت محمدیه که «لَوْدَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ»[۴۱۹].

وَالْحَمْدُلله عَلی جَمالِهِ وَ جَلالِهِ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِه.

---

۴۱۷ ـ قرآن کریم، سورهٔ اسراء، آیهٔ ۷۰.

۴۱۸ ـ سفینةالبحار، ج ۲ ـ روضات الجنات ذیل کمیل.

۴۱۹ ـ بحارالانوار، ج ۶، باب ۳۳ ـ شرح تعرّف، ج ۲، ص ۴۴.